یادبود

جشن فرخنده تاجگذاری

محمد رضا پهلوی آریامهر

شاهنشاه ایران

و

علیاحضرت فرح پهلوی

شهبانوی ایران

آبانماه ۱۳۴۶

تذکرہ شعرای پنجاب

— گرد آوردہ —

سرہنگ خواجہ عبدالرشید

آبانماہ ۱۳۴۶ خ

تعداد ۱۰۰۰

قیمت ۲ روپیہ

اکتوبر ۱۹۶۷

فہرست مطالب

(ل)

(ن)

ضمیمه

* * *

فهرست منابع و مآخذ

آیین اکبری ابوالفضل علامی بن شیخ مبارک
اختر تابان ابوالفضل محمد عباس ۱۲۹۹ ، مطبع شاهجهانی ، بهوپال
ادبیات فارسی میں هندوؤں کا حصه ، اردو ، دکتر سید عبدالله ، ۱۹۴۲ ، انجمن ترقی اردو ، دهلی
اردو نامه شماره ۲۵ ، مدیر شان الحق حقی ، سپتامبر ۱۹۶۶ ، کراچی
ارمغان پاک شیخ محمد اکرام ، ۱۹۵۳ میلادی ، اداره مطبوعات پاکستان ، کراچی
اقبال ـ متفکر و شاعر اسلام ، محمد تقی مقتدری ، ۱۳۳۴ خورشیدی ، تهران
انجمن ـ مجموعه کلام فارسی ، صوفی غلام مصطفی تبسم ، ۱۹۶۱ میلادی ، مکتبهٔ جدید ، لاهور
انجمن خاقان فاضل خان ، فاضل خان ، نسخه خطی در دانشگاه پنجاب لاهور
پارسی سرایان کشمیر ، دکتر گ ـ ل ـ تکو ، ۱۳۴۲ خورشیدی ، تهران
پاکستان میں فارسی ادب (اردو) جلد ۱ ، دکتر ظهورالدین احمد ، ۱۹۶۶ میلادی کتاب خانه دانشگاه ، لاهور
پنجابی قصے فارسی میں ، اردو ، دکتر محمد باقر ، ۱۹۵۷ میلادی ، لاهور
تاریخ اقوام کشمیر جلد ۳ ، منشی محمد دین فوق ، ۱۹۴۳ میلادی ، لاهور
تذکره آثار الشعرای هنود جلد ۲ ، منشی دیبی پرشاد دلشاد ، ۱۸۸۵ میلادی ، دهلی
تذکرة الشعراء ابن امین الله طوفان ، قاضی عبدالودود ، ۱۹۵۴ میلادی ، آزاد پریس ، پتنه
تذکرة الشعراء ، عبدالغنی خان ، ۱۹۱۴ میلادی ، علیگر
تذکرة المعاصرین ، شیخ علی حزین ، خطی ، دانشگاه پنجاب لاهور
تذکره بینظیر ، سید عبدالوهاب افتخار ، ۱۹۴۰ میلادی ، اله آباد

تذکرهٔ حسینی ، میر حسین دوست سنبل ، ۱۸۷۵ میلادی ، نول کشور ، لکھنؤ
تذکره خواتین ، محمد ذهنی آفندی ، ۱۳۱٤ هجری ، بمبئی
تذکره روز روشن ، مولوی مظفرحسین ، ۱۲۹۷ هجری ، مطبع شاهجهانی ، بهوپال
تذکره ریاض العارفین ، رضا قلی خان هدایت ، ۱۳٤٤ خورشیدی ، تهران
تذکره سخنوران چشم دیده ، مولانا ترک علی شاه ترک قلندر ، مطبع شمس الاسلام
تذکرهٔ شعرای کشمیری پنڈتان ، بهارگلشن کشمیر ، جگ موهن رائی رینه شوق
تذکره معراج الخیال ، وزیر علی ، خطی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور
تذکره شمع انجمن ، نواب صدیق حسن ، ۱۲۹۲ هجری ، مطبع شاهجهانی ، بهوپال
تذکره صبح گلشن ، سید علی حسن خان (؟) ، ۱۲۹۵ هجری ، مطبع شاهجهانی ، بهوپال
تذکره صوفیای پنجاب ، اعجاز الحق قدوسی ، ۱۹۶۲ میلادی ، کراچی
تذکره طالب آملی ، سرهنگ خواجه عبد الرشید ، ۱۹۶۵ میلادی ، فیروز سنز ، کراچی
تذکره فرحت الناظرین ، قاضی محمد اسلم پسروری
تذکره گل رعنا ، لچمن نرائن شفیق اورنگ آبادی ، ۱۲۲۳ هجری ، حیدر آباد ، دکن
تذکره گلزار اعظم ، محمد غوث خان بهادر ، ۱۲۷۲ هجری
تذکرهٔ گلزار بهار معروف به نظم بهار ، دیوان رائی بهگونت رائی صاحب بهادر سناسی ، ۱۹۲۶ میلادی ، دهلی
تذکره مرأة الخیال ، شیر علی لودی ، ۱۳۲۶ هجری ، بمبئی
تذکره مردم دیده ، عبد الحکیم حاکم ، باهتمام دکتر سید عبدالله ، ۱۹۶۱ هجری ، لاهور
تذکره مقالات الشعراء ، میر شیر علی قانع تتوی ، ۱۹۵۷ هجری ، سندی ادبی بورد
تذکره میخانه ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی ، ۱۹۲۶ میلادی ، لاهور
نتایج الافکار (تذکره) ، مولانا قدرت الله گوپاموی اردشیر خاضع ، ۱۳۳۶ هجری ، بمبئی
تذکره نگارستان سخن ، سید محمد صدیق حسن خان ، ۱۲۹۳ هجری ، مطبع شاهجهانی
تذکره خزانهٔ عامره ، میر غلام علی آزاد بلگرامی ، ۱۹۰۰ میلادی ، نولکشور ، کانپور
دیوان قلندر شاه ، غلام دستگیر نامی ، ۱۹۵۰ میلادی ، لاهور
ذکر نوشاهی ، سید شریف احمد شرافت ، ۱۹٤۵ میلادی ، تعلیمی پریس ، لاهور
رجال السند والهند ، ابوالمعالی اطهر المبارکپوری ، ۱۹۵۸ میلادی ، بمبئی

روسیٔ عصر دکتر عبدالحمید عرفانی ، ۱۳۳۲ خورشیدی ، کانون معرفت ، تهران
ریاض الشعراء ، علی قلی داغستانی واله ، نسخه خطی در کتابخانه پیر حسام الدین راشدی
ریاض الفصحاء ، غلام همدانی مصحفی ، ۱۹۳٤ میلادی ، دهلی
ریاض الوفاق ، ذوالفقار علی مست ، ۱۳٤۳ خورشیدی ، تبریز
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین ، چاپخانه مشترک ، تهران
سفینهٔ خوشگو ، خوشگو - بندرا بن داس ، خطی دانشگاه پنجاب ، لاهور
سفینهٔ خوشگو ، بندرا بن داس خوشگو ، ۱۹۵۹ میلادی ، پتنه
سفینهٔ شیخ علی حزین ، رتبه مسعود علی - ب - آ ، ۱۹۲۰ میلادی ، حیدرآباد ، دکن
سفینهٔ هندی ، بهگوان داس هندی ، ۱۹۵۸ میلادی ، پتنه
سکینة الاولیاء ، محمد دارا شکوه ، تهران
شعر العجم فی الهند ، شیخ اکرام الحق ، ۱۹۶۱ میلادی ، ملتان
شعرای اردو ، دکتر عبدالوحید ، فیروز سنز ، لاهور
ضمیمه اردو ، کلیات نظم حالی ، مولانا الطاف حسین حالی ، ۱۳۳۲ هجری ، تحفه هند پریس
عمل صالح جلد ۳ ، محمد صالح کنبوه ، ۱۹۳۹ میلادی ، کلکته
فرحت الناظرین ، خطی دانشگاه پنجاب ، لاهور
فیض قدس ، استاد خلیلی ، ۱۳۳٤ خورشیدی ، کابل
کلمات الشعراء ، محمد افضل سرخوش ، ۱۹٤۲ میلادی ، لاهور
گجرات کا دبستان شعر و سخن ، قریشی احمد حسین احمد خطی (معاصر) ، کتاب خانه شخصی قریشی احمد حسین
گلستان عزیز ، محمد حفظ الرحمن حفیظ ، ۱۳٤۹ هجری ، بهاولپور
لباب الالباب محمد عوفی ، بکوشش سعید نفیسی ، ۱۳۳۵ خورشیدی ، تهران
لغت فرس اسدی طوسی بکوشش عباس اقبال ، ۱۳۱۹ خورشیدی ، تهران
مجمع النفایس ، خان آرزو خطی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور
مآثر الاجداد ، منظورالحق صدیقی ، ۱۹٤٤ میلادی ، لاهور
مآثر لاهور ، سید هاشمی فریدآبادی ، ۱۹۵٤ میلادی ، لاهور
مآثر الکرام موسوم به سرو آزاد ، میر غلام علی آزاد بلگرامی ، ۱۹۱۳ میلادی ، لاهور
مثنویات هیر رانجها مقدمه حفیظ هوشیارپوری ، ۱۹۵۷ میلادی ، کراچی
محمود نامه ، ۱۲٤۹ هجری ، مطبع مصطفائی

(ق)

مصطبهٔ خراب ، احمد قاجار هلاکو متخلص به خراب ، ۱۳۴۴ خورشیدی ، تبریز
منتخبات آثار دارا شکوه بکوشش رضا جلالی ، ۱۳۳۵ خورشیدی ، تبریز
منتخب التواریخ جلد ۳ ، ملا عبد القادر بدایونی ، ۱۸۴۹ میلادی ، کلکته
نشتر عشق جلد ۱ ، حسین علی خان شاهجهان آبادی ، خطی ، دانشگاه پنجاب ، لاهور
نظم و نثر در ایران ، استاد سعید نفیسی ، ۱۳۴۴ خورشیدی ، کتابفروشی فروغی ، تهران
نگارستان سخن ، سید محمد صدیق حسن ، ۱۲۹۶ هجری ، بهوپال
نوای فردا ، شیخ محمد ایوب ، ۱۹۵۶ میلادی ، فیروزسنز ، لاهور
هلال جلد ۳ شماره ۳ ، عبد الحمید عرفانی (مدیر) ، ۱۹۵۵ میلادی ، کراچی
هلال جلد ۹ شماره ۴ ، محمد عابد الشبر (مدیر) ، ۱۹۶۲ میلادی ، کراچی
همیشه بهار ، کشن چند اخلاص ، ۱۰۳۶ هجری ، غیر مطبوعه

* * *

فہرست اختصارات

آتشکده	آتشکدهٔ آذر	عامره	خزانهٔ عامره
آیین	آیین اکبری	عمل	عمل صالح
ارمغان	ارمغان پاک	فرحت	فرحت الناظرین
اکبر	اکبر نامه	فیض	فیض قدس
انجمن	شمع انجمن	کرام	مآثر الکرام
بینظیر	تذکرهٔ بینظیر	کشمیر	پارسی سرایان کشمیر
تابان	اختر تابان	کلمات	کلمات الشعرا
چشم	سخنوران چشم دیده	گنج	گنج تابان
حسینی	تذکرهٔ حسینی	لباب	لباب الالباب
خواتین	تذکرة الخواتین	مردم	تذکره مردم دیده
خوشگو	سفینهٔ خوشگو	معراج	معراج الخیال
خیال	مرآة الخیال	مقالات	مقالات الشعرا
رجال	رجال السند و الهند	منتخب	منتخب التواریخ
رعنا	گل رعنا	میخانه	تذکره میخانه
روشن	روز روشن	نتایج	نتایج الافکار
ریاض	ریاض الفصحا	نشتر	نشتر عشق
سرو	سرو آزاد	نظم و نثر	تاریخ نظم و نثر در ایران
سکینه	سکینة الاولیا	نفایس	مجمع النفایس
شعرا	تذکرة الشعرا	نگارستان	نگارستان سخن
شمع	شمع روشن	وفاق	ریاض الوفاق
صبح	صبح گلشن	همیشه	همیشه بهار
عارفین	ریاض العارفین		

* * *

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض احوال

دوست بسیار عزیز و ارجمند نگارنده جناب آقای پیر حسام الدین راشدی که بین دانشمندان برجستهٔ پاکستان مقام محترمی را دارا می باشند، همیشه دربارهٔ موضوع های جدید فکر نموده و نه تنها کتاب هایٔ را تالیف می نمایند بلکه دیگران را هم مورد تشویق و انگیخت قرار میدهند. روزی بنگارنده گفتند که: از زمان درازی آرزوی نوشتن یک کتاب را دارم اما بجهت اینکه من وقت ندارم از شما خواهش می کنم که آن کتاب را نگاشته آورید - در همان زمان کتاب من باسم "تذکره طالب آملی" منتشر شده بود. ایشان با اشاره بآن کتاب گفتند که شما تذکره ای را که شامل احوال شعرای پارسی در پنجاب باشد، تالیف بنمائید. درمرحله اول نگارنده متوجه اهمیت آن کار نشدم اما در یک ملاقات دیگری که با پیر حسام الدین کردم اصرار شدید ایشان را کاملا درک نمودم. ایشان ضمن صحبت های خود بمن اظهار داشتند که کتاب ها و ریفرانس های زیادی در کتاب خانهٔ من وجود دارد و قابل استفاده است و شما در راه نوشتن تذکره شاعران پنجاب با هیچگونه اشکالی روبرو نخواهید گشت - نگارنده هم مجموعهٔ بسیار پرارزشی از کتب قدیم و تذکره های مختلف را در کتاب خانهٔ شخصی خود دارم و با در نظر داشتن نحوهٔ کار، فعالیت های خود را شروع نموده بتحقیق و مطالعه پرداختم.

در آغاز کار نمیدانستم که چقدر شاعران پارسی گوی در پنجاب بوده اند ولی وقتیکه تذکره ها و کتب دیگری را بررسی نمودم، باین حقیقت پی بردم که در

حدود دویست و پنجاه شاعر شامل تذکرهٔ من خواهد بود . باز روزی با آقای راشدی ملاقات نمودم و بایشان گفتم که بتالیف تذکره آغاز نموده ام و اینک اهمیت این کار راهم کاملاً فهمیده ام ـ آقای راشدی در جواب گفتند که تعداد شاعران بالغ بر چهار صد و پنجاه شاعر خواهد بود . از شنیدن این جواب اند کی نگران شدم ولی بعلت اینکه کار خود را آغاز نموده بودم ، بآن ادامه دادم .

در اوایل در کتاب خانهٔ آقای راشدی مشغول تحقیق شدم ولی بعلت ناراحتی چشم مجبور شدم کار خود را موقتاً بالتوا انداخته و تا مدت چهار ماه هیچ کاری را انجام ندهم . در اوایل سال ۱۹۶۶ میلادی این نا راحتی از بین رفت و تا اندازه ای بهتر شده تحقیق و مطالعه خود را مجدداً آغاز نمودم ـ اینک بعد از مطالعه و تحقیق مداوم یک سال ، احوال و اذکار بیشتر از ۴۷۵ شاعر را جمع نموده و کتاب را بپایان رسانده ام . وما توفیقی الا بالله .

موانع و اشکالاتی که در راه تالیف این کتاب بامن روبرو گردید زیاد بود اما مطرح کردن آن را مناسب نمیدانم ، زیرا هیچ کاری بدون موانع و اشکالات انجام نمیگردد .

نکاتی که در تالیف این تذکره لایق توجه من بوده و بدون تردید توجه خوانندگان گرامی راهم جلب خواهد نمود ، بدینقرار است :

۱ ـ از لغت پنجاب ، منظور نگارنده ناحیه هائیست که در آن بزبان پنجابی تکلم می نمایند ، محافل شعر و سخن پارسی رواج داشت و شعرای پارسی گوی در آن جا وجود داشتند .

۲ ـ حدودی که برای تعیین ناحیه پنجاب در نظر گرفته ام ، عبارتست از شهر اتک الی شهر سرهند و همچنین از ملتان و اوچه گرفته تا دیره های مختلف . نواحی سند و همچنین ناحیه های پشتو زبان هم ازین حدود خارج است .

۳ ـ شاعرانی که برای این تذکره انتخاب و شامل آن گردیده اند عبارتند از :

(الف) در همین ناحیه بدنیا آمدند ، زندگی کردند و فوت کردند .

(ب) از نقاط دیگر جهان رخت مهاجرت بسته وارد این ناحیه شدند و در همین جا فوت کردند .

(ج) مدتی در پنجاب اقامت داشتند ولی سپس این جا را ترک گفتند .

علت انتخاب شاعرانی که فقط برای مدتی در پنجاب اقامت داشته و بعداً این منطقه را ترک گفته و بمسافرت های خود ادامه دادند ، اینست که آنها شاعران محلی را تحت تاثیر سبک و روش خود قرار داده اند و بندرت اتفاق افتاده است که

شاعری از کشور های دیگر باینجا رسیده بدون اقامت و یاتوقف کوتاهی ازین سر زمین بگذرد . شاعرانی که مستقیماً از راه سند بطرف گجرات احمد آباد و دکن رفتند درین تذکره مذکور نشدند الا آنهائیکه بعداً بدربار های سلاطین هند پیوسته و به پنجاب آمده بودند ـ عده زیادی از شاعران پارسی گوی از افغانستان ' آسای میانه و ایران باین منطقه آمدند و بعد از کمی توقف اینجا را ترک گفتند ' شامل این تذکره می باشند .

بعضی از شاعران کشمیر از قبیل غنی کاشمیری و محسن فانی از امارت کشمیر بیرون آمده بطور مستقیم بطرف دهلی ' آگره و بنارس شتافتند و توقف آنها در پنجاب باثبات نرسیده است ـ اینگونه شاعران را ازین تذکره حذف نموده ام . ولی عده دیگر از شاعران کشمیر از قبیل برهمن ـ اقبال ـ تبسم ـ اختر وغیره از کشمیر مهاجرت نموده وارد پنجاب گردیدنده . تمام این شاعران را درین تذکره معرفی نموده ام .

دوستداران زبان و شعر پارسی و دوستان و ارادتمندان شاعران پنجاب که در نواحی آنطرف دهلی زندگی می کردند معمولاً برای ملاقات و شرکت در محافل ادبی به پنجاب می آمدند و در آن زمان سه مرکز بزرگ زبان پارسی در شهر های لاهور ـ دهلی و آگرا وجود داشت و محافل سخن در آن جا برگزار می شد . اینگونه محافل باسم ''مشاعره'' معروف بود ـ لاهور دارای اهمیت فوق العاده ای بین این سه مرکز بود زیرا در ابتداء رسم برگزاری محافل سخن ویا بقول ما ''مشاعره ها'' از ایران بلاهور رسید ـ این مشاعره ها باشکوه خاصی برگزار میشد . و ایاب و ذهاب شاعران آنزمان باعث شد که تفهیم بیشتری بین عده مختلف ایجاد گردد و موضوع های جالبی در شعر و سخن اختراع شود . درین باره در کلمات الشعراء چنین آمده است :

> در اوایل روزی فقیر راوی گفت که مسوده اشعار ملا ندیم بدست ناصر علی افتاده و اشعار آن را بنام خود می خواند. گفت : امتحان شعر غزل است بیایید باهم طرح غزل کنیم ـ

بهمین ترتیب مشاعره ها در دهلی بر قبر میرزا عبدالقادر بیدل هم برگزار میشد . صاحب خزانهٔ عامره نوشته است که مشاعره ها از زمان قدیم رواج داشت اما بتدریج رواج مشاعره های پارسی کمتر شد واردو جای آن را گرفت. حقیقت اینست که در بارهٔ ترویج و خدمت زبان و ادبیات پارسی بین شاعران و دانشمندان ایران و هندوستان اختلاف نظر وجود داشت و مسلمانان هند و پاک عقیده داشتند که آنها خدمت بیشتری را بپارسی کرده اند . مصحفی در کتاب تذکره هندی گویان

چنین نوشته است :

"بمقتضای رواج زمانه آخرکار خود را مصروف به ریخته گوئی (اردو) داشته ـ برای اینکه رواج شعر فارسی در هندوستان به نسبت ریخته کم است و ریخته هم فی زمانه به پایه اعلای فارسی رسیده و بلکه از و بهتر گردیده ـ"

شاعران بمنظور تصحیح و مشق اشعار خود بمسافرت های صعب و طولانی ای درنگ می نمودند و در مشاعره ها شرکت میجستند ـ نویسنده کتاب ریاض الفصحا درین باره نوشته است :

"پیش از چند سال فقیر در روز هائی که بنای مشاعره تجدید بردوش انداختم ، به حلقه شاگردی من درآمده و چند غزل را به اصلاح رسانیده ـ"

شاعرو شاعری بفیض اینگونه مشاعره ها با پیشرفت برخوردار گردید و شاعران مختلف تحت نفوذ و تاثیر اشعار همدیگر قرار میگرفته اند . دوست عزیز من جناب آقای دکتر محمد عبدالله چغتائی با لطف خاص خود اقتباسی از یک نسخه خطی کرم خورده که خوانا نیست بمن فرستاده اند و آن اقتباس این موضوع را کاملا روشن می کند که شاعران قسمت های مختلف لاهور در یک محل مخصوص حضور بهمرسانیده به شعر و مشاعره مشغول می شدند ـ شاعرانی که درین اقتباس مذکور گردیده اند ، خیلی معروف اند و در اطاق های مختلف مسجد وزیر خان جمع میشدند ـ قسمتی از آن اقتباس در زیر نقل میشود :

راهی که این کمترین در خدمت و صحبت تحریر العصر زاندوران فهماسد روزگار والاقتدار افضل خان (۱) کسب سعادت می نمود . در دارالخلافه اکبر آباد مجلس کن و صحبت دلنشین درخانه معارف آگاه خواجه محمد صادق (۲) منعقد شد و یاران صاحب سخن از هر طرف جمع آمده هنگام سخن را فصاحت و بلاغت ملا شیدا که از شعرای مشهور روزگار بود و ملا منیر و ملا وجدی و ملا چشتی از شعرای این تخلص بوده اند ، در هفته دو مرتبه آن عزیزان مجتمع گشته گرمی بخش هنگام سخن میکردند . گاهی این بامند از اشعار ضروری فرصت

---

۱ ـ افضل خان ـ اسم اصلی او ملا شکر الله بود . وی از فامیل های میرزا عبدالقادر بیدل و نخست وزیر دربار شاهجهان بود ـ

۲ ـ محمد صادق ـ یکی از تاریخ نگاران آن عصر بود ـ

می . . . . آورده باصلاح میرساند ۔''
صاحب تذکرہ سخنوران چشم دیده در تائید این موضوع نوشته است :
'' روزی در لاهور در حویلی میان مبارک پدر فیضی بتقریب مشاعره
جمله شعرای هندوستان و ایران و ملتان جمع شدند و برین مصرعه
طرح هر کسی غزلی گفته بود ۔ اینست :

دو چار شد ناگهی بامن آن جوان تنها

چون نوبت بحضرت مکمل رسید ، حضرت استادی این مطلع برخواند :

زدیم برصف مژگان جان ستان تنها
طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد از ان جمله شعرا ٔ غزلهای سربریده یعنی بغیر از مطلع برخواندند . .
هیچ کس مطلع برزبان نیاورد ۔ در آن بزم پادری پالپر که مدت ها در
ایران گذاشته بود و درآن دور کسی همسر او در اهل فرنگ نبود
و در عربی و پارسی او را علما و فضلای هند وغیره مستند می شمردند ،
برخواست و خوانهای شیرینی و پانصد روپیه نذر کرده ، بشاگردی حضرت
مکمل درآمد ۔''

ازین اقتباس ها ثابت گردید که منظور و هدف برگزاری مشاعره ها تربیت شاعران بود و شاعران در مشاعره ها شرکت جسته مستفید و مستفیض میگردیدند ۔ ملتان (۱) هم مرکز شعر و سخن بود ولی لاهور از بدو ورود اسلام به هند این

---

۱ ۔ در تاریخ فرشته نوشته است :
'' شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیز تر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت ، و آن مقدار صفات خوب که در پادشاه زاده میشاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آیین آراسته در حق همگنان انواع الطاف واعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فائزالجودش بهار بهار و چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی ، امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان پیش از ندیمان دیگر داشتی و بنظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس فرساندهی گر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی

مقام را بدست آورده بود - فخر مدبر در تاریخ فخرالدین مبارک شاهی که در لندن درسال ۱۹۲۰ چاپ گردید، نوشته است که : "لاهور مرکز اسلام هند و ثانی دارالملک غزنین است"

و سوگند اوجز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف نا ملائم بر زبانش نرفتی - شعر

ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع
بحیلهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی

در مجلس منیف اوشاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش به شعر فهمی او اقرار داشتند - از امیر خسرو منقول است که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام . بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود ، امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را بامیر علی جامدار عنایت فرمود و پس از و بامیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته و بر فوت شهزادهٔ نوجوان تاسف میخوردند . و وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد . تواضع افراط کرده نذر و هدیه گزرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند وجهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند. شیخ قبول ننموده مسافر شد - روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد بهاؤ الدین زکریا در مجلس شهزاده تشریف داشتند - از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که دران مجمع بودند در وجد شده برقص درآمدند و شهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست واگر احیاناً کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گریه بآواز داشتی و رقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بسنده که دران ایام که خطهٔ ملتان را بمیامن قدوم خود رشک غزنین ارام داشت دو مرتبه نزدیکان خود را باتحف واموال فراوان به شیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود و خواست که در ملتان برای او خانقاهی

بهمین جهت شاعرانی که اول باین شهر آمدند خود شان را '' لاهوری '' نامیده اند ـ عده ای دیگر از شاعران غیر پنجابی از ممالک دیگر به پنجاب آمدند و تعداد آنان در زمان اکبر شاه بیشتر شد ـ شخصی بنام ملا مبارک هم در زمان اکبر شاه وارد لاهور گردید و مکانی باسم '' مبارک حویلی '' برای خود ساخت ـ مبارک که پدر فیضی و ابوالفضل علامی بود در همین حویلی فوت کرد ـ شاعری دیگر باسم عرفی هم در همین شهر فوت و مدفون گردید ـ شاعر اسلام و نابغه عصر ما علامه اقبال لاهوری هم زندگی خود را در همین شهر گذارند و در لاهور مدفون گردید ـ

همانطور یکه در بالا گذشت ، ملتان هم مدتی مرکز علم و شعر بوده است ـ محمد عوفی به '' اوچه '' رسیده بدربار ناصر الدین قباچه پیوست در همان دربار اثر تاریخی خود را باسم '' لباب الالباب '' نگاشت که شامل احوال شعراء می باشد ـ او جوامع الحکایات را هم در همین شهر ملتان نگاشت ـ باز در همین شهر تاریخی بود که محمد بن غیاث الدین بلبن دارالسطنت داشت و شاعرانی از قبیل امیر خسرو دهلوی و عراقی داماد شیخ بهاو الدین زکریا ملتانی بآنجا رفته رونقی بمحافل سخن بخشیدند ـ

این افتخار فقط نصیب لاهور شده است که آنرا '' غزنین خورد '' و '' اصفهان ثانی '' میگفته اند ـ شکی درین نیست که این شهر قدیمی اولین مرکز ادب پارسی بود و این شهر خدمات بزرگی را بزبان پارسی انجام نموده است ـ صوفی هاازین و اولیای بزرگ اسلام هم باین سر زمین قدم گذاشتند و مردم این خطه را مورد رشد و هدایت قرار دادند ـ مریدان بعضی ازین ها و عده ای از خود صوفی ها شاعر بودند و بنیکی شعر میسرودند .

نمیتوان بطور دقیق گفت که زبان پارسی کی باین ناحیه پنجاب وارد گردید اما بطور حدس میشود گفت که پارسی در پنجاب در زمان قبل از اسلام وارد گردید . هخامنشیان تا رود معروف ستلج حکومت خود را گستردند و زبان آنان پارسی بود . سپس یونانی ها ـ پارساها ـ سائسر ها و ساسانی ها آمدند و البته زبان همه اینها پارسی بود . ارتشی که همزمان با حمله یونانی‌ها وارد بعضی از قسمتهای پنجاب گردید ، از ایرانی ها تشکیل شده بود . اسکندرهم از راه ایران باین منطقه رسید و بدین ترتیب می بینیم که تمام این نیروهای خارجی پارسی زبان بودند و یا بپارسی تکلم می نموده اند . و پارسی از بدو تاریخ با پنجاب

بسازد و قریه ها وقف کند . چون شیخ پیر و ناتوان شده هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات وغیره بخط خود برای او فرستاده ـ '' (فرشته ، جلد اول ، ۷۹)

ارتباط داشت . ازین اصل هم نمیتوان انکار کرد که با این آمیزش زبان جدیدی
در پنجاب ایجاد گردیده بود که نه فارسی بود نه پنجابی و این همان زبانیست که
زمان ما بعد امیر خسرو دهلوی ، صورت اردو را بخود داده است . عقیده اینکه
اردو در زمانهٔ ما قبل حکومت مسلمانان برصغیر وجود نداشت ، مبنی بر اشتباه
است . اردو صورت اساسی و ابتدائی خود را در زمان قبل از اسلام بخود داده بود .
پس باین نتیجه پی بردیم که پارسی در زمانه قبل از اسلام در پنجاب معرفی شده
بود و در همان زمان بنیان اردو هم گذاشته شده بود .

در قدیم شعر پارسی با معنای فعلی خود در هندوستان یا در پنجاب وجود
نداشت . زیرا این فن همزبان با ورود اسلام در ایران و هند معرفی گردیده
و رواج پیدا کرد . اصطلاحاتی از قبیل بیت ، ردیف ، مصرع ، شعر ، غزل ،
مثنوی وغیره از عرب ها بما رسید و از "بیت الشعر" اشتقاق گردیده است .
بازهم باید گفت که شعر در صورتی غیر از شعر فعلی در ایران قدیم وجود
داشته است زیرا جمله های موزون و زمزمه سرائی از مقتضیات طبیعت و
فطرت انسانی است . اوزان شعر و بحور و قوافی هم زادهٔ فطرت است .

یک نکته بسیار جالب اینست که زبان پارسی در آن زمان در آسیای میانه ،
کابل ، هرات ، فرغانه و مناطق زیادی رواج داشت و بآن تکلم می گردید .
بعلت ایاب و ذهاب مردم آن ناحیه ها و پنجاب ، پارسی از آن ناحیه ها
و مناطق هم به پنجاب رسید و پنجاب همیشه روابط بسیار نزدیکی را با
مناطق فارسی زبان داشته است . سپس همزمان با بوجود آمدن حکومت های
اسلامی روابط آنها بهتر و مستحکم تر گردید و ایاب و ذهاب توسعه یافت .

استحکام داخلی و نیروی خارجی حکومت های اسلامی هندوستان و همچنین
تقدیر و پذیرائی شاهان هند از دانشمندان و شاعران ، توجه بسیاری از آن ها را بخود
جلب نمود . ورود شاعران ایرانی بدربار های هندوستان در زمان حکومت مغول
ها چند برابر گردید ، آنها بمحض ورود خود با کمک عزت و مناصب بزرگ
استقبال میشدند و خدماتی را انجام می دادند . در زمان هرج و مرج و حملات خارجی
این عده دانشمندان متواری میگردیدند و بعد از استقرار صلح و امنیت باز بخدمات
خود ادامه دارند . معمولاً شاعران بسرعت زیادی معروف میگردیدند و بهمین جهت
متجاوزین خارجی از معروفیت آنها بهره مند گردیده و میخواستند قصیده ها در
مدح خود و هجو در مذمت تسخیر شدگان بسرایند ولی چون شاعران باین
کار تن نمی دادند و متواری میگردیدند ، سختی زندگی را هم و گرسنگی را بسر برده و
بالاخره چشم از جهان می بستند . عده ای از معروف [illegible]

ندانسته بطورسابق بدربار جدید خدمت میکردند و با منافع مالی برخوردار میگردیدند .
برای همین است که بازار مشاعره ها هیچ وقت در هندوستان کساد نگردید و
شاعران همچنان ادامه داشت .

رسم سخن در آن زمان طوری بود که شاعران محلی تحت تاثیر شاعران
خارجی قرار میگرفتند و گاهی اتفاق می افتاد که شاعران خارجی از طرز و فکر
شاعران محلی بهره مند میگردیدند . این رسم قرن ها ادامه داشت و بهمین جهت
پنجاب نتوانست سبکی مخصوص را ایجاد نماید ، و سخن سرائی درین منطقه بوضع
مخلوط ادامه داشت . یک سبک مخصوصی که زادهٔ سبک های مختلف عراقی ـ
خراسانی و مخلوط بود بتدریج ایجاد گردید و بالآخره باسم سبک هندی معروف
گردید ـ اگرچه سبک هندی در هند معروف گردید ولی حقیقت اینست که هرگاه
شاعری بزرگ بوجود می آمد سبک خود را بوجود می آورد و آن سبکی بود که
هرگز نمیتوان بآن سبک هندی نامید ـ بزرگترین مثال آن سبک علامه اقبال
لاهوری است که اصولاً فقط سبک اقبال است و هیچ ربطی را با سبک های هندی ـ
عراقی ـ خراسانی وغیره ندارد .

تصنع و آورد یک قسمت مهمی را از سبک هندی تشکیل میدهد ولی
ایرانیان هیچ گونه ارزشی را برای آن قایل نمیشوند ـ تشبیهات نادر ، استعارات
دقیق و مشکل ، مضمون آفرینی و خیال آرائی اشکالاتی را در راه فکر ایجاد می کند
و این اشکالات را ایرانیان دوست ندارند و بهمین جهت ایرانیان سبک هندی را
مورد استقبال قرار نمیدهند .

سبک خراسانی که در سده پنجم هجری بپایان میرسد منحصر بایران بود
و یکی ازمختصات آن متانت الفاظ بود . همچنین درین سبک از تشبیهات و استعارات
بعید از قیاس خود داری میشد . سپس دورهٔ سبک عراقی آغاز گردید و تا سده هشتم
هجری ادامه داشت. زیبائی الفاظ ، تناسب لغات وحسن بیان از مختصات این سبک
بود، و الحق همین سبک ایرانی ها بیشتر پسندیده و مرغوب بود زیرا شاعرانی مانند
سعدی و حافظ که بزرگترین شاعران قرن های قدیم بشمار میروند در همین سبک
شعر سروده اند .

در زمان مغول ها سبکی کاملاً متفاوت پدید آمد ولی ایرانی ها ازین سبک
جدید استقبال نکردند. اگر بنظر عمیق مطالعه کنیم باین موضوع پی می بریم که
یکی از مختصات مهم سبک هندی عصبیت طرز بیان شاعر می باشد . نسل جدیدی
که با امتزاج مغول ها و ایرانی ها بوجود آمده بود . دارای افکار شهامت انگیز
و دلیرانه بود ـ آنها دیگر فکر می کردند که برتر از طبقه نسوان هستند و همین

احساس آنها باعث گردید که در شعر اثر کند و سبکی متفاوت بوجود آورد - در سبک خراسانی و عراق اثر مردانگی و شهامت بطور کامل دیده نمیشود ولی سبک هندی همیشه با افکار مردانه و شجاعانه برخوردار بوده است - شعر هندی جذبات انسان را می انگیزد و در ایجاد روحیه‌ی قوی کمک می نماید - ولی سبک خراسانی و عراق در ابطال جذبات خیلی موثراست و شاید بهمین جهت اشعار صوفی ها همیشه مورد پسند ایرانی ها قرار گرفته است و شاعری عشق بنظر استحسان دیده شد . مختصات سبک هندی که ما بیان کردیم در شعر عبدالقادر بیدل و علامه اقبال لاهوری کاملاً مشاهده میشود .

خطه پنجاب در حدود بیش از یک هزار سال با زبان پارسی و شعر و ادب این زبان شیرین آشنا بوده و عده زیادی از شاعران درجه یک را بجهان دانش تحویل داده است - علت اینکه پنجاب تعداد زیادی از شاعران را بوجود آورد غیر ازین نیست که زبان پنجابی دارای استعداد قبول کردن و پذیرفتن لغات و ترکیبات خارجی می باشد و پنجابی ها بزودی زبانهای خارجی و مخصوصاً زبان شیرین پارسی را فرا میگیرند - بهمین جهت شاعران پنجاب معمولاً بسه زبان مختلف شعر میسر وند و این خصوصیت فقط منحصر به پنجاب است - در عصر حاضر هم شاعرانی مانند صوفی غلام مصطفی تبسم و قریشی احمد حسین احمد بسه زبان مختلف یعنی اردو - پنجابی و پارسی شعر می سرایند . در این سه زبان اوزان و ردیف و قوافی بهمان یک ترتیب دیده میشود .

در زمانیکه پارسی زبان رسمی شبه قاره بود ، زبانهای دیگرهم وجود داشت ولی اردو در بین زبانهای محلی مقام محترم و سهمی را دارا گردیده و بتدریج جای زبان پارسی را گرفت . ناگفته نماند که بعلت آمیزش زبان پارسی با زبانهای محلی ، در زمان قبل از اسلام ، زبان جدیدی بوجود آمده بود که باسم "بهاشا" معروف گردیده بود ولی آن زبان فاقد لغات عربی و ترکی بود . لغات عربی و ترکی همزبان با زبان پارسی بعد از اسلام وارد زبان "بهاشا" گردید و این زبان غنی تر گردیده دارای زیبائی و حسن کلام شد ، همین موضوع را بدین ترتیب هم می توان گفت که پارسی قدیم (پهلوی) و سنسکرت (پالی) بهم شباهه داشتند و آمیزه این دو زبان بصورت "بهاشا" درآمده مشابهٔ هندی گردید . بعد از ورود مسلمان ها در پنجاب ، این ناحیه با مناطق پارسی زبان نزدیک شد و پارسی نفوذ بیشتری را درین قسمت بدست آورد . غالباً بهمین مناسبت است که بعداً در شعر اردو هم از شعر پارسی تقلید شد و تمام موضوع ها از همین زبان گرفته شد .

تردیدی درین نیست که زبان پارسی مقبولیت بیشتری را درین منطقه شبه قاره بدست آورد . یک نکته دیگر که پس از مطالعه تذکره ها متوجه آن میشویم اینست که شاعران ایرانی و افغانی بعد از ورود خود به هندوستان (پنجاب) کمتر حاضرشدند ازینجا برگردند . آنهائیکه برای مدت کوتاهی بطرف دهلی یا آگره وغیره رفتند بزودی ازانجا برگشته و در پنجاب سکونت گزیدند . علت توقف آنها در پنجاب این بود که هوا و محیط و فرهنگ اجتماعی پنجاب ازاول شبیه ایران وآسیای میانه بوده است . و شاعران ایرانی همیشه این قسمت را دوست داشته درین جا زندگی میکردهاند . آنها بزودی با زندگی پنجاب وارد می گردیدند و احساس اجنبیت را نمی کردند . ورود شاعران ایرانی هم بدین ترتیب یکی از علل ترویج زبان و ادبیات پارسی در پنجاب می باشد ۔

نکته دیگری که در مطالعه این تذکره مورد توجه است اینستکه برای گذارش احوال شاعران قدیم فقط از تذکره ها اقتباس گردیده است ۔ بعضی از تذکره نویسان در تحقیق خود بر تذکره های دیگر تکیه نموده اند و آشکار است که نقل اقتباس از هردو تذکره ، تکرار مطلب میشد و ما ازین تکرار مطلب خود داری نموده فقط مطالبی رابیان نموده ایم که تازه و جدید باشد . بعضی از تذکره ها هنوز چاپ و منتشر نگردیده است . اینها تذکره هائی مانند مجمع النفایس ، نشتر عشق و ریاض الشعراء است ، که منحصر باین ناحیه است و ما فقط ازین ها اقتباس گرفته و نقل کرده ایم ۔

یک نکته دیگر راجع به انتخاب اشعار این است که هر یک از نویسندگان تذکره اشعار را منتخب می کند و ما هم همین روش را در پیش داشته ایم . در انتخاب اشعار هم از تکرار خود داری نموده و سعی کرده ایم که فقط ذوق وسلیقه شعریٔ خود را در انتخاب اشعار نشانداده باشیم ۔ یعنی ما اشعاری را منتخب کرده ایم که مطابق ذوق و سلیقه ایرانیان باشد و بر طبع آنها ناگوارا نباشد . ما میدانیم که ایرانی ها افکار مشکل را در شعر دوست ندارند و میخواهند اشعاری را بخوانند که ساده و لایق فهم باشد و ما امیدواریم که ازین انتخاب اشعار خوششان خواهد آمد ۔ ابیات بعضی از شاعران بیش ازدوسه بیت نبود و درآن صورت ما مجبور بودیم همانرا نقل نمائیم . ولی باآن ایرانیان از شعر مخصوص پنجاب آشنائی خواهند یافت . همیشه در تذکره ها انتخاب طولانی ای از اشعار داده می شود ولی ما با در نظر داشتن حجم کتاب و بر قراریٔ معیار و آسانیٔ خوانندگان گرامی باابیات معدودی اکتفا نموده ایم ۔ دواوین بعضی ازشعرای پنجاب که در دسترس ما بود ، مورد مطالعه عمیق ما قرار گرفت و ما انتخاب اشعار را مطابق

میل خود نموده ایم ، باز هم تعداد اشعار هیچ گاه زیاد نبوده است زیرا ما نخواسته
ایم که این کتاب بصورت خسته کننده ای در بیاید ـ آشکار است که ذکر سوانح
زندگی پانصد نفر شاعر و مرتب نمودن انتخاب اشعار کار آسانی نبود و هر گونه
دقت و سلیقه در آن نشان داده شده است .

انتخاب ابیات هم موضوع جالبی است و همیشه اشخاص مختلف ابیات مختلفی
را می پسندند، این طورهم اتفاق می افتد که در اوقات مختلف و موارد مخصوص پسند
و سلیقه افراد متفاوت میشود ولی باز هم ما سعی کرده ایم ابیاتی را نغز و منتخب
نمائیم که از هر حیث مورد تمجید و تحسین ایرانیان قرار بگیرد ، بهمین جهت ما اشعار
زاید و بیمفهومی را حذف نموده ایم تا نه تنها افکار شاعران را در نظر جلوه گر
سازیم بلکه محاسن شعری را هم خاطر نشان ساخته باشیم . ولی در مواردیکه اشعار
زیادی از یک شاعر در دسترس ما نبود ما مجبوراً همان را نقل نموده ایم ولی توقع
داریم که این مجبوری ما را خواهند بخشید .

معمولاً داستانهای لطیف و طولانی ای را در تذکره ها می خوانیم ولی ما از
ذکر داستان ها بطور کلی اغماض ورزیده ایم . در مواردیکه فن شعری یا داستان
پر ارزش تاریخی در تذکره ها بچشم ما خورده است آنرا عیناً نقل کرده ایم
تا سود مند باشد ـ درین ضمن ما هم داستانی را ذکر می کنیم که سالیان دراز
پیش شنیده بودیم ولی در می مطالعه تاریخ و تذکره ها باین داستان برخورد نکرده
ایم . بهمین جهت آنرا درین تذکره نگاشته می آوریم تا برای آیندگان محفوظ
گردد و مورد استفاده قرار گیرد . این داستان هم مانند بسیاری از داستان ها فقط
قولاً نقل شده است ولی در صحت آن شکی نیست زیرا در محفلی شنیده بودیم که
مجمع ادبای بزرگ و شعرای برجسته ای بود در زمانیکه ما این داستان را
شنیدیم سن ما فقط شش سال بود و سال ۱۹۲۸ میلادی جریان داشت .

در آن زمان منزل ما بعنوان مجمع و محفل ادبای بزرگ معاصر معروف بود
و مخصوصاً در زمانیکه پدر بزرگ و پدر مادر ما از معقولات استفاده نموده وارد شهر
تاریخی لاهور میشدند برونق این محافل افزوده میشد . یکی از شرکت کنندگان
این گونه محافل علامه اقبال لاهوری هم بود که قرابت خانوادگی را با ما داشته
و برادر نسبتی دائی ما بود . نمی ما درین محفل حضور داشته و در پهلوی پدر
بزرگ خود بتوی کرسی را پوشیده و نشسته بودیم . پدر بزرگ ما فرمودند : روزی
نور الدین سلیم جهانگیر شاه و ملکه اش نورجهان مشغول گردش و تفریح بودند
که ناگهان جهانگیر سروی را در باغ خود دیده ارتجالاً گفت :

سرو در باغ بیک پای ستاده است بناز

نور جهان که در بدیهه گوئی معروف و ماهر بود و مخفی تخلص داشت در جواب گفت :

برکاب تو دود گر بودش پای دگر

همه زبان تحسین و آفرین گشودند ولی ما هیچ نفهمیده بطرف پدر بزرگ خود نگاه کردیم ، ایشان هم منظور مارا درک نمودند و معنی آن بیت را حالی کردند . این بیت بحدی در ما موثر گشت که بلا فاصله ازبر کردیم و همین بیت باعث گردید که بعد ها رغبت خود را نسبت بشعر فارسی احساس نمایم .

• داستان های تذکره ها را باین دلیل و جهت حذف نموده ایم که معمولاً بعد ها ساخته میشود و هیچ ارتباطی را با حقیقت ندارد . این گونه داستان ها محققین و محصلین را با اشکالات مواجه میکند و ما با درنظر داشتن این موضوع از نقل آنها خود داری ورزیده ایم . در ضمن ذکر احوال زندگانی شاعر سعی گردیده است که با توضیحات ممکنه نوشته شود ولی صنعت اختصار را از دست ندهیم یکی از اهداف ها ما ازین روش این بود که راه تحقیق و تالیف را برای آیندگان آسانتر سازیم و همچنین علاقمندان ادب و شعر پارسی را ارمغانی داده باشیم ، محققینی که عده زیادی از شعرای بزرگ را فراموش کرده بودند بوسیله این کتاب با آنها معرفی گردیده و از آنها الهام خواهند گرفت .

خوانندگان گرامی این کتاب احساس خواهند کرد که در تعیین عصر بعضی از شاعران با اشکال رو برو گردیده ایم و ما نتوانسته ایم تاریخ و یا سال دقیقی را بنویسیم ـ درینصورت ما فقط قرن زندگی آنها را نگاشته ایم ـ عده ای از شاعران را در تذکره ها بتفصیل ذکر ننموده‌اند و ما هم برانچه که بدست ما رسید اکتفا نمودیم ، درباره عده ای از شاعران فقط یک دوبیت نقل گردیده است و ما هم همان را عیناً آورده ایم ـ ما فقط دواوین و کتبی را که در پاکستان موجود است مورد مطالعه و تحقیق قرار داده ایم و بیقین هستیم که در کتابخانه های ایران ـ افغانستان ـ ترکیه ـ هندوستان و سایر کشور های دیگر هم کتب بسیار ارزنده ای را میتوان مطالعه نمود و انشاء الله بمحض این که فرصت و توفیق بما دست بدهد آنرا هم مورد تحقیق قرار خواهیم داد ـ افاده اساسی این کتاب فقط همین است که بوسیله این میتوان راه های تحقیق آینده را معین نمود و محققین میتوانند بمطالعه بیشتری بپردازند .

ضمن تدوین این تذکره توضیحات لازمه راهم برحواشی نوشته ایم و در بعضی از موارد نظر و رائی خود راهم مرقوم کرده ایم تا موضوع و مفهوم روشنتر گردد ـ امید میرود که این روش ما سود مند خواهد بود ـ در ترتیب و تدوین این تذکره

فقط ترتیب حروف الفبا در نظر گرفته شد ولی برای اینکه تدوین آنرا بمطابق عصر هم نموده باشیم ، درپایان کتاب فهرست دیگری هم اضافه گردیده است که مطابق قدمت عصر میباشد ؛ بدین صورت خوانندگان گرامی میتوانند استفاده های بیشتری را ازین کتاب داشته باشند .

درین جا میخواهیم که اندکی دربارهٔ شعرای معاصر هم بنویسیم - درضمن جمع آوری احوال آنان با اشکال های زیادی روبرو بوده ایم . شاعرانی را که زنده هستند نامه ها فرستادیم و بیشتر شاعران معاصر احوال و آثارخود را برای ما ارسال نمودند ولی عده دیگری را که جواب نامه ما را ندادند از مرجع دیگری معرفی نموده ایم - شاعرانی که در ارسال احوال خود با ما همکاری نموده اند لایق سپاس ما هستند و ما تشکرات خود را ابراز میداریم ولی دربارهٔ انتخاب اشعار آنان هم روش ما همان بوده است که دربارهٔ متقدمین در صفحات گذشته ذکر نموده ایم . انتخابی که برای ما فرستاده شد و یا کتبی که ما مطالعه نمودیم مجدداً مورد انتخاب ما قرار گرفت . با این همه سعی و کوشش فراوان عده ای از شاعران معاصر را نتوانستیم معرفی نمائیم . یکی از آنها میر ولی الله ایبت آبادی است که کتابی باسم لسان الغیب درشرح حافظ شیرازی بچندین جلد منتشر نموده است - این کتاب برای اولین باردر سال ١٩٠٦ در چاپخانه " اسلامیه ستیم پریس " در لاهور بچاپ رسید - مجموعه ای از رباعیات وی هم منتشر شده بود ولی در دسترس ما نیست . پدرش هم که مولوی محمد سلطان نام داشت اطلاعات کافی ای را در شعر پارسی دارابود . شخص دیگری که باسم خواجه کرامت الله قمر معروف است پسر خواجه عبادالله اختر بود . احوال اختر درین تذکره مرقوم نموده ایم ولی قمر را نتوانسته ایم معرفی کنیم . قمر که باردو و فارسی شعر میگفت ، درحدود هشت سال پیش عرصه وجود را ترک گفت . ما روابط صمیمانه ای با قمر و اختر داشتیم و بهمین جهت چون آثار قمر از هیچ جایدست ما نرسید ، مجبوراً بدختر شان نامه ای فرستادیم ولی ایشان هم نتوانستند انتخاب وی را برای ما بفرستند .

درسال ١٩٥٦ که ما درجهلم اقامت داشتیم و این دو پدر و پسرهم از هندوستان رخت مهاجرت بسته وارد شهر جهلم گردیده بودند ، ما هفته ای یک دو بار با آنان ملاقات می کردیم و درهمان زمان مقداری از اشعار ایشان بدست ما رسید که متاسفانه بعده از بین رفت . درهمان سال ماه رمضان استاد سعید نفیسی بمنزل ما تشریف فرما شده و تادو روز افتخار میزبانی را بما بخشیدند - قمر سه رباعی سروده بحضور ایشان تقدیم نمود ولی این سه رباعی هم دیگر پیش ما نیست ؛ زیرا

ما این سه رباعی را در یک دفتر نقل نموده و در یک چمدان گذاشته بودیم که بعد ها گم شد . اینقدر بیاد ما هست که شادروان نفیسی رباعیاتش را خیلی تحسین نموده بودند . اگرچه ما شاعر نیستیم اما رغبت و میل خود را نسبت بشاعری احساس میکنیم ، روزی ما مطلع شدیم که یکی از دوستان ما سرتیپ گلزار احمد در نواحی ده کهجولا در دهکده کتاس که در شهر جهلم واقع است و بعلت معدن نمک معرف است ، مدرسه ای بنام ،، جامعه قرطاس ،، اجراء نموده است ، ماهم برای بازدید از این مدرسه رفتیم و چنان تحت تاثیر فعالیت های سرتیپ گلزار قرار گرفتیم که قطعه ای بفاسی سروده برای تصحیح بخواجه عباداللہ اختر تقدیم نمودیم . اختر گفت که پسرم قمر از من بهتر میداند و سواد فارسی اوهم بیشتر است . لذا آن قطعه را بقمر دادیم و قمر در چند دقیقه آن را درست نموده بما مسترد گردانید ، آن قطعه که در زیر نقل میگردد بیشتر شامل کوششهای قمر است و ما فکر کمتری را در ساختن آن بخرج داده بودیم :

یار ما سرتیپ گلزار آنکه بحر همتش
قطره ناچیز را هم ظرف عمان کرده است

از رعایت آنکه اسمش با مسمی می سزد
در زمین شور ، خانه را گلستان کرده است

جامعه قرطاس در کوه نمک تعمیر کرد
دست جودش برخلایق لطف واحسان کرده است

رفته در کان نمک من هم نمک گردیده ام
هر یکی را خوان نمکینش نمکدان کرده است

گمرهان را رهنما شد بر صراط مستقیم
فخر بر ذات رشیدش هر مسلمان کرده است

درباره این کتاب عده ای از دوستان ما باما همیاری نموده اند و ما بحضور آنها سپاسگذاریم . حکیم محمد حسین عرشی امرتسری یکی از آنهائی هستند که با نوشتن نامه های متعددی ما را مورد راهنمائی قرارداده و با شاعران متعددی آشنا ساختند . آقای قریشی احمد حسین احمد ، که قلعدار گجرات و استاد زبان پارسی در دانشکده زمیندارا میباشند با فرستادن کتاب خود ،، گجرات کا دبستان شاعری ،، (اردو) و نوشتن نامه های متعددی ما را تشویق و رهنمائی کردند . همچنین آقای شیخ عبدالحفیظ هوشیار پوری هم با لطف و محبت فراوان خودبا ما یاری ها نمودند ، دکتر غلام جیلانی ،، برق ،، هم در تصنیف و تدوین این تذکره با ما همکاری و مساعدت نمودند و ما از همه این دوستان صمیمی تشکر می کنیم . دکتر محمد باقر

هم لایق سپاس ما هست که یک روز با ما در کتاب خانه شخصی خود گذرانده و کتب متعددی را که در تالیف این تذکره سود مند بود بما نشان داد . با این همه اعتراف میکنم که این کتاب از همه عیوب و نواقص پاک نیست و امید وارم هرگاه خوانندگان گرامی با موضوع قابل اصلاحی مواجه گردند ، بنده را اطلاع خواهند داد تا در چاپ های بعدی اصلاح گردد .

در پایان ما از آقای دکتر یاسین رضوی فارغ التحصیل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تشکر می کنیم که فیش ها را برگشته منتقل نموده و در تشکیل و تالیف این کتاب بسیار کمک کرده اند . ما از اقبال اکادمی هم تشکر می کنیم که موجبات چاپ کتاب را برای ما فراهم نموده است . دعا میکنیم که خدا وند بزرگ سایر این دوستان گرامی را در اسارت و حفظ خود نگهدارد .

کراچی [illegible]

۲۱ مه ۱۹۶۷ میلادی

* * *

(۱) آزاد ـ ابوالکلام احمد پنجابی

مولوی ابوالکلام آزاد یکی از شخصیتهای بسیار برجستهٔ هند و مورد احترام مسلمان ها بود . او خوش ذوق و خوش کلام بود و بین دوستهای خود شیک پوش معروف بود . در اوایل قرن بیستم مجله ای هفتگی باسم الهلال و سپس البلاغ اجراء نمود و بدین ترتیب مسلمان های این کشور را درس آزادی داد ، انشای بسیار زیبا و مرصعی را بزبان اردو می نگاشت ، در زمان جنگ اول جهانی وارد بازار سیاست گردید و هندیان را مورد راهنمائی خود قرار داد ، دربارهٔ خود چنین گفته است :-

'' این غریب الدیار عهد ، وفا آشنای عصر ، بیگانه خویش ، و نمک پروردهٔ ریش، معمورهٔ تمنا و خرابهٔ حسرت که موسوم به احمد و مدعو بابی الکلام است ، در سن ۱۸۸۸ عیسوی مطابق ذی الحجه ۱۳۰۵ هجری از هستیٔ عدم با این عدم هستی نما وارد شد ''

پدرش که فیروز بخت نام داشت برای پسر خود اسم تاریخی برگزیده بود ، و آن اینست :

'' جوان بخت و جوان طالع ، جوان باد ''

در اوایل زندگیٔ خود در شهر امرتسر زندگی میکرد و یک مجله ادبی را هم باسم ''وکیل'' اجراء نموده بود، چندین بار بلاهور مسافرت کرد. خانوادهٔ آزاد در دهی باسم کهیم کرن که نزدیک قصور از نواحی لاهور می باشد ، زندگی میکند. وی در حدود بیست سال در زندان بود وازدست استعمار گران انگلیسی زحمت ها کشید ، بعد از آزادی هندوستان و پاکستان و تقسیم شبه قاره در هندوستان ماند و منصب وزارت فرهنگ بعهدهٔ او گذاشته شد . در سال ۱۹۵۸ عرصه وجود را ترک گفت ـ اشعار فارسی هم دارد ، یک مثنوی زیبائی که بعنوان تقریظ بر کتاب

''تذکره صادقه'' نگاشته بود دردسترس است و همان را در زیر نقل می کنم :

ای ساقیٔ خوش خرام برخیز — از می به بهار گل چه پرهیز
ابریکه زکوهسار آمد — در موسم پر بهار آمد
کایام ربیع و نو بهار است — این وقت نشاط و وصل یار است
شادیم که ابر هم رسیده — بر دوش هوای خوش پریده
وقتی ست که دور ساغر می — مطرب بسر آید از دف و نی
چون نغمه شود بشور قلقل — کان سیر بود بصوت بلبل
از محتسبان مترس گاهی — بر ابر محیط کن نگاهی
بر کن می بی خودی به ساغر — تا این لب خشک خود کنم تر
از باده معرفت بده جام — تا کار خرد شود بانجام
گر بادهٔ ناب نیست ساقی — از بادهٔ علم کن تلافی

ابو الکلام کتب متعددی را نگاشته است که عبارتند از :

۱- ترجمان القرآن که تفسیر قرآن مجید می باشد .
۲- تذکره . — ۳- قول فیصل
٤- مسئله خلافت — ۵- غبار خاطر
٦- کاروان خیال — ۷- هند آزادی گرفت وغیره

(۳) آزاد — فقیر عزیز الدین لاهوری

از خوش سخنان و شیرین کلامان شهر لاهور بود و در زمان مهاراجه رنجیت سینگ بدرجه وزارت رسید . وی طبیب ماهر و شاعر بی مانند بود . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است اما نگارنده در لاهور پیش پسران بزرگش دیده ام ولی متاسفانه شعری ازان دیوان بیادم نمانده است . قلندر شاه لاهوری در مدح وی و دیوانش چنین گفته است :

دل قلندر آزاد را بدست آورد — درین زمانه بود دلربای لاثانی
چو نام نامیٔ آزاد راگرفت قلم — بر آمد از همه بند و نماند زندانی
قلندرانه به آزادگی و بی قیدی — بوصف یار بر آمد سخن بطغیانی

فقیر عزیز الدین سه برادر بودند ، هر سه ایشان زیبا رو ، خوش اندیشه ، دانشمند ، طبیب و شاعر بودند . یکی از آنها که فقیر امام الدین نام داشت ، اظهر تخلص میکرد و اشعار خوبی میسرود . قلندر شاه لاهوری راجع بوی چنین گفته است .

با دو صد شوخی قلندر سرزد از طبعم غزل

از امام الدین اظہر چشم میدارم جواب

همین قلندر شاه لاهوری راجع به سومین برادرش که فقیر نور الدین نام و منور تخلص داشت چنین گفت :

تو خوش برادری و آن منور و اظہر

یکی به از دگری . ثالثی به از ثانی

در کتاب رئیسان پنجاب سه شعر زیر را باو نسبت داده‌اند :

چون سایهٔ درخت ندارد جهان قرار — اے دل اگر نگاه نمائی به اعتبار

در عالم خیال ترا اضطرار چیست — در کار های‌خویش نداری چو‌اختیار

بگزار کار خویش بخداوند کار خویش — خود را به پرورندهٔ‌خود هم زدل‌سپار

شادروان مفتی‌غلام سرور قطعه تاریخ و فاتش را بترتیب زیر سروده است :

شد عزیز الدین چو با عزت بخلد — بهر سال آن عزیز المومنین

پر تو افگن شد زدل ''خورشید علم'' — از خرد شد جلوه گر''منظوردین''

۱۲۶۰ هجری — ۱۲۶۰ هجری

(۳) آزاد ـ حافظ غلام محمد خان وزیر آبادی

حافظ غلام محمد خان پسر حافظ عبدالرسول در وزیر آباد بدنیا آمد و در شہر شاهجان آباد بزرگ شد ، در ریاض الفصحاء (صفحه ۲۷) نسبت بوی چنین آمده است : ''در عمر چہارده پانزده سالگی نواب فیروز جنگ غازی الدین خان بہادر عز امتیاز پیدا کرده . . . . گاه گاهی فکر شعر هم میکرد . وفاتش در سال یکہزار و دو صد و هشت هجری . مزارش در فرخ آباد است . ازوست :

ہما اگر بنشینی مقام حیرت نیست

ولی زصحبت بیگانگان جدا به نشین

خوش آمدی‌تو که ما جان بمرگ میدادیم

کنون نثار تو سازیم ، مرحبا به نشین

تو پاک سیرت و او پاکباز باکی‌نیست

بیا به پہلوی آزاد برملا به نشین

هر مصرعت زعقد گہر می برد گره

آزاد کار تست سخن گفتن این چنین''

(ریاض ۲۷)

(۴) ابن مناح لاهوری

در تذکرهٔ معروف روز روشن (ص ۱۸) چنین آمده است که ابن مناح ''از خوش تلاشان شهر لاهور است'' - از جملهٔ دیوان و آثار شعری ابن مناح یک رباعی هم بر صفحه ۱۲ همین تذکره نقل گردیده است که بقرار زیر مینما شد :

دل را برخ خوب تو میل افتادست   جان دیده بامید رخت بگشادست
چشم ، آبزن خاک درت خواهد بود   گر عمر وفا کند ، قرار این دادست [۱]

در تذکره لباب الالباب بر صفحه ۳۳۵ ، ضمن معرفی این شاعر شیرین سخن چنین آمده است : ''الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن منهاج الموهوری - اگرچه مولد او در لاهور بود اما . . . . '' وی زمانی تحت تاثیر سبک شعر سمرقند قرار گرفت و بهمین جهت استکه در تذکره لباب الالباب چنین ذکر شده : ''ازان سخنش را ذوق و شکر قند بود ، چون در قفس سمر طوطی نامقه او شکر خوار شدی ، منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر او خوار شدی و چون در چمن محاوره عندلیب فصاحت او در نوا آمدی حسان پیش نغمات حسان او بینوا آمدی و اگرچه اشعار او مشهور است اما رباعی چند از منشات او اثبات افتاد . میگوید :

آن دل که زهجر درد ناکش کردی
وز هر شادی که بود ، پاکش کردی
از خوی تو آگهم که : ناگه ناگه
آوازه در افتد که هلاکش کردی

دیگر :

دل را برخ خوب تو میل افتادست
جان دیده بر امید لبت بگشادست
چشم آبزن خاک درت خواهد بود
گر عمر وفا کند ، قرار این دادست (۱)

(۵) آتشی لاهوری

''همراه بابر بادشاه در هندوستان آمده واقعه نویس بوده بعد ازان در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز به مناصب ارجمند سرفراز گشت و در لاهور در سال ۹۷۳ در گذشت . او راست : نظم

۱- این رباعی را صاحب تذکره روز روشن بر صفحه ۱۲ از قول ابن مناح آورده است ، نگاه کنید ابن مناح .

سر شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن
بیا در کشتیٔ چشمم نشین و سیر دریا کن

دیگر : خنجر بمیان ، تیغ بکف ، چین بجبین باش
خون ریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

دیگر : از اهل وفا بی خبری را چه کند کس
مایل بجفا سیم بری را چکند کس

دیگر : در شفق گشت شب عید نمایان مه نو
تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو

در وقت صحبت جنت آشیانی در قلعهٔ ظفر گفته :

رباعی : صد شکر که شاه از غم بیماری رست
بر خاست و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبر میگفتند
المنته لله که بصحت پیوست"
(منتخب ج ۳ ، ۱۸۰)

(۶) اثر ــ غلام قادر شاه جالندهری

حکیم غلام قادر شاه که طبیب بود در ناحیه بستی شیخ درویش در جالندهر بدنیا آمد ، تولد او در سال ۱۲۷۲ هجری اتفاق افتاد . علوم عربی و پارسی را در محضر خلیفه محمد ابراهیم فرا گرفت . با گرامی همدرس ورفیق بود ، علاقه وافری به ادبیات پارسی داشت و بسه زبان اردو ، پنجابی و پارسی شعر میسرود ، در خطاطی هم ماهر بود و با موسیقی علاقه داشت . دیوانش باسم منا قبات دستگیریه چاپ گردیده است ، از جمله آثار نثری او انوار القادریه است که شامل احوال بزرگان است . ازوست :

زجریدهٔ محبت بکنند محو نامت
بره طلب تو یکدم اگر آرمیده باشی

مشک و عنبر ای اثر سودی نمی بخشد بما
دل نیاساید بغیر از نگهت سوی کسی

ای گل هنوز تونه رسیدی که با صبا
پیش از تو نگهت زگلستان بر آمده

رباعی :

ای خاک درت کس ارکشد در دیده
حق بین و حقایق آشنا گردیده
هر چند خدا نه ای و لیکن بخدا
آنکس که ترا دید ، خدا را دیده

مداوا و علاجم از مسیحا هم نمی آید
توای دردت بجانم دردهایم رادوا هستی

(۷) احسن بتالوی

خلف ابو الفتح بتالوی است ، مولد او نیز بتاله بود ، طبع معنی رس داشت ، و تاریخ دان بود . . . . . در سنه یک هزار و یکصد و یازده وفات یافت . اوراست :

در صد هزار بادهٔ ساغر نیافتیم کیفیتی که در نگه سفروش بود .

(نشتر ۳۰)

(۸) احسن ـــ سید احسن الله خان پنجابی

از احفاد سید شاه عزیز الله ، مرید و خلیفه سید شاه میر لاهوری بود . در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیاحت فرموده هنگامیکه در لکهنو سید نواب آصف الدوله بهادر باعزاز و اکرامش کوشیده با وی کره جوسید ، و زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد ، رئیس آنجا نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ بتعظیم و توقیرش دل نهادند —

دلم اسیر خم گیسوی پریشان است
بکوچه ای که منم سر صد بیابان است

بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن
بسان آئینه چشمم گشاده حیران است

(گلشن ...)

(۹) احسن ـ احسن الله خان ظفر خان لاهوری

بصوبه داری کشمیر امتیاز داشت ، در شعر و سخن اعجازها کرده دیوان رنگین ازو یادگار است . سنه ۱۰۷۳ هزار و هفتاد و سه در لاهور بدارالملک آخرت رفت .

سن در کلامه :

به تیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن
فلک تا افکند از پا ترا خود پیش دستی کن

بهر کجا که روم وصف دوستان گویم
برای مشک فروشی دکان نمی باید

(همیشه)

سر حلقه ارباب سخن ظفر خان احسن که پسر بزرگوار خواجه ابوالحسن تربتی خراسانی در عهد اکبر شاه وارد هند گشته بوزارت شاهزاده دانیال

وسدارالمهاسی دکن امتیاز یافته و چون جهانگیر پادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت
خواجه را از دکن طلبیده اول بتقرر خدمت میر بخشگیری سرفرازی بخشیده و آخر
بتفویض عهده وزارت اعلیٰ و منصب پنجهزاری ممتاز گردانید ، پس ازان صوبداریٔ
کابل برآن اضافه فرمود . هرگاه که شاهجهان پادشاه رونق افروز سریر شهر یاری
گردید خواجه را بمنصب شش هزاری و صوبداری کشمیر سرافراز ساخته ظفر خان
را نیابت پدر و خدمت کشمیر ارزانی داشت و بعد وفات خواجه صوبه کشمیر
بالاستقلال با منصب سه هزاری و علم و نقاره به ظفر خان تفویض یافت .
وی مدتی در کشمیر حکمرانی کرده ملک تبت را هم مفتوح ساخته و اواخر عمر
در دارالسلطنت لاهور رحل اقامت انداخت و در ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بسفر
آخرت پرداخت . فکر صائب و ذهن ثاقب بوده . همیشه با ارباب فضل و کمال
صحبت داشت و نظر بترتیب و حمایت شان گماشتی ، میرزا صائب از مداحین اوست .
این چند بیت از نتائج طبع بلندش ترقیم یافته :

دیده زلف تو مگر بی سروسامانی ما
که چنین گشته پریشان ز پریشانیٔ ما

بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن
آیه سجده توان خواند ز پیشانیٔ ما

در بتان هند چون او دلبر خود کام نیست
رام رامم گرچه میگوید ولیکن رام نیست

(نتائج ۴۹)

پسری داشت باسم عنایت خان که آشنا تخلص میکرد و اشعار خوبی میسرود. احسن
مثنوی ای بنام مثنوی هفت منزل ساخت که در تعریف کشمیر بود . در مجمع
النفائس در باره وی چنین آمده است :

" بعد از عبدالرحیم خان خانان مثل او از امرای هندیه نشان ندارد "
(نفائس)

در زمان جوانیٔ خود از ادامه مذهب خود غافل بود اما عقیده تامی در
دین اسلام داشت . شبی در خواب بزیارت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مشرف
و بردست مبارک ایشان بیعت کرده از نواهیٔ اسلام تایب گردید . وی این
واقعه چنین بیان می کند :

ظفر خان خواب آید از بخت بیدار
که بر دست رسول (ص) آورد انابت

برای خواب خود تاریخ میجست
خرد گفت "آگهی بود بخواب"
۱۰۴۴ هجری

نسخه خطی دیوان احسن موجود است اما تا حال چاپ نگردیده ، شعر زیر را احسن سروده است :

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست
تازه گو بمبای او از فکر طبع صائب است

صائب نسبت بوی چنین گفته است :—

خان خانان را به بزم و رزم صائب دیده ام
در سخا و در شجاعت هم نظیر خان تو نیست

(۱۰) احسن ـ ممتاز حسن تلوندی

ممتاز حسن احسن پسر محمد حسن بن غلام محمد خوشدل در دهکده تلوندی سوبی خان که در نواحی گجرات است بدنیا آمده ، فعلاً ریاست بانک ملی پاکستان را بعهده دارد ، و یکی از ادبای معروف عصر حاضر بشمار میرود ، او ازیک خانواده بسیار محترم وفاضلی می باشد و بیشتر افراد خانواده اش بپارسی شعر می سروده‌اند ، احوال یکی از بزرگانش که محمد افضل نام داشت دربن تذکره مرقوم گردیده است ، او بزبان های انگلیسی و اردو وپارسی شعر می سراید ، درسال ۱۹۵۰ میلادی در تهران هنگام ملاقات خود با ملک الشعراء بهار چون ممتاز حسن این بیت را خواند ، ملک الشعراء جبینش را بوسید .

زحسنت کم نمی گردد اگر بالای بام آئی
نقاب از رخ کشا یک لحظه دیدن آرزو دارم

اشعار زیر بتوسط خود آقای ممتاز حسن بمن فرستاده شده است :

روی بخشندت عیان از پرده اوهام من
من گرفتار طلسم امتیاز ما و تو

تازگی جوید ز دامان تو جان سوخته
من گل پژمرده تو سرچشمه هر رنگ و بو

آستان یار را شبهان ز چشمم میکنم
صد تفو بر هستی دنیا و ما فیها تفو

در سبک عراقی :-

چکنم به مهمانی که بمن دمی نسازد
نه برون در نشینی نه درون خانه آئی
تو اگر بمن نگنجی بفلک چسان نشینی
همه کائنات درمن ، تو خدا ومن خدائی
نه اسیر بند اینم نه رهین فکر آنم
که جهان فروختم من بسرور بی نوائی
اگر از جمال شوخی سر محفلی بگویم
دل پادشا بر آدم زحریم پارسائی

مرا دادند قلب بی قراری — غم افشاند چون نخل بار داری
زمین ، تحت الثری ، عرش معلی — پریشان هر کجا مشت غباری
حباب آسائی ای خود فراموش — توئی غافل محیط بی کناری
جهان دیگری را پرورش کن — اگر باشد ترا پروردگاری
بروز مرگ احسن گفت تقدیر — سپرد خاک کردم خاکساری

دیگر:

تاسف میخورم از بیکسی های تمنایم
که من چون تیز تر سوزم ترا بیگانه تربینم
چه باشد احسن مضطر ترا انجام می ترسم
بهر روز یکه میگذرد ترا آشفته تربینم

(۱۰) احسن ــ میر احسنی بتالوی

ابن میر ابوالفتح موسوی در بتاله که متصل لاهور است متولد شد. از علم تواریخ آگاه بود . در سال هزار و یازدهم (۱۰۱۱ ھ) ازین کهنه رباط اقامت بر بست ـ مثنوی شاه و ماه و دلبر و شیدا از افکار اوست ، من اشعاره :

در صد هزار باده و ساغر نیافتیم
کیفیتی که در نگه می فروش بود

رباعی

گر خاک شوم نظر برویم نکنند — ور سبزه شوم گزرم بسویم نکنند
گر فکر شوم نبارد اندر خاطر — گر گل گردم زناز بویم نکنند

(همیشه)

(۱۱) احمد ــ احمد حسین قریشی گجراتی

قریشی احمد حسین احمد پسر علامه عبدالکریم قریشی ... و در دانشکده زبیندارا در گجرات استاد زبان پارسی است ، وی سخنور ... خوش سلیقه وخوش گوی و بعربی و پارسی سخن می سراید . یکی از افتخارات او اینست که وی با خانواده قلعداران گجرات که در ادب دوستی معروفست تعلق دارد ، با سه فوق لیسانس در زبانهای اردو ، پارسی و عربی از دانشگاه پنجاب نایل گردیده است . در سال ۱۹۵۰ مثنوی فرهنگ عشق بزبان پارسی سرود که داستان عشق حضرت بلال حبشی شامل آنست . سپس سیرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بنظم در آورد . این سیرت دارای شش هزار بیت است ، دیوانش مقداری از قصیده ها و چهل غزل راهم داراست ، وی شاگرد شادروان پروفسور تاج محمد خیال می باشد ، وی بعدی تحت تاثیر نظم شاهنامه" فردوسی قرار گرفته است که اینک درحال بنظم آوردن "جنگ نامه" می باشد که در بحر شاهنامه آغاز و شامل وقایع جنگ اخیر هندوستان و پاکستان که در سپتامبر سال ۱۹۶۵ صورت گرفت میباشد . نگارنده ضمن تحقیق در احوال شعرای گجرات از مقاله ای استفاده نمودم بنام "دبستان شعر و سخن گجرات" که در مجله شاهین چاپ و بتوسط احمد حسین قریشی تنظیم گردیده است ، در زیر انتخاب اشعار احمد درج می گردد :

خداوندا زبان نغمه سرا ده — سراسر شوق نعت مصطفی ده

بخندان غنچه های آرزو را — فزون کن درجهان این رنگ وبو را

بهار فکر شوقم جاودان کن — نشاط لطف ذوقم در جهان کن

متاع زور ده عزم جوان را — بده تاب و توان تاب و توان را

سرایم از دلم رنگین نوائی — نمایم درجهان خوش کن ادائی

نهال شوق ایمان تازه گردد — نشاط او بلند آوازه گردد

انتخاب از جنگ نامه :

بگفتم بدل گرچه هستم غریب — خیال سهین در کمند اوفتاد

چو فردوسی آرم کمال از کجا — سرایم چگونه نغمه ی دلکشا

و لیکن باین مایه بی بسی — باین نا توانی و این پارسی

کمر بستم و عرصه آراستم — بمیدان شیرین قلم تا ختم

باین چرب گوئی باین کم متاع — باسلامیان میدهم یک شعاع
که در نمازیان تا شود نام من — جهاد قلم تا شود کام من
زمانه چو پر شور و شر گشته بود — ره آدمیت همه بسته بود
شده مصر را حسن بازار سرد — زفرعونیان دبدبه گشت گرد
بایران ایوان کسری فتاد — تبه گشت آن رونق کیقباد
هم آتش ز زرتشتیان سرد بود — نگون در تباهی زن و مرد بود
جهان سربسر تنگ و تاریک بود — تباهی بهر طور نزدیک بود
طلوع شد بملک عرب آفتاب — بصد رونق و حشمت و آب و تاب
که یک امی دهر دانای راز — فقیری پی منعمان کارساز
بیاموخت اخلاق و آئین نو — جهان گشت معمور از دین او
دوبالا شد انسانیت را مقام — چنان داد اهل جهان را پیام
ازین نور حکمت شعاعی نشان — بایران زمین گشت چون ضو فشان
ز زرتشتیان آتشی سرد کرد — هم از مانیان نقش رفته بگرد
فراموش گشته دران اوم (۱) ورام (۲) — چه تعلیم ویدان چه حسن نظام
بهر قلب تاریکی و تار بود — زمانه پریشان ز کردار بود
چون این دیر آن خسرو نامدار — بدل کرد تحریک دین استوار
بگویند آن هژده بار آمده — بترویج دین هوشیار آمده
به هر بار آمد به هر بار رفت — بتان را تبه کرد برهم شکست
چنان نور را کرد محمود پاک — که بنهاد بنیاد آن جای پاک
پس از غزنوی نوبت غوریان — همین طور آمد بتاب و توان
غلامان و تغلق چه خلجی نژاد — همین طور بنیاد پاکان نهاد
ز فرغانه اوج وقار آمده — بایمان و حق استوار آمده
زهی شاه بابر چه کشورستان — که درباب عزت شده کامران
همایون شه کامران کامگار — شهنشاه اکبر زهی تاجدار

(۱ - ۲) اوم و رام اسامی خدایان مذهب هندوهاست .

(۳) وید ، دانشمندان مذهب هند و را میگویند. این کلمه مساوی با کلمه حکیم بپارسی است .

بهر سو شد علم و دین را فروغ — شد از علم هرسو جهالت دروغ

ز شعر و سخن نو بهاری رسید — زمانه چنین پیش ازان که ندید

چون دید این چنین دور عیش و نشاط — بعالم روان گشت نو انبساط

دل هندوان از حسد پاره شد — تعصب درین قوم آواره شد

ولیکن در اسلام حق این کمال — بجا ماند قائم شد این یک مثال

که هر لمحه لطف و کمالش فزود — کسی را بران دستگاهی نبود

کدورت بدلهای ایشان نشست — نه احساس تذلیل و شور شکست

به اسلامیان شد میان دشمنی — بهر کار شد درمیان دشمنی

به احساس این طور و این دشمنی — شد آئین مسلم به هندو قوی

که در ملک شد رونما انتشار — پی کشتن یکدگر هوشیار

بهندوستان حکم انگلیسیان — مسلط شد و گشت جاری روان

که این ملک جنت نشان سرزمین — به افرنگیان گشت زیر نگین

به افرنگیان جنگ آغاز کرد — پی شان در فتنه ها باز کرد

نمودند بسیار کوشش هنود — پی مومنان هم همین کار بود

غرض جنگ آزادی هندیان — بهر گوشه هند شد درمیان

درین نام سرسید نامدار — بنا به تعظیم و جاه و وقار

زخواب گران قوم بیدار کرد — به آزادی خویش هشیار کرد

دگر سو چو هندو هراسان شدند — بآزادی خویش خواهان بدند

بنا کرد تحریک ارباب رس — که مشهور شد نام او "کانگرس"

به افرنگیان عرصه پیراستند — درین جنگ باهم صف آراستند

عیان رمز این کینه درحال کرد — بیان صاف اقبال پرشور کرد

ازیشان بباید علاحده شدن — پی ما بباید علاحده وطن

به اسلامیان این پسند آمده — صدایش بهر سو بلند آمده

رضامند گشتند افرنگیان — که آزاد بکنیم هندوستان

درین مومنان گشت ایشان سپر — که از هندوان هست ملت دگر

باین عزم و ایمان لطف فلاح — محمد علی قائد ما جناح
علاحده ترا ملک باید ازین — ازین دور باید ترا سرزمین
صدا چار سو شد بعالم بلند — که اسلامیان کرد در دلپسند
که باشند هند و وطن پاک شان — علاوه زمینش هم ادراک شان
تقاضای اسلام تسلیم کرد — باین طور این ملک تقسیم کرد
دگر سو چو تقسیم آغاز شد — بی کار افسر سرافراز سرا
مرا گشت شاهی بتاجش نگین — شد این جای پاکان مقرر زمین
بهر طور خود ملک آراستند — وطن گاه خود خوب پیراستند
امیر سرش نهروی نکته دان — باین طور بکشید کار از میان
مسلمانان کردند این انتظار — که شاید بر آید کنون روی کار
نه آزادیٔ ملک آمد میان — نه تسکین شد بهر کشمیریان
درین کار تا هژده بگذشت سال — که هندو نمودند این روی سال
در فتنه ها این چنین باز کرد — باسلامیان جنگ آغاز کرد
به هندو نه اندازهٔ کار بود — نه معلوم اورا چه اسرار بود
چه چیز اند احرار و اسلامیان — بهر چیز است عزم و ایمان جوان
به اینان نه سهل است آویختن — نه آسان این چنین خون ریختن
زهی رزم جو مرد میدان جنگ — که از وی عدو را شود عرصه تنگ
لقب یاب زین مرد میدان کار — زهی مارشل صدر عالی وقار
باین صاحب عزم و عالی نژاد — چنین هندیان دعوت کار داد
همه توپ ها، تانک وطبل و تفنگ — رها کرده رفتند از کار جنگ
رها کرده پاپوش و تهمند خویش — عدو را فراری بدیدند پیش
دویدند کفار از کارگاه — برن کچ عیان گشت نام اله

احمد حسین قریشی درحال حاضراین مثنوی را بتکمیل می رساند .

(۱۲) اختر ـ خواجه عبیدالله امرتسری

خواجه عباد الله اختر که از خانوادهٔ منتو واهل کشمیر بود در شهر امرتسر

در سال ۱۸۸۰ میلادی بدنیا آمد . اسم پدرش خواجه غلام رسول منتو و پدر بزرگش خواجه جمال الدین منتو بود ـ پسر اختر که خواجه کرامت الله قمر نام دارد بعد از گرفتن فوق لیسانس ادبیات و لیسانس حقوق در شهر جهلم بشغل وکالت دادگستری مشغول شد ـ تمام خانواده" خواجه عباد الله اختر از علمدوستان و ادب پروران شهر خود بود وافراد خانواده اش بفارسی سخن میگفتند . اختر پیش پدر بزرگ خود تلمذ کرده از محضر شریف وی استفاده های شایانی را بدست آورد . وی تصانیف زیادی را دارد اما پنج اثر زیر را میتوان بطور مخصوص نام برد : ۱ـ بیدل تذکره میرزا عبد القادر بیدل . ۲ـ شرح دیوان حافظ ۳ـ خلافت اسلامیه ـ ۴ـ مشاهیر اسلام ـ ۵ـ مذاهب اسلام ـ

دیوانش هنوز تنظیم وچاپ نگردیده است ـ نگارنده با خواجه عباد الله رابطه نزدیکی و مودت قلبی داشتم و درحدود دو سال در شهر جهلم بوی گذرانده اما متاسفانه اثری در صورت نظم ازو نداشتم و بهمین جهت به دخترش محموده اختر تماس گرفتم و او با کمال محبت و لطف اشعار زیر را برای من فرستاد :

۱ـ خفتگان خواب غفلت را با گاهی چه کار
در شب تیره چو اختر هیچ کس بیدار نیست

۲ـ نوای ساز درد دل نمی آید بگوش من
چو شمع مرده رنگ انجمن خاموش می بینم

سراپا سوختم بهر فروغ محفل امکان
چو شمع انجمن روشن کنم بزم حریفان را

۳ـ بر سر من آسمان پیمانه خواهد ساختن
ناله من همچو سینه گیر فرزند من است

راز می گوئی مگو با صوفی پشمینه پوش
پیرمن پنهان بگوشم گفت ارشاد من است

اختر در سال ۱۹۵۹ میلادی ازین جهان رخت بربست "خواجه عبید الله اختر" تاریخ وفات شد .

(۱۳) ادیب ـ سیف الحق لاهوری

در لاهور دیده بودم که در آن ایام عمر بیست و پنج سال بود و سودای شاعری در سر داشت . دیر شد که رحلت کرده . کلام پارسیش دستیاب نشده . معذورم . (چشم ٦)

(۱۴) ارسلان ـ قاسم لاهوری

''درسلک ملازمان اکبری بوده و در شعر و تاریخگوئی و خوشنویسی و خط شناسی و دیگر صفات حسنه مشار الیه میزیست در لاهور بسنه ۱۰۹۵ هجری در گذشت ـ ازوست :

گریان چو بسر منزل احباب گذیشتم صد مرتبه در هر قدم از آب گذیشتم''
(انجمن ٦۲)

(۱۵) اسحق(۱) ـ اسحق لاهوری

شیخ اسحق لاهوری مصنف ''نسب جیان'' و ''فرح جیان'' بود . این دو کتاب برای تدریس کودکان در زمان حکومت شاهجهان ، شاه مغول هندوستان در نظم فارسی تنظیم گردید . فقط اشعاری چند از دیباچه کتاب ''نسب جیان'' بدستم رسیده است :

عادل، شجاع ، شاهجهان آنکه ابروار در بحر و بر نموده زر و گهر نثار
در عهد دین پرور شاهنشهی چنین تاریخ سال هجری در یک ''نفر'' ببین
مسکین ضعیف بنده اسحق خوش بیان در معدن فضیلت لاهور پراسان
از نکتهای موزون شیرین عجب کلام نامید نسب جیان در نفع خاص و عام
(مولف)

(۱٦) اسحق ـ اسحق ملتانی

'' از نواح مصر و از قوم جهود و از علمای قوم خویش بود و از عربی و فارسی بهره وافی داشت . اندکی حال او در رساله گلبرنگ ترکی نوشته ام . پنج سال

(۱) عصر ۱۰۵۷ هجری .

باسن در سیاحت گذاشت آخر در سلتان بعد از پوشیدن خلوت اسلام رحلت نمود ، میگفت عمر من بشصت و سه سال رسیده ، و از روز یکه بحلقه اسلام در آمده بود ، نماز پنجگانه و نوافل شب را ترک ننموده . این یک شعر از فکرآن مرحوم یاد مانده :

وای بر حال من که از دشمن   بار بیآرد ، دردمن برسد .''

(چشم ۱۵)

(۱۷) اسد - سید اسد الله شاه گجراتی

سید اسد الله شاه صاحب علم و فضل بوده . وی از خانوادهٔ سادات بخاری '' چیوداره شاخ بیچ بہاره '' در ناحیه پرگنه در امارت کشمیر بود ، ولی عمرش را در گجرات گزراند و در همان شهر فوت کرد . برادر بزرگ او که سید خلیل شاه نام داشت که نیز علاقه فراوانی نسبت بزبان های عربی و فارسی داشت و باین دو زبان شعر می گفت . وی کتابی بنام گلزار خلیل بزبان پارسی نوشت . سید اسدالله شاه هم علاقه و ذوق مفرطی در شعر و ادب فارسی داشت تضمین وی بر اشعار امیر خسرو بدین قرار است :

ای شافع روز جزا ، بحر کرم ابر سخا   وی پادشاه دوسرا ، رحمی بحال بینوا
خسته شد گشته فنا در رنج و غم هم مبتلا   خسرو غریب است گدا افتاده در شهر شما
باشد که از بحر خدا ، سوی غریبان بنگری

وی بسن شصت و پنج سالگی در تاریخ ۱۷ آوریل ۱۹۰۷ میلادی در گجرات عرصه وجود را ترک گفت . (مولف)

(۱۸) اسیر لاهوری

''مضامین لطیف می بست و در سفینه سمی و ثنائی و الف از قید سبب و کی رست ، درحق دلبریکه دست زیر عارضی گذاشته خفت و نقش پنجه بر عارضش نشست ، گفت :

دست بزیر روی خود مانده شبی بخواب رفت   عارضش از نشان آن پنجه آفتاب شد ،''

(روشن ۶٤)

''بابسری سری داشت . نوبتی معشوقش دست زیر عارض گذاشته بخواب رفت . چون بیدار شد ، نقش پنجه بر صفحهٔ رخسار ظاهر بود . بدیه این مطلع را نظم کرد ،

دست بزیر روی خود ، مانده شبی بخواب شد   عارضش از نشان او پنجه آفتاب شد ''

(فرحت)

(۱۹) اشرف - محمد اشرف پاندوکی

اسم شریفش محمد اشرف و تخلص هم اشرف بوده - اسم پدرش مولانا عزالدین بن مولانا معصوم فاروقی بود و در دهکده پاندوکی که در نواحی شهر گوجرانواله است در سال ۱۱۵۵ بدنیا آمد . بر منصب قاضی و مفتی منصوب بود در آواخر عمر خود در دهکده کالی واله زندگی میکرد و همانجا در سال ۱۲۲۵ هجری عرصهٔ وجود را ترک گفت - سنش هنگام وفات ۷۰ سال بود. بزبان های پنجابی و اردو و پارسی شعر میسرود. کتابی منظوم باسم کنز الرحمت نوشت که در سال ۱۲۲۰ هجری نگاشته آمد، اشعارش هنوز چاپ نگردیده است. ازوست :

یوسف از عشق تو بچاه افتاد | کافت [1] از درد تو بماه افتاد
جز بسجده علاج او نبود | چون نگین هر که رو سیاه افتاد
قبله هر یکی چو شد مقسوم | قرعه من بکجکلاه افتاد
اشرف از بهر جذب رحمت او | در قضا کردن گناه افتاد

(۲۰) آشفته - پندت امر ناتهه هالو

پنڈت امر ناتهه هالو ملقب به ملک الشعرا، و متخلص به آشفته، شاعر بزرگی بود - او شاگرد خدا بخش خان بود که تنویر تخلص و در دهلی زندگی میکرد. آشفته مدتی در استان پنجاب بعنوان قاضی انجام وظیفه می نمود ، محل تولد او دهلی بود و درهمانجا زمان کودکی خود را طی کرد ، وی دارای جسم بسیار قوی و چهره زیبائی بود . در سال ۱۳۰۰ هجری که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود در ملتان زندگی میکرد ، دیوان فارسی ترتیب داده اما هنوز دیوانش چاپ نگردیده است . در سال ۱۸۸۵ میلادی عرصهٔ وجود را ترک گفت ، بزبان اردو هم شعر میسرود و بقول برخی کشمیری بود ، ازوست :

رفت درخواهش دل عمر گرانمایه تمام | کامیابی نه کسی یافت ز دور ناکام
با همین وصف ندارند نظر بر انجام | همه کس روزبهی می طلبد از ایام
مشکل اینست که هر روز بتر می بینم

دوست مشمار کسی را بجهان دانشور | یار عیار و رنگ هوا نیست دگر
بر عناد است ز شوهر زن و از زن شوهر | دختران را همه جنگ است و جدل با مادر
پسران را همه بدخواه پدر می بینم

۱- کلفت - رنج .

(۳۱) آشفته ـ میرزا محمد صالح

میرزا محمد صالح ، آشفته تخلص ، از نجباء و عمده زاد های کابل ، اصلش از هراتست و میرزا محمد دانش ، والدش ، داروغه توپخانه صوبه کابل بود . خود این عزیز از گردش زمانه بلاهور افتاد . . . . یکبار بخانه اش رفتم ، بعد از آن گاهی سر راه اتفاق دیدنش میشد . شعر کم میگفت و چندان پی جمع کردن اشعار نبود. معتقد قاسم دیوانه و شوکت و ناصر علی بوده . درسال ۱۱۷۲ هزار و یک صد و هفتاد و دو فوت کرد . از دوستان میان نورالعین واقف بوده .

(تذکره ـ ص . ۱۰)

وی طبع آزاد داشت و بعلل گوناگونی مجبور شد بلاهور مهاجرت کند . شعر کم می گفت و سرو کار زیادی با مردم نداشت . از وست :

خدا نکرده اگر چهره پر عتاب کند
بگردش نگهی عالمی خراب کند

دیگر

میرود دل بسر کوی تو پنهان از من
بدگمان گشته ندانم بچه عنوان از من

(۳۲) آشنا ـ میرزا محمد طاهر لاهوری

عنایت خان (احمد) آشنا خلف ظفر خان جوان دلچسپ بود . دستی در انشاء پردازی نیز داشت . احوال سی ساله پادشاهی شاهجهان پادشاه غازی را از ملا حمید وغیره فصیح تر نوشته اما به اعتقاد فقیر از منطوقه « خیر الکلام ماقل و دل" این نیز بهره نداشت . از وست :

۱ ـ ناقصان هم بروش چشم شمع دوخته اند
کور پیوسته نظر جانب بالا دارد

۲ ـ بنشین گوشه اگر آزرده ای زخلق
پای شکسته تو بجای نرسیده است

۳ ـ ناز بیجا چه کنی برخت ریش آمد
شرم کن شرم که روز سیهات پیش آمد

(کلمات ـ ص ۵)

خلف ارشد ظفر خان احسن بود - دیوان رنگین از و یادگار است . و احوال سی ساله شاهجهان بادشاه نیز بقدرت و ساسان نوشته و در ۱۰۷۷ ھ هزار و هفتاد و هفت بنهان خانه عدم رفت . من اشعاره

منه اے طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون
که می آیند مردم زاده ها از خانه کم بیرون
چشم بکشودی و افتاد نگاهت بر من
اندکی بخت من از چشم تو بیدار تر است

(همیشه)

صاحب طبع رنگین و فکر رسا عنایت خان میرزا محمد طاهر خان آشنا پسر ظفر خان است. در عهد شاهجهانی و عالمگیر با پانصدی سرفراز بوده . احوال سی ساله شاهجهان بکمال فصاحت و بلاغت نوشته بعد اورنگ آرائی عالمگیر در کشمیر منزوی گردید و در سال ۱۰۸۱ هجری احدی و ثمانین و الف بخلوت کده عدم خوابید . از کلام اوست :

ما بزندان غمت خو با نشستن کرده ایم
گاه گاهی ناله ای برخیزد از زنجیر ما

دیگر

در سبک باریست آرایش سایه خوابیده قطع راه کند

دیگر

چشمم بسان آئینه در عیب خلق نیست پیوسته همچو عکس خودم در کمین خویش

(نتائج - ص . ٥)

میرزا محمد طاهر آشنا که در کلمات الشعرا باسم عنایت خان هم معرفی شده است دارای دیوانی است که غزلها ، قصاید ، مثنویات و اقسام دیگری از شعر شامل آنست . ازوست :

۱ - حکیمانه ساقی به مجلس نشست
چرا نبض مینا نگیرد بدست

۲ - هردم نوید لطف و کرم می دهد مرا
دل می برد ز دست و جگرمی دهد مرا

۳ - لقمه چرب خوشامد نکند رام مرا
دل من از سگ کوی تو وفادار تر است

(۲۳) اصغری — دیوان پندت مان ناتهہ لاهوری

دیوان پندت مان ناتهہ پسر دیوان پندت امر ناتهہ صاحب ''مدن اکبری'' نبیره راجه دینا ناتهہ از خانواده کشمیری پندتان بود . علاقه خاصی نسبت بزبان و ادبیات فارسی داشت و شعر بقشنگی می سرود ، بیشتر عمرش در لاهور بسر شد . از وست :

بیاد آری صبا بربادی مشت غبارم هم
بر اندازی اگر از چهره تابان نقابش را
علی ازمصرع رنگین دلم ای اصغری برده
که از صد جا گریبان چاک شد موج سرابش را
در گلشن است نو گل من خنده زن بهیچ
اندر چمن چمیده صنوبر خرام ما
یکرنگ گشته ایم چو شمشاد در چمن
در زیر سرو هست لب جو قیام ما
ای اصغری ز حافظ شیراز مصرعیست
''ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما''

حسن دارد در نقاب زلف زیبای دگر
زیر فانوس خیالی شد تماشای دگر
سبزهٔ گل را چمن پوشی است ازموج شراب
سرو بهر میکشان سیداشت مینای دگر
تشنه کامان را گلو ترشد ز آب خنجری
مردنم شد آرزو دارم تمنای دگر
اصغری از انجمن شد مصرع موزون بطرز
اینهم اندر عاشقی بالای غم های دگر

من و در حریم کویت ز ادب نماز کردن
تو و در خیال بازی لب خنده باز کردن
نتوان گریخت آندم که کسی به تیغ نازه
ستم است لیکن از تو در فتنه باز کردن

شدم اصغری سخنور ز فیوض ذات شوقی
سزد از پی جمالش به ادب نیاز کردن

(۲۴) اصغری—محبوب علی شاه پنجابی

متوطن قصبه کرنال ' فقیر این بزرگ را قبل از غدر دهلی از شهر انباله دیده بودم . در آن وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر بمناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت . کتاب الرمل که در هرجا بدست میرسد مصنفه آن بحر علوم است ' این یک شعرش هنوز بسینه ام مخفی است :

لایق فضل توام ، قابل عدل تو نه ام
ای خطا پوش ! بس ارحم ارحم

(سخنوران ص ۱۲)

(۲۵) اظهر—فقیر امام الدین لاهوری

در زمان سلطنت مهاراجا رنجیت سنگه سپزیسته و تولیت قلعه گوبند گره را در شهر امرتسر بعهده داشته است . برادران بزرگ وی فقیر عزیز الدین و فقیر نور الدین هم مناصب بزرگی را داشتند و نزد مهاراجا تقرب و مناومت را دارا بودند . فقیر امام الدین بزبان پارسی شعر میگفت و اظهر تخلص داشت . اسم پدرش غلام محی الدین و جدش سید غلام شاه بود . پدرش در استانداری نواب ذکریا خان در لاهور مشغول بود ' متاسفانه اشعار اظهر بدستم نرسیده است .

(۲۶) اعجاز—محمد سعید ملتانی

نام نامیٔ آن هنگامه آرای بزم اعجاز کلامی ' محمد سعید است ' مولدش شهر اکبر آباد ' در فضایل علم و هنر یگانهٔ عصر بوده و در سخن سنجی گوی سبقت از همعصران ربوده . . . . استفاده اصلاح سخن از شیخ عبدالعزیز اکبرآبادی عزت تخلص برداشتند . . . . میرزا بیدل و ناصر علی همصحبتش بوده اند . . . . . به ملتان شتافته ' با مکرمت ناظر اینجا پیوسته ' چندی بکامرانی باآن منعم روزگار گذرانیده آخر در سنه یک هزار و یک صد و هفده از پی گل چینیٔ روضه رضوان شتافت . هر چند میان تذکره جستجو کرده باشد اما بدریافت نیامد که بکدام جا مدفونش ساختند' چه عجب به ملتان زیر خاکش کرده باشند ' از آن اعجاز طراز جادو بیان است :

کی زجوش بی خودی دور از برد جوش توام
چون نگاه دیدهٔ حیران در آغوش توام
بی خود از دنباله آن چشم مدهوش توام
من شهید ابروی شمشیر بر دوش توام
سوختی اعجاز را ای آتشین خو چون شهید
رانده ای هر چند دور از خود در آغوش توام

(معراج - ص ۱۰)

مجموعه مکارم اخلاق و گل سرسبز انفس و آفاق است ، بیشتر عمر شریف او در تحصیل علوم معقول و منقول و اکتساب فضایل میگذرد . . . گه گاه بحسب صفائی ذهن و جودت طبع بفکر شعر نیز می پردازد . . . در وقت رفتن به لاهور مطلع عارفه بکیفیت تمام گفته بود :

کشیده ام زجنون ساغری که هوش نماند
دگر معامله با پیر میفروش نماند

دیگر :
خمار آلوده شوخی از چمن بر چیده دامان شد
شکست رنگ گل مهتاب را چاک گریبان شد

دیگر :
دل غمدیده را اسباب راحت میشود کلفت
فتد از وهم کافور گل در چشم داغ من

(کلمات - ص ۶)

جامع کمالات طبیعی و آلهی بوده، شاعری دون مرتبه آن معدن فضل و کمال است لیکن گه گاهی بحسب تکلیف وقتی زبان معجز بیان را بگفتن یک دو مصرعی گلستان می فرمود. من اشعاره :

اے حریفان بزم روحانی — اے ندیمان جام ریحانی
اے خراباتیان سے سروپا — مژده ای می دهم بجان شما
دختر تاک فتنهٔ زاده — عکس ساقی بساغر افتاده
جلوه پیرا بهار رعنائی — خود نما شاهدی تماشائی

(همیشه)

از اوسط الناس دارالخلافه شاهجهان آباد است . از عشایر شیخ محمد صوفی که درسلک معارف آنجا انتظام داشت و وی شاگرد رشید شیخ عبدالعزیز عزت بود . هم در معقولات و منقولات و هم در شاعری بسر برده . . . اواخر عمر در دارالامان ملتان ، همراه صاحب صوبه بود ، کار علمی ساخته ، در هزار

و صد و هفده رحلت کرد ، طرز خیال بندی اعجاز داشته با میان ناصر علی و میرزا بیدل صاحب همطرح بود ، بی تکلف از استادان این فن است و شاعر نجیب و خوش لفظ و معنی یاب : دیوان و مثنوی دارد ، از آنجاست :

عکس ساقی بساغر افتاده دختر تاک فتنه ها زاده

کشیده ام زجنون ساغری که هوش نماند
دگر معامله با پیر می فروش نماند

هزار جام گل و شیشهای غنچه شکست
شراب ناله بلبل هنوز در جوش است

نمیدانم که می آید برای پرسش حالم
که چون دل می طپد در پهلوی آئینه تمثالم

برق جولانی که گرم صید زین وادی گذشت
بر طپیدن های نبض جاده صحرا تنگ بود

بساغر گر بهار جلوه ات طرح چمن ریزد
کند در دست ساقی قلقل مینا غزلخوانی

(خوشگو ۳۶)

مولدش آگره است . بخدمت شیخ عبدالعزیز عزت کسب علوم نموده و با میرعبد الجلیل بلگرامی اخلاص و ارتباط تمام داشته. در سرکار نواب مکرم خان ناظم صوبه ملتان، مرجع ارباب حاجت بود . افسون کلامش مارگزیده های فراق راسحر حلال و عقده کشای طلسم سربسته ، معانیش بناخن فکر دقت گزینان محال . این چند بیت از اعجاز اوست :

چه آتش ریخت ذوق سوختن درسینه تنگم
چراغ کشته روشن میشود از جستن رنگم
چو بوی غنچه دلتنگی نفس را درگره دارد
شکست خاطرم از پرده بیرون نیست آهنگم

دیگر :

بغیر نرگس دنباله دار یار گردید
زخود رمیده غزالی که دام بردوش است

هزار جام گل و شیشهای غنچه شکست
شراب ناله بلبل هنوز در جوش است

دیگر :

خیال بیکسی من وفا بیادش داد   بجای شمع دل یار بر مزارم سوخت

دیگر :

کشیده ام زجنون ساغری که هوش نماند   دگر معامله با پیر می فروش نماند

دیگر :

برنگ گرد باد آشفته ام در دشت بیتابی   بود سرگشتگی شیرازه مشت غبارِ من

(شمع - ص ۶۰)

(۴۷) آفرین - فقیرالله لاهوری

مردیست آزاد وضع تجرد منش ، اکثر اوقات به بی تعینی در قهوه خانه و کو کنار خانه نشسته می نماید و دنیا داران این شهر دریافت صحبتش را غنیمت می دانند . این درویش از بسکه غنای معنوی دارد هرگز نظر توجه بمال ایشان نمی نماید . اشعار آبدارش سامعه افروز شعر فہمان روزگار است . اکثر در تلاش مضامین تازه جهد می نماید ، بسیار متین و با رتبه می گوید :

با دوستان در نگیرد صحبت افتادگان
بر زمین سخت کی صورت پزیرد نقش پا

آفرین تا دل ما گرد تعلق افشاند
مشت خاکی بسر مردم دنیا کردیم

رنجش از هوا خواهان شیوه مروت نیست
جان من مرنج از من حاصل کلام اینست

(همیشه)

از استادان شهر لاهور است ، گویند در کبرسنی تحصیل علوم ظاهری کرده . آزاد مشرب و بیباک شنیده شد ، تمام عمر از لاهور برنیامده . . . . جنون ساخته بهم رسانیده بدر مسجدی اقامت گرفته بود . . . بسیار صاحب کیفیت و با انصاف است . . . گویند در عین نود سالگی خضاب میکرد ، کسی ازین جوان مزاجیهایش پرسید ، بدیه در جواب گفت :

دشمن زندگی ست موی سفید   روی دشمن سیاه باید کرد

خوشگو غزلی در مدح آفرین سروده بوی فرستاد . آفرین ازین غزل خیلی خورسند گردید . مطلع اینست :

برکمال آفرین باد از دو عالم آفرین   آفرین صد آفرین بل صد هزاران آفرین

دیوان ملا آفرین را در بتاله بخدمت نورالعین واقف دیدم. ازوست :

چنان کز شیشهٔ سر بسته بوی باده می جوشد
درین محفل خموشی اهل مستی را زبان باشد

خنده •زد غنچه تصویر و دل نشگفت
آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند

(خوشگو ۲۳۸)

فقیر الله لاهوری در آن شهر بسخن سرائی مشهور بوده . در ۱۱٤۷ هجری که راقم الحروف وارد بلده مذکور شد اورا طلبیدم . چون ترک آمیزش خلق خصوصاً اغنیا و ارباب دنیا کرده بود و عزلت گزین شد ، این بیت مشهور را "دیدن من وحشت افزاید ، بیاد من بساز" با یک قصیده و چند غزل از خود نوشته با رقعه مشتملبر معذرت بسیار فرستاد مضایقه نمود . بعد از انکه از حقیقت حال این شکسته بال مطلع شد بخلاف اول عذر نیامدن خواست و چند روز در کلبه فقیر مانده صحبتها داشتیم. چون سراپا آلوده درد بود ، از مقالات و حکایاتش کیفیتی عجیبی بردم . الحق باین درد مندی کم کسی دیده شد ، غرض تا در لاهور بودم اکثر قدم رنجه می نمود و اثر صحبت بر ولوله و شورم می افزود . چند سال قبل ازین بجوار رحمت الهی پیوست و در شهر مدفون گردید . دیوانش قریب به ده هزار بیت است. خود اذعان داشت که مردم هندوستان بتکلیف تمام پارسی تکلم می نمایند و بشعر گفتن چه رسد . در واقع اگر آن مغفور در ایران نشو و نما میکرد از اساتیذ سخنوران زمان می شد . این بیت ازوست :

آفرین خاک شد اعضای همان بیتابم
بال و پر ریختم و شوخی پرواز بجاست

(ریاض)

شاعریست معنی آفرین و شائستهٔ صد هزار تحسین و آفرین . در لاهور متولد شده . اصلش از قبیله جویه شیعه ، قوم گوجرست وهم در آنجا ۱۱۵٤ هجری وفات یافت . دیوانش مشتمل بر قصاید و غزلیات و دیگر جنس شعر ست. این چند بیت از آن فراگرفته شد :

هنوز حسن تو نو مشق جلوه پیرائیست   هنوز اول درس کتاب رعنائیست

هنوز چشمه نوش تو بوی شیر دهد   هنوز لعل لبت غافل از مسیحائیست

هنوز سرو قدت گرچه گرد آغوش است — هنوز لعل شکرخا ، در آستین خائیست
هنوز دامن حسنت زصبح پاک تراست — هنوز ماه تو ایمن ز داغ رسوائیست
نهال مهر وفا تا چه بار می بندد — بهار حسن ترا آفرین تماشائیست
دیوانگی و مستی از بوی تو می خیزد — هر فتنه که می خیزد زا کوی تو می خیزد
مارا نه جنونی و نه سودای بهارست — بوئی بدماغ آمد و هوش از سر ما برد
بدامن گیریش تا چند گستاخ آفرین رستم — خدا سازد که گاهی نوبت بند قبا آید

بقدر تاب و طاقت مگذر از تسکین محتاجان
نداری قوت دست کرم ، دست دعا باشی
حسن را در اضطراب آرد شکوه عجز عشق
شمع میلرزد بخود از شوخی پروا نہا (انجمن ٣٤)

شاعر متین شاه فقیر الله آفرین لاهوری . اقسام شعر خوب میگفته و انواع لالی معانی در سلک الفاظ میسفته . (حسینی ٤٥)

در محله بخارای لاهور سکونت داشت ـ راقم الحروف وقتیکه از هند جانب سنده رفت ، بست ونهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائه الف ١١٤٣ ، در لاهور با او برخورد . بسیار خوش متواضع بود . در آن ایام قصه هیر رانجها نظم می کرد . پیش فقیر داستانی خواند . این بیت از قسمیه بیاد ماند :

بعریان یتیمی تمنا نورد — که عید آمد و جامه گلگون نکرد
(سرو ٢٠٥)

شاه فقیر الله آفرین از لاهور است . وطن اصلش معلوم نیست . مرد خوش مشرب و آزاد ومتوکل بود. صوبه داران لاهور خصوصا سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر دلیرجنگ مرحوم و زکریا خان بهادر پسر او بسیار تعظیم و تکریم و توقیر او می نمودند. . . . . مدح اغنیا کم کرده. با فقیر آرزو خیلی ربط غائبانه بهم رسانیده مکالمه روحانی که عبارتست از نامه وپیغام درمیان داشت و مرا امام سخنوران می نوشت . . . کلیات ضخیمی دارد مشتمل برقصاید و مثنویات و غزل بسیار خوش زبان و تازه خیال بود . . . در لاهور شاگردان بسیار دارد . از آنجمله است حکیم بیگ خان حاکم تخلص که بسیار مرد عزیز و خوش فکر است . . . فقیر عبد الحکیم حاکم می گوید که مخدومی شاه آفرین لاهوری الاصل است و از شعرای عهد عالمگیر پادشاه عمری دراز یافته تا سن بیست و سوئم جلوس محمد شاه بادشاه در عرصه حیات بود. اکثر بطرز میرزا صائب علیه الرحمه و گاهی بطور میان ناصر علی مشق میکرد . سه مثنوی دارد . یکی مسمی به ابجد فکر در عهد عالمگیر و دوئمی ابنان معرفت در عهد بهادر شاه و سوئمی هیر رانجها در

عهد فرخ سیر و دیوان ضخیمی در غزلیات و قصاید قریب به پنج شش هزار بیت است . درعنفوان شباب تحصیل علم و فضل کرده فاضل و عالم جید بود ـ در رمل نیز دستی داشت . با میراحمد فایق و خواجه عبد الله سامی و میر محمد علی رائج هم مشق و طرح بود ـ و ناصر علی را همراه والد خود که در خط استادمعزی الیه بود درصغیر سن یافته و ناصر علی مثنوی خود بشاه مذکور و مغفور تبرکا عنایت فرمود و گفت هر گاه چشم هوشت وا شد مطالعه خواهی نمود و میرزابیدل غائبانه تعریف و توصیف ایشان میکرد و این بیتش اکثر می خواند :

حجاب عشقم نداد رخصت سوال بوس از دهان تنگش
ازو نمی آید این مروت ، ز من نمی آید این تقاضا

و ناصر علی این شعرش پسند نمود :

نسیمی میکند نیلوفری صبح بنا گوشت
فغانهای شب هجران شنیدنها چه میدانی

سن شریفش هشتاد و چند بود که در سن ۱۱۵۴ ھ یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار در لاهور رخت ازین جهان کشید و به جنت خرامید و بخانه خود مدفون گردید . فقیر قطعه تاریخ وفاتش گفته بودم . مصراع تاریخ که همین یاد بود نوشتم : رفت نقاد معنی از عالم

کوه کن بودن و مجنون گشتن کار شوقست نه کار من و تست
پخته کی خواهد شدن سودای خام عاشقان
مصلحت بینی که در دل نام خود دیوانه است
آفرین در ترک دنیا اینقدر تاخیر چیست
جنبش یک آستین یا پشت پائی بیش نیست
مارا ببوسه می دهد آن یار تازه خط
آبی که خضر در ظلماتش ندیده است
بپاکی نظرم عشق می خورد سوگند
خیال روی تو کردن هنوز بی ادبی ست
آفرین دستی که وا میکرد او بند قبا
حلقه امشب بر در چاک گریبان می زند
کامل کجا مقید اسباب میشود بی نردبان مسیح ببام فلک رسید
زکوه گنج بی پایان خوبی بوسه ای زان لب
اگر دایم نباشد گاه گاهی آرزو دارم

قبله و قید نمای خویشیم — من هم از خود خبری یافته ام
خط نیست آفرین که ز دیوان حسن دوست
پروانه ای رسیده بتاکید بوسه ام
صورت دیوار هم هشیار شد — من همان مست الستم آفرین

(مردم ۱۷)

نام او فقیر الله است . شاعری بود معنی آفرین . . . مولد و منشا او لاهور واصلش از قبیله جویه . . . که شیعه ایست از قوم گوجر . . . فقیر وقتیکه از هند جانب سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائه الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد . . . در آن یام قصه هیر رانجها نظم میکرد پیش فقیر داستانی خواند - این بیت از قسمیه بیاد آمد :

بعریان یتیمی تمنا نورد — که عید آمد و جامه گلگون نکرد

انتقال او در لاهور ۱۱۵۴ اربع وخمسین و مائه الف واقع شد - شاه عبد الحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت : "رفت نقاد معنی از عالم" حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد ، روزی نصیرتخان خلف خانجهان بهادر درحویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت وشاه آفرین را هم در آنجا طلبید - هوای ابر بود و باران ترشح میکرد - نصیرتخان تعریف هوا کرد . شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند :

خوشا ابری و ابری کم ستیزه — که باران ریزد از وی ریزه ریزه
ز نم نقش قدم زایل نمیشد — زمین تر میشد اما گل نمیشد

حاکم با فقیر گفت : زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن مسجد وزیر خان واقع لاهور ، جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند . روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که

صریر خامه میدانم که با طبعت نمی سازد
دریدی نامه، دل صد پاره شد، قاصد رسید اینجا

اعتراض کرد که هر گاه صریر خامه که عاشق از دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد ، صدای دریدن نامه که شوختر از صریر خامه است چه قسم با او ساخت . شاه آفرین گفت : صریر خامه خود معشوق با او نمی سازد و اعجاز خاموش ماند . . . و نیز اعجاز نقل کرد که روزی بخانه میر

جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند ، جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند . میر محمد زمان راسخ سر هندی هم حاضر بود . اعزه بر این بیت میر که :

جامه صبر ببالای جنون تنگ آمد   آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم

اعتراض کردند که جامه بر بالائی کوتاه می باشد نه تنگ ، شاه آفرین گفت : کلام میر درست است و این شعر از هاتفی از تیمور نامهٔ او خواند :

نه هندی عنان تافت از راه جنگ   نه بر قامت ترک شد جامه تنگ

اعزه ساکت ماندند . میر محمد زمان بسیار مسرور گردید . در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت گردید :

ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهانرا
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

این سخن در زیرلب گوید تهی از باده جام
کی توان درمفلسی گشتن ز لعلش کامیاب

نشه وصل تو میدانم سراپا بی خودی است
سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب

مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری
تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است

زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد
بغیر عشق که داند که حال دل چون است

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد   هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

تا کشودم دیده دل یار در آغوش بود
خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

همین آواز در گوش من از دولاب می آید
که باشد سربلندیها بقدر سرفرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

بلا گردان شوم ، قربان روم ، گرد سرت گردم
ندارد آفرین الا ترا رحمی بحال او

(عامره ۲۸)

از متوطن لاهور است . مرد درویشی از اهل تصوف و صاحب درد

بوده . اوقات خود را مصروف عزلت و انزوا میداشت . عبدالصمد خان و ذکریا خان ' صوبه داران آن شهر ' پاس تحریم و تکریمش می نمودند . ازوست :

ابر پیش خوان احسانش صدائی بیش نیست
بحر را کشتی بکف دیدم گدائی بیش نیست

دل قبله و نیاز نماز دوام ما   گرداندن رخ است ز دنیا سلام ما

از تپ غم تا کشیدم آتش افشان ناله ای
بر لب من کرم شب تابست هر بتخاله ای

(هندی ۱۱)

صاحب طبع متین ، فقیر الله آفرین لاهوری است ، بنظم پردازی شایسته تحسین بوده و به نغز گوئی قابل آفرین . دیوانی ضخیم دارد . در ۱۱۵۴ اربعه وخمسین و مائه الف رهنورد عالم جاودان گشت . این چند بیت از وست:

شدم محو تصور بسکه حسن بی مثالش را
بود هر قطره خونم دل دیگر خیالش را

ز پاافتادگان باشد مدد گم کرده راهان را
که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

صحرای طلب کاغذ آتش زده دیدم
هر سوخته جان دامن وحشت بکمر بود

زکوة گنج بی پایان خوبی ، بوسه ای زان لب
اگر دایم نباشد گه گهی آرزو دارم   (نتائج ۹۵)

چون از بلاد سنده عطف عنان نمودم وهفتم رجب سنه سبع و اربعین و مائه الف (۱۱۴۷) وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آنجا اقامت افتاد . ملاقات مشاراليه بمرات واقع شد . مسوده اول تذکره یدبیضا تالیف فقیر که نقش نا تمام بوده ، خواه نخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ''ابنان معرفت'' بخط خودش بطریق یاد گار تسلیم فقیر نمود . عنوانش اینست :

ای معنی بوضوی تجرید   صبح شد ، صبح ، نماز توحید
یعنی صبحی که ظهورش همه جاست   شش جهت سجده چو خورشید رواست

[انتخاب از اشعار آفرین در کتاب شمع انجمن آمده است و ظاهراً از مآثر الکرام گرفته شده . مولف]   (کرام ج ۲ — ۲۰۵)

آفرین لاهوری ، اسمش فقیرالله است . خوش خیال بود و با ناخن فکر عقد های خاطر می کشود . صاحب دیوان است . گلبن خامه او گل افشانی می کند :

لب کفری که دارد فیض ایمان ، عشق میداند
خط کافر مسلمان میکند حسن فرنگش را
بر نمی تابد نماز عشق زنگ آرزو   آفرین از خون مطلبها وضو کردیم ما
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوهری
تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را
شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین
(بینظر ۲۳)

(۳۸) الفت ــ میرزا غلام محمد برلاس کلانوری

از قوم مغول برلاس است . از مدتی در کلانور تابع لاهور بوارستگی می باشد و به تعلیم هندو پسران سر گرم است . در وقت سیر پنجاب اکثر با او ملاقات میشد ، مرد خلیق و صاحب کمال بنظر می آید. به نظم اشعار توجه می فرماید . زبان خوبی دارد . (خوشگو ۲۹۵)

مردی عاشق مزاج بود :

به بزم من که خموشی بساز آهنگ است   زبان عرض تمنا پریدن رنگ است
تمول آفت جان میشود توانگر را   پی شکست طلسم صدف ، گهر سنگ است
(روشن ۷۸)

(۳۹) الواشی ــ ابو جعفر محمد بن اسحاق لاهوری

از ائمه و علمای لوهور است ، بکمال دانش و بزرگی و فضل مشهور بود و اشعار او اشعار بلاغت دارد و در لوهور از خواجه ادیب شرف الدین احمد دماوندی شنیدم که وقتی : نجیب الملک ، شرف الخواص ، ابو طاهر المطهر او را امتحان کرد که قصیده ای بگوی که در هر بیت چهار جنس لازم بود چنانکه چهار طبع در یک بیت بسیار آورده اند ، اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس ایراد کنی ، این قصیده که عنوان نامه فصاحت و برهان دفتر بلاغتست در مدح او بدین ترتیب گفت :

ای پاک هم چو آب چو خاکم مدار خوار
لطفی بکن چو باد و سوز این تنم چو نار
داری قبای رومی و روی تو ششتریست
و اندام نرمتر ز خزد بز هزار بار

چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن
رخسار هم چو لاله و لب چون گل انار
نیلوفری در آیم شمشاد وار، زرد
ز آن یاسمین تازه و نسرین آب دار
ای کرده شرق و غرب و جنوب و شمال را
آثار نقش جودت پر رنگ و پرنگار

غزل:

دوش در سودای دلبر بوده ام	با لب خشک و رخ تر بوده ام
در خمار عبهر مخمور او	دیده باز از غم چو عبهر بوده ام
وز نم چشم و تف دل هر زمان	گویی اندر آب و آذر بوده ام
هم چو بحر و کان ز آب و خون اشک	پر ز در و پر ز گوهر بوده ام

(لباب ۲۳۶)

عمر بن اسحاق الواشی اللاهوری، قال فی نزهة الخواطر: الشیخ الامام ابو جعفر عمر بن اسحاق الواشی اللاهوری احد العلماء المشهورین فی عصره کان شاعراً مجیداً. قال القاضی (کتاب الانساب) کان رحمه الله من رجال المائة السادسة.

(رجال ۱۷۹)

(۳۰) افصح ــ میر محمد علی لاهوری

اصلش از سادات رضوی مشهد است. جدش در عهد امیر تیمور بتوران آمده در شهر سبز سکونت و رزید. و سلطان شاه میرزا، والدش بهندوستان در عهد عالمگیر پادشاه وارد شد و میر بلند خان [صوبه دار استان تته در سند. مولف] میر بخش دختر خود در حباله نکاح او آورد . . . . میر افصح از جید میر بلند خان است. در اوسط عشره خامس بعد مائه الف بلاهور تشریف فرمود. این فقیر دوسه دفعه میر مذکور را دیده بودم. بلکه تحریک فکر چند غزل سنگلاخ نموده بر خود گمان زیاده از آنچه بود، داشت. ازان وارد دکن گردید و در آن باهمت یار خان بدرجه شهادت رسید. در سن ۱۱۵۴ یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار، خدایش بیامرزد. این شعر پسند شاه آفرین مرحوم بود:

نمک بوسه بر آن رند قدح نوش حرام
که فراموش کند حق نمکدان ترا

ازوست:

شکر خدا که دیده شاهد پرست من
هر چند بت پرست بود خود پرست نیست

(سردم ۱۴۹)

(۳۱) افضل ــ شاه محمد افضل لاهوری

از احفاد محمد ابو المعالی بود که از اولیای لاهور است . مردی خیلی فاضل و دانشمند و عالی بوده . گویند میان ناصر علی از وی لرزید. بیتش رسیده :

نوشتم نامه از فریاد دل برپا قیامت شد
نمیدانم قلم یا صور محشر بود در دستم (خوشگو ۳۴)

ازاولاد شاه ابوالمعالی بود که اکمل اولیای لاهور است و این افضل در فضلای زمانه و سخن سنجان یگانه معدود و مشهور. شیخ ناصر علی سرهندی او را از شعرای معنی آفرین میشمرد و از مضامین تازه اش حظی می برد :

نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد
نمیدانم قلم یا صور محشر بود در دستم
(صبح گلشن ۳۱)

(۳۲) اکبر ــ جلال الدین محمد اکبر

جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن امیر همایون که در سن دوازده سالگی جلوه افروز تخت سلطنت دهلی گشته پنجاه و دو سال بکمال قوت و استقلال داد کشور گشایی داده و نظم و نسق همایونش بنای رفاه خاص و عام و صلاح کافه انام در معموره عالم نهاده تیغ صولتش سرهای گردن کشانرا بخاک نیستی در انداخت و بهمت والا تهمتش لوای تسخیر ممالک در چارسوی گیتی بر افراخت. خوشا پادشاه ذوی الاقتدار که اهل فنون روزگار در ظل عاطفتش جا داشتند و بفیض تربیتش نقوش کمالات عجیب و غریب بر جریده عالم گذاشتند . وفاتش در ۱۰۱۴ اربع عشر و الف روداده . از طبع بلند و کلام دلپسند اوست :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است کان قطره ای ز دیده بلبل فتاده است
من بنگ نمی خورم میارید من چنگ نمی زنم نیارید

قطعه :

دوشینه بکوی می فروشان پیمانه می به زر خریدم
اکنون ز خمار سر گرانم زر دادم و درد سر خریدم
(نتائج ۴۴)

اکبر شاه در قلعه امرکوت که در استان سند است متولد گردید . بعد از فوت پدر خود در دهکده کلانور که در نواحی لاهوراست مراسم تاج گذاری او بر گزار گردید . (مؤلف)

خلف الصدق نصیر الدین محمد همایون پادشاه ، دارای ملک هندوستان

در سال نهصد و چهل و نه ،دوم ربیع الاول از بطن حمیده بانو بیگم که از نسل شیخ احمد جام قدس سره بود ، درصوبهٔ تهتهه ، بحصار امرکوت بتولد گردید و بعمر دوازده سالگی درصوبه لاهور بقصبه کلانور بر سریر سلطنت جلوس فرمود. تا پنجاه و دوسال حکمران بوده. بعمر شصت و پنج سال دوازدهم جمادی الاخر سنه اربع عشر بعد الالف ١٠١٤ از تخت شاهی بر تختهٔ تابوت استراحت نمود . تاریخ و فاتش اینست :

فوت اکبر شد از قضاء الله گشت تاریخ فوت اکبر شه

١٠١٤

این چند اشعار از کلام اکبری است :

شبنم مگو که بر ورق گل فتاده است
کان قطره‌ها ز دیدهٔ بلبل فتاده است

گریه کردم زغمت موجب خوشحالی شد ریختم خون دل از دیده،دلم خالی شد

دوشینه بکوی میفروشان پیمانه می بزر خریدم
اکنون ز خمار سرگرانم زر دادم و دردسر خریدم

رباعی :

از بار گنه خمیده پشتم چکنم نی راه بمسجد نه کنشتم چکنم
نی در صف کافر نه مسلمان جایم نی لایق دوزخ نه بهشتم چکنم

من یاردلم خون شد ازدوری او من یار غمم زدست مهجوری او
در آئینه چرخ نه قوس قزح است عکس است نمایان شده ازچوری او

(روشن ٢٧)

(٣٣) اکبری — دیوان امرناتهه لاهوری

وی در سال ١٨٢٢ در لاهور بدنیا آمد. نیاکانش در زمان محمد شاه بادشاه از کشمیر رخت مهاجرت بسته وارد لاهور شدند و پدرش بمنصب های بزرگ منصوب گردید . اکبری شاگرد مولوی احمد بخش چشتی بود و مهاراجا رنجیت سینگ نسبت باو احترام و ارزش فوق العاده ای قایل بود . رابطه ارادت قلبی خود را با قلندر شاه استوار کرد و مریدش شد . در صغیر سنی بشعر و سخن پرداخت و بنا بگفته خود در سن یازده سالگی "مثنوی ظفر نامه" را بدستور رنجیت سینگ آغاز نمود . شعر های زیر از همین مثنوی انتخاب گردیده است :

ای بخیال تو درو نها صفات جلوه ذات تو برون از ثناست
کون ومکان جلوهٔ وحدت تست بر تو کثرت کسرت ز تست

چشم خرد باید و بیدار دل تا برسد بر سر اسرار دل
همچو جرس گریه زنم زار زار آبله در دل‌چو جرس پر فگار
شور تو داغم نمک آلود کرد حال مرا شوق تو فرسوده کرد

شاعری نازک فکر و سخنوری شیرین مقال و خوشگو از کشمیر بود. دیوان فارسی دارد که چاپ گردیده است. دیوانش بر قصاید وغزلها مشتمل است. در دربار *مهاراجه رنجیت سینگ انجام وظیفه می نمود وبدربار دلیپ سنگھ هم خدمت کرده است. در لاهور زندگی میکرد. ازوست :

شوریست چو ناقوس برهمن بسرما از بت کده کم نیست دل ما به سر ما
ما مست تماشا و تو در پرده نظر باز عیبی که پسندی بود آن هم هنر ما
شد اکبری از فضل خدا صایب ثانی شاید به صفاهان برسد هم خبر ما

شد خلق محو هستی در ذوق خود پرستی
اسرار عشق و مستی سازد که آشکارا
کن نظر بر دل صد چاک من ای صبح به مهر

بر لب بام عبث خنده بیجا مفروش
زنار بندد برهمن از یاد زلف کافرش

مومن پریشان شد عبث اوراق قرآن در بغل

(۳۴) اکرام ــ سید محمد اکرم لاهوری

سید محمد اکرم شاه اکرام در دهکده مونگنان والا که در سی کیلومتری شرق لاهور واقع است در سال ۱۹۳۴ بتاریخ ۹ دسامبر متولد گردید. بعد از پایان تحصیلات خود در رشته ادبیات فارسی از دانشگاه پنجاب، بنا بتوصیه استاد ارجمند خود جناب آقای سید وزیرالحسن عابدی و دعوت دولت ایران رهسپار تهران گردید و درآن جا بانوشتن رساله ای درباره علامه اقبال لاهوری بدرجه دکتری زبان و ادبیات فارسی نایل گردید. در سال ۱۹۶۳ از تهران بلاهور برگشته و در دانشگاه پنجاب مشغول تدریس گردید.

دکتر اکرم جوانی بسیار باهوش و خوش ذوق است. اشعار بسیار خوب و فوق العاده قشنگی را بزبان شیرین فارسی میسراید ودر طرز شعر خود از سبک خراسانی و عراقی پیروی می کند. نگارنده معتقدم که دکتر اکرام بین شاعران ممتاز پاکستانی قرار دارد و اسم او را میتوان در صف شبلی و گرامی برد. مجموعه ای از غزلهایش تحت عنوان ''پروانه پندار'' در تهران چاپ گردیده است اما هنوز دیوانش ترتیب نیافته است. ازوست :

صحرای طلب پر ز خطر ها بوداکرام   هرگز مکن آهنگ سفر تا نشناسی
شب تا سحر چو سایه رهایم نمی کنی   ای غم بگو چه خواهی ازین جان خسته‌ام
بیا که لاله بدشت و دمن رسید بیا   بیا بیا که مرا جان بلب رسید بیا
مکن نگاه بدستار و جبه‌ام ساقی   بجام باده مرا می توان خرید بیا
ز دست عشق تو عریان زننگ و نام شدم   قبای هوش و خرد را جنون درید بیا
زحسن دلکشت ای آفتاب چهره بگشت   هر آنکه روی ترا دید و ماه تابان گفت
چشم مخمور گر آنست که من می بینم   نرگس البته بگلشن نگران خواهد بود
بده اکرام را پیوسته بجام آتشین ساقی   که این مخمور تر دامن بیک ساغر نمی سوزد
کنون که عالمی از حال من خبر دارد   چرا تو بی خبر از حال زار من باشی
درین خزان جوانی مرا بهاری نیست   مگر تو ای گل خندان بیاد من باشی
درمان تلخ کامی هجران نمیشود   جز آنکه که زان لب شیرین دوا کنند
در سینه های اهل محبت فرو رود   هر تیر غمزه ای که ز مژگان رها کنند
من اگر روز ابر می نخورم   می شوم آب از پشیمانی
تو چرا رنج من نمی فهمی   تو چرا درد من نمی دانی
تو چرا در نگاه خستهٔ من   راز ناگفته را نمی خوانی ؟
شهر لاهور از دلم بردند   داد از مهوشان تهرانی
دل اکرام تا سحر چون شمع   چند سوزد ز عشق پنهانی
شهر لاهور بسوی تو گذر خواهم کرد   خاک بر نور ترا کحل بصر خواهم کرد

ربا عی

نمیدانی مگر ای یار جانی ؟   که هر گل را بود در پی خزانی
سحر میگفت با گل بلبل زار   که ای گل تا بکی نا مهربانی

(۳۵) اکرم — میرزا اکرم بیگ چغتائی لاهوری

میرزا اکرم بیگ از اولاد قانی بود و در زمان مهاراجا رنجیت سینگ در لاهور تدریس میکرد . در علوم صرف و نحو ، میزان و معانی ، حدیث و تفسیر کلام الله مجید و شعر و سخن خیلی ماهر و فاضل بود . قرآن مجید را در یک شب می خواند ، پدرش عبد الکریم شخصی زاهد و صوفی و مادرش دختر ملا صدیق بود . در آنزمان امامت مسجد وزیر خان را بعهده داشت . امر ناتهٔ اکبری در مثنوی خود از و تعریف نموده و احوال زندگانیش را در مثنوی ظفر نامه ثبت کرده است . طبق این مثنوی ، اکرم هم مرید قلندر شاه بود و محبوبیت بسزائی را نزد قلندر شاه داشت . این شعر از قلندر است :

قلندر پیش اکرم نه تو این ابیات ناقص را
که تا انکار بر خیزد ز اقراری که من دارم

اشعار زیر از اکرم می باشد :

ازان جمله الهی بخش شاهی — بملک حسن و خوبی بادشاهی
مه و مهر از رخش یابنده تابی — تعالی الله بخوبی آفتابی
دو ابرویش دو محراب عبادت — مقام سجدهٔ اهل سعادت
خیال عارض آن ماه تابان — کتان سازد بدلها جامهٔ جان

(۳۶) اقبال — شیخ محمد اقبال سیالکوتی

اقبال در ۹ نوامبر ۱۸۷۷ میلادی مطابق ۱۲۹۴ هجری قمری ، در شهر سیالکوت در میان خانواده متوسط الحالی بجهان آمد . جد اقبال ، محمد رفیق ، که یکی ازسکنه قریه لوی هار بود باتفاق سه برادرش از کشمیر، زادگاه اجدادی خویش مهاجرت کرده در شهر سیالکوت اقامت گزیده بود. نور محمد. پدر اقبال . که در موقع ولادت وی در شهر سیالکوت مشغول امور بازرگانی بود، از جهت علاقه شدیدی که بامور روحانی داشت ، مرد بسیار متدینی شناخته می شود. وقتیکه اقبال بمرحله رشد رسید، مسئله تحصیل وی مورد توجه خانواده واقع گردید. نور محمد برسم معمول آنوقت اقبال را برای آموختن قرآن بیکی از مساجد برد . اقبال دورهٔ تحصیلات مکتبخانه را طی کرد و بعد ازان وارد مدرسه ابتدائی شد. در همین اوقات بود که اقبال توجه یکی از دوستان بزرگ پدرش (میر حسن) شمس العلماء را که دانشمندی بزرگ و محقق بود و بشغل معلمی اشتغال داشت بخود جلب نمود . مولوی میر حسن این خصوصیات و امتیازات را در اقبال مشاهده کرد و نه فقط او را بسرودن اشعار تشویق می نمود بلکه باو توصیه می کرد که بجای اینکه بسبک و اسلوب محلی می نویسد ، بهتر آنست که باردو بنویسد. اقبال پس از طی دورهٔ دبستان برای گذراندن دورهٔ متوسط وارد اسکاچ مشن کالج در همین اوقات بود که بعضی از اشعار را که اکثراً غزل بود برای تصحیح نزد شاعر معروف اردو متخلص به ''داغ'' میفرستاد .

در آغاز امر، انتشار اشعار اقبال منحصر به ''مخزن'' بود - اقبال در شهر لاهور تحت نفوذ سر توماس آرنولد قرار گرفت و این تاثیر و نفوذ در روح اقبال عیناً مانند همان تاثیر و نفوذ مولوی میر حسن در شهر سیالکوت بود . با توجه باینکه نفوذ و رهبری مولوی میر حسن باقبال بصیرتی عمیق داده و روحش را با مبانی نوع دوستی و فرهنگ اسلام مربوط ساخته بود. مصاحبت سر توماس آرنولد

ذهن اقبال را به بهترین و شریفترین جنبه های فکر غربی هدایت کرده ودر عین حال طرق جدید و بحث و مطالعات دقیق و حساس را باو آموخت ـ اقبال بتوصیه سر توماس آرنولد بسال ۱۹۰۵ برای کسب تحصیلات عالیتری عازم اروپا شد. اقبال پس از دریافت درجه استادی از دانشگاه میونیخ در ماه اوت سال ۱۹۰۸ بوطن خود مراجعت نمود . در سال ۱۹۲۸ بعضویت مجلس شورای ایالتی انتخاب شد و در سال ۱۹۳۱ بریاست جلسه سالیانه حزب مسلم لیگ انتخاب شد . اقبال که در جلسه منعقده در شهر اله آباد ریاست جلسه را عهده دار بود ، ضمن قرآت خطابه اش باکمال حزم و احتیاط نقشه حل مشکلات سیاسی شبه قاره ی هند و پاکستان را طرح کرد .

اقبال در آغاز وقتیکه بلاهور آمد آرزویش این بود که استاد دانشکده شود لذا بهمین منظور شروع به تحصیل کرد و تا زنده بود مردی بود محصل و فرهنگی۔ اقبال از ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۳۴ بشغل وکالت داد گستری اشتغال داشت. مرض کلیه ی او در سال ۱۹۳۴ شدت کرد و میخواست برای معالجه به ''وینه'' مسافرت کند ولی دوستان وی باو توصیه کردند که بطبیب مشهور هندی حکیم عبدالوهاب انصاری معروف به حکیم نابینا مراجعه کند.

اقبال در قرآن مطالعات عمیقی داشت و تمام دوره حیاتش را بمطالعه آن اختصاص داده بود . اقبال به آخرین روز زندگی از شاعری دست نکشید و آخرین اشعاری را که سروده چند روز قبل از وفاتش بوده است . کسالت مزاج اقبال در ۲۵ مارس ۱۹۳۸ شدت کرد و باوجود معالجات مداوم و مستمر و پرستاری دوستانش اوایل روز ۲۱ آوریل همان سال رحلت کرد . نیم ساعت قبل از وفاتش این اشعار را سرود :

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید

ز اقبال بسه زبان یعنی اردو ، انگلیسی و فارسی شعر و نثر نوشته است و مهارت تامی را در هر سه زبان داشت. او عبارات و اشعار بدون تکلف مانند زبان مادری خود می نوشت . سبک جدیدی را در شعر بوجود آورد و از شاعران قدیم تقلید نکرده است .

آثار اقبال : ۱ـ اسرار خودی ۲ـ رموز بی خودی ۳ـ زبور عجم
۴ـ گلشن راز جدید ۵ـ بندگی نامه ۶ـ پیام مشرق ۷ـ جاوید نامه
۸ـ پس چه باید کرد ۹ـ مسافر ۱۰ـ ارمغان حجاز ۱۱ـ بال جبرئیل
۱۲ـ بانگ درا ۱۳ـ ضرب کلیم ۱۴ـ مقالات انگلیسی . . . .

Metaphysics of Persia -۱۵   ۱۶- علم الاقتصاد .

(کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری . بوسیله احمد سروش . صفحه ۹۲)

نگارنده چندین بار بحضور اقبال رسیده زیارتش کردم . زن اقبال و زن عموی بزرگوار من ، خواجه فیروز الدین مرحوم ، باهم خواهر بودند . اقبال بعضی اوقات درخدمت جد من آمده بصحبت های عارفانه می پرداخت . هنگام فوت اقبال لاهوری عمر من ٤۲ سال بود . (مولف)

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر   دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است

محمد اقبال موجد اصلی پاکستان و پیشوای اسلامیان اقلیم هند در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی در شهر سیالکوت واقع در ایالت پنجاب بدنیا آمده :

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد   حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

اجداد اقبال برهمنان کشمیری بودند وقبل از ورود بخاک پنجاب بدین مبین اسلام مشرف شدند . از قراین بر می آید که آثار صوفیان وعرفای اسلام در خانواده اقبال محبوبیت تاسی داشت . چنانکه گوید :

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده ای رمزآشنای روم وتبریز است

با آنکه اقبال در طی تحصیلات و مطالعات تا حدی نفوذ فلاسفه اروپا را پذیرفت ، فکر او از متفکران و شعرای ایران چون مولوی و جامی سرچشمه گرفت . اقبال از اتمام تحصیلات ابتدائی از سیالکوت به لاهور ، مرکز ایالت پنجاب، رفت . لاهور مرکز شعر و ادب بود . اقبال در دانشکده دولتی لاهور تحصیلات فلسفه را بپایان رسانید و در همان جا سمت معلمی علوم فلسفه را قبول کرد . در سال ۱۹۰۵ میلادی عازم اروپا شد . بعد از مراجعت اروپا بیش از پیش بشدت مبارزه برای آزادی هند افزود و منظره های هیجان انگیزی ساخت وبه شغل وکالت داد گستری پرداخت و بهیچ وجه مائل بخدمت دولت نشد . آرزوی اقبال امروز بصورت مملکت خداداد پاکستان در آمده است و مسلمانان هند و جهان بوجود این دولت آزاد و اسلامی افتخار می کنند و بروح اقبال درود میفرستند . در سال ۱۹۳٤ ، اقبال بمرض حنجره گرفتار شد و مدت چهار سال مقاومت کرد . در اواخر ماه مارس ۱۹۳۸ ناگهان مرض وی رو بشدت گذاشت . (روسی عصر - صفحه ۱)

اگر خواسته باشیم سبک اشعار علامه محمد اقبال لاهوری را چند کلمه خلاصه کنیم ، باید بگوییم که : این شاعر سبکی مخصوص بخود داشت که

شاید مناسب باشد آنرا بنام "الشاعر سبک اقبال" بخوانیم (رومی عصر صفحه ۵۵ ا
— کلمات استاد ارجمند جناب آقای دکتر حسین خطیبی — استاد دانشگاه تهران)

عصر حاضر خاصه اقبال گشت　　　واحدی کز صد هزاران بر گذشت
هیکلی گشت از سخن گوئی بپا　　　گفت : کل الصید فی جوف الفرا
شاعران گشتند جیشی تار و مار　　　وین مبارز کرد کار صد سوار

(رومی عصر صفحه ۱۶۰ ، اشعار ملک الشعراء بهار)

در دیدهٔ معنی نگهان حضرت اقبال　　　پیغمبری کرد و پیمبر نتوان گفت

حیات ظاهری اقبال در اثر کسالت ممتد و درد کلیه و حنجره در بامداد اول اردیبهشت ۱۳۱۷ مطابق با ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ خاتمه یافت و جسد او را با تجلیل و تمجید فراوان و کم نظیری در صحن باغ و جلو دیوار سر در مسجد بادشاهی لاهور بخاک سپرد ند.　　　(اقبال ، تقی مقتدری ، صفحه ۲۸)

انتخاب از اشعار زیبای علامه اقبال لاهوری کار بسیار سختی است زیرا تمام اشعارش دارای لطافت مخصوصی میباشد وبرای هرمیستکه مطالعه در احوال و آثار اقبال بدون مطالعه تمام آثار شعری ونثری وی امکان ندارد و دانشمندان محتاج و نیازمند مطالعه تمام آثارش میباشند. بازهم نمونه‌ای از اشعارش را در زیر نقل می کنم :

به بحر رفتم و گفتم به موج بیتابی　　　همیشه در طلب آستی چه مشکلی داری
هزار لولوی لالا ست در گریبانت　　　درون سینه چو من گوهر دلی داری

تپید و از لب ساحل رمید و هیچ نگفت

بکوه رفتم و پرسیدم این چه بیدردی است　　　رسد بگوش تو آه و فغان غم زده ای
اگر بسنگ تو لعلی ز قطرهٔ خون است　　　یکی در آبه سخن بامن ستم زده ای

بخود خزید و نفس در کشید و هیچ نگفت

رهی دراز بریدم ، ز ماه پرسیدم　　　سفر نصیب ! نصیب تو منزلی ست که نیست
جهان ز پرتو سیمای تو سمن زاری　　　فروغ داغ تو ازجلوه دلی است که نیست

سوی ستاره رقیبانه دید و هیچ نگفت

شدم بحضرت یزدان ، گذشتم از مه و مهر　　　که در جهان تو یک ذره آشنایم نیست
جهان تهی ز دل و مشت خاک من همه دل

چمن خوش است ولی در خور نوایم نیست

تبسمی بلب او رسید و هیچ نگفت

سحر میگفت بلبل باغبان را　　　درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری میرسد خار بیابان　　　ولی گل چون جوان گردد بمیرد

گذشتی تیز گام ای اختر صبح مگر از خواب ما بیزار رفتی
من از ناآگهی گم کرده راهم تو بیدار آمدی بیدار رفتی
کرا جوئی ، چرا در پیچ و تابی که او پیداست تو زیر نقابی
تلاش او کنی جز خود نبینی تلاش خود کن و جز او نیابی

تراش از تیشه خود جاده خویش براه دیگران رفتن عذاب است
• گر از دست تو کار نادر آید گناهی هم اگرباشد، ثواب است

تو میگوئی که من هستم خدا نیست
جهان آب و گل را انتها نیست
هنوز این راز بر من ناکشود است که چشمم آنچه بیند هست یا نیست

چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن
دل کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن
ز قفس دری کشادن به فضای گلستانی ره آسمان نوردن ، به ستاره راز کردن

همه سوز ناتمامم . همه درد آرزویم
بگمان دهم یقین را که شهید جستجویم

خورشید بدامانم . انجم بگریبانم در من نگری هیچم . در خود نگری جانم
در شهر و بیابانم. درکاخ و شبستانم من دردم و درمانم . من عیش فراوانم
من تیغ جهان سوزم ، من چشمه حیوانم

چنگیزی و تیموری مشتی ز غبار من هنگامه افرنگی . یک جسته شرار من
انسان وجهان او، از نقش ونگار من خون جگر مردان ، سامان بهار من
من آتش سوزانم من روضهٔ رضوانم

تقدیر فسون من ، تدبیر فسون تو تو عاشق لیلائی، من دشت جنون تو
چون روح روان پاکم ازچندوچگون تو تو راز درون من ، من راز درون تو
از جان تو پیدایم، در جان تو پنهانم

تو شب آفریدی چراغ آفریدم سفال آفریدی ، ایاغ آفریدم
بیابان و کهسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم
من آنم که از سنگ آئینه سازم
من آنم که از زهر نوشینه سازم

طارق چو برکناره اندلس سفینه سوخت گفتند کار تو به نگاه خرد خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسیم ؟ ترک سبب ز روی شریعت کجا رواست

خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

ره مده در کعبه ای پیر حرم اقبال را هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر

بگو اقبال را ای باغبان رخت از چمن بندد
که این جادو نوا ما را زگل بیگانه می سازد

زشعر دلکش اقبال می‌توان دریافت که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید

مطرب! غزلی،بیتی، از مرشد روم آور تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی

نه شیخ شهر نه شاعر نه خرقه پوش اقبال
فقیر راه نشین است و دل غنی دارد

بیا که من ز خم پیر روم آوردم می سخن که جوان تر زبادهٔ عنبی است

اقبال به منبر زد رازی که نباید گفت نا پخته برون آمد از خلوت میخانه

بیا اقبال جامی از خمستان خودی درکش
تو از میخانهٔ مغرب ز خود بیگانه می آیی

بیا بمجلس اقبال ویک دو ساغر کش اگرچه سر نتراشد ، قلندری داند

بیا که دامن اقبال را بدست آریم که او زخرقه فروشان خانقاهی نیست

تیغ لا در پنجه این کافر دیرینه ده باز بنگر در جهان هنگامه الای من

من کیم تو کیستی عالم کجاست ؟ در میان ما و تو دوری چراست ؟

من چرا در بند تقدیرم بگوی تو نمیری ، من چرا میرم بگوی

بوده ای اندر جهان چارسو هر که گنجد اندرو میرد درو

زندگی خواهی خودی را پیش کن چار سو را غرق اندر خویش کن

باز بینی من کیم تو کیستی ؟ در جهان چو مردی و چون زیستی

لا اله گوئی بگو از روی جان تا ز اندام تو آید بوی جان

این دو حرف لا اله گفتار نیست لا اله جز تیغ بی زنهار نیست

زیستن با سوز او قهاری است لا اله ضرب است و ضرب کاری است

علم تا سوزی نگیرد از حیات دل نگیرد لذتی از واردات

علم جز شرح مقامات تو نیست علم جز تفسیر آیات تو نیست

صد کتاب آموزی از اهل هنر خوشتر آن درسی که گیری از نظر

هر کسی زان می که ریزد از نظر مست می گردد بانداز دگر

منکر حق نزد ملا کافر است منکرخود نزد من کافر تراست

درون سینه ما دیگری ، چه بوالعجبی است
کرا خبر که توئی یا که ما دچار خودیم

عمر ها در کعبه و بت خانه می ناله حیات
تا ز بزم عشق یک دانای راز آید برون

گفتمش در دل من لات و منات است بسی
گفت این میکده را زیر و زبر باید کرد

عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد
عاشق آنست که بر کف دو جهانی دارد

عاشق آنست که تعمیر کند عالم خویش
در نسازد بجهانی که کرانی دارد

درد من گیر که در میکده ها پیدا نیست
پیر مردی که می تند و جوانی دارد

پس از من شعر من خوانند و در یابند و می گویند
جهانی را دگر گون کرد یک مرد خود آگاهی

صورت گری را از من بیاموز
شاید که خود را باز آفرینی

گمان مبر که خرد را حساب و میزان نیست
نگاه بندهٔ مومن قیامت خرد است

درون دیده نگهدارم اشک خونین را که من فقیرم و این دولت خداداد است
جهان از خود برون آوردهٔ کیست ؟ جمالش جلوه بی پردهٔ کیست
مرا گوئی که از شیطان حذر کن بگو با من که او پروردهٔ کیست ؟

سرور رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید

(انتخاب اشعار از مولف)

(۳۷) اُلفتی — میرزا قلیچ خان لاهوری

بعد از تسخیر کشمیر در سال ۹۹٤ شاهنشاه جلال الدین اکبر شاه عده ای از کارشناسان را که میرزا قلیچ خان هم شامل آنها بود برای اداره امور کشمیر فرستاد . اما چون آنها بلاهور رسیدند ، اکبرشاه دستور داد که قلیچ خان در لاهور اقامت گزیده امور آنجا را بعهده خود بگیرد . وی تا سال ۱۰۰۵ هجری در همان شهر زندگی کرد و سپس معلمی شاهپور دانیال را بعهده گرفت . ولی باز در سال ۱۰۱۰

حکومت لاهور را باو دادند. وی از دوستداران علم و فضل و دانش و هنر بود وساختمان های مجللی را در شهر لاهور بنا کرد. بعلت علاقه مفرطی که نسبت بفرهنگ داشت یک مدرسه هم در لاهور افتتاح کرد و در آنجا درس میداد.
رباعی زیر ازوست ودر مآثرالکرام نقل گردیده:

عاشق هوس وصال در سر دارد — صوفی زرق ز خرقه در بر دارد
من بنده آن کسم که فارغ زهمه — دائم دل گرم و دیدهٔ تر دارد

طالب آملی که ملک الشعرای دربار جهانگیر شاه بود قصیده ای دارای ۸۴ بیت در مدح وی نوشت که دو بیت آن زیر نقل می گردد.

منم که نیست چومن شاعری زاهل سخن
منم که نیست چومن قائلی زاهل کلام
گواه این دو سه معنی همین قصیده بس است
که بافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

(۳۸) امام ــ امام الدین لاهوری

بادشاه جمجاه کشمیر بود. فقیر آن حضرت را در ابتدای عمر وقتیکه از کشمیر بدارالسلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند، دیده بودم وبیش ازین احوال آن والا حشم رقم کردن سر بسر طوالت را کار فرمودن است. ازانکه فقیر تذکره شعرا می نویسد نه که شاهنامه که دروی ذکرشاهان سلف و حال باشد، وخود از یک شعر آن خلد نشین قدری حال بر ملال بظهور میپیوندد. بر فقیر بسیار لطف فرمودند. هنوز عمر شریف شان به پنجاه نرسیده بود که جهان فانی را گذاشتند. و مزار شریف آن والا تبار در پایین مزار داتا گنج بخش لاهوری است. شعر اینست:

امام از باغ کشمیرم گرفته — بزندان خانه لاهور بردند (چشم ۹)

(۳۹) امامی ــ میر امام الدین اوچه

از سادات بخارا، ساکن اچ. برای زیارت عتبات عالیات عبور کرد:

خیال خال تو درسینه تخم داغ دل است
خدا نهال کند تا کی مراد دهد (مقالات ۷۷)

(۴۰) امداد ــ شیخ سکندر شاه لاهوری

شیخ سکندر شاه بن شیخ کرم شاه از اولاد شیخ عبد الجلیل لاهوری بود. رشته ارادت خود را درسلسله تصوف سهروردیه بسته بود و در شجاعت و جود وسخا و زهد و تقوی عدیل در روزگار نداشت و صاحب عرفان بود و گاه گاهی

شعرهم میسرود . باردو هم شعر میگفت . در سال ۱۳۱٤ هجری عرصه وجود را ترک گفت :

بتاز سوی مژگان دوختم این چشم حیران را
رفو از رشته‌ی جان کرده‌ام چاک گریبان را

خیال روی تو با من چنان هم آغوش است
که کار هر دو جهان از دلم فراموش است

(۷۱) امین ــ امین لاهوری

سخنور خوش تلاش بود :

ما را بجهان غیر تو مرغوب نباشد
هر خوب که دیدیم ز تو خوب نباشد

کاری نکند کس بجهان جز بمحبت
گر جور و جفا شیوه محبوب نباشد

آمد بهار و باده عشرت بکام شد
چون گل زر یکه بود مرا صرف جام شد

کردم سلام و او پی قتلم اشاره کرد
من یافتم کنایه ، جواب سلام شد

(روشن - ۷٦)

(۷۲) امین حزین - خواجه محمد مسیح پال سیالکوتی

امین حزین در تاریخ ۱٤ اوت ۱۸۸۳ درخانواده با ذوق و علم دوستی بدنیا آمد.اسم پدرش خواجه احمد دین است ، وی همواره در ترویج ادبیات فارسی کوشیده وفعالیت های دامنه داری‌را برای بدست آوردن این هدف نموده است. در شاعری از اقبال لاهوری تقلید نموده و از غالب الهام گرفته است . اقبال عقیده داشت که " خودی " سرمایه زندگی است اما حزین ایقان را منتهای زندگی میداند. دیوانش در سال ۱۹٤۰ باسم گلبانگ حیات چاپ گردید. وی مردی‌متدین است و همواره بکارهای مذهبی مشغول میباشد وعشق واقعی ای نسبت به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دارد. اجداد وی از کشمیر رخت مهاجرت بسته درحدود یکصد سال پیش بسیالکوت آمدند . با نگارنده خیلی محبت می کند و الطاف وعنایات پدرانه ای را ابراز میدارد. بیشتر منظومه های‌فارسی او هنوز چاپ نشده :

نقشی بغایت ساده ام . نه شعله‌ام نه باده ام یک کوکب افتاده‌ام . درحیرتم چون زیستم
والله ندانم کیستم. بالله ندانم کیستم

چون لاله دارم سینه ای ، خاکم دهد روزینه ای
دارم مگر آئینه ای ، نگریستم نگریستم
والله ندانم کیستم. بالله ندانم کیستم

آزاد و پابند مکان،اندر مکان لا مکان تیغ آزمای این و آن ، هستم‌بگبرهم‌نیستم
واللہ ندانم کیستم ، باللہ ندانم کیستم

اگر زیر فلک ایقان نبودی بشر بودی و لی انسان نبودی
صبا گر نامدی در صحن گلشن گہی غنچہ گل خندان نبودی

(۴۳) انسی ـ مولانا محمد شاہ لاھوری

نام وی مولانا محمد شاہ است . از ماوراءالنہر ھمراہ بابر بادشاہ در ھند آمد و بحضور ھمایون بادشاہ بمناصب ارجمند رسیدہ و خدمت واقعہ نویسی با او متعین شدہ . در لاھور بدھم شعبان سنہ یکصد و ھفتاد و سہ در گذشت . شعر ھذا را شیخ ابو الفضل در آئین اکبری تحت نام ملا صبوحی چغتائی ذکر کردہ . و اللہ اعلم بحقیقۃ حال :

خنجر بمیان وتیغ بکف ، چین بجبین باش خونریز و ستم پیشہ کن و بر سر کین باش
(نشتر ۱۳)

از ارباب زادہ‌ھای قندھار است . ھمراہ بابر بادشاہ در ھند آمدہ و مدتہا واقعہ نویس بودہ . بعدہ در عہد ھمایون بادشاہ نیز بمناصب ارجمند سرفراز گشت و در لاھور در ۹۷۳ ھجری در گذشت ـ از وی می آید :

سرشکم رفتہ رفتہ بی تو دریا شد تماشا کن
بیا در کشتیٔ چشمم نشین و سیر دریا کن

از اھل وفا بی خبری راچہ کند کس
مایل بجفا سیمبری را چہ کند کس
(انجمن ۶۰)

(۴۴) انصاف ـ محمد ابراھیم لاھوری

در ''آفتاب عالمتاب'' چند شعر بنامش نگاشتہ کہ جملہ آنہا در ''نشتر عشق'' در ضمن اشعار علی نقی خان انصاف مرقوم است و انصاف آنست کہ درین انصاف ھمان محمد ابراھیم انصاف است کہ بعضی اورا دھلوی و بعضی لاھوری می نگارند (روشن ۸۰)

(۴۵) انور ـ ملا انور لاھوری

ملا انور لاھوری صاحب این مطلع :

درین حدیقہ بہار و خزان ھم آغوش است
زمانہ جام بدست و جنازہ بر دوش است
(تذکرہ حسینی صفحہ ۱۷۹)

نگارنده همین بیت را بدین ترتیب شنیده ام :

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش است
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است

(۴۶) انور - نور محمد لاهوری

نور محمد نام داشت. یعنی بندهندی نژاد بود. اکثر همتش در بستن الفاظ شوخ و فصاحت عبارت مصروف می ساند . اشعار دلچسپ بسیار دارد -

بیا که سیکده را قبلهٔ زمانه کنیم　　ز سنگ کعبه بنای شراب خانه کنیم
انورم ، آئینه مهر و محبت در کفم　　دم مزن نور وفا در جوهر احباب نیست

(همیشه)

انوری لاهوری، نام وی نور محمد بوده . از معاصرین جهانگیر بادشاه است :

درین حدیقه خزان و بهارهم آغوش است
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است　　(ریاض)

در صبح گلشن نامش ملا نور محمد نوشته و او را از شعرای عهد جهانگیر و شاهجهانی شمرده و این بیت بنامش آورده :

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود
دیدهٔ خورشید زین افسانه گرم خواب بود

و در ''آفتاب عالمتاب'' اسمش ملا انور ، از رفقای خان اعظم کوکتاش و سال وفاتش هزار و چهل و این ابیات ازو آورده . ظاهراً هر دو یک اختلاف خط است :

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوش است
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است
بجرم باده گرفتند باز انور را
کفن بدوش و صراحی بدست و می نوش است　　(روشن ۸۰)

(۴۷) انوری - امرتسری

نامش معلوم نیست و هیچ جا پیدا نشد . وی از شعرای معروف فارسی شهر امرتسر بود وحتماً در سال ۱۲۷۷ هجری زنده بوده است زیرا قطعه تاریخ وفات خواجه جمال الدین بن خواجه عبد الغفور گفته است :

چون جمال الدین اسیر دهر از حکم اجل
رخت خود بربست زین دنیای دون سوی عدم

سال تاریخ وصالش خواستم از روی آه
گفت ملہم : رحمت ایزد بروحش دمبدم
۱۲۷۷ھ

(۴۸) اولاد(۱) ـ سید محمد اولاد علی گیلانی ملتانی

سید محمد اولاد علی گیلانی از اعالیٔ شہر ملتان است . در سال ۱۹۳۸ میلادی تاریخ ملتان را باسم ''مرقع ملتان'' ترتیب داده و منتشر کرد، وی بمنصب معاون شہر داری ملتان ہم منصوب بوده و گاه گاہی بفارسی ہم شعر می سروده است . قطعه زیر ازوست :

شاد ای دل مژده صبح بہار آمد بما قیصری سوی گلستان تاجدار آمد بما
می نمائیم چون نه رنگ چشم خونبانه فشان
رشک صد اسکندر آن آئینه در آمد بما
مردمان هند را بادا همایون عهد نو با دم عیسیٰ شه ذی اختیار آمد بما

(۴۹) الهداد(۲) ـ شیخ الهداد لاهوری

در رساله بنظر آمده که موسی الیه از متوطنان لاهور است . اما اغلب اوقات در سند بسر میبرد . از جمله مصاحبان مرزا جانی ترخان بوده و چندی سرکار جاگیر هاله بطریق انعام تحت تصرف داشت . بعد از آنکه خان خانان میرزا جان را بدهلی میبرد ، در لاهور وطن اصلی دریافت :

گر به عشق تو چو من کس بولا در سازد ترسم آخر که مبادا بسر رحم آئی
(مقالات، ۲۹)

(۵۰) الهداد ـ شیخ الهداد ملتانی

. . . . ولد شیخ احمد ملتانی فاضل جید بوده . پاره تصنیف هم دارد . یک مثنوی او بنظر فقیر رسیده درو سوال و جواب گل و بلبل و شمع و پروانه به مضمونهای رنگین بسته . درین وقت یاد نیست تا کجا دیده باشم

بیکسی راست سر و برگ اثر همچو پروانه چه بندی بشرر
(مقالات، ٤١)

(۵۱) ایجاد ـ میر محمد احسن سامانه

از نجبای سادات سامانه است ، در خوش خیالی و نازک بندی یگانهٔ زمانه، صاحب فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز بهره مند . غزلهای طرحی را

---

۱ ـ عصر: نیمهٔ اول قرن بیستم میلادی. ۲ ـ عصر: اواخر دهم هجری.

بقدرت و سامان تمام میگوید و نثر را بطرز خاص خود می نگارد . مردیست با اخلاق حمیده متصف و ظاهر و باطن آراسته و صحبتهای بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده . و این چند بیت آئینه دار افکار اوست :

بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب
گر سراغی گیری از عاشق فغان آئینه است در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب
شد غبار آلود کاغذها زلال زندگی مشت خاکی از بدن تا بر سر ما ریختند
حال سنگینی هجران تو انشاء کردم سطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب

(کلمات ۸)

سید صحیح النسب و شاعر شریف الحسب از سادات سامانه بود • در عهد محمد فرخ سیر بخطاب معانی خان سرافرازی یافت. احوال هفت ساله محمد فرخ سیر را از ابتدای جلوس در نثر با بسیار فصاحت و متانت نوشته . با میان ناصر علی مرحوم و استادان دیگر صحبت ها داشته . در اوائل جلوس محمد شاه بادشاه غازی در مستقر الخلافت اکبر آباد بقضای الهی در گذشت . من اشعاره :

گرفتاری و زیبائی بیک اندازمی نالد تو گر از زلف می گوئی من از زنجیر می گویم
درین چمن منشینید بلبلان زنهار نشسته اند کمین کرده دام داری چند

(همیشه)

(۵۳) ایمن - پندت سروپ نارائن

پندت سروپ نارائن رینه رازدان پسر پندت بشن نارائن رینه رئیس امرتسر در شهر دهلی متولد گردید ولی در کودکی بامرتسر رسید و همراه پدر خود در همان شهر زندگی میکرده است . در سال ۱۸۹۹ فارغ التحصیل شد و برای مدتی در سال ۱۹۰۱ میلادی بانگلستان رفت . مهارتی در شعر گفتن دارد اما بیشتر بزبان اردو غزلسرائی میکند . گاهی بفارسی هم بشعر و سخن می پردازد ـ مجموعه ای از ابیاتش چاپ گردیده است . از وست :

ایمن است و شب تاریک وبلا های فراق کاش تو آیی و روشن کنی کاشانهٔ ما
خوشا دلی که داشتم به صحبت نگارها سرورها ـ سرودها ـ هوای جویبارها
برای تو دمیده گل . ز بهر تو رسیده بو بیک بهار حسن تو نثار صد بهارها

مشو زلطف الهی تو نا امید ایمن — کرم ز بارگهش بی حساب می آید
ایمن توسخن گفتی وسفتی درنایاب — شعری زبیاض تو به دیوان فروشم
ایمن ازشعر مرا هیچ دگر مقصد نیست
بس که زینسان دل دیوانه کاری دارم
ایمن این رمز ندانی که زراه توبه — برسانند سر عرش گناهی گاهی

(۵۳) ایوب - شیخ محمد ایوب گورداسپوری

شیخ محمد ایوب درقصبه مراره ، گورداسپور ، در تاریخ ۲۱ ماه دسامبر ۱۹۰۹ پا بگیتی نهاد . پدرش شیخ نور محمد مردی متدین او صرفی بود و ارادات قلبی خود را در مجلس صوفیای نقشبندی تقدیم داشته بود . هنوز ایوب مراحل کودکی را طی نکرده بود که پدرش فوت کرد ولی ایوب به تعلیمات خود ادامه داد . درسال ۱۹۲۷ وارد لاهور شده بشغل دولتی درآمد و بعداً بدهلی رفته و تا استقلال پاکستان در همانجا بود . وی مدارج تحصیلات خود را قدم بقدم طی نمود واینک در وزارت اقتصاد و مالیات بعنوان مشیر و رایزن انجام وظیفه مینماید . وی از صاحبان علم و فضل ، ذوق سلیم ، شیرینی سخن و صوفی منش میباشد . فلسفه و شعر اقبال را خیلی گرامی میدارد و از و تقلید میکند .

ایوب که از اقبال آموخت جگر سوزی
بی شعله آهی نیست ، بی ذوق نگاهی نیست

منظومات فارسی او در ''نوای فردا'' چاپ گردیده است و درین کتاب کاملاً از ''زبور عجم'' اقبال پیروی نموده است و حتی تعداد اشعار ، بحر شعر ، مطلع و مقطع ، طرز فکر و چاپ کتاب هم مانند زبور عجم می باشد . از وست :

جهان ها خیزد از هر ذره او — نه پنداری که من مشت غبارم
جهان تو چنان آلوده کردند — نمی آید هوایش سازگارم
نه به انجمن سکونی ، نه به خلوتش شکیبی
ببرم کجا ، ندانم ، دل بی قرار خود را
نه نگاه چشم عالم ، نه نگاه دیده من
تو بدل چنان رسیدی که کسی خبر ندارد
اگر خواهی که باشد در دوگیتی کام تو شیرین
بخور یک جرعه تلخی زمینائی که من دارم
نوازدم که ترا درد آشنا سازم — تو از زبان فقیهان فسانه می خواهی
زمانه از تو تمنای رهبری دارد — ولی تو رهبری از زمانه می خواهی

خرد از بی خودی شوق نداند چیزی پیش او کار جنون باعث ننگ است هنوز
ای رحمت بی پایان، من هیچ نمیخواهم از آتش عشق خود یک شعله بخاکم زن
درین زمانه که خود محتسب شراب خورد
بچشم خلق کجا اعتبار دینداری است
حسن آن نیست که نخچیر بود یک دودش
حسن آنست که در دام جهانی دارد
قصه درد تو با هر کس و ناکس گفتم گویمش باز که صد لطف بیانی دارد
شوی دیوانه تر وقتیکه لیلی در نظر آید
هنوز ای دشت پیما چشم تو بر محمل افتادست

ز سوز عشق اگر سینه گرمتر داری ترا گزند نباشد ز آتش نمرود
خرد ز سرمه ی خود دیده را کند روشن ولی بدیده دل قوت نظر ندهد
در ''مری'' در سال ۱۹۶۶ در منزل سرهنگ حسن با وی ملاقات نمودم و ساعتها باهم صحبت کردیم. وی هم مانند پدر خود شخص متدینی است و هیچ وقت ترک نماز و روزه نمیکند.

استاد معظم جناب آقای سعید نفیسی، استاد فقید دانشگاه تهران و معلم دانشمندان جهان نسبت بوی در کتاب ''نوای فردا'' چنین نوشتند:

شاعر توانا محمد ایوب خان یکی از زبردست‌ترین پیروان این روش خاص اقبال است. کسیکه با روش اقبال انس گرفته باشد همه جا دم مسیحائی وی را در نوای فردا می بیند. در هر صفحه این کتاب، اشعار بلند که از حیث لفظ و معنی شایستگی خاصی دارد، فراوانست. برای ایرانیان هیچ چیز گوارا تر و دلپسند تر ازین نیست که سراینده پاکستانی تا این اندازه در بیان عالی ترین احساسات مردی و مردانگی در زبان فارسی چیره و توانا باشد. من از جانب فارسی زبانان، آقای محمد ایوب خان را که چنین اثر جالبی را بر ادبیات فارسی افزوده است تبریک می گویم.

اشعار زیرهم از ایوب است:

تو به بگلستان هستی چه دری بمن کشادی ز خزان غمی ندارم، ز بهار بی نیازم
چه گویم در فراقش چون بسر آید شب و روزم
فغانم هست شب بیدار و آه من سحر خیز است

عشق از منزل و انجام نداند چیزی اندرین مرحله آغاز در آغازی هست
میتوانی که سر عرش نشیمن سازی در پرو بال تو آن قوت پروازی هست

ایکه افروخته ای شمع فرنگی به حرم   می ندانی که همین خانه بر اندازی هست
مرا کاری نباشد با مقامی   که من بر مرکب دوران سوارم
من آن چنگم که از یک ضرب مضراب   هزاران نغمه بر خیزد ز تارم

(۵۴) بابر - ظهیر الدین محمد بابر پادشاه

اسم پدرش عمر شیخ میرزا و اسم مادرش قتلق نگار خانم دختر یونس خان چغتائی بود که از نواحی تاشکند بود ، علم و دانش وافری باو بارث رسیده بود . در زمان کودکی قرآن مجید ، گلستان و بوستان سعدی ، شاهنامهٔ فردوسی ، نظامی، خسرو ، ظفر نامه علی یزدی ، طبقات ناصری وغیره را خواند . اگرچه زبان مادری وی ترکی بود ولی آشنائی کاملی را با زبان پارسی هم داشت و شعر بنیکی میسرود. در کتاب تزک بابری که کتاب خودش میباشد ، احوال زندگی خود را بزبان ترکی نوشته است . خان خانان بعداً آن کتاب را بفارسی بر گرداند . بابر در علم موسیقی و شعر و انشاء و املاء نظیر نداشت ، دیوانش تدوین گردیده اما هنوز چاپ نشده است . یک نسخه دیوانش در کتاب خانه رامپور قرار دارد . کتاب دیگری هم باسم فقه بابری معروف است و برای پسر خود میرزا کامران نگاشته بود. این کتاب هم در کتاب خانه رامپور وجود دارد . هنگام تسخیر قلعه معروف بیانه بابر قطعه زیر را بالبدیه سروده و به حاکم نظام خان تحویل داد :

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه   چالاکی و مردانگی ترک عیان است
گر زود نیائی و نصیحت نکنی گوش   آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

شعر زیر هم از بابر است و بر لب حوض کابل کنده شده است :

نو روز و نو بهار، می و دلبری خوش است   بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

وی چندین بار بلاهور رسیده و درین جا زندگی کرده است . وی بار اول در سال ۹۳۰ هجری بر لاهور حمله کرد و غازی خان را شکست داد . منه :

در هوای نفس گمره عمر ضایع کرده ایم   پیش اهل الله از افعال خود شرمنده ایم
یک نظر با مخلصان خسته دل فرما که ما   خواجگی را مانده ایم و خواجگی را بنده ایم

از وست :

دارد بزلف او دل زنار بند ما   سودای کفر و کافری و هرچه دروی است
بابر رسید نامهٔ زارت بگوش یار   مجنون و قوف یافت که لیلی درین می است

(۵۵) باهو - شیخ عبد الباقی ملتانی

ولد شیخ کلاله که نواسه (نوه) قطب عالم شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی و

داماد خسرو همان صاحب سند میشود. ازوست:

مائیم و خیال رخ زیبای دل افروز — چون آئینه در عکس نظر دوخته امروز
حیرت زده را پرده برخسار چه سازد — از خویش کتان راست به مهتاب سرسوز
نبود به تنم جامه سنجاب که بینی — اینک ز جگر شعله بر آورده همه روز
بادیده تر در رهش از خویش بتابم — ترسم که ازین آب فتد خانه ام از نور
باقی به غمت گر نه سر آرد همه ایام — مجبور قضا را چه رسد دست به دیروز

(مقالات ۹۵)

(۵۶) باهو ـ سلطان محمد شیر کوتی

پسر بازید محمد از اولاد حضرت علی علیه السلام بود. اجدادش در زمان عباسی ها وارد پنجاب شدند و با قبیله اعوان زندگی کردند. بعد از گردش پنجاب بازید محمد در شیر کوت (شورکوت) بسر می برد که در سال ۱۰۳۹ باهو بدنیاآمد. سلطان محمد باهو بدون هیچ واسطه ای از سرور کائنات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسب فیض کرد و دارای علوم باطنی شد. در جوانی بر دست پیر عبد الرحمن قادری دهلوی بیعت نموده بعلوم باطنی خود استحکام بخشید. پابند شریعت بود چنانکه خودش میگوید:

هر مراتب از شریعت یافتند — پیشوای خود شریعت ساختم

سلطان باهو بزبانهای اردو و پنجابی و فارسی شعر می گفت. منظومه ای از اشعار پنجابی او توسط سرور مجاز باردو ترجمه شده است. ازوست:

مرا ز پیر طریقت نصیحتی یاد است — که غیر یاد خدا هرچه هست برباداست
بزلف یار دل بستم، به بستن دل چنان مستم
دو عالم رفت از دستم کنون خود را خدا سازم
زدرد دل چنان خستم، ز جان هم دست خود شستم
کنون از درد دل گفتم که من خود را خدا سازم

سلطان باهو بسن ۶۳ سالگی در تاریخ اول جمادی الثانی ۱۱۰۲ عرصه وجود را ترک گفت. تاریخ وفات ازین شعر بدست می آید:

کاشف ''اسرار الحق اهل دین'' — گشت تاریخ وصالش بالیقین
۱۱۰۲

(۵۷) برخوردار ـ محمد برخوردار ساهن پال

اسمش محمد برخوردار و تخلص او نیز برخوردار بود ـ لقب او بحرالعشق

و اسم پدرش نوشه گنج علوی قادری بود که اسمش درین تذکره مرقوم گردید . برخوردار علوم ظاهری را از مولانا عبدالله لاهوری و مولانا عبدالحلیم سیالکوتی فرا گرفته و حافظ قرآن مجید هم شد . علاقه وافری نسبت بزبان و ادبیات فارسی داشت و بفارسی شعر می سرود - در سال ۱۰۹۳ هجری به روضه رضوان رفت . مزار او در دهکده ساهن پال در نواحیٔ گجرات وجود دارد . اشعاری چند از قصیده ای که در مدح غوث الاعظم نگاشته است در زیر نقل میگردد :

یا دودمان مصطفی یا شیخ عبدالقادرا یا خاندان با صفا ، یا شیخ عبدالقادرا
یا شاهباز لا مکان یا پاکباز عاشقان یا رهنمای عارفان یا شیخ عبدالقادرا
یا شاه شاهان نام تو وی چشم وحدت جام تو
بر چرخ هفتم بام تو یا شیخ عبدالقادرا
مملوک خدمتگار تو مشغول در اذکار تو درویش برخوردار تو یاشیخ عبدالقادرا

(۵۸) برق - دکتر غلام جیلانی بسالی

دکتر غلام جیلانی برق یکی از استادان زبان فارسی و نویسنده های معروف این سامان است . در ده کوچکی موسوم به بسالی که در نزدیکی شهر کیمبل پور واقع است در سال ۱۹۰۱ میلادی بدنیا آمد . بعد از پایان تحصیلات عالیه دکترای زبان های عربی و فارسی گرفته بتدریس مشغول گردید . سابقاً شعر های عربی و فارسی زیاد می سرود اما دیگر بعلت گرفتاری های گوناگون شعر کمتر می سراید. با من رابطه دوستی و صمیمت وی استوار است و گاهی مکاتبه هم میکند . علاوه بر ادبیات فارسی و عربی و اردو ، در فلسفه و تاریخ هم معلومات قابل ملاحظه ای را داراست . دکتر برق که یکی از استادان زبان عربی و فارسی و از اولاد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام میباشد در حدود ۲۶ جلد کتاب تصنیف وچاپ کرده است . در این زمان مشغول تالیف کتابی باسم ''فلسفیان اسلام'' میباشد که شامل احوال فیلسوف های بزرگ اسلام است . غزل زیر را بنا بدرخواست من فرستاده است . وی این غزل را طبق فرمایش من بتاریخ ۹- اکتبر ۱۹۶۶ سروده است :

ازان نوای سحرگاهیم جنون خیز است که گرمیٔ نفسم از شرار تبریز است
حذر ز فتنهٔ تهذیب نو که از رگ او چکد مئی که سرورش ملال انگیز است
برون ز بند خرد شو ؛ به بزم عشق درآ
که جام عشق ز آب حیات لبریز است

بهشت و کوثر و تسنیم و سدرهٔ طوبی بهای دیده که وقت سحر گهر ریز است
به کشت زندگی خویش تخم اشک افشان
که دانه گرچه حقیر است صد چمن خیز است
چراغ عشق بر افروز در حریم وجود که عصر نوبه در و بام روح شب ریز است
حذر ز بوالهوسان، کین نظام جمهوری کرشمه ای دگر از حیلهای پرویز است
گذر ز قصه شیرین که نزد اهل خرد حکایت غم فرهاد بس دل‌آویز است
بجز تپیدن پیهم به بزم او نرسی بجان برق که آن نازنین کم آمیز است

(۵۹) برق - غلام رسول شاه گجراتی

مولانا صاحبزاده سید ابوالکمال غلام رسول شاه هاشمی نوشاهی، که برق تخلص میکند، تولیت، آستانه دوگر شریف را در گجرات بعهده دارد. وی از عقیدتمندان سید غلام مصطفیٰ نوشاهی میباشد و قطعه تاریخ وفاتش را بفارسی سروده است. دیوانش بنظرم نرسیده است:

آه غلام مصطفی سلطان دین رفت از ما سوی فردوس برین
غوث عالم، سید و روشن ضمیر شیخ کامل، بی مثال و بی نظیر
در وصالش برق چون فکری نمود گفت هاتف گو: "ولی مغفور بود"
١٣٨٤

(۶۰) برهان(۱) — احسان الدین لاهوری

خوش لباس، با ذوق و با سلیقه بود و بزبانهای اردو و فارسی شعر می سرائید. وی صوفی بود و خلافت تصوف از پدرش بوی رسید. از وست:

زر سرشک بدامان نوریان بیزم متاع خون جگر بهر خاکیان ریزم
بکار و بار من خوار اعتبار مکن بخاک دیر نشینم. ز کعبه برخیزم
جهانگیری و لی جاهی ندارد جهانداری ولی کاهی ندارد
چو گویم با تو از مرد خود آگاه برای درد خویش آهی ندارد
خوشا مستان که در رندی به پیش یار می رقصند
خوشا دیوانگان در کو پی دیدار می رقصند
خوشا مردان پاکان کز بصد سامان رسوائی
گهی در بزم جانان گه سر بازار می رقصند
سلام از ما بنام عاشقان حق پرستان را
که گه بر نیزه ها رقصند گه بر دار می رقصند

۱- سال تولد ۱۹۰۱ میلادی

(۶۱) برهمن(۱) - جگت رائی لاهوری

لاله جگت رائی لاهوری قشقه قبول بر جبین داشت و از علم فارسی و عربی ماهر بود. میرزا محمد طاهر نصر آبادی در تذکره خود چنین می نویسد:
هفت سال است که از لاهور برآمده در یزد ساکن بوده، بسبب اینکه سودا با مردم داشت از عمال یزد پاره ظلم باو رسیده مال او ضائع شده. درین سال که سنه هزار و نود و یک است بشکوه آمده به علی قاپی متحصن شده در مجلس ایشان آمده از صحبت او محفوظ شد. شعر را بد نمی گوید و در مدح آئمه شعر ها گفته. غرض که اطوار او غرائب دارد. اگرچه قواعد هنود را دارد اما شیعه است. ناقوس برهمن به فریاد می آید:

گر گشاید مطلع حسن تو از فکرم نقاب　　دعوی روشن دلیها میکنم با آفتاب

(رعنا ۹ ۲)

برای تحصیل زبان فرس و محاوراتش در یزد رسیده و با طاهر نصر آبادی صاحب تذکره مصاحبت و مطارحه داشته. بعد مدتی بوطن عود کرد:

نگه گرم برآن چهره نازک ستم است　　چشم پوشیده تماشای تو باید کردن

(روز روشن ۹۵)

(۶۲) - برهمن - چندر بهان لاهوری

متوطن لاهور در دار الامن صلح کل آرمیده و بسیار پسندیده وضع و دردمند و فقر دوست بود. بزبان اکثری از راز دانان این دیر کهن و مورخان صاحب فن شنیده شد که از ابتدای عهد تیمور تا حال هندوی دنیا دار باین خوبی بعرصه ظهور نیامده. اگرچه نسبت به اعزه دیگر آن قدر نصیبه از اسباب دنیا نداشت و از فضل و کمال نیز آنقدر بهره اندوز نبود لیکن از بس که اعتقاد بفرقه عالیه فقر او است بوی از حقیقت بمشام او رسیده بود. و خط شکسته نیز درست می نوشت و در زمین انشا پردازی پیروی ارباب فضل شیخ ابو الفضل می نمود و بهنگام خواندن اشعار آب از چشمها روان می ساخت. در آغاز حال بامیر عبدالکریم میر عمارت لاهور بسر می برد. بعد از آن با دستور پاک روان افضل خان پیوست و داخل بندگان شاهجهان بادشاه شد.

(همیشه)

نام پدرش پندت دهرم داس، اهل خطه کشمیر بود. در چهار چمن که

۱- عصر: اواخر قرن یازدهم هجری

تصنیف برهمن است ، می گوید : این شکسته دل ، درست اعتقاد ، چندر بهان که شکستگی دل را باعث درستی حال خود میداند ، برهمن زادهٔ ملک پنجاب است . . . مولد و منشای این نیاز مند شهر دارالسلطنت لاهور است . . . چون از عنفوان شباب این برهمن عقیدت کیش را میل و رغبت بدریافت دقایق شعر و انشا بهم رسید و بعد فراغ مطالعه کتب و تواریخ و نسخهای نظم و نثر متقدمین و متاخرین بمقتضای سعادت ازلی نقش خدمت عبودیت درگاه سلاطین پناه سلیمان جاه و صحبت وزرای عظیم الشان عضد الخلافت آصف خان سپه سالار و علامهٔ العصر والدوران افضل خان و رکن السلطنت اسلام خان و علامه ارسطو سعد الله خان درست نشست . . . . . در ایامی که این راه نورد وادی تسلیم و رضا را هوس آزادی در سر افتاد ، سوزش عجیبی در دل و دماغ راه یافت . و چون در عین گرمی هنگامه شباب جوش و خروش دریای طلب افتاد ، صحبت بعضی از فقرای جمعیت دست داد . دل راتسکینی و آرامی پدید آمد و جمعیت ظاهر و باطن نصیب گردید . (چهار چمن)

از خاک لاهور پذیرائی سرشت گردیده در دارالامن صلح کل آرمیده . بسیار پسندیده وضع و خوش اختلاط واقع شده بود . . . . طبعش رساست و فکرش اوج گرامی . خط شکسته را درست می نویسد و بزبان قلم نستعلیق حرف می زند و در آئین نثر و انشا پردازی پیروی ابوالفضل میکند و به هنگام خواندن اشعار ، روان آب از چشمهای او روان میشود. سخن را بچشم ترآب میدهد و دایم مژه تر می دارد و دم از درد طلب میزند . . . زبان قلمش بسیار خوش سخن است . . . در آغاز حال با میر عبد الکریم ، میر عمارت لاهور ، بود . پس از ان با دستور پاک روان افضل خان بسر میبرد . اکنون داخل بندگان درگاه آسمان جاه است .
(صالح ج ۳ - ٤۳٤)

طبعی درست داشت . شعر بطور قدماء شسته و صاف میگفت و سلیقه انشاء پردازی نیز داشت . در هندوان غنیمت بود . . . . این بیت بنام او مشهور است اما بتحقیق پیوسته که از هندوی دیگر است :

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ !   که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد

روزی میرزا محمد علی ماهر از وی پرسید که این شعر از شما است؟ گفت : ''شاید که گفته باشم ، بخاطر نیست ''. اینجا هم حریفی بکار برده . چون بیت برجسته از وی یاد نبود بهمین قدر بذکر او اکتفا نموده شد . اشعار راست براست نوشتن فقیر را خوش نمی آید . . . . یک بیت برهمن اندک مزه داشت ،

نگارش یافت :
چه اختلاط بارباب عقل شیدا را   بطور خود بگذارید لحظه ای ما را (کلمات ۱۸)

دعا گوی شاعران خوش سخن ، منشی چندر بهان برهمن از سکنه اکبرآباد است . بامر منشی گری دارا شکوه بادشاهزاده امتیاز داشته بود . دیوانی و انشای بسیار ساده یادگار گذاشته .... بعد قتل داراشکوه ترک روزگار خود گفته بشهر بنارس ... در سال هزار و هفتاد و سه هجری فنا گردید . (حسینی ۷۳)

چندر بهان زنار دار از سکنه اکبر آباد بوده برهمن تخلص میکرد . خالی از وارستگی نبود . در سرکار شاه بلند اقبال دارا شکوه عنوان منشی گری داشت... و نظم و نثرش پسندیده خاطر شاهزاده افتاد . از تصنیفاتش نغمه چهار چمن بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میدهد .... بعد از قتل دارا شکوه بشهر بنارس رفت ..... تا آنکه فی شهورسن الف و ثلث و سبعین در آتشکده فنا گردید . راقم الحروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده۔ غزل :

همیشه زلف تو را اضطراب درکاراست   چگونه جمع کند خاطر پریشان را
شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم   دگر زهم نگشادیم چشم گریان را
برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم   که اعتبار نباشد دلیل و برهان را
(خیال ۱۳۹)

تخلص برهمن ، از برهمنه هندوستان و منشیان شاهجهان پادشاه بوده . روزی از پیشگاه خلافت امر شد که شعری از خود بعرض رساند. این بیت برخواند .
مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار   بکعبه رفتم و بازش برهمن آوردم
پادشاه بمقتضای دینداری بر آشفت ، فرمود که این شقی را باید کشت . افضل خان بعرض رسانید که این شعر سعدی بمصداق حال اوست :
خر عیسی اگر بمکه رود   چون بیاید هنوز خر باشد
بادشاه تبسم فرموده متوجه بطرف دیگر شد (ریاض)

رائی چندر بهان لاهوری ناقوس نواز بت خانه است ، و بیدخوان صنم کدهٔ این فن .... برهمن در اوایل چمن سیوم می طرازد ، ملخص کلامش اینست :

من برهمن زاده پنجابم ، آباء و اجداد من به اشتغال مختلفه روزگار می کردند . مگر دهرم داس ، پدر من ، نویسندگی میکرد و در ذیل منصبداران پادشاهی امتیاز داشت . آخر الامر از منصب وغیره دست کشیده انزوا گردید . رائی بهان و اودی بهان و من هم برادر بودیم . من و رائی بهان تجرد اختیار کردیم

و هوس آزادی در سر داشتیم و اودی بهان بمقتضای استعداد و قابلیت به کسب معاش افتاد و در خدمت عاقل خان بسر برد . بعد فوتش اودی بهان هم صاحب روزگار شد و هرگاه پادشاه به خانهٔ خان مذکور نزول اجلال فرمود ، من هم بذریعه ایشان روشناس گشتم و خان مذکور مرا فیلی داده بود تا در سواری همکلام باشم . تلمذ در خدمت ملا عبد الحکیم سیالکوتی دارم .

• انشای برهمن و چار چمن او در دبستان متداول است . دیوانش وقت تحریر این صحیفه بدست آمد. این ابیات انتخاب یافت :

همیشه زلف ترا اضطراب درکار است چگونه جمع کنم خاطر پریشان را
هر نفس بوی محبت آید از گفتار ما می توان فهمید از گفتار ما مقدار ما
هر چند پا کشیده روم پیشتر رود باز این دل رمیده بکوئی که آشناست
در میکده عشق باندازهٔ خود باش چون مستیٔ این جرعه باندازه هوش است

رباعی :

آنان که ز عشق رنگ و بوئی دارند در گلشن عیش آبروئی دارند
چون غنچه بصد زبان خوش اند همه درپرده بخویش گفتگوئی دارند

(رعنا ۸)

پسندیده ارباب سخن ، چندر بهان برهمن که اصلش اکبر آباد است در سلک ملازمین اکبرخان شیرازی که در سال دویم جلوس شاهجهانی بعهده سترگ وزارت مباهی گشته منسلک بوده بفیض تربیتش لیاقت باریابی آستان شاهی حاصل نموده . پس ازان در سرکار شهزاده دارا شکوه بعهده منشی گری مامور گردید و بچرب زبانی و طاقت لسانی رفته رفته رتبه مصاحبت هم رسانید . روزی شهزاده بعرض اعلحضرت رسانید که چندر بهان شاعری خوشگو است ، امیدوار است که در صورت صدور حکم شرف اندوزی حضور بعرض شعری پردازد . پادشاه باحضار وی حکم فرمود. چون بدولت باریابی ذخیره سعادت اندوخته ، این بیت بعرض رسانید :

مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم

شاه دین پناه خیلی بر آشفت . افضل خان شیرازی فوراً بعرض رسانید :

خر عیسیٰ اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خر باشد

باری فی الجمله غضب پادشاهی فرو نشست. از آنجا که بوسیله جمیله شهزاده روشناش دربار شاهی گشته بود در سال بیست و نهم شاهجهانی بنوکری سرکار شاهی مفتخر و مباهی گردیده و بخطاب رائی و منصب مناسب سرمایه عزت و اعتبار بهم رسانیده و بعد اورنگ آرائی شاه عالمگیر ، مصدر نوازشات

فراوان ، بتقرر خدمات نمایان گشت . آخر کار از نوکری استعفی نموده در شهر بنارس که معبد هنود است رحل اقامت انداخت و بر ریاضت بر وفق راه و رسم فرقه خود پرداخت و در ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف برق اجل خرمن حیاتش را سوخت . (نتائج ۱۰۶)

برهمن چندر بهان زنار دار ، ساکن آگره ، خالی از وارستگی نبود . در سرکار دارا شکوه عنوان منشی گری داشت . بعد قتل وی ترک نوکری نموده بشهر بنارس رفت . در آنجا براه و رسم خویش مشغول بوده تا آنکه در ۱۰۷۳ در آتشکده خاکستر فنا گردید . (انجمن ۹۲)

نگارنده نسخه ای خطی در کتابخانه خود دارم که بنظرم کاملترین نسخه خطی دیوان برهمن لاهوری است . این دیوان که شامل غزلیات ـ رباعیات ـ مثنویات وغیره است در سال ۱۱۶۳ هجری در تاریخ هفتم ذیقعد ماه که برابر بود با سال سه جلوس احمد شاه غازی توسط کیتل داس نوشته شده و در شهر عظیم آباد نگاشته آمد . کیتل داس در صوبیداری نواب معلی القاب علی وردی خان بهادر مهابت جنگ بمنصب خطاطی منصوب بود . دیوان برهمن که از سر تا سر دارای مضامین بلند می باشد مورد مطالعه من قرار گرفت و در ذیل انتخابی از اشعارش درج میگردد :

ای برتر از تصور و وهم و گمان ما ای درمیان ما و برون از میان ما
در بارگاه لطف تو جای سوال نیست اینجا چه احتیاج به اظهار مدعا
چه گونه برهمن از عشق احتراز کند که حسن جلوه‌فروش است‌در زمانه‌ٔما
ما برهمن حریف می ارغوان نه ایم باشد همیشه خون جگر در سبوی ما
اشعار آبدار برهمن چه گوهر است پر کردم از جواهر معنی سفینه را
حدیث عشق از گفتار و تکرار است مستغنی
برهمن در محبت کفر باشد قصه خوانیها
قدم نهاده براه طلب هزارانند ولی رسیده بمطلوب از هزار یکی است
در جهان باش و لیکن ز جهان فارغ نباش
هر که فارغ ز جهانست جهانی با اوست
در میکده عشق باندازه خود باش چو مستیٔ این جرعه باندازهٔ هوش است
درمحبت حال می‌بارد ز قال برهمن برهمن افسونگری جادو بیانی بوده است
من از حجاب ادب عرق انفعال شدم
در آن شبی که بمن یار بی حجاب نشست
حرف اول از برای اصل مطلب آمده ورنه هر دفتر که بینی نسخه تکرار نیست

خلوت آن باشد که در کثرت بدست آید ترا
مرد دانا درمیان عالمی تنها نشست

سیر باطن دگر و عالم ظاهر دگر است سخن خانه ببازار نمی آید راست
پند ناصح نکند در دل عاشق اثری مست را صحبت هشیار نمی آید راست
فتاده ام به بیابان عشق و حیرانم کجا روم که ز جای کنار نتوان یافت
در خیال قد سوزون تو سیگوید غزل برهمن زینگونه طبع خویش موزون سیکند
بر ساحل امید لب تشنگی بسوخت لب تر نکرد عاشق و دریا تمام شد

خیال غیر او در دل نمی گنجد برهمن را
شود بیگانه از خود هر که با او آشنا باشد

دلم چو خواست بجمعیت آشنا گردد صبا حکایت زلف تو درمیان آورد
برهمن ار ز گناهان من زمن پرسید بگو که بر در رحمت جواب خواهم کرد
فروغ سینه ز تاریک خاطران مطلب که غافلند ز راه حقیقت اهل مجاز
چو روز حشر برهمن حساب پیش آرند بآبدیده بشوئیم نامهٔ اعمال

برهمن ابر رحمت را من آلوده سیخواهم
ببار ای ابر رحمت بر سرم کالوده دامانم

ز اشک بیکسی دریای رحمت را بجوش آرم
اگر در روز محشر درمیان آید حساب من

برهمن تا بصبح محشر از هم چشم نگشائیم
اگر آید شبی آن آفتاب من بخواب من

ساقی! چه‌طرفه ساقیٔ بدبخت بوده ای می ریختی بساغر و ساغر شکسته ای
سیراب باد گلشن همت که برهمن لب تشنه بام بر لب کوثر شکسته ای
همیشه گرمی میخانه جهان باقیست هزار جام شکست و سبو خالی نشد
ما را ز می شبانه مستی دگر است وارستگی ز قید هستی دگر است
ما برهمنیم لیک در مذهب ما حق دیگر و شغل بت پرستی دگر است
من کیستم ، از راه دراز آمده ای در عین حقیقت بمجاز آمده ای
از میکده عشق درین دیر کهن صد بار برون رفته و باز آمده ای
ای آنکه بدیده آشنا می آئی دل برده ز دست و دلربا می آئی
جائی نگذاشتم که پی من باشی با این همه عشوه از کجا می آئی
ای خواجه ، نه نام و نشان خواهد ماند حرفی دو سه برسرزبان خواهد ماند
هر چیز که هست از میان خواهد رفت جز نام خدا که درمیان خواهد ماند

(۶۳) بسمل(۱) - عبیدالله گورداسپوری

مولانا عبید الله بن مولانا مظهر جمال در بمبئی پیش ایرانیان فارسی یاد گرفت و سپس کتابخانه های شهر های رامپور- بهوپال و حیدرآباد دکن را مورد باز دید قرار داده بوطن خویش باز گشت. مهارت تامی در شعر داشت واشعار بسیار زیبائی را میسرود، گفته اند که سنجر، ملک الشعرای ایران، با بسمل ملاقات نمود واشعارش را مورد تقدیر قرارداده و گفت: ''والله من بهتر ازو نتوانم گفت''بسمل درسال ۱۹۳۸ میلادی در شهر قادیان عرصه وجود را ترک گفت . تصنیفاتش زیاد است اما کتابهای زیر معروفیت دارد :

۱- اتالیق فارسی ۲- ترجمان پارسی ۳- ارجح المطالب ٤- حیات بسمل ۵- مرآة الاسلام ٦- حق الیقین . اشعار زیر ازوست :

جرم بیرون ازحساب وفسق بیرون از شمار آنچه کس نارد بدرگه تو آن آورده ام

خام طبعی ' سست خوئی ' اجر جوئی ، بی عمل

خود غرض جرم گدای ناتوان آورده ام

باز بسمل از ره فرزانگی رخت یاران بر سر دیوانگی

وه چه گویم از خرد بیگانه شد مست شد ' بد مست شد ، دیوانه شد

(۶۴) بشارت - بشیر احمد ساهن پال

اسم او سید بشیر احمد ، کنیتش ابو الرضا و تخلص وی بشارت بود . پدرش غلام مصطفی نوشاهی بن حافظ محمد شاه نیک اختر نام داشت و احوالش دربن تذکره مرقوم گردیده است . پیش پدر خود به فرا گرفتن علوم مذهبی پرداخت وعلم خطاطی را در محضر مولوی محمد حسین مبارک رقم عادل گرهی فرا گرفت . از تصنیفات او کنز الفواید و ختمات القرآن معروفیت دارند . در سال ۱۳۸۱ هجری فوت شد - مزارش در ساهن پال ساخته شد . اشعار فارسی میسرود ولی دیوانش هنوز مرتب نگردیده است . در مدح حضرت سخی شاه سلیمان نوری قادری چنین سروده است :

مالک ملک شریعت ' هم حقیقت معرفت

در طریقت شاه شاهان شاه سلیمان سخی

در سخاوت گنج بخش و در شجاعت چون عمر

افتخار اولیاء دان شاه سلیمان سخی

۱- سال تولد ۱۸۵۲ میلادی .

جانشین غوث اعظم قبله اهل صفا
چشمه فیضان رحمان شاه سلیمان سخی
از بشیر احمد چه آید وصف آن عالیجناب
ملجا و ماؤی غریبان شاه سلیمان سخی

(۶۵) بلبل ـ پندت گوری شنکر

پندت گوری شنکر از اهالی کشمیر بود و افتخار شاگردی مولانا صهبائی مولف کتاب ''گلستان سخن'' داشت . جوانی بود خوش خلق و پاک طبع . اشعار خوبی میسرود : ازوست :

اگر بچشم جهان نیست عزتی غم را چرا کنند سر سالها محرم را
سرم گردد اگر اشکی ز چشم تر فرو ریزم
شود در گردش ازیک قطره آبی آسیاب من
بلبل بفکر زر و مال دل مده باید که از جهان دل جمعی بهم کنی

(۶۶) بلبل و محمد ـ عبدالنبی رحیم یار خان

مولانا عبدالنبی المختار الحاج خواجه محمد یار بلبل گلستان بابا فرید الدین گنج شکر بود . در کودکی از بابا غلام فرید علوم ظاهری و باطنی را کسب نمود . در علوم موسیقی و زباندانی مهارت داشت . مثنوی مولانا رومی راخیلی دوست میداشت و بتشریح آن هم می پرداخت ـ معمولاً تدریس میکرد و در شهر های لاهور ـ گورداسپور ـ امرتسر و فیروز پور زندگی میکرد . هنگام رحلت در لاهور بود . اول بلبل تخلص داشت اما بعده محمد تخلص گرفت . هنگام وفات او سنش ۶۶ سال و سال رحلتش ۱۳۶۷ است . دیوان فارسی او چاپ و منتشر گردیده است اما با کوشش بسیارهم نتوانسته ام آن را بدست آورده باشم . آقای حبیب الرحمن خان اشعار زیر را برای من فرستاده است و با تشکر نقل می کنم :

دیده ام بنگر که باچشم سرم شکل حق دیدم محمد یار را
رفتم از خود مدعا را یافتم در خودی خود خدارا یافتم
خاک مارا پیر ما اکسیر کرد در نگاهش کیمیا را یافتم
فردم از غیری فر الدین خویش پیش ازین بلبل غزلخوان من بدم
این چه بد مستم که هشیارم هنوز طرفه بی کارم که در کارم هنوز
گرچه آزادم ، گرفتارم هنوز شکل مظلومم ، ستمگارم هنوز
گل منم ، بلبل منم ، غلغل منم در گلستان سخن منقارم هنوز

(۶۷) بلگرامی - میر عبدالواحد ترمذی ثم لاهوری

مشفوف شیرین کلامی ، میر عبد الواحد بلگرامی که اصلش از ترمذ است بکسوت حسن و اخلاق آراسته و بحلیه اوصاف پسندیده پیراسته بود - طبع لطیفش در زبان فارسی و هندی و بنظم پردازی ممتاز و ذهن سلیمش بفکر ارجمند در سخن طرازی دمساز .... نسخه ایست .... شکرستان ... توصیف اقسام شیرینی ها برقم در آورده ...... باعث تالیف آن رساله میرزا کمال ذوق و فرط رغبت بشیرینی نبوده بلکه بمقتضای تفنن طبع اظهار شیرین کلامی درین لباس نموده و در آن جاذوقی تخلص میکند. چنانکه می گوید :

نه تنها دل ز ذوق برفیم(۱) بیتاب میگردد
که از یاد زلابی(۲) سحو پیچ و تاب میگردد

غرض ز موسم برسات اوله(۳) و بوندی(٤) است
وگرنه این همه تمهید برق و باران چیست؟

بالجمله در هنگامیکه پدر بزرگوارش سید محمد اشرف بحکومت موضعی از متعلقات دارالسلطنت لاهور اختصاص داشت در آن جوار جنگ در پیش آمد. میر عبدالواحد که همراه والد ماجد خودش بود در آن معرکه درسال ۱۰۳٤ اربع و ثلثین و مائه الف جرعه کش جام شهادت گردید . ازوست :

امروز بر جبین تو چین دیده ایم ما صد رنگ ناز را بکمین دیده ایم ما
تاکی بهوا و حرص مایل باشی ؟ زان ره که بریدنی است غافل باشی
اکنون که گذشته را تلافی خواهی از خنجر انفعال بسمل باشی

(نتائج ۷۶۷)

(۶۸) بیخود - ملا جامی لاهوری

از متوسلان نامدار خان پسر جعفر خان وزیر اعظم و هم داماد شاهجهان پادشاه بود . صاحب کلمات الشعرا که از یاران او بود مینویسد که دیوانی ضخیم دارد مشتمل بر قصاید و قطعات بسیار. تاریخ گوی بی بدل و بی نظیر بود . چنانچه تاریخ میرزا اسماعیل خلف اسد خان وزیر اعظم محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه مرحوم که بخطاب ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ میر بخشی بادشاه مذکور شده بود ، چنین یافته :

۱- برفی : یک نوع شیرینی که با خامه درست میکنند . ۲- زلابی نیز یک نوع شیرینی است و اکنون آنرا جلیبی میگویند . ۳- اوله : تگرگ ٤- بوندی : یک نوع شیرینی .

ز برج اسد رو نمود آفتاب

فقیر آرزو گوید : بعد از آن که محمد معز الدین جهاندار شاه هر سه بردار خود را در لاهور به تدبیر و حیل اسمعیل مذکور کشته ' پادشاه شده بود ، تاریخ وفات ازین مصرع یافته اند :

جامی از جام حمد بیخود شد

این رباعی ازوست :

هر کس که دل ازمدار دنیا برداشت — عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است — گاو است کسی که بار دنیا برداشت

(نفائس ۵۲)

شاعر عزا ، صاحب دیوان ضخیم بود و قصاید و قطعه ها بسیار دلچسپ ورسا داشت . در تاریخ یابی کارهای دست بسته میکرد . چنانچه تاریخ تولد میرزا اسماعیل خلف ارشد نواب جمدة الملک امیر الامرا اسد خان که الحال ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ خطاب دارد ، ازوست :

ز برج اسد رو نمود آفتاب

تاریخ تولد شرف یار خان پسر کلان کامگار خان ''شرف یار کامگار'' یافته . وقتیکه در خانه نامدار خان پسر اول باسم حمزه میرزا تولد شد تا شش روز جشن ملوکانه کردند . هر روز قطعه تاریخی گذرانیده داد تلاش داده . چند مصرع در تاریخ نگاشته می آید . ازوست : ۱- نونهال جعفری نامدار آورده گل . ۲- زر کامل عیار جعفری زیب جهان آمد . ۳- آمد در نامدار و شهوار . از مشفقان فقیر بود ، وقتیکه برای خود سرخوش تخلص پیدا کرد ، اول پیش او رفته ظاهر ساخت . او بسیار خوش کرده فاتحه خیر خوانده مقرر ساخت . سجع خاتم او : ''جامی از جام حمد بیخود شد'' بعد از وفات او فقیر از همین سجع تاریخ بی کم و کاست بر آورده :

رفت جامی بیخود از عالم — در ریاض جنان مخلد شد
هاتفم گفت مصرع تاریخ — جامی از جام حمد بیخود شد

روزی در خانه لهراسپ بیگ بخشی ' نامدار خان مهمان بود . دیگچه پر از شراب در پهلو داشت ، هر لحظه جامی بدست خود پر کرده میخورد . همچو بلبل مست شعر خوانیها میکرد . چون یاران بنماز بر خواستند و باجماعت نماز بگزارد . گفتم : اخواند صاحب این چه طور نماز است ؟ گفت : ''بابا نماز بکیفیت همین است'' . بعد ازان به میرزا لهراسپ بیگ گفت : شما شعرهای این جوان شنیده اید ؟ گفت: تا حال این جوان را موزون هم نمی‌دانستیم. بعد ازان

بفقیر تکلیف کردند . مطلع تازه گفته بودم . بر خواندم :

کجاست دیده جویای ره کجاست ترا ؟ وگرنه هر مژه انگشت رهنما ست ترا

اخوند لب به تحسین و آفرین کشود و گفت : هزار غزل ما بیک بیت شما نمیرسد ' ازوست رباعی :

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت عبرت ز شمار کار دنیا برداشت

گویند زمین بر سر گاو است - بلی گاو است کسیکه‌بار دنیا برداشت

نیز : سگ سنی و خرشیعه اگر مشهور است درخصمی‌شان‌یکد یگر مشهور است

دانا نکند تعصب از هیچ طرف دندان سگ و گوشت خر مشهور است

(کلمات ۱۱)

سرخوش صهبای نظم بود (روشن ۱۰۴)

(۶۹) بیدار - گلاب رائی' نوشهره

گلاب رائی از قوم کهتری ' متوطن نوشهره . از اعمال دو آبه پنجاب خوش بیان است و شیرین زبان ، او می طرازد :

جائی در دیده خورشید کند چون شبنم هر کرا وقت سحر دیده بیداری هست

فارغ از قید تعلق نشود تا دم مرگ هر که در بند غم سایه دیواری هست

عاشق زلف ترا روشنی' دیده فروز سرمه' دیده بیدار . شب تاری هست

(رعنا ۳۸)

(۷۰) بیدل - میرزا عبدالقادر

بر بام اخضر این نه رواق سپهر کوس ملک الکلامی بنام نامی او صدا می دهد و قدوسیان بالائے عرش نوبت مسلمی باسم گرامی آن سخن آفرین می زنند ، سالک شاهراه حقیقت ، دانائی کند طریقت ، پرده برانداز حجله نشینان معانی ، چهره کشای شاهدان مضامین نهانی ' پیشوای اهل تجرید ' سر زمره اهل دید بود .

در وصف ذات مجمع الکمالاتش هرچه نویسم کم است ، دهلی به یمن قدوم میمنت لزوم آن بی پرده بحر طریقت حکم بسطام داشت ' دیوان غزلش زیاد از لک (۱) بیت خواهد بود . یک دیوان قصیده و یک دیوان رباعی و مثنوی نیز دارد و کتابی نوشته مسمی بچهار عنصر متضمن برنکات غریبه ، واقعات خود نیز جمع نمود . منه

از بیاض گردنش پیداست خون عاشقان

می شود بی پرده می چندانکه مینا نازک است

۱- لک : صد هزار - این کلمه باردو لاکه است و بفارسی لک مینوشته اند .

فرش مخمل همبساط بوریای فقر نیست
تا صف مژگان کشاید محو گردد خواب ها
(همیشه)

آنحضرت از قوم مغول در مغولان ارلاس که چهار قسم می باشند ، یکی از آنها میرزا ارلاس است تورانی الاصل ، اکبر آبادی الوطن است . آنچه نصر آبادی در اصل ایشان نوشته که لاهوریست اصلی ندارد . والد بزرگوارش میرزا عبدالخالق ، در سال هزار و پنجاه و چهار هلالی سعید و ساعت مختار قدم ببارگاه شهود گذاشت . . . . روزی سیر دیباچه کتاب گلستان می نمود ، چون این مصرع رسید :

بیدل از بی نشان چه گوید باز

اهتزاز و قیس (کذا) رویداد و از روح پر فتوح قبله شیراز استمداد جسته لفظ بیدل را تخلص مبارک قرارداد . . . . ملازمت پادشاه زاده عالی جاه محمد اعظم شاه دریافت ودر اندک فرصت معزز و مقبول گردید . . . بیست سال درین شغل مشغول بود و آن وقت مشق سخن در خدمت شیخ عبدالعزیز عزت می گذرانید . . . . وقتی عالمگیر پادشاه این بیت ایشان در فرمان بپادشاهزاده معظم در مقدمه تسخیر حیدرآباد نوشته :

من نمی گویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بی خبر در هر چه باشی زود باش

واین بیت باعظم شاه مکرر نگاشته :

بترس ز آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و نیز بر عرض شخصی که زیاد طلبی میکرد ، این مقطع مشهور ایشان دستخط پادشاه شد :

حرص قانع نیست بیدل ورنه اسباب جهان
آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست

آنحضرت در فهم معنی توحید و معارف پایهٔ بلند داشته . علم تصوف خوب ورزیده بود . (خوشگو - ۱۰۳)

بحر بی ساحل میرزا عبدالقادر بیدل ترک روز گار شاهی نموده بر تخت توکل مربع نشسته ، صاحب طرز خود است و کلیاتش بوزن یازده آثار است . روز عرش آورده پهلوی قبرش که در دهلی واقع است میگذراند و اهل زیارت اشعار ازو میخوانند . گویند میرزا در عمر دوازده سالگی با شاهد پسری که غنچه دهانش

بوی قرنفل و مشک دلستان را رشک میداشت ، سری داشته . در صفت نفحه جانفرایش این رباعی نگاشته :

هر گاه یارم در سخن می آید بوی عجبش از دهن می آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل یا رائحه مشک ختن می آید

میرزا از کاملان عصر خود بوده . در سال یکهزار و یکصد وسی رحلت نموده .
(حسینی ٧٥)

میرزا عبدالقادر بیدل . زلال فکرش در صدف گوشها نسیانی میکند و سحاب سخنش در چمن هوسها باغبانی مینماید . بلند پروازان اوج سخن سنجی اگر در هوای لطافت مطلب بلندش فکر هارا بعالم بالا فرستند ، رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینه فکر صافش بگزرانند سدا حسن معنی از پرده مشکین الفاظش برنگ شعشعه جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پر تو مضامین روشن چون خطوط شعاعی خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران رحمت بی اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ آبدار . . . . از قوم چغتائی برلاس است . در هند نشو و نما یافته . . . . در اوائل شباب بنا بر مصلحتی نوکری شهزاده عالی جاه سلطان محمد اعظم شاه اختیار کرده . (خیال ٢٩٤)

میرزا عبدالقادر عظیم آبادی . پیر میکده سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است . کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید . چنانچه خود جرس دعوی می جنباند :

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

. . . . . در بنگاله بیشتر بسر می برد و آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت . . . . میرزا سویم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد مدفون گردید . مولف گوید :

سر و سر کرده ارباب سخن از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ و فاتش آزاد میرزا بیدل از عالم رفت

میر عبدالولی عزلت سورتی که ترجمه او در سرو آزاد مسطور است ، نقل کرد که روز عرس میرزا برسر قبرش رفتم . شعرای شاهجهان آباد همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند . من باین نیت که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست ، کلیات میرزا را کشودم . سر صفحه این

مطلع برآمد :

چه مقدار خون در عدم خورده باشم   که بر خاکم آئی و من مرده باشم

.... کلیاتش نظما و نثراً بین نود و صد هزار بیت است .... در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید . خصوص بحر کامل درین بحر میگوید :

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او
چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی
همه را بروده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا زکفن الخیل و صوت الناقوس میگوید و بنا برشانزده رکن میگذارد :

چه بود سروکار غلط سبقان دو علم و عمل بفسانه زدن
ز غرور دلایل بی خبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم بفلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک
به مقبول اطاعت حکم قضا نتوان در عذر و بهانه زدن

(عامره ۱۵۳)

بیدل ، میرزا عبدالقادر عظیم آبادی . از قوم ارلاس است .... نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و منصبی داشت ، شاهزاده بر فن شاعری او اطلاع یافته . برای ایجاد قصیده خود مأمور فرمود .... استعفا زده ترک نوکری نمود .... در شاهجهان آباد گوشه عزلت از دولت بخانه شاهی گرفته و منزوی شد . اکثری از اعیان پایه سریر سلطنت به ملاقات او نیازمندی ها را می نمودند . خصوصا نواب شکر الله خان ..... زهی سخن آفرینی که هر چه خود می تراشد دیگران را در بست و گشاد آن راه بحال تنگ است و آنچه بطور جمهور می بندد و می گشاید جبه افروز آب و رنگ . جادو طرازی فکرش روز بازار سحر حلال است .... رحلت او در شاهجهان آباد سوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و مائه الف واقع شد . ازوست :

میرسد دلدار و من عمریست از خود رفته ام
یک نگاه واپسین ای شوق برگردان مرا
ز فیض دیده تر هیچ نشه نتوان یافت
تو ساز میکده کن ما و این دو شیشه شراب
سد راه کس مبادا دور باش امتیاز
هر دو عالم خلوت یار است و ما را یار نیست

حرص قانع نیست بیدل ورنه ز اسباب جهان
آنچه ما درکار داریم اکثری درکار نیست
حذر کن از تماشا گاه نیرنگ جهان بیدل
تو طبع نازکی داری واین گلشن هوا دارد
زر پرستی میکند دل را سیاه   آخر این صفرا به سودا می رسید
(بینظیر - ٤٠)

از دهلی حرکت بجانب لاهور کرد . عبدالصمد خان ناظم لاهور بتعظیم و تکریم تمام پیش آمد و خدمات شائسته بتقدیم رسانید . . . و چون دولت سادات عنقریب برهم خورد ، میرزا در همان ایام شاهجهان معاودت نمود و سیوم ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة الف ۱۱۳۳ رخت بعالم باقی کشید و در صحن خانه خود مدفون گردید . . . عمده سخن طرازان و شهره سحر پردازان است . در اقسام نظم پایه بلند و در اسالیب نثر رتبه ارجمند دارد . طبع دراکش چه قدر معانی تازه بهمرسانده و چه ثمرهای نورس که از نهال قلم افشانده ، خلاصه کلامش شراب میخانه هوشیاران و طلای رستمایه کامل عیاران است - از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجبی بر مزار خود افروخته . حق تعالی او را اعتبار و اشتهار ارزانی فرمود . امراء و ارکان سلطنت همه آرزوی ملاقات داشتند . دیوان غزل میرزا بنظر درآمد . این چند گوهر ازان محیط بر آورده شد :

مست عرفان را شراب دیگری درکار نیست
جز طواف خویش دور ساغری درکار نیست
تنم ز بند لباس تکلف آزاد است   برهنگی ببرم خلعت خداداد است
من نمی گویم زیان کن یا بفکر سود باش
ای ز فرصت بی خبر در هر چه باشی زود باش
باز بی تابانه ایجاد نوائی می کنم   مطلب دیگر نمیدانم دعائی می کنم
حسن بی مشق تامل نگذشت از دل ما
صفحه حیرت آئینه عجب خوش قلم است
گویند بهشت است و همه راحت جاوید   جائیکه بداغ نتپد دل چه مقام است
مرده هم فکر قیامت دارد   آرمیدن چقدر دشوار است
بیدل نتوان بردنم از خط جبینم   نقاش عرق ریز حیا ، نقش مرا بست
ز دل حقیقت رد و قبول پرسیدم   بخنده گفت : برؤیا بیا که می پرسد
چندانکه ز خود می روم آن جلوه بپیش است
رنگی نشکستم که برنگی نرسیدم

تشنه تحقیق ما را شعله جواله کرد
گرد خود گشتیم چندانی که خود را سوختیم
(الکرام ج ۲ : ۱٤۸)

چهار عنصر در حقیقت کلیه معرفت همه آثار و افکار بیدل است و هم چنین مجموعهٔ واثقی از شرح زندگانی بیدل می باشد و تدوین شرح احوال زندگانی بیدل خود مستلزم آنست که سنین عمر وی استیعاب شود و نظر دیگران دربار وی معلوم گردد. نصر آبادی که اورا از مردم لاهور شمرده غلط است . . . مولدش خطه پاک عظیم آباد از قوم برلاس و در بنگاله سیر کرده ، اکثر حالاتش از کتاب چهار عنصر که از تالیفات اوست ونثرش در کمال دقت و پاکیزگی است . قریب سی سال در عظیم آباد و دهلی فروکش کرده . . . کلیاتش نظماً و نثراً مابین صد یا نود هزار بیت است . (فیض)

دانشمندی که سیر فکر وی هر کس را آسان میسر نیست و چون کوهیست عظیم و رفیع که به قلل آن بدشواری میتوان راه یافت او خود می گوید :
معنی بلند من فهم تند می خواهد
سیر فکرم آسان نیست ، کوهم و کتل دارم
زیرا وی چنانکه شاعر بزرگ می باشد ، عارف و فیلسوف بزرگ نیز هست . . . . خودش مشغول کتاب کائنات شد و گفت اگر فرزند آدمی عقل سلیم داشته باشد از کتاب و نسخه بی نیاز است . تا دیده می گشاید اسرار زمین و آسمان بروی منکشف میگردد :
هوش اگر باشد کتاب و نسخه ای درکار نیست
چشم وا کردن زمین و آسمان فهمیدن است
بیدل حصول این کتاب را از مغتنمات غیبی میشمرد و آنرا مفتاح گشایش اسرار میدانست . بیدل میگوید ''تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا ادراک نشه بلوغ بعهده میرزا قلندر بود و در تکمیل آداب و اخلاق من کمال توجه داشت'' . . . گفته اند بیدل تخلص خود را ازین قطعه گرفته :
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی نشان چگوید باز
بزرگانی که بیدل را خضر طریقت و راهنما بودند و او از محضر شریف آنها استفاده می نموده عبارتند از شیخ کمال ، شاه قاسم هو اللهی ، شاه فاضل ، شاه کابلی و شاه سلوکی .

میرزا سید ابوالقاسم ترمذی تاریخ تولد بیدل را " فیض قدس " و "انتخاب" در یافته و آن کلمات ماده تاریخ بنظم در آورده شده است .

بسالی که بیدل ز سلک ظهور ز فیض ازل تافت چون آفتاب
بزرگی خبرداد از مولدش که هم فیض قدس است وهم انتخاب
۱۰۵٤ ھ

میرزا قلندر از بزرگانی بود که بیدل را بحضور شیخ کمال و صوفی های دیگر معرفی نمود . بیدل میگوید کسبی که اورا از علوم رسمی باز داشت و قیل و قال مدرسه را بشاعری و وجد وحال تبدیل نمود و او را دران راه تشویق کرده وی بود .

نثر میرزا بیدل مانند شعرهایش خیلی اهمیت دارد و از جمله آثارنثری وی "چهار عنصر" را میتوان بعنوان مهمترین اثر وی معرفی نمود . دیوان وی دارای یک صد هزار بیت است که غزلها و قصاید و مثنویات و اقسام دیگری از شعر شامل آنست . در هندوستان سه بار چاپ گردید و در تاشکند هم مجموعه ای از آثارش انتخاب و چاپ گردیده است . در افغانستان دیوانش را تا ردیف "د" چاپ کرده بودند اما بعداً اقدام بچاپ کامل آن نموده و کلیه آثار وی را در پنج مجلد جمع آوری نموده اند .

و اینک اشعاری چند که نگارنده دوست میدارم در زیر نقل میگردد :

مجو بیدل علاج سر نوشت از گریهٔ حسرت
بموج باده نتوان شست هر گز خط ساغر ها
همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما
چه قیامتی که نمی رسی ز کنار ما بکنار ما
چه دنیا و چه عقبی شد ره آنست ای غافل
بیا بگذر که از بهر گذشتن است حائلها
کنار عافیت کم بود در بحر طلب بیدل
شکست از موج ما گل کرد و بیرون ریخت ساحل ها
نیست جز خود شکنی دامن اقبال بلند
آخر ای مشت غبار این همه پرواز چرا
در های فردوس وا بود امروز از بی دماغی گفتم ، فردا
نقاب عارض گل خویش کرده ای مارا
تو جلوه دادی و مدهوش کرده ای مارا

ر نگها دارد بهار عالم بی رنگ عشق
حسن اگر دارد هنر ، آئینه هم داریم ما
نه شام ما را سحر امیدی نه صبح ما را دم سفیدی
چو حاصل ماست نا امیدی غبار دنیا بفرق عقبیٰ
ببوی ریحان مشکباری بخویش پیچیده ام چو سنبل
ز هر رگ گل برنگ دایم چو صید طاؤس رشته برپا
احتیاجی خود شناسی جوهر آئینه است
من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا
ستمست اگر هوست کشد که بسیر و سرو چمن در آ
تو ز غنچه کم نه دمیده ای، در دل کشا به چمن در آ
پی نافه های رسیده بو مپسند زحمت جستجو
بخیال حلقه زلف او گرهی خور و بختن در آ
بکدام آئینه مایلی که ز فرصت این همه غافلی
تو نگاه دیده بسملی مژه وا کن و بکفن در آ
حرص قانع نیست بیدل ورنه از ساز معاش
آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست
نه مخموری . نه مستی . چیست بیدل دماغت از چه عالم آفریدند
ندانم کجا رفتم از خویش بیدل بیاد خرامی خرامیده بودم
نه ز شور انجمنم خبر نه بشوخی چمنم نظر
مژه ای چو شمع گشوده ام . بغبار رنگ پریده ای
من بیدل از چمن وفا چو دل شکسته دمیده ام
ثمر نهال ندامتی به هزار ناله رسیده ای
همه عرض نا کسی خودیم اگر آفتاب و گر آسمان
بکمال ما چه کمال تو ز قصور ما چه قصور تو
بیدل سراغ عالم امکان تحیر است
آن نیست آشیان که تو یابی نشان او
دو روزی ازین ما و من مست نازی بخواب عدم گفته باشی فسانه

اشارات

شبی در طربگاه فکر و سخن به تحقیق پیچیده اسرار من

در دل زدم کاندرین خانه کیست | در آئینه ام جلوه شوق چیست
نمودار شد قطرهٔ سرخ خون | بطوفان معنی درون و برون
شدم تا در آن قطره چاک افکنم | سخن گفت آهسته اینجاسنم

رباعیات

عالم همه یک جلوه ذات احد است | این خانه هیولا و نه صورت جسد است
کثرت آثار چشم وا کردن هست | این صفر چو محو شد همه یک عدد است

گر حرف یقین و گر گمان می شنوی
از عالم بی نطق و بیان می شنوی

خاموش شو و ببین که بی گفت و شنود
چیزی می گوئی و می شنوی

(۷۱) بیدل — محمد شفیع ملتانی

کسی گفتش ''بیدل'' مدتیست که از دنیا گذشت ، تو از کجا پیدا شدی ؟ گفت مگر بیدلان در جهان کم اند ! خود را شاگرد محمد عاقل یکتا لاهوری می خواند . این بیت او زبانی یکی از آشنایان نوشتم :

جسم مانع نیست پرواز دل وارسته را | قطره از چندی مسافت خود بدریا میرود

(مقالات ۱۰۷)

(۷۲) بهاؤ الدین ذکریا ملتانی

وی از اعاظم اولیاء و اکابر اصفیاء است . جد بزرگوارش کمال الدین علی قرشی از مکه معظمه در ملتان رسیده توطن گزید و از وی شیخ وجیه الدین بوجود آمده با دختر ملا حسام الدین ترمذی متزوج گردید . از بطن آن عفیفه شیخ بهاءالدین متولد شد و بسال دوازدهم رسیده بود که گرد یتیمی بر سرش نشست . پس وی برای کسب علوم به خراسان رفت . سپس به نیت اکتساب سعادت حج و زیارت بحرمین شریفین رسید و مدتی مجاور آن مقامات متبرکه ماند و در بغداد آمد . از دست شیخ شهاب الدین سهروردی خرقه خلافت پوشیده و باشارهٔ مرشد عود به ملتان کرده تن بتاهل داد و اخلاف صالح از وی باقی ماندند و وی قدس سره نهم صفر سنه خمس و ستمائه بجوار رحمت الهی پیوست .
گویند : مردی جمیل نا معلوم کتابی مختوم بدست شیخ صدر الدین خلف آنحضرت داد و گفت که بوالد خود باید برساند . و بر لفافه اش مرقوم بود که در حجره شیخ بهاءالدین ذکریا بگذرانند ، چون نامه بآنجناب رسیده ، وا

کرده خواندنش همان و پرواز روح از قالبش همان بود :

صفای دل ز فیض پیر کامل میشود پیدا
چو دل آئینه میگردد مقابل میشود پیدا

دوستان را غنیمتی پندار   هر کسی چند روزه مهمان است

(روشن ۱۰۵)

معاصر شیخ عراقی و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است . (شعرا ۲۸)
از مشاهیر عرفاء و اماجد فضلاء است . مرید شیخ شهاب سهروردی و برادر میر حسینی هروی و عراقی بوده . شیخی بزرگوار است و عالمی عالیمقدار. شرح حالات و مقاماتش درکتب مسطور است و این یک بیت از اشعارش مشهور:

دوستان را غنیمتی پندار   هر یکی چند روزه مهمان است

(ریاض ۲۸۳)

درعهد سلطان جلال الدین بلبن ، یکی از سلاطین هند ، زندگی میکرده است .

(۷۳) - بیرنگ — میرزا محمد امین لاهوری

میرزا محمدی بیگ بیرنگ ، اصلش از پشاور است ، در لاهور سکونت داشته . فاضل و شاعر خوش خیال بود . در هنگامیکه سخنوری عبداللطیف خان تنها ، کریم و نظام معجز بخدمت خان مشارا الیه مشق می گزرانید ، او با ایشان رابطه بهم رسانیده همطرح گردید . از آنجا که سلسله ارادتش بخواجه باقی بالله میرسید . بیرنگ تخلص اختیار نموده آخر کار بسبب ضیق النفس قافیه زندگانی برو تنگ شد . در هزار و صد و بیست و سه در لاهور در گذشت . . . .
شاعر خوش سلیقه و خوشگو بود . باعتقاد ناقص فقیر مولف بر میان آفرین که بر لاهوریان استادی دارد ، تفوق جوست . دیوانی مختصر گذاشت . از آنجاست :

دماغ ولاهی نیست آستین مرا   دگر به گریه میاور دل حزین مرا
رفتم از خویشتن سوی یار سلامی گفتم   قاصد گریه روان بود پیامی گفتم
توان به طاعت حق یافت رو سفیدیٔ حشر
که سجده رنگ سیاهی برد ز روی رنگین
بادام به چشم او مزن دم   ای خسته چه در دماغ داری؟

(خوشگو ۵۵)

مرد فاضل و حکیم و شاعر بود و بلاهور می گذرانید . از ملازمان عبدالصمد خان بهادر دلیرجنگ درجرگه منصبداران با سعادت قلی‌خان رفیق بود . . .

دیوانی قریب به چهار هزار بیت و قصاید در نعت و منقبت و مثنوی نیز دارد. . . . چندان شهرت نیافت. . . . طور و طرز میرزا جلال اسیر و عبداللطیف خان تنها منظور او بود و اکثر تتبع این هر دو می نمود . . . . روزی در ملتان بباغی اتفاق افتاد . . . . عمرش از شصت متجاوز شده بود . میر محمد علی رایج و میرزا یک روز بفاصله چند ساعت بلاهور وفات یافتند. میان خیر الله فدا که شاگردش بود تاریخ وفاتش یافته بزیادت یک عدد :

باقی بالله شد بیرنگ در بزم بقا

لطفش اینکه خواجه باقی بالله قدس سره نیز بیرنگ تخلص میفرمودند و سبب عدم شهرت میرزا بیرنگ ظاهراً همین خواهد بود که تخلص همچو قطب وقت را گرفت. چند شعر ازان بزرگ نوشته شد :

قطره قطره می بارد ابر تا چه میخواهد ساقی اندکی در باب کین هوا چه میخواهد

(مردم ۱۰۲)

بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود . در ابتداء بمنصب داران شاهی انسلاک داشت ، آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل بر افراشت و قصاید غرا در مدحش کاشت و از جوایز وافره تمتع وافی برداشت . از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله قدس سره بود . خیرالله فدا ، از شاگردانش ، در تاریخ وفات او این مصراع موزون نمود :

باقی بالله شد بیرنگ در بزم بقاء

بیت : الفت آموختی دل مارا سوختی سوختی دل مارا

نشه حسن بعشاق چه بیرنگی کرد

خال تریاکی و لب میکش و خط بنگی کرد

(صبح ۷۳)

(۷۴) بیغم بیراگی - بھوپت رائی پنجابی

بھوپت رائی بیغم بیراگی تخلص از قوم کھتری بود . آباء و اجدادش قانون گوی نیہان عمله سرکار چون تابع صوبه پنجاب اند . اورا جذبه در رسید ، ترک تعلق کرده عاشق نرائن چند نام هندو پسری شد و مردانه وار سه طلاق بگوش چادر این عجوزه شوهر کش دنیا بست . نام و لباس بیراگیان در بر کرده مرید نرائن نام بیراگی که مرد وارسته و فهمیده بود ، گردید و از مجاز به حقیقت رسید . . . . کتاب ''پردیوه چندر نایک'' که در هندی است، بنام آن هندو پسر نظم کرده

. . . . صاحب تصانیف متعدد است. . . . در هزار و صد و سی و دو از قید جسمانی برآمده. کلیاتش قریب پانزده هزار بیت بنظر آمده. دیوان غزلی و رباعی شش هزار بیت است. باقی مثنویات. این چند شعرش پسند کردهٔ میان سرخوش است:

دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن
کار در بی کاریٔ دل بود دیگر کار نیست

مرا ابرو کمانی میکشد در بر ازان ترسم
که این در بر کشیدنها چو ناوک دورم اندازد
(خوشگو ۱۰۱)

بهوپت رائی مانند مولف این صحیفه از قوم کهتری بود. آباو اجدادش بقانونگوئی نیبهان از اعمال سرکار چون تابع صوبه پنجاب قیام داشتند. بیغم مردی وارسته بیغم بود. اتفاقاً مرغ دلش در دام زلف نرائن چند نام هندو پسری اسیر گردید و در این سودا لباس دنیا ترک نموده به لباس فقر سرمایه افتخار اندوخت و در جرگه بیراگیان که از فقرای هنود اند، مرید نرائن رام بیراگی به مناسبت نام معشوق خود شد و آخرها به حکم این که المجاز قنطرة الحقیقه شربت تحقیق چشید و از نشاة دوئی وارست. کتابی دارد بزبان هندی مسمی به ''پردیوه چندر نایک'' بنام آن هندو پسر در نهایت سوز وگداز. اوایل حال مشق سخن از نظر میرزا سرخوش میگذرانید و چون میرزا سرخوش، سرخوش جام توحید بود، اکثر اوقات صحبت بذکر حقایق خوش می گذشت. انجام کار سمیع حقیقی پرده بر سامعهٔ او فروهشت و او را از استماع هزلیات دنیوی معطل ساخت. . . . صاحب تصانیف متعدد است ـ قصص فقرای هند در مثنویات نظم کرده. . . . اشعار طبع زادش مشهور آفاق است و داخل در ''گرنتهه بابا نانک'' که معتقد فیه کهتریان و کائستهان است. بیغم از تصرفات بام دیو که به حکم مسحی حقیقی گاو کشته زا زنده کرده، می گوید:

گاو زنده شد به پیش خاص و عام   بار دیگر ریخت ساقی می به جام

کلیاتش پانزده هزار بیت است. دیوان غزلی و رباعی شش هزار بیت. باقی مثنویات. خوشگو میگوید: در سنه اثنین و ثلثین و مائه و الف ۱۱۳۲ هجری از قید جسمانی برآمده به فضای جاودانی متوجه شد. ازوست:

فلک تاکی بدست مردم مغرورم اندازد
چو سنگ ره بپای هر که افتم دورم اندازد

رباعی: رفتم سحری به پیش زاهد ناگاه   پرسیدم ازو که چیست کیفیت راه

گفتا که همین صوم و صلوة است اینجا   بر گشتم و گفتمش که الله - الله -
(رعنا ٣٢)

از نسل کهتریان قانون گوی ملک پنجاب بود و بطریقه فقرای هنود آزادانه بسر می نمود :

فلک تاکی بدست مردم مغرورم اندازد
چو سنگ ره بپای هر که افتم دورم اندازد

رباعی :

دریا در موج و موج اندر دریاست   در ذات و صفات حق تفاوت زکجاست؟
ای محو حقیقت نظر افکن بمجاز   بیرنگ بصد رنگ چسان جلوه نماست
(روشن ١١٦)

سوامی بهوپت رائی بیراگی از قوم کهتریان بود و اجدادش در پنجاب منصب قانونگوئی را داشتند . در کتاب مخزن الغرایب چنین آمده است که وی در ناحیه جامو و کشمیر بدنیا آمده بود و در فن شعر مهارت تامی را داشت. وی سرخوش را استاد خود می گفت. مولف کلمات الشعرا می گوید که بیغم فکر آزاد داشت و فقیر بود. وی پیش مولف کلمات الشعراء مشق سخن و شعر می کرد. از تصانیف وی دیوانیست شامل پانزده هزار بیت و کتابهای زیر هم ازوست :

١- پردیوه چندر نایک. ٢- مثنوی. ٣- قصص فقرای هند . ٤- دیوان .

این رباعی ازوست :

بیغم سخن عشق بجز یار مگوی   سریست که درکوچه و بازار مگوی
گر جمله جهان از تو حقیقت پرسند   زنهار جز اقرار ز انکار مگوی
ای دل اگر عارض دلجو بینی   ذرات جهان را همه نیکو بینی
درآئینه کم نگر که خودبین نشوی   خود آئینه شو تا همگی او بینی

غالباً بیغم از معاصرین داراشکوه و حضرت ملا شاه و از طرز شعر هر دو متاثر بود . از مثنویٔ بیغم چنین بنظر میرسد که بیغم از تصوف ملا شاه خیلی متاثر بود . برای اثبات این امر اشعار زیر را نقل می کنم :

گر کسی تصنیف می سازد کتاب   می نویسد اندران فصل و کتاب
در کتابم نیست فصل و بابها   در کتابم نیست پیچ و تابها
در کتابم نیست جز ذکر خدا   مثنویم نیست غیر از یک نوا
عندلیب مست باغ وحدتم   سوخته جانی ز داغ وحدتم

ملاشاه : هر که تصنیف کرده است کتاب   همه آورده است فصل و باب

با بها در میان هرچه که گفت | او ز هر باب و فصل و باب شگفت
فصل و بابی نه در کتاب من | عددی هم نه در حساب من
باب در توبه و توکل نیست | فصل در صبر و در تحمل نیست

بیغم بیراگی هم مانند میرزا بیدل در فلسفه تجدد امثال عقیده داشت. بیدل گوید:

بهر لحظه بهر ساعت بهر دم | دگرگون میشود احوال عالم

بیغم گوید:

در تجدد هم بکن یک ره نظر | تا شود مکشوف رازت سر بسر
هست در تجدید امثال آشکار | این وجود و این عدم را کاروبار
یک نظر بر نطفهٔ خودهم بکن | تا کنی معلوم سیر ذوالمنن
اندک اندک بر ترقی های او | چشم بگشا ای عزیز نیک خو
نطفه ات بنگر چسان انسان شود | خالق طبقات جسم و جان شود
این تجدد در همه افراد بین | تا نشینی در صف اهل یقین

(۷۵) پالپر — پادری پالپر مسیحی

روزی در حویلی میان مبارک پدر فیضی بتقریب مشاعره جمله شعرای هندوستان و ایران و ملتان جمع شدند . . . در آن بزم پادری پالپر که مدت ها درآن گذاشته بود و در آن دور کسی همسر او در اهل فرنگ نبود و در عربی و پارسی اورا علمای و فضلای هند وغیره مستند می شمر دند ، برخواست و خوانهای شیرینی و پانصد روپیه نذر کرده بشاگردی حضرت مکمل در آمد و این غزل در همان مشاعره برای اصلاح پیش کرد - این دو شعر از یاد مانده:

بنده حسن اگر بنده بود سلطان است | بنده یار اگر شاه بود مسکین است
در جواب غزل حضرت سعدی غزلی | پالپر گفته که شایسته‌صد تحسین است

(چشم ۱۰۳)

(۷۶) پروانه — موتی رام کنجاهی

در کنجاه که از مضافات گجرات است متولد شد . ازوست:

هر فاخته ریخته پر لایق رحمی | ای سرو روان پیشتر آ قدمی چند
ما سیر ندیدیم رخ قاتل خود را | ای خنجر بیداد شو آهسته دمی چند

(۷۷) پیر بخش — سردار پیر بخش پنجابی

سردار پیر بخش رئیس ناحیهٔ مستوئی در دیره غازی خان است و نسبت به

حضرت مولانا مولوی خواجه محمد حسین پسر حضرت مولانا خواجه محمد نظام بخش ملتانی خیلی ارادت دارد. در مدح وی چنین سروده است:

شهباز لا مکانی، دراین سرای فانی / خورشید جاودانی، خوش‌خلق قیل و قالی
درعلم هم فضیلت‌، نی در جهان عدیلت / بگرفته ام وسیلت، ای راهنمای عالی
ای محرم حقیقت، ای واقف طریقت / در محفل شریعت سلطان با کمالی
ملتان شد مقامت از دل شدم غلامت / مارا بکن عنایت، بر درگهم سوالی
من پیربخش خوانم، جز تو نه هیچ دانم / بر درگهت بمانم، انظر بخسته حالی

(۷۸) تاثیر(۱) ــ دکتر محمد دین لاهوری

پروفسور دکتر محمد دین تاثیر دارای دکترای ادبیات انگلیسی رئیس دانشکده اسلامیه در لاهور بود. او خیلی خوش سلیقه و با ذوق بود و در زبان های اردو، انگلیسی و فارسی معلومات بسیار کافی ای را داشت - گاهی باین سه زبان شعرهم میسرود - اشعار فارسی اش هنوز چاپ نگردیده است - شعر زیر ازوست:

میان کعبه و بت خانه عرصهٔ یک کام / میان شیخ و برهمن هزارها فرسنگ

(۷۹) تایب ــ محمد اکرم پنجابی

محمد اکرم پنجابی است و مالک الکه معنی یابی:

سحر گه چون دل زارم شکستی / شب آن عهدیکه بامن بسته بودی
باین زودی چه جستی از برمن / مگر عهدی بدشمن بسته بودی؟
(نگارستان ۱۷)

(۸۰) تبسم ــ صوفی غلام مصطفی امرتسری

صوفی غلام مصطفی تبسم از کشمیریان پنجاب است. خانواده وی در امرتسر زندگی میکرد اما وی بیشتر عمر خود را در شهر بزرگ لاهور گزرانیده است. در تاریخ چهارم اوت ۱۸۹۹ میلادی پا بعرصهٔ وجود گذاشت وبعد از پایان تحصیلات ابتدائی وارد شهر لاهور گردیده گواهینامه فوق لیسانس فارسی و معلمی را از همین شهر گرفت وسپس بتدریس زبان فارسی مشغول گردید. مدتی در دانشکده دولتی لاهور و دانشگاه پنجاب فارسی تدریس می کرده و چندین سفر بایران نموده است. وی را میتوان یک علاقمند واقعیٔ زبان و ادبیات فارسی گفت زیرا تمام عمر خود را بتدریس و ترویج این زبان اختصاص داده است. شعر خوب و زود میسراید و

۱- عصر: ۱۹۰۲-۱۹۵۰ میلادی

موضوع مورد علاقه وی شراب و شاهد است. بزبانهای پنجابی- اردو وفارسی شعر میگوید و لی هنوز زحمت کشیده دیوانی مرتب و منظم ننموده است. با نگارنده رابطه بسیار صمیمانه و واقعی دارد و علائق دوستی مودت ما از سی و شش سال استوار است. اشعار زیر از منظومه های چاپ شده وی انتخاب گردیده است:

حرفی کسی از ما نمیشنود — وای بر ما و بر فسانهٔ ما
برق را لرزه برتن افتاده است — کرد تا قصد آشیانهٔ ما

تا بیاد تو اشکبار شدم — گریهٔ ابر شرمسار منست
می شناسم دل تبسم را — در غم عشق رازدار منست

خوشا نصیب که زیب کنار من باشی — قرار جان و دل بیقرار من باشی
حدیث درد و الم بشنوی ز راه کرم — به چاره سازیٔ جان فگار من باشی
جهان زحسن تو همواره گلشن آباداست — چه‌خوش بود که یکی نوبهار من باشی

بر روی صنم باید بیباک نظر کردن — دزدیده نگاهی نیست آئین تماشائی

درکوی تو امروز زماخسته تری نیست — افتاده براهیم و کسی را خبری نیست
ای‌چرخ چه فردا وچه دیروز که ازهجر — درخانهٔ ما گردش‌شام وسحری نیست
ازگریه چه حال تو زبون است تبسم — ای کاش‌بدانی که فغان را اثری نیست

بهار میرسد اکنون چه دانش وفرهنگ — بنوش یک دوسه ساغر ز بادهٔ گلرنگ
بیا بمیکده تا صد جهان طرب یابی — بصومعه چه نشینی فسرده و دلتنگ
بنشه زمزمه خوان میکشان جام بدست — بناز رقص کنان شاهدان شوخ و قشنگ
یکی صراحی می در بغل قدح بر کف — یکی به لابه سر دامن نگار به چنگ
تو نیز جام بدست آر و شاهدی بکنار — که در روانی عمر دو روزه نیست درنگ

ستم کردی تبسم درهجوم میکشان رفتی — وگرنه پیش ازین می‌نوشیت رازنهان‌بودست

یارم اندر کنار می آید — در چمن نو بهار می آید
برغم عشق می کنم نازی — که مرا غمگسار می آید
بر غم ما بسی تبسم کرد — باری هم اشکبار می آید

دست در زلف یار می باید — سر بپای نگار می باید
شوق تیز است و خلوت کوتاه — شغل بوس و کنار می باید
چیده ام بر بساط و جام و سبو — ساقی میگسار می باید
بنگاهی بیان کنم غمها — در سخن اختصار می باید
نیست انکارم از شراب و لی — جام در دست یار می باید
این همه جوش غم تبسم چیست؟ — بر دلت اختیار می باید

عالمی هست بتاریکی شبهای فراق — گردمد صبح وصال تو دمیدن ندهم

بیفشان یکی دو اشک خون به نعشم — کزین خوشتر نباشد خون بهائی
لرزی که خار راه کند پای تو فگار — رو۔همچونیش در دل منزل خلیده باش
در هجر تو بس خمار آورد — صد جام و سبو که چیده ام من
از من سخنی نمیکنی گوش — بهر تو چها شنیده ام من
گفتی بچه ارزد این تبسم — اینک به لبت رسیده ام من
بوده ای مفتی و ملا و فقیه — کاش میبودی مسلمان نیزهم
گرچه خوش باشد تبسم بر لبت — حسن دارد چشم گریان نیزهم
چشمیکه باده‌ها خورد از حسن مست یار — از مست میگسار بود میگسار تر
زندگی‌خواب پریشان است تعبیرش مپرس — تا نگردد سعی توخواب پریشانی دگر
بگذر از منزل‌ندائی عاشقان را در تلاش — هر قدم می اوفتد اندر بیابانی دگر
روح را آزاد کن از بند تعمیر وجود — ورنه این قید تو اندازد بز ندانی دگر
گرچه‌دشوار است‌چو اقبال‌زین بستان سرا — با چنین فکر بلند آید سخندانی دگر
میرسد از تربت خسرو تبسم این ندا — از دیار هند میخیزد زباندانی دگر

رباعی

یاد آر ز عهد خود که با ما بستی بردی دل ما ز مهر و بازش خستی
در حالت زار من بحیرت منگر بر خویش نگاه کن چه آفت هستی

رباعی

حسن تو بهار شادمانی باشد — وصل تو شباب زندگانی باشد
فانی است اگرچه زندگانی لیکن — یاد تو بهشت جاودانی باشد

(۸۱) تبسم ــ محمد رمضان قریشی گجراتی

وی برادر بزرگ قریشی احمد حسین میباشد که در زمینداره کالج گجرات فارسی تدریس میکند. وی هم مانند برادر خود بزبانهای اردو ، فارسی و پنجابی شعر میسراید و اشعار بسیار زیبائی را جمع‌آوری نموده است. دیوانش دارای پنجاه هزار بیت است اما هنوز چاپ نگردیده است. از وست :

گدای میکده در میکده شاهانه می رقصد
چه رقصد رقص مستانه که بر میخانه میرقصد
زمین رقصد ، فلک رقصد ، جهان آرزو رقصد
بهر گامی که پوئی دل چه مشتاقانه میر قصد
سرور و کیف می جوئی عبث در مجلس واعظ
ببین پیر مغانم را چه استادانه میر قصد

سگون حاصل نشه در عالم سر شاری و مستی
گهی پیمانه میرقصد گهی خمخانه میر قصد
تبسم زان گل عارض به بخشد کیف و سرمستی
باین مستی بسی افسانه در افسانه میر قصد

(۸۲) تجرد ــ سید عبد الله لاهوری

سید عبد الله تجرد تخلص سلمه الله تعالی از سادات لاهور است . پیش از آمدن نادر شاه به هندوستان و از آنجا در برهانپور وارد شده ... بزیارت حرمین شریفین شتافته ... پیش ازین بشعر و شاعری سری داشت . الحال بسبب شغل علم ترک آن کرده . از وست :

رباعی(۱) :

ای ذات تو در دو کون(۲) مقصود وجود تو اصل وجود و آرام از فرع تو بود
این هم ز کمال معجزات تو بود کاین اصل ز فرع خود بر آمد بنمود
جز دو زلفش که خوش آسوده بقرب عارض که نشان یافته آسوده پریشانی را
اکثر نزد میان نورالعین واقف و این فقیر می رسید و صحبت سخن میداشت . خیلی ذوق بسخن دارد و شعر را خوب می فهمد . (سردم ۱۰۶)

علوم رسمیه در برهان پور از مولوی غلام محمد یکی از تلامذه ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از آنجا به جذبه ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد استسعاد حج و زیارات به بندر سورت مراجعه کرد و بتکمیل بقیه علوم روی ارادت پیش علمای آن شهر آورد :

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم تست آشفته که ایام بکام است کدام است
(گلشن ۸۰)

(۸۳) تجرد ــ شیخ محمد علی لاهوری

از تلامذه فدا تخلص شیخ خیرالله گجراتی است . بعضی اجداد او به ملتان ریاست داشتند ، تولد شیخ در لاهور اتفاق افتاد ، بعد سن تمیز و کسب علوم ضروری رغبت به کلام موزون بهمرسانیده ، قریب دو لک بیت اساتذه موافق سیاق خود در سفینه جمع نموده پیوسته در نظر میداشت . و لی به ذکر شعر و

۱ـ این رباعی در تذکره روز روشن در ذکر میر محمد علی تجرید بر ص۱۲٤ درج گردیده است .

۲ـ کون ـ این کلمه عربی با فتح کاف بمعنی جهان بکار برده میشود.

شاعری میماند ، از یاران وهم صحبتان نور العین واقف بود. . . . در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه فوت شد. . . . از خاطر تجرد نهاد اوست :

ای زلیخا تا توانی طالب دیدار باش   عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای تست زلیخا که رمز پد دیدی   قیامت است پدر از پسر جدا کردن

(نشتر ۱۱۰)

میان علی محمد تجرد لاهوریست . اجدادش از ملتان آمده اند . صدیقی است. . . . خیلی عاشق سخن است و یک دو لک شعر اساتذه جمع کرده ، خالی از فکر نیست . با یک دو هزار بیت که از اشعار خود انتخاب زده بیاضی ترتیب داده. . . اکثر نزد فقیر میآمد و صحبت ها میداشت .

(مردم ۱۵۷)

از شاگردان شیخ خیرالله فدا گجراتی و همزمان نورالعین واقف بود و خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود. اکثر اوقات مجردانه در کوهستان جینو میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خزید.

(گلشن ۸۰)

(۸۳) تجرید ــ میر محمد علی لاهوری

ابن سید عبدالله لاهوری است . از لاهور به برهان پور دکن رسید و از مولوی شاه غلام محمد تلمیذ ملا نظام الدین لکهنوی کسب فضایل ظاهری و باطنی کرده بمرشد آباد در رسیده رحلت اقامت انداخت. و بر اکثر کتب درسیه حواشی نگاشت و همین تجرید را در نشتر عشق تجرید بحذف تحتانیه سهواً بجای نامش که میر محمد علی است نام پدرش که سید عبدالله باشد ، نگاشته :

رباعی :

پیش عارف که دام حق دانهٔ اوست   جز یاد حق آنچه هست افسانهٔ اوست
در کعبه و دیر نیست گنجایش حق   دلهای شکسته لایق خانهٔ اوست

رباعی(۱) :

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود   تو اصل وجود و آدم از فرع تو بود

۱ـ این رباعی را تذکره مردم دیده بر ص ۱۵۶ در ذکر سید عبدالله تجرد هم نوشته است.

اینهم ز کمال معجزات تو بود کین اصل ز فرع خود بر آید بنمود
(روشن ۱۲۲)

(۸۵) تحسین ــ عبدالعزیز لاهوری

از شعرای عظیم الشان لاهور بود و طبع چالاک داشت و به نزاکت سخن خوب میرسید . نسبت شاگردی به شاه فقیر الله آفرین لاهوری درست کرده بود . این بیت از کلام تحسین متین است :

تحسین بهار آن گل خورشید رو ببین تا وا نشد نقاب رخ آو سحر نشد
(نشتر ۱۰۷)

لاهوریست . اوایل مشق سخن بخدمت میان فقیر الله آفرین میگذرانید . اواخر در کوکنار خانه آمدورفت پیدا کرد و مسخ طبیعت بهمرسانیده .
(خوشگو ۲۶۷)

تلمیذ شاه فقیرالله آفرین است. زادهای طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین و قابل صد گونه تحسین و آفرین .
(گلشن ۸۲)

(۸۶) تحسین ــ تحسین ملتانی

تحسین ملتانی به حج رفته بود. وقت مراجعت چندی در بلده مانده نزد مخدوم رحمت الله طالب علم چند رسایل فقه گذرانده. زبان موزون داشت :

نروم رهی که آنجا تو نباشی و رقیبان بشماتت من و تو لب شکوه باز دارند
قشقه بر پیشانی آن مهر بر رنگ شفق شام ''تحسین'' را مه تابان بود در آستین
(مقالات ۱۳۲)

(۸۷) تسکین ــ غلام محمد گجراتی

وی برادر کوچک غلام قادر حیدر بود که احوالش در همین تذکره درج گردیده است ، وی هم مانند برادرش بسه زبان شعر میگفته که عبارتست از فارسی ، اردو و پنجابی . در ده کوچکی سوسوم به سابور متولد شد و بعد از مدتی به ده نزدیکی سوسوم به کهمبی منتقل گردید . خط خوبی داشت و مانند سایر برادران خود فاضل و دانشمند بود. برادر کوچک تسکین . تحسین نام داشت و شعر خوب می گفت ، متاسفانه اشعار هر دو ناپیدا است. ازوست :

خرد رفت گوهر بدریای غم صدف وار مالد دو دستت بهم
ز لطف تو ای مرد میدان کار چه باشد که گوهر شود بر کنار

(۸۸) تسلیم(۱) ـ سلام الله خان قصوری

از اعاظم افاغنه قصور بود که شهریست در علاقه لاهور. در دارالسلطنت دهلی نشو ونما یافته و در شهر لکهنؤ رفاقت نواب شیر جنگ اختیار نمود و نواب آصف الدوله او را محترم میداشت.

دور ازان آستان چه می پرسی آستین است و دیده تر ما
روز محشر شد و فردای قیامت آمد ای شب هجر تراهم سحری خواهد بود؟
(روشن ۳۱)

(۸۹) تنها ـ میرزا عبد اللطیف خان پنجابی

فکر شعر بلند و طبع انشا پردازی رسا داشت. این چند بیت از زادهای طبع اوست:

بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من
برنگ شیشه از می مغز دارد استخوان من
بباغ عشق خون رود از چشم دل سرا
آید بگریه طفل چون خاموش شد چراغ
(کلمات ۲۰)

میرزا عبد اللطیف خان تنها شاعر دلپذیر بوده است و خواهر زاده میرزا جلال الدین اسیر. من دیوان:

بی تو از ناله من کوه پر آواز است سنگ در عشق تو چون تیغ سرا دمساز است
(حسینی ۷۸)

شاعر دلپذیر بود. و خواهر زاده میرزا جلال اسیر. دیوانی صوبه پنجاب داشت، در اواخر مائهٔ حادی عشر راه آخرت پیمود. ازوی می آید:

یارم بکنج غمکده تنها نشاند و رفت گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت
انیس در دم و بانامه گفتگو دارم نگاه حسرتم دگر به در گلو دارم
هرگز ببزم آن بت بدکیش میروم از خود همیشه یکدو قدم پیش میروم
(انجمن ۹۸)

---

(۱) عصر اوائل قرن سیزدهم هجری.

(۹۰) تشبیهی(۱) - میر تشبیهی لاهوری

تشبیهی کاشی از سر آغاز آگهی شوریدگی دارد. بآئین محمودیان مزید سری از نثر او بر نتوان کرد. و از حال او باز گوید. ذره و خورشید نام مثنوی ازو. (آئین ج ۱ : ۲۰۴)

همین یک بیت رسمی از و بگوش خورده :

سست آنچنان خوش است که گوید بروز حشر
من کیستم ، شما چه کسانید ، و این چه جاست؟

(کلمات...۲۱)

پدرش گاذری میکرد. و او دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته. دعوت الحاد می نمود. در لاهور سر و پا برهنه اوقات بسر می برد ، اشعار بسیار دارد. و چنانچه سه دیوان و مثنوی ذره و خورشید از و دیده شد. این دو سه بیت ازوست :

تو هر رنگ که خواهی جامه می پوش — که من آن جلوهٔ قدسی شناسم(۲)
شد از شهر عراق آواره تشبیهی خدا داند — سپاهان دکن کشتند یا سبزان کشمیرش
ز بس حرارت دل خونم از دماغ چکد — بسان روغن پر شعله از چراغ چکد

(انجمن ۹۰)

---

(۱) سر سید احمد خان در حاشیهٔ این کتاب نوشته است که میر تشبیهی کاشی در آخر الامر بلاهور رسید و درین شهر عریان میگشت. شعر زیاد گفته است و سه دیوان و مثنوی ذره و خورشید از و باقی ماند. بعضی از اشعارش بسیار عالیست و بوی توحید و مزه و لذت عشق را میتوان در اشعارش یافت. اشعار زیر ازوست :

من آن تشبیهم که پیش بینی — سری دارم بگورستان نشیی
ازانم میل گورستان نشینی است — که گورستان نشینی پیش بینی است

در سفینه شیخ علی حزین هم همین مطالب تکرار گردیده است و غالباً وی این مطالب را از ابو الفضل گرفته است. اشعار زیر در سفینه شیخ علی حزین آمده است که اینک نقل میگردد.

کفت پا بهر زمینی رسد که تو نازنین را — بلب خیال بوسم همه عمر آن زمین را
بهر زیارت آمد بر تربت شهیدان — یارب دگرچه دارد با آرمیدهٔ چند
یکی بر خود ببال ای خاک گورستان ز شادابی
که چون من کشته ای زان و خنجر در لحد داری

(۲) راقم این شعر را اینطور شنیده ام
بهر رنگی که خواهی جامه می پوش — من انداز قدت را می شناسم

(۹۱) ثاقب - میر مفاخر حسین سهرندی

عموی میر محمد زمان راسخ از سادات نجیب است. طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد و خوش فکر و صاحب تلاش است. در سهرند سکونت داشت و همانجا در گذشت. ازوست :

نیست پیدا سعیٔ ما از عشق دامنگیر ما کم بود آواز پا در شیون زنجیرٔ ما
راهرو را رهنما افتادگیها میشود هر کجا پایی بلغزد جاده پیدا می شود
ز دستگیری غربت بپاست جلوهٔ من جو موج رنگ روان گرد راه خویشتنم
اشک چشم سرمه آلودم درین سرگشتگی شام غربت میبرم با خویش هر جا میروم

(کلمات ۲۱)

منصبدار بادشاهی بود. آخر منصب را واگذاشته دولت فقر به دست آورد و در سهرند وطن خود بسر می برد. تاریخ وفاتش بنظر نرسیده. ازوست :

ز دیده می رود وازکنار میگذرد اگر به رسم سر شکم گرفت یار، چرا

(بینظیر ۵۲)

(۹۲) ثقه الدین بن یوسف محمد لاهوری

الامیرالعمید ثقه الدین جمال الفلاسفه بن یوسف محمد الدربندی بوفور فضائل مشهور و بصنوف محامد مذکور وکمال جراعت و تقدم او بر اصحاب صناعت مخصوص و قصر فضل وبزرگی او بنیان مرصوص. در دولت خسرو ملک آسایشها دید و مناصب خطیر را متقلد شد. آخر الامر چون دید که گل دولت دنیا بی زحت خار نیست و مل لذت او بی محنت خمار نی، دست از اشغال سلطانی باز کشید و پای در دامن قناعت آورد وانزوا وعزلت را بر عز ودولت اختیار کرد ومقام عالی یافت ویکی از مزار های متبرک در خطه لوهور تربت اوست. در اوایل ایام جوانی اورا قصاید است :

حیران و دل شکسته و رنجور و ناتوان بر اوج موج هم و مجهور و در همم
گویم که در هم ز هموم بلا ولیک در هم نه ام ز محنت دنیا و در همم
نی من عزیز مصرم و نی قیصرم نه خان نی کسری و قبادم و نی سام و رستمم
در ملک حق تعالی بر روی این زمین یک بنده ضعیفم و کمتر زهر کمم
از حضرتی که جنت عدنست بر زمین بیرون فتاده تا که مانند آدمم
عمرم بآخر آمد و هیچ آرزو نماند جز آرزوی حضرت شاه معظمم

(لباب ۹۵)

(۹۳) ثنائی ـ خواجه ثنائی

اسم شریف آن جدول کش مصحف جادو بیانی خواجه ثنائی است. اصلش خاک پاک مشهد مقدس، ثنای خوش‌نشانی او زیاده از دایره تقریر وتحریر است. در بدو حال از صحبت سراپا منفعت سلطان ابراهیم جاهی استفاده علمی برداشته بمدارج ارتفاع ترقی نمود و از خوش گویان روزگار گشت . در عهد عرش آشیانی محمد اکبر پادشاه بعد چندی بفحوای کل نفس ذایقة الموت در شهر لاهور رحلت نمود و در همان خاک لاهور منزل گزین جاوید گشت . ازان پخته گو است :

که تنگ بست ندانم میان تنگ ترا — که فتنه کرد چنین سرو لاله رنگ ترا
چه صید لاغرم آخر که تنگ چشمی تو — نصیب من نه کند لذت خدنگ ترا
مکن در آئینه عرض جمال خویش که هست — کرشمهای بلا چشم شوخ وشنگ ترا
همان سگی تو ثنائی گر اعتماد و فا — به بست یار بفتراک پای لنگ ترا

(معراج ۳٤)

فصیحی نادر گو و سخنوری پر رنگ و بوست . اشعار آبدار آن سخن آفرین بغایت رنگین و واردات پرکار آن معنی گزین بی نهایت متین است. در عصر خود در ایران و هند اشتهار تمام عیاری یافته . به تحقیق پیوسته که مولد آن مطلع دیوان معنی آرائی از مشهد مقدس است پدرش غیاث الدین علی نام داشته . . . . از ایران بدارالامان هندوستان آمد و بسعادت بندگی پادشاه ستاره سپاه ، خورشید کلاه ، آسمان بارگاه ، فرمان روای بحر و بر ، جلال الدین اکبر غازی مستعد گردید و مدتهای مدید در خدمت آن پادشاه بسر برد تا آنکه در سنه خمس تسعین والف در لاهور رخت حیات بر بسته سفر آخرت اختیار نمود . . . . عدد اشعار دیوان آن بلبل خوش الحان که الحال درمیان مردم اشتهار دارد سه هزار بیت است ، سکندر نامه که در بحر مثنوی سوای ساقی نامه گفته ، عدد ابیات آن زیاده از هفتصد و پنجاه بیت بنظر این ضعیف در نیامده است. از ساقی نامه :

نگه کن بدور و مترس از وبال — که در قحط خون خوردن آمد حلال
بیا ساقی از کهربای وجود — که از جذب طبعش نمایم صعود
بیا ساقی آن خنجر آبدار — روان از نیام صراحی بر آر
بمن ده که بر رغم اهل ریا — کنم توبه را از بدن سر جدا
بیا ساقی آن لذت آمیز عشق — چو حسن بتان فتنه انگیز عشق
بمن ده که شوقش عنانم کشد — بکوی فنا رخت جانم کشد

ثنائی درین خود نمائی سیای — بحرف ازین خوبتر لب کشای
(میخانه ۹۶۲)

قاصد شوق دگر قطره زنان می آید — که بذل شوق کسی از پی جان می آید
شرط مشقست که هم باز بدل بسپارند — سخن دوست که از دل بزبان می آید
خوشا خجالت آن عاشقی که در شب هجر — بخوابش آیی و او شرمسار بر خیزد

(۹۴) میر جان علی آوچه ای

میر جان علی ساکن آوچه . به حج میرفت . منه :

کوهکن نوبت کاویدن دل — بغلط تیشه سر خویش زده است
(مقالات ۱٤۹)

(۹۵) جان محمد ملتانی

خود را شاعر جید میخواند . اما لافش بی معنی بوده . از عزیزی که از بهکرتا نصر پور قرین او بوده ، این بیت شنیدم . منه

خوش آرامگاهی ست ملک عدم را — که باز آمدن کس خیالی نه بندد
(مقالات ۱٦۷)

(۹۶) مولوی جان محمد وزیر آبادی

مولوی جان محمد در گجرات مهتمم تعلیم بوده . اصلش از ده بیگو وال بود ولی بعلت شغل خود به شهر گجرات منتقل گردید و همان جا زندگی میکرد . ذوق شعری او بسیار بلند و لطیف بود و به پنجابی هم شعر میگفت . متاسفانه مجموعه اشعار در دست نیست اما اشعار زیر که در هجو حکیم مولوی بدرالدین ساکن گولیکی گفته است در زیر نقل میگردد :

ملک الموت رفت پیش خدا — کرد فریاد پیش شاه چو گدا
کاندرین وقت شد طبیب هریک — کم شناسند نام مرض و دوا
الخصوص آنکه نام بدرالدین — شهرتش شد حکیم گولیکا
یا ورا منع کن ازین کاری — یا مرا خدمتی دگر فرما

راقم این اشعار را در تاریخ بدایونی چنین خوانده ام :

ملک الموت رفت پیش خدا — گفت سبحان ربی الاعلی
یک حکیم است احمق الحکما — من یکی می کشم و او صدرا
یا بفرما که روح او گیرم — یا مرا کار دیگری فرما

(۹۷) جریده سیالکوتی

پیشه تجرد خوب ورزیده بود . در هاله کندی یک دو ماه مجاورت آستان قیص نشان مخدوم نوح کرده . روزی بحالت غسل سوی دریا رفته دست از دنیا پاک شست . منه :

حباب تاج سرخویش میدهد برباد بموج باده که دادست آب دریا را
(مقالات ۱۰۰)

(۹۸) جشنی ، غلام علی ، لاهوری

غلام علی نام داشت و در عهد جهانگیر بادشاه، زمزمهٔ شاعری دل درد مند خود را تسکین می دارد -

بخون اهل محبت کرشمه ای سر کن گلوی تشنه لبان ترب‌آب خنجر کن
مرا بباده شکست‌خمار ممکن نیست ز خون دل قدری ساقیا بساغر کن
(همیشه)

از ملازمان آستان جهانگیر بادشاه بود .

تو درسخن شدی و لذت ازسخن کم شد تو لب گزیدی و سیرابی ازچمن کم شد
(روشن ۱۶۶)

(۹۹) خوشابی ، جعفر علی

جعفر علی خوشابی . منه .

شب که بی روی تو سر را بسر سنگ زدم تا سحر ناله ز کهسار همی خواست چو برق
(مقالات ۱۰۳)

(۱۰۰) جمال الدین علی لاهوری

سید الکتاب جمال الدین لاهوری که صاحب دیوان انشای ملک موید بود .
(لباب ۱۱۰)

بزبان عربی هم قصیده های بسیار زیبائی را میسرود . ازوست :

چون پرده باز شد پر غراب دریای فلک نمود درهای خوشاب
همچوماهی که گرددازآب‌پدید بنمود رخ آن سر و سمن زیر نقاب

(۱۰۱) جمال الدین بن یوسف لاهوری

الامیر العمید ثقه الدین جمال الفلاسفه بن یوسف محمد دربندی بفور فضایل مشهور و بصنوف محامد مذکور و کمال براعت و تقدم او را بر اصحاب صناعت

مخصوص و قصر فضل و بزرگی اورا بنیان مرصوص. در دولت خسرو ملک آسایشها
دید و مناصب خطیر را متقلد شد . آخر الامر چون دید که گل دولت دنیا بی
زحمت خار نیست و هل لذت او بی محنت خمارنی ؛ دست از اشغال سلطانی باز
کشید و پای در دامن قناعت آورد. . . . یکی از مزارهای متبرک در خطه لاهور
تربت اوست. . . . در اوایل ایام جوانی اورا قصاید است. . . . واین چند بیت
لطیف را تخلص بحضرت سلطان خسرو ملک کند و بعزلت خویش در اینجا اشاراتی
راند و رمزی بر آن دارد. شعر :

حیران و دل شکسته و رنجور و ناتوان — بر اوج موج همم و مهجور درهمم
گویم که در همم ز هموم بلا و لیک — درهم نه ام ز محنت دینار ودرهمم
نی من عزیز مصرم و نی قیصرم نه خان — نی کسری و قبادم و نی سام و رستمم
در ملک حق تعالی بر روی این زمین — یک بنده ضعیفم و کمتر زهر کمم
از حضرتی که جنت عدنست بر زمین — بیرون فتاده تا که مانند آدمم
عمرم بآخر آمد و هیچ آرزو نماند — جز آرزوی حضرت شاه معظمم

و همو راست :

گه در هبوط عزم و گه در صعود دل — با انتشار حال پریشان بمانده ام
من یوسفم و لیک چو یعقوب روز و شب — در پیشگاه خانهٔ احزان بمانده ام
پای ز جای رفته و در دست اکتساب — چیزی نمانده بی سرو سامان بمانده ام

در مدح شمس الملک امیر ناصر گفته :

تا کی برای وصل تو دل در فغانهیم — تا کی زدست هجر تو خون جگر خوریم
در ساچه دیده ای که همی ننگری تو بیش — بگذار تا بروی تو یکبار بنگریم
جرسی دگر نداریم. آخر چه شد که ما — بر درگه مراد تو چون حلقه بردریم

(لباب ٩٦)

(١٠٣) جنون ــ حاجی محمد امین لاهوری

خالی از خیالات جنون نیست. جوان صالح و متقی و خیلی آزاد و متوکل وکم
اختلاط است . طبع رسا میدارد . . . . با این احقر بسیار اخلاص و آشنائی دارد .
اکثر بغریب خانه تشریف می فرمود. (مردم ١٥٨)

در ایام طفولیت از بخارا بمعیت خواجه محمد فاضل خان برادر زادهٔ نواب
دلیر جنگ در لاهور رسیده طرح توطن ریخت . خیلی بر صلاح و تقوی مشغول بود
و با حکیم بیگ خان حاکم لاهور اتحادی داشت.

سرت گردم بگرد سرچه گردانی فلاخن را — مرا برگرد سرگردان که من بسیار میگردم

(روشن ١٥٢)

(۱۰۳) جودت - منشی جودت پرکاش پنجابی

از احفاد رائی صاحب رام خموش است. بمقتضای جودت طبع گاهی به موزونیٔ سخن میکوشد و جودت تخلص میکند. ازوست:

شد نصیبم شب هجری که سحر پیدانیست آه راهم به دلش راه اثر پیدا نیست
بادهٔ که مدهوش مرا از می عشقش کردند همه او گشتم و از خویش خبر پیدانیست
بدل سنگدلان هم اثری هست ز عشق آتش اندر دل سنگ است اگر پیدانیست
در دل کز غم او نیست نصیبی جودت دیده پی بین که در و نور نظر پیدانیست

(وفاق ۲۰)

منشی جودت پرکاش داستان عشق سسی و پنون را که یکی از معروف ترین داستان های پنجاب میباشد بصورت مثنوی سروده است. این داستان در سال ۱۱۳۶ هجری سروده شد و ۲۳٤۸ بیت دارد. در آخر این مثنوی چنین آمده است:

بعشق آغاز او انجام کردم از ان دستور عشقش نام کردم
زکثرت وحدت اینجا غرض شد دوئی با عین یکتائی عوض شد
خرد زین اسم تاریخش طرازد ولی دال دوئی را وضع سازد

این مثنوی که از متن پنجابی گرفته شده است باسم مثنوی دستور عشق معروف است. بعضی از اشعار آن بدین قرار است:

بیا ساقی رسا شد دختر تاک که در پیراهن خم میزند چاک
ورق از جلد برگ گل گشایم مداد از دورهٔ سنبل نمایم
قیامت جلوهٔ سسی. معدن حسن ز نور چهره بخت روشن حسن
بسال پنجمین آن سرو قیامت مخمس شد ز دیوان قیامت

(۱۰۴) جوش — محمد نظام پنجابی

محمد نظام پنجابی بحور کلامش از جوش مضامین گردابی است:

بر آن سرم که دگر با کسی نیا ویزم امید لطف زیاران روزگار غلط

(نگارستان ۲۲)

(۱۰۵) جویا — شیخ محمد فاضل سرهندی

خالی از جنون نبود. از دیار خود وارد دکن شد و در اورنگ آباد به تعلیم اطفال هنود سی گذرانید. خوش سخن است. اورنگ معنی میریزد:

غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود
بسکه لبریز است گلشن از بهار جلوه ات بال بلبل آشیان گردید و از پرواز ماند

(بینظیر ٥٥)

(۱۰۶) جهانگیر - نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

در سن سی و هشت سالگی زونق بخش تخت سلطنت گردیده . . . . باوصف اشتغال مهمات ملکی و جهانبانی گاه گاه خاطر اشرف را بشعر و سخن هم ملتفت می ساخت و از بیتی یا مصرعی یا رباعی بانشراح گوش مستمعان می پرداخت . طبع مبارکش نکته سنج و دقیقه رس بوده . گویند روزی شاعری قصیده ایّ در مدح آن شاه ذی الاقتدار گفته گذرانید . بمجرد اینکه مصرع اولی

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها

بنظر اقدس گذشت . فرمود که چیزی از عروض خوانده ای؟ شاعر عذر عدم اطلاعش بعرض رسانید وچون بید برخود لرزید . بر زبان گوهر فشان راند که اگر مهارتی از عروض میداشتی گردنت میزدم . بعد ازان اورا نزدیک طلبیده فرمود که تقطیع این مصرعه بدین طور می شود :

ای تاج دو	:	مستفعلن
لت برسرت	:	مستفعلن
از ابتدا	:	مستفعلن
تا انتها	:	مستفعلن

و این سخت عیب است. پس شاعر ما دامیکه از عیوب شعری آگهی نداشته باشد ، جرائت شعر گفتن نکند .

نقل است که وقت هلال ماه شوال از فرط نشاط بر زبان فیض ترجمان راند :

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

نورجهان پادشاه بیگم بنت اعتماد الدوله ایرانی که بشرف هم صحبت خدیو معدلت پژوه افتخار اندوز بوده و بحسن صورت و لطیف سیرت و نظم پردازی و سخن سنجی و لطیفه گوئی و شعر فهمی و حاضر جوابی از نسوان زمان گوی سبقت ربوده بفهم و فراست وکمال هوشمندی آنچنان در خاطر مبارک پادشاه جایافته بود که مافوق خود دیگریرا از محلات عالیات در عزت و احترام نگهداشت ، بدیه بعرض رسانید :

کلید میکده گم گشته بود ، پیدا شد

آخر کار آن شاه جمجاه در ۱۰۳۷ هجری سبع و ثلثین و الف در لاهور جان بجهان آفرین سپرد . این چند بیت از طبع عالی اوست :

دل بد نکن که عمر نماند به هیچ کس
این یک نفس که خوش گذرد بس غنیمت است

تر نگردد کام من گر هفت دریا در کشم
شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را
جام می را بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید
ما نامه به برگ گل نوشتیم   شاید که صبا باو رساند

رباعیات :

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد   آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هر جا که شکسته بود دستش گیر   بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد
ای آنکه غم زمانه پاکت خورده   اندوه دل وسوسه ناکت خورده
مانند قطره های باران به زمین   جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

(نتائج ۱۰۶)

از پدر بزرگ خود شنیده ام که روزی جهانگیر و ملکه اش نور جهان با هم برای گردش باغ رفته بودند چون نزدیک درخت سروی رسیدند ، جهانگیر گفت:
سرو در باغ بیک پای ستاد است بنگر
نور جهان در جواب گفت :
با رکاب تو دود ، گر بودش پای دگر

(۱۰۷) جیون - راجه سکهه جیون کنجاهی

در کنجاه که در نزدیکی شهر گجرات میباشد متولد گردید. رباعیٔ زیر ازوست :

سر نوشت ما بدست خود نوشت   خوش نویس است و نخواهد بد نوشت
گر رود سر بر نگردد سر نوشت   این سخن باید بآب زر نوشت

(۱۰۸) چالاک - عزیزالدین ملتانی

در ملتان بخانه نواب حامد شاه گردیزی ملاقات شده . عمرش از پنجاه سال کم نبود . مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان خام گوشت نداشت و خود را خراسانی میگفت . این یک شعر از جودت طبعش بر صفحه دل نقش دارم
میسر شد نه وصل یار افسوس   فرو ماندم بکار عشق چالاک

(چشم ۳۹)

(۱۰۹) چراغ - محمد چراغ گجراتی

وی از خانوادهٔ حکیم خدا بخش . شاعر و طبیب معروف شهر گجرات بود در بدیهه گوئی عدیل در روزگار نداشت . طرز فکر و سخن وی خیلی خوب و با ارزش بود . روزی برای گرفتن اسناد مالکیت قطعه ای از زمین که در آن ناحیه

''پروانه'' نام دارد پیش تحصیلدار (۱) رفت . لباسی که بر تن داشت خوب نبود و بدین جهت تحصیلدار متوجه او نگردید . چراغ همان وقت بیت زیر را برکاغذی نوشته پیش او فرستاد:

رسم پروانه است گرد شمع می آید بشوق

این عجب کز بهر پروانه چراغ اینجا رسید

تحصیلدار از خواندن این شعر پشیمان شد وپروانه مالکیت اراضی را باو داد.

(۱۱۰) چنابی - سیتا بن حکیم درویش پنجابی

سیتا پسر حکیم درویش در عهد اورنگزیب شاه زندگی میکرد . چنانکه در مثنوی خود '' هیرو ماهی '' میگوید :

این قصه به عهد شاه اورنگ زیب   بگرفت بنظم فارسی رنگ

در بارهٔ تاریخ تصنیف این قصه چنان گفته است :

تاریخ دعاست بهر این باغ   بد ، دور چنابی ''از چنین باغ''

اگر بحساب ابجد ، اعداد ''بد'' را از اعداد ''چنین باغ'' خارج نمائیم ، ۱۱۱۰ هجری می آید که تاریخ تکمیل مثنوی هیرو ماهی است . وی بر کرانه رود چناب که یکی از پنج رود پنجاب میباشد متولد شده بود و بهمین جهت چنابی تخلص میکرد :

سعدی از شیراز و میر از دهلی و جامی ز جام

صائب از ایران ، چنابی تازه گوئی از چناب

پدرش حکیم درویش در زمان شاهجهان زندگی میکرد و در ده '' گره '' که درنزدیکی گوجرانواله میباشد سکونت داشت . چنابی اولین شاعری بود که داستان هیر و رانجا را بشعر فارسی بر گرداند.

(۱۱۱) حافظ - سید اکبر علی جالندهری

حافظ قرآن است ، همشیره زاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران ، نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتهی میشود و به چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود . آباء کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و طینت اکثری از ایشان بخاک دهلی سرشته . والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر مضاف صوبه لاهور توطن گزید و حافظ هم آن جا متولد گردید .

---

(۱) تحصیلدار . متصدی فروش زمین و مالیات آن.

نمیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش
که چشم زخم دیگر داشت بسمل گشته نخچیرش
لرزه می افتد ز ماهی تا بماه آسمان
ناله ام چون از دل پر اضطراب آید برون

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا | احوال دلم شنیدنی هست بیا
ای داده رخ تو آب و رنگی گل را | رنگ رخ ما پریدنی هست بیا

(صبح ۱۱۶)

(۱۱۴) حاکم - شیخ حمید الدین حاکم لاهوری

نسب شیخ حمید الدین ابو حاکم متخلص به حاکم و ملقب به سلطان التارکین با چند واسطه به ابو سفیان میرسد، جد وی قطب الدین شاه مکران بود. وی در سال ۵۷۰ هجری بتاریخ ۱۲ ربیع الاول بدنیا آمد. هنوز سن وی فقط سه سال بود که پدر بزرگش فوت کرد و پدرش بر جای او شاه مکران شد، بعد از دوازده سال پدرش تخت و تاج را رها کرده حکومت خود را به برادر خود سلطان شهاب الدین سپرد و گوشه عزلت گزیده درویش شد. پس از در گذشت شهاب الدین، شیخ حمید بر اریکه سلطنت نشست و تا ۲۱ سال حکومت کرد ولی او هم مانند پدر خود از سلطنت اغماض ورزیده بلاهور رسید و گوشه عزلت گرفت. وی بفارسی هم شعر می گفت و ذوق عالی را دارا بود، دیوانش باسم "گلزار حاکمی" معروف است اما هنوز چاپ نگردیده است. اشعار زیر ازوست:

رخ خود جانب جانانه کردم | شراب شوق در پیمانه کردم
خرامیدی چومستان اندران راه | ز حال غیرتی از خویش آگاه
چومستان اندران ره می خرامید | سراپا محو شوق آن صاحب دید
چو مجنون در هوای عشق لیلیٰ | به ملتان در رسید آن محو مولا

وی در مدح مرشد خود می گوید:

ما که در ملک عشق سلطانیم | عرش را فرش خویش میدانیم
صاحب وقت شیخ رکن الدین | آنکه قطب زمانه است یقین

نیز:

عالمی تازه شد بوقت بهار | چه کنم بی جمال تو چه کنم
وقت نقش و نگار بستان است | ابر چون چشم نیک گریان است
چو عروسان به جلوه اندر گل | کرد بلبل ز عشق گل غلغل

هست نرگس چو چشم مرغوبان سرخ گل همچو لعل محبوبان
سبزه سبز چون خط خوبان چه کنم بی جمال تو چه کنم

(۱۱۳) حاکم ـ عبد الحکیم لاهوری

از عمده های لاهور است . پدرش شادمان خان در وقتی از اوقات صوبه دار لاهور بوده . از شاگردان بیان آفرین است ، تذکره متضمن احوال شعرای معاصر بقدر جمع کرده . اگرچه فقیر ندیده . از اشعار اوست :

هر چند بروشن دلم جای سخن نیست چون آئینه غماز شدن شیوهٔ من نیست

(خوشگو ۲٦۷)

بسیار طبع هموار و خیلی سلامت مزاج دارد . از ملازمان پادشاهی است . از مدتی توطن لاهور اختیار نموده کسب فن شعر در خدمت شاه آفرین نموده. . . . چند سال پیش ازین دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت است بنظر فقیر در آورده . بسیار مضبوط و مربوط گفته. . . . عاشق سخن است . خدایش سلامت دارد . ازوست :

نیست معلوم که جان‌داد زما دل شدگان اینقدرهست که درکوی‌توغوغائی هست
تا نگردد کهنه داغ عشق.کی‌بخشدفروغ شمع کم پرتود هدچون تازه روشن میشود
چون غنچه فسرده که نشگفت در بهار گفتم بوصل غم دل من واشود . نشد

(مردم ۷۰)

این هیچ بن هیچ از طرف جده سید حسینی است . والد فقیر شادمان خان مرحوم از بلخ در عهد عالمگیر پادشاه بدکن وارد شده . و در منصب عالی قدر حال خود سر افراز گردید . بعد فوت پادشاه بمرادآباد سکونت ورزید و این فقیر در آنجا در سن یکهزار و یکصد و بیست (۱۱۲۰) هجری متولد شد ، و در سن احد محمد فرخ سیر پادشاه بلاهور بسبب کمال ارتباط و اخلاص دلیر جنگ همراهش آمده . اقامت در آن شهر جنت نشان نمود . بعد از آن در سن پنج جلوس محمد شاه در لاهور چهارم رمضان برحمت حق پیوست شخصی ''بجنت رفت'' تاریخ یافته بود . او سبحانه تعالی مغفرت کناد . در آن ایام مولف پانزده ساله بودم و شوق مطالعه کتب فارسی و اشعار اساتذه قدیم بسیار داشتم ، وگاهی گاهی مصرع بیتی موزون میکردم تا آنکه بخدمت مخدومی شاه آفرین مستفید شدم و اصلاح ازیشان میگرفتم. . . .این بیت که طراز دیوان هیچمدان است نوشته می شود :

شدم بیگانه حاکم از دو عالم بمن تا خواجه صادق آشنا شد

.... در اثنا‌ٔ تحریر این تالیف روز چهار شنبه بست و سوئم جمادی الاخر سن ۱۱۷۵ یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری واقعه جانکاه شاه صاحب حق آگاه شاه محمود عاقبت محمود روداد.... تاریخ وفاتش بخاطر مولف چنین گذشته :

زهی شاه محمود مسکین نواز سفر کرد سوی حریم بقا
خرد سال فوتش چنین زد رقم خدایا بیامرز محمود را

امیرؒ خسرو غزلی دارند که این بیت از آنست . خیلی بداد گفته اند و زمین مشکل است :

آزرده جانی را مکش . بی خانمانی را مکش
مسکین جوانی را مکش آخر جوانی ای پسر

فقیر نیز دوازده بیت درین زمین گفته ام ، چیزی که یاد بود می نویسم :

گو یاد این شیدا مکن . گو نامه ای انشا‌ٔ مکن
نومید قاصد را مکن . چیزی زبانی ای پسر
تا بر تو گشتم من بلا . افتادم اندر صد بلا
درد غریبی‌میکشی، عشق و جوانی ای پسر

مکن ز دام برای خدا مرا آزاد بریز خونم اگر نیستم برای قفس
تو می کردی نگارین دست و من از درد ناکامی
حنا از خون دل در پای آن دیوار می بستم
تو بمحفل همنشین غیر و من خاک بر سر می کنم در کوی تو
در خامشی هزار سخن می کند ادا صد آفرین بچشم سخن آفرین تو
حاکم زدست گریه‌ٔ شب های بیکسی هر گز جدا ز چشم نشد آستین تو
تو می روی و دلم بی دماغ می ماند بدیده اشکی و در سینه داغ می ماند
به تیره روزی‌ٔ من رحم کن درین شب تار مرو که خانه‌ٔ من بی چراغ می ماند

(مردم ۱۹۲)

حاکم ، حکیم بیگ خان لاهوری . پدر او شادمان خان از اعیان قوم اورنگ، و جده‌ٔ او سیده دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود . شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب هفتصدی و خطاب خانی را سرفرازی یافت... در لاهور توطن برگزید... آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست . نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد دکن کردند . بیست و نهم رجب ۱۱۷۸ هجری وارد اورنگ آباد شده... بعد سعادت زیارت بسورت عطف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاول ۱۱۸۰ هجری حاکم و واقف

و اصل اورنگ آباد شدند . . . . حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکره شعرای مختصر نوشت . . . و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد . فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت . . . بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد . . . حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت . نوزدهم شوال ۱۱۷۵ هجری از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت . . حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری ست . خود میگوید :

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر　　از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

خان آرزو در مجمع النفایس حاکم را بخوبی یاد کرده . . . حاکم در مردم دیده مینویسد : فقیر را بآرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود . روزی غزلی در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است :

گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک　　طرفه شوری این غزل حاکم بلاهور افگند

خان مرحوم این بیت بدیهه گفت و فرستاد :

نیست شعر آرزو را رتبه ای　　گر تو با اینهم پسندی حاکمی

ازوست :

زاہلمہی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق　　ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر　　هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد
سیه ستم نظر بر گوشهٔ میخانه ای دارم　　چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه ای دارم

(عامره ۷۰۰)

والد شادمان خان از شاگردان شاه فقیر الله آفرین مرحوم مذکور است . در شاهجهان آباد و لاهور بسر می برد . ازوست :

هستند زان دلیر بخون ریختن بتان　　کزیک ادا ادای دو صد خون بها کنند
زنده درگور بی تو می سوزم　　همچو اخگر بزیر خاکستر

(هندی ٥٦)

صاحب کلام پر درد و پر شور حکیم بیگ خان حاکم از اهالیٔ لاهور که از اعیان قوم اوزبک است در اوایل عصر محمد شاه پادشاه بخطاب خانی و منصبی شایسته سرافرازی یافته . آخر دست بدامن فقر زد و گلگشت شاهجهان آباد و کشمیر پرداخته عزم حرمین شریفین نمود . . . . در فنون شعری شاگرد آفرین لاهوری است . طبعش به بلاغت آشنائی داشت و اشعارش بفصاحت همنوائی . تذکره مختصری مسمی بمردم دیده تالیف نموده و در ۱۱۸۲ هجری اثنین و ثمانین و مائه الف راه آخرت پیموده . از افکار اوست :

فلک باین تن کاهیده اشکبارم ساخت　　هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

درخموشی گفتگوی شوخ و مستی در خمار | نیست کار هیچ کس این کار کارتست
آمدی در بزم و مینای می از جوش نشاط | در میان گریه هم چون طفل خندیدن گرفت
دست از جهان نه شسته بحق در نیاز بود | زاهد وضو نکرده بفکر نماز بود
نه بدرد آشنائی نه بعشق راه دارد | بچه کار آید این دل که کسی نگاه دارد
بآن نگار گل از شرم روبرو نشود | هزار رنگ شود لیک همچو او نشود

(نتائج ۱۹۶)

پدرش شادمان خان منصب هفتصدی از خلد مکان داشت . . . آخر دامن دولت فقر گرفت . حکیم بیگ خان کشمیر و دهلی را سیر کرده ، احرام حرمین شریفین بربست و با نور العین واقف قصد دکن کرد . . حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است ، آرزو در مجمع النفایس حاکم را و حاکم آرزو را در مردم دیده بخوبی یاد کرده . این چند بیت ملتقطه از دیوان اوست :

حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی | زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را
گرشوم پیر همه عیش شباب است مرا | چون شود خم قد من جام شراب است مرا
حاکم بزنگ غنچه بگلزار روزگار | تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما
ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست
تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | هر کرا مینگرم نام ترا می نگرد

(انجمن ۱۳۲)

من کلام اوست :

جز من که کار خویش بدل وا گذاشتم | نگذاشت کس بدشمن خود کار خویش را
رنجور را ز نقل مکان نیست چاره ای | در کوی او برم دل بیمار خویش را
در ملک جسم خاری می افگند تزلزل | با چشم کم نه بینی ز نهار ناتوان را
هنوز مشت خاکی در کفن هست | هنوز اورا سروکاری بمن هست
طفلی که از حیا نگرفتی گل از کفم | ساغر زدست غیر بمیخانها گرفت
شیخ در عزلت و نظر بر خلق | لنگ گردید لیک کور نشد
کار من تنها ز درد دل نه از دامان گذشت | درد اگر اینست می باید مرا از جان گذشت
داشتم در بیکسی خوش صحبتی با درد و غم | روی شادی را نه بیند هر که مارا شاد کرد

شد عبرتی ز حاصل دنیا نصیب ما | باقی هر آنچه ماند زیغما بما رسید
این هم غنیمت است که از جام لطف او | دردی پس از هزار تمنا بما رسید
عاقبت در گرمسیر عشقم آوردی دلا | من نمی گفتم هوای این دیارم میکشد

بود کارم با سر زلف و خط و خال بتان — همچو من در عالم امکان سیه کاری نبود
کوهکن میدید اگر می مرا، میگفت عشق — ماند من کار من پنهان که همکاری نبود
مدد از عالم بالا بسخن منج رسید — یاد مصراع قدش فکر مرا عالی کرد
در غمت خون دل از دیده نریزم، چکنم — شیشه در پیش قدح رفت و دلی خالی کرد

(۱۱۴) حالتی ـ حالتی پنجابی

پسر حالتی یادگار است . پدر بیچاره مرحوم را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه" الزمانی از کشمیر بلاهور آمد تا کوتوال اورا بقصاص رساند . طبع نظم داشت . ازوست :

تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست — چشم ازل از دور بحسرت نگرانست
(نگارستان ۳۰)

(۱۱۵) حرمان اصفهانی

شمع شبستان روشن بیانی . شاعر شعله طبع حرمان اصفهانی ، عزم درگاه اکبر بادشاه نموده و در اثنا٫ راه بخطه لاهور مراحل فنا پیموده . ازوست :

ز گرمیٔ جگرم دوش چشم تر می سوخت — چراغ دیده براه تو تا سحر می سوخت
(حسینی ۱۰۳)

(۱۱۶) حزین ـ شیخ محمد علی صفاهانی

شیخ پاک دین فارغ ازان و ازین ، محمد علی حزین . تخلص از بزرگان ایران زمین و صاحب فکر زرین است . نسبتش بهژده واسطه به شیخ زاهد گیلانی که از علمای ربانی و مرشد شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی بود ، می پیوندد . مولد و منشای شیخ اصفهان است . در فترت نادر شاهی به هندوستان تشریف آورد . . . بسیار صوفی مزاج و تفرد پیشه است . از علوم ظاهر و باطن نصیبهٔ وافی یافته . . . از هیچ کس چیزی قبول نمی کند . . . بعد از سیر عظیم آباد . . . به بنارس تشریف آوردند . . . ازوست :

داغ سودای تو دارد دل دیوانهٔ ما — کعبه لبیک زند بر در بتخانهٔ ما
اگر غلط نکنم حرف ما و من غلط است — شنیده ام ز لب خویش گفتگوی ترا
شمع را شعله مسلسل زدل آید بیرون — آه دل سوختگان متصل آید برون
آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند — بی پرده گریه دیده در آنی چها کنند
(خوشگو ۲۹۱)

اصل ایشان از لاهیجان و تولد ایشان در سنه یکهزار و یکصد و سه در دار السلطنت اصفهان واقع شد... شیخ علی وحدت لاهیجی جد سیوم ایشان است... در اوایل حال سیاحت بسیار نموده در اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربائجان را سیر فرموده... در سنه یکهزار یکصد و چهل و سه عزیمت حجاز نموده و زیارت بیت الله شریف مشرف شده. [مولف: همراه مصنفّ ریاض الشعراٴ واله داغستانی از راه بندر عباس وارد دهلی شد و مدتی در آن شهر ماند] باز به لاهور مراجعت فرموده چند وقت هم در لاهور توقف کرد که درین بین رایت قهرمان ایران پرتو ورود هندوستان افگند. حضرت شیخ لابد به دهلی تشریف آورده درکلبه این ذره ناچیز منزوی و مخفی ماند... بعد از چندگاه باز شیخ مذکور به لاهور تشریف نموده بناٴ بر جهتی که شرح آن طول دارد ذکریا خان بهادر دلیر جنگ که صوبه دار آنجا بود، خواست بحضرت شیخ آسیبی رساند. اتفاقا در آن وقت اخوی مکانی حسن قلی خان کاشی از جانب بادشاه عالم پناه بسفارت بخدمت قهرمان ایران رفته مراجعت نموده بود و بنواحی لاهور رسیده... سراج الدین علی خان آرزو که از شعرای این شهر است در فضیلت و سخنوری گوی از میدان همگنان میر باید، اشعار بر غلط بسیار از دیوان شیخ بر آورده رساله مسمی به تنبیه الغافلین نوشته و ابیات مزبور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده... این ابیات از منجمله منتخبات اوست:

اگر بیند ز قدرت مصرع برجستن مضمون را
چمن را کند از باغ بیرون سرو موزون را

بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم
گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را

ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند
خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را

اگر آن غنچه لب میداشت با افسانه ام گوشی
به بلبل می چشاندم لذت دستانسرائی را

مرگ هر کس در حقیقت نقش حال زندگیست
هر چه کس بیند به بیداری همان بیند به خواب

از کوی غم آواز حزینی که شنیدی — نالیدن دل بود ندانم چه بلا داشت
از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم — ای باده‌پرستان ره میخانه کدام است؟
نومیدی عاشقان قدیم است — مخصوص بروزگار من نیست
یا باد صبا گر خبری هست بپرسید — از منزل سلمی که سلامی بفرستاد

سر افسانه بکشا از نگاه آشنا روئی | لب خاموش عاشق باتو ذوق گفتگو دارد
گر یار حزین وعدهٔ دیدار نماید | تا روز جزا بادل و چشم نگران باش
آئین عشق چیست دلرانه سوختن | چون شمع گرم گریه مستانه سوختن
در یک شب هجر یار چون شمع | کردیم تمام زندگانی

(ریاض الشعراء)

جامع فروع و اصول و عالم معقول ، شیخ متاخرین ، عالی دستگاه شیخ محمد حزین سلمه الله از اولاد شیخ زاهد گیلانی است. . . . اصلش از لاهجان است و مولدش اصفهان . . . . پیش از آمدن نادر شاه بهندوستان وارد دار الخلافه شاهجهان آباد شده. . . . الحال در بنارس سکونت دارد. و در فن شعر او را ید بیضاست . بطور قدیم و جدید خط ثلث و نسخ و رقاع و شکسته در نهایت جودت می نویسد. زند و پازند درست میداند. . . . در شعر ثانی میرزا صائبان هیچ یکی از شعرای حال پهلو باو نمی تواند زد. . . . فقیر از یک دیوانش که تصنیف هندوستان است قریب بیست هزار بیت سیر کرده انتخاب برداشته. از جمله چند مرقوم میشود :

ز رفتن دل نیست جز اهل وفارا | آنکس که ترا دید نداند سرو پارا

(حسینی ۱۰۵)

مطلع دیوان سخن سنجی. شیخ محمد علی حزین لاهیجی که نسب والایش به هجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی سهروردی مرشد سید شاه صفی الدین اردبلی بجد سلاطین صفویه میرسد ، ولادتش در ۱۱۰۳ هجری ثلث و مائهٔ و الف در اصفهان ظهور یافته . . . . طبع سلیم و فکر مستقیم . . . . کلام بانظامش شایقان این فن را بفصاحت و بلاغت در نظم پردازی رهنمون گردید. . . شیخ در ۱۱٤۳ ثلث و اربعین و مائهٔ و الف کمر همت بعزم زیارت حرمین شریفین بر بست و عند المراجعت. . . به بندر شته که از بنادر ملک سند است رسانید و از آنجا بر هندوستان. ملتان و لاهور عبور کرده بمنزل مقصود که عبارت از دار الخلافهٔ شاهجهان آباد است فایز گردید. . . باز برجعت قهقری خود را به بنارس رسانید و آنجا رنگ سکونت ریخته عاقبت خانه ترتیب داد و هم آنجا در عشرین و مائه و الف رو بمنزل آخرت نهاد . این چند بیت از کلام لطیف اوست :

این است که دل برده و خون کرده کسی را
بسم الله اگر تاب نظر هست کسی را

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد
برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

اگر بدامن وصل تو دست ما نرسد ‌ ‌ کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق ‌ ‌ این خانهٔ شکسته هوا را نگه نداشت
عشق میگویم و چون شمع لبم میسوزد ‌ ‌ راز پنهان من امشب بزبان افتاده است
دلم بوعده بر آتش فگندی و رفتی ‌ ‌ بیا که سوختن این کباب نزدیک است
یک تبسم کردی و شور جهان شد آشکار ‌ ‌ یک اشارت کردی وصد داستان آمد پدید
ای طفل اشک پا بادب نه که ریخته است ‌ ‌ چون شیشه شکسته مرا در کنار دل
چه خوش است باخیال تو نهفته راز کردن ‌ ‌ بزبان بی زبانی سر شکوه باز کردن
(نتائج ۱۹۸)

شیخ محمد علی حزین رحمۃ الله علیه فرمان روای اقلیم سخنوری و کشور گشای مملکت گستری . ماهر اکثر فنون و عالم بسیاری از علوم بود . اصلش از لاهیجان است . شیخ علی لاهیجی جد سوم اوست . در سن یک هزار و یک صد و سه تولدش در دار السلطنت اصفهان واقع شده . . . زیارت بیت الله کرده بمدارج کمال ترقی نمود . چون نادر شاه در ایران تسلط یافت شیخ از آن جا دل برداشته به هند شتافت . چندی در شاهجهان آباد سکونت ورزید . پادشاه و امرا کمال محبت نسبت با وی مرعی داشتند . چون نادر شاه بدهلی آمد ، شیخ بجهت شور مزاجیٔ او در دهلی مخفی ماند . چون او مراجعت کرد . بلاهور تشریف برد بعد چندی باز معاودت بشاهجهان آباد فرمود . . . در اواخر اکبر آباد رفت و از آنجا بنارس رسیده رخت اقامت انداخت . . . تصانیف متعدده دارد و خط شیرین می نگاشت . . . تذکره معاصرین و سوانح عمری بخوبی نگاشته . کلیاتش مع غزلیات و مثنویات و قصاید و رباعیات تخمیناً قریب سی هزار بیت از نظر راقم گذشته . کلامش همه مغز است و سراپا نغز . در یکهزار و یکصد و هفتاد وهشت از دار الفنا بعالم بقا رو آورد . هنگامیکه راقم در بنارس وارد شد ، برای زیارت مزار آن بزرگوار رفتم . این دو بیت

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم
همی دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزین از پای ره پیما بسی سر گشتگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

بر لوح مزار او و این بیت :

روشن شد از وصال تو شبهای تار من ‌ ‌ صبح قیامت است چراغ مزار من

گویند این ابیات در حیات خود حضرت شیخ برای همین مصلحت گفته بود این چند بیت او برای زیب اوراق درین مختصر می نگارد :

بسکه خون از کاوش مژگان بدل دارم حزین
سبزه از خاکم و شاخ ارغوان برخاست است
هر شکوه که چون گریه بدل بی تو گره بود
سیلی شد و از دیدهٔ مهجور فرو ریخت
هر ابر که برخاست ز دریای سرشکم
باران تجلی شد و بر طور فرو ریخت

(هندی ۵۱)

حزین ، شیخ محمد علی اصفهانی ، در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد ... سلسله آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمه قاسم تبریزی مسطور است ، منتهی میشود . و تولد شیخ حزین در ماه ربیع الاخر در ۱۱۰۳ ثلث و مائه و الف واقع شد ... با شعراء و معاصرین صحبت داشت . شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است ... در ۱۱۴۴ بزیارت حرمین شریفین شتافت (مولف : بعد ازان از راه بندر عباس به تهته در سند رسید و بالاخر وارد بهکر شد) در آن ایام که حدود ۱۱۴۷ بود فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلده بهکر فرود گاه شیخ و فقیر نزدیک واقع شد و باهم صحبتها دست داده . و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود . فقیر بر جناح استعجال راه پیش گرفتم و شیخ تبانی قطع مسافرت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نموده بمنزل مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده به لاهور بر گردید . بعد اقامت چند روزه ... بدهلی رجع القهقری نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلی خان والد مختفی شد . بعد رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد ... از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار شرق شده به بنارس رفت...... دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است . برخی نتایج طبع اورا درین محفل تکلیف داده میشود :

جنون را کارها باقی ست بامشت غبار ما
که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار ما
ندارد مطربی راحت سماع ما سبکساران
بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد
برداشته هر شاخ گلی دست دعا کرد
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم
پر و بال نکشودیم که صیاد آمد
درین محفل برای دیگران چو شمع میسوزم
بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن
قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت کردی ای خانه خراب خانه ات کو
ز جوش اشک رنگینی خامه تصویر را مانم
که هر مو برتنم مژگان خو نبار است پنداری
ادب منسوب هستی بود آن ساعت که میگفتم
شمیم گل غبار کوچه یارست پنداری

شیخ حزین غزلی در زمین قصیده مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد...
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی ۱۱۸۰ هجری ثمانین و مائه و الف دامن از خار زار جهان برچید و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود ، راحت بر گزید . مولف گوید :

علامه عصر و شاعری خوب افسوس که از میانه برخاست
تاریخ وفات او نوشتم ز فوت حزین حزین دل ماست

(عامره ۱۹۳)

سلسله نسبش بشیخ زاهد گیلانی می پیوندد . در هنگامه نادر شاه از اصفهان رخت مهاجرت بدیار هند کشید و از راه بهکر و ملتان بدهلی رسید و چهارده سال در آنجا منزوی ماند . بعده از آنجا بر آمده چندی در آگره وقفه نموده و از آگره بشهر بنارس شتافت . در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند داشت و در شاعری و سخنوری مرتبه ارجمند . زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لالی میرساند . شاگرد محمد مسیح فسائی است . در ۱۱۴۴ هجری بحرین رفت ... میر آزاد بلگرامی او را دیده است . میگوید بنارس را دل نهاد توطن ساخت ... آرزو بر سخن وی اعتراضها کرده ... حسین دوست در تذکره خود بعض اعتراضات مع سند آورده و قول فیصل درین باب از مولوی امام بخش صهبائی دهلوی است . دیوان حزین مشتمل بر اقسام سخن قریب بیست هزار بیت اشعار عربیه هم دارد . اما برتبه شعر فارسی نیست بلکه عربیت او محل نظر است . در ۱۱۸۰ هجری دامن از خار زار جهان برچیده در گوریکه در بنارس برای خود مهیا ساخته بود ، خواب راحت بر گزید . برخی را از نتایج طبع او درین انجمن تکلیف ورود داده میشود :

کوتاهیٔ پرواز بود لازم هستی پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
هلاک گوشه دامان بی نیازیٔ تو بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
به پستان آمدن خون جگر را شیر میسازد جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد

زلف مشکین تو هر جا که شود غالیه سا　　نکهت از نافهٔ چین منفعل آید بیرون

رباعی

ساقی قدح که دور گلزار گذشت　　مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت
ای همنفس از بهر دل زار بگوی　　افسانهٔ آن شبی که با یار گذشت
مژه برهم نزدم آئینه سان در همه عمر　　بسکه در دیدهٔ من ذوق تماشای تو بود
ای وای از اسیری کز یاد رفته باشد　　در دام مانده باشد ، صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی　　گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد
ادب مغلوب مستی بود آن ساعت که میگفتم　　شمیم گل غبار کوچهٔ یارست پنداری

(انجمن ۱۳۰)

اصلش از لاهیجان است و نامش شیخ محمد علی و از متاخرین است . در اواخر دولت صفویه ظهور نموده صاحب کمالات صوری و معنوی بود و خطوط را نیکو رقم مینمود ، آذربائیجان و خراسان و عراق و فارس را سیاحت کرده و از راه لارستان و بندر عباس روی به هندوستان آورد و در دهلی توطن گزید و معروف اهالی آن بلاد گردید ، اعاظم آن بلد را مراد و طلاب را عمل اعتماد و جمعی را بخدمتش اعتقاد بهمرسیده . دیوانش ملاحظه و این ابیاتش منتخب شد :

کودک مشمیه را نشمارد بخویش ایک　　دنیا بچشم مردم دنیا حقیر نیست
از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم　　ای باده پرستان ره میخانه کدامست
نومیدی عاشقان قدیم است　　مخصوص بروزگار من نیست
دولت طلبی دامن دل را مده از دست　　شاید که برون آید از آن بیضه همائی
نالیدن بلبل زنو آموزیٔ عشق است　　هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

(عارفین ۹۹)

تولد حزین در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد . شاگرد محمد مسیح و او شاگرد آقا حسین خوانساری است . . قدری از احادیث و کتاب حکمة العین باحواشی در خدمت ملا شاه شیرازی گذرانید . . . در شعر فکر عالی دارد . . در هنگامه نادر شاه از ایران دیار وارد هندوستان گردید و مدتی در شاهجهان آباد گذرانید و از آنجا رخت به شهر بنارس کشید . و همانجا رحل اقامت افگند . درین ایام قبری برای خود ساخته انتظار اجل موعود میکشد . دیوان ضخیمی دارد . ازوست :

اگر بدام وصل تو دست ما نرسد　　کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
ای نوجوان کناره مکن از حزین زار　　عاشق اگرچه پیر بود عشق پیر نیست

ازین آشفته حالی سرنمی پیچم سرت گردم　　چنین خواهد اگر زلف پریشانش چنین باشد
(بینظیر ۵۹)

روزی در کراچی باتفاق شاعر بزرگ پاکستان آقای عبدالحفیظ هوشیارپوری ببازار رفتم تا نسخه ای از سفینه حزین بدست آورده مورد مطالعه خود قرار بدهم ولی جستجوئی که چهار ساعت ادامه داشت بی ثمر بود و نگارنده مایوس شدم . بالاخره آقای هوشیار پوری گفتند که سفینه‌ای در منزل خود دارند و حاضرند به بنده لطف کنند . باتفاق سوار ماشین شده بمنزل ایشان رفتم و آقای هوشیارپوری بعد از مدت ده دقیقه بیرون آمده و کتابی که در دست داشتند بمن لطف کردند . رباعی زیر بر صفحه اول آن سفینه نوشته بود .

حاصل ز شعر من نبود جز غم و ملال　　کی زیبدت که خاطر خود را کنی حزین
آورد هزار گنج بدست گهر شناس　　''خواجه طلب سفینه شیخ علی حزین''
۱۹۵۶

(۱۱۷) حسام ــ سید حسام الدین لاهوری

سید حسام الدین لاهوری ''حسام'' تخلص ، با نواب خلیل خان و احمد یار خان یکتا ، نسبت عزیزی از طرف والده دارد . فقر اختیاری ورزیده . قادر بخش لقب دارد و کلامش بر طبق احوالش خالی از حالتی نیست . منه :

تا نمودیم سیر مشربها　　شد فراموش جمله مذهبها
بسم الله بگوش دل چو رسد　　شد سو الله چونیش عقربها
طالب عشق تا شدم از دل　　شد ز خاطر تمام مطلبها
سبق از عشق تا گرفت حسام　　رفت شوق کتاب و مکتبها
(مقالات ۱۷۲)

(۱۱۸) حسن ــ منشی خواجه غلام حسن ملتانی

پسر منشی جان محمد از قوم راجپوت در ملتان متولد شد . وی صاحب حال و قال و صوفی بود . در سرودن اشعار فارسی ، عربی و ملتانی خیلی ماهر بود و تاریخ هم میگفت . دیوان او بفارسی طبع گردیده است و قطعه زیر که بمناسبت ساختمان کاخ شجاع آباد سروده است شامل دیوانش میباشد :

مظفر(۱) طالعی . نواب والا　　چون رنگین عمارت کرد برپا .
خطاب آید ز لطف حق مبارک　　''زهی خورم محل . جای مبارک''
۱۲۲۳

۱- مظفر خان در زمان حکومت سیک های پنجاب ، فرمانداری ملتان را بعهده داشت .

در دیوان او قصاید ، غزلیات ، نعت ها ، و مثنویات وغیره شامل است :
بیچاره حسن سوخت چو پروانه به عشقت ای شمع شبستان حرم! یرحمک الله
کمال حسن ازل است مظهر اعلی جمال روی نکوی تو یا رسول الله
آندم که درعدم همه پنهان چو راز بود پیدا شد از تو راز نهان پیمبری
چو آن بیرنگ رسم عشق ورزید ز بیرنگی برنگ ما برآمد
ز بند ملت و از قید مذهب آزادم چه طرفه ملت و پاکیزه مذهبی دارم
زاهد برو به میکده وز باده پاک کن این بوریا که بوی ریا می دهد مرا
سر به مسجد کی فرو آرم حسن قبلهٔ من آستان دیگر است
گفتمش وصل تو ای دوست بجان میخواهم گفت زین گونه خریدار بسی می باید

(۱۱۹) حسن دهلوی ثم ملتانی

وقتیکه امیر خسرو در ملازمت خان شهید بوده ، حسن هم آنجا در معیت خسرو عرصه پنج سال گذرانید . پس ازان به دهلی مراجعت نمود .

(۱۲۰) حسین ــ میر حسین الدین سیالکوتی

اصلش سیالکوت و درین ولایت فوت کرده . منه :
در غم دوست محنت آبادم گر بمیراندم فلک شادم
(مقالات ۱۷۷)

(۱۲۱) حسینی ــ غلام علی لاهوری

از شعرای عهد جهانگیرست . کلامش بکمال لطافت و رنگینی آمادهٔ دلچسپی و دلپذیری
تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد تو لب گشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمهٔ سر کن گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کن
(صبح ۱۳۷)

(۱۲۲) حسینی ــ امیر حسین بن عالم ابی الحسین ملتانی

میر حسینی سادات واصلش از ولایت غور ودر هرات ساکن بوده. سالک مسالک دین و مالک ممالک یقین است و از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده . از عرفای نامدار قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و از سادات حسینی بود و در شاعری هم حسینی تخلص میکرد . شیخ محمود شبستری کتاب گرا قدر گلشن راز را در جواب سوالات پانزده بیتی او سرود . جامی در نفحات الانس اصل وی را از گریوه که دیهی از نواحی غور است گفته . . . در عرفان بطریقت شیخ شهاب الدین

سهروری متوفی ۶۳۲ هجری میرفت و دست ارادت بخلیفه وی شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی ۶۶۱ هجری داده بود . در کتاب کنز المرموز پیش از ستایش بهاء الدین ذکریا شیخ شهاب الدین سهروردی را مدح گفت و روح پاک اورا شفیع آورد که بهاء الدین اش بتربیت پردازد . سپس در ستایش بهاءالدین چنین سرود :

شیخ هفت تعلیم قطب اولیاء | و اصل حضرت ندیم کبریا
مفخر ملت بهای شرع و دین | جان پاکش منبع صدق و یقین
از وجود او بنزد دوستان | جنت الماوی شده هندوستان
منکه روی از نیک و بد برتافتم | این سعادت از قبولش یافتم

گویند روزی بشکار بیرون رفته بود. آهوئی پیش وی رسید ، خواست تا تیری بروی افکند. آهوی نگریست و گفت : حسینی ! تیر برماءیزنی ؟ " خدای تعالی ترا برای معرفت و بندگیٔ خود آفریده است نه برای این ، و غائب شد . آتش طلب از نهاد وی شعله بر آورد ، از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه شد و بمولتان رفت. شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت (ص) را بخواب دید و گفت : فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و به کار مشغول کن . . . . . روز دیگر شیخ رکن الدین بایشان گفت که درمیان شما سید کیست ؟ اشارت بامیر حسینی کردند . ویرا از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا با مقامات علیه رسید .

(آتشکده ج ۲ : ۵۶۷)

امیر حسین ابن عالم بن الحسن الحسینی جامع علوم ظاهریه و باطنیه و حاوی فضایل عقلیه و نقلیه پس از ترک سلطنت به ملتان رفته خدمت شیخ رکن الدین ابوالفتح که بیک واسطه از مریدان شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی است ، رسیده . بعضی گویند که بخدمت شیخ بهاءالدین ذکریا فایض گردیدند. . . نظماً و نثراً کتب محققانه تصنیف فرموده . منجمله در منثورات نزهت الارواح و صراط مستقیم و روح الارواح ودر منظومات کنزالرموز و زاد المسافرین . . . گویند طرب المجالس نیز منسوب باوست . دیده ام سؤالات گلشن راز شیخ محمود از ایشان و آن هفده سوال و افتتاحش بدین منوال است :

ز اهل دانش و ارباب معنی | سوآل دارم اندر باب معنی
نخست از فکر خویشم درتحیر | چه چیز است آنکه خوانندش تفکر

وفاتش در سن ۷۲۸ هجری در هرات و از آنجناب است. من مثنوی زاد المسافرین :

آنجا که حریم بی نیازی است — اندیشهٔ ما خیال بازی است
حرفی که رود ز راه تقلید — خرسندی طبع دان نه توحید
قومی که ز جمله پیش دیدند — در آئینه عکس خویش دیدند
در آئینه دیده ای هوا را — گوئی که شناختم خدا را
اورا چو همیشه او تمام است — گستاخ مرو که کار خام است
شبلی چو درین تحیر افتاد — روزی درین سوال بگشاد

رباعی

ای سایه تو مرد صحبت نورنه ای — رو ماتم خود گیر کزین سورنه ای
اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد — میسازد بدین قدر کزو دورنه ای

(عارفین ۹٤)

(۱۳۳) حضوری - کور بخش رائی ملتانی

کریم بخش حضوری از قوم کنبو، ساکن صوبه پنجاب است لیکن از مدت مدید در اسلام آباد متهرا توطن اختیار کرده. فقیر از وقتیکه صغر سن بخدمت خلیفه جیون رام در آنجا کسب سعادت علوم میکرد و بخدمت او ارتباط و آشنائی صمیم داشته . . . اوایل در خدمت میر معصوم مشرب تخلص تربیت یافته و میرزا بیدل صاحب رحمة الله سالها صحبت داشته مشق سخن بکمال رسانیده . . . قصه هندی در تعشق کام روپ و کام لتا در زمین شیرین و خسرو بسیار رنگین و بکیفیت گفته، هنوز ناتمام است . این چند بیت از نتایج طبع بلند اوست :

طبیبان دست بردارید از فکر علاج من — که سودائی شد از عشق پری رویان مزاج من
دل را بذوق وصل تو خورسندی کنم — این شیشه را ببین که چه پیوند میکنم
چشم زاهد در فروغ ساغر می خیره است — دختر رز غالباً نسبت باو همشیره است
من و بتی که بهنگام باده پیمائی — زیاد اگر طلبم می برد زیاد مرا
حضوری مطلب سعدی اگر باشد د گراینجا — ز روی دست باید انتخاب گلستان کردن
بهار عمر بغفلت تمام شد افسوس — رفو نکردم وچون گل شدم گریبان چاک

(خوشگو ۳٤۸)

اصلش از قوم کمبوه است . اجدادش از ملتان بودند ، لیکن او از مدتی در متهرا سکونت اختیار کرده سخن را خوب بکرسی می نشاند و سامع را چه تحفها که نمیرساند . . . در خدمت میر محمد معصوم مشرب تخلص تربیت یافته و با میرزا بیدل رحمة الله سالها صحبت داشته . مشق سخن بکمال رسانیده . . . قصه

هندی تعشق کامروپ و کاملتا در زمین شیرین و خسرو بسیار رنگین به کیفیت گفته . این اشعار آبدار ازوست :

من و بتی که به هنگام باده پیمائی زیاد اگر طلبم ، می برد زیاد مرا
نامهٔ بی اختیارم در صحبت شهره کرد همچو آن مستی که رسوا سازدش بوی شراب
بهار عمر به غفلت تمام شد افسوس رفو نکردم و چون گل شدم گریبان چاک
به وصف آن دهان تنگ میخواهم سخن کردن نمیدانم ز نادانی که من کی آن دهن دارم
(رعنا ٥٦)

انجمن آرای نکته دانی ، گر بخش حضوری ملتانی و اصلش از قوم هنود کنبوه است . . . در معرفت اصناف سخن شانی بلند داشت . . . مرد خوش اخلاق و با تمکین بود . اوایل حال بخدمت میر محمد معصوم مشرب مستفید گشته و با میرزا بیدل سالها صحبت داشته ، بمشق سخن پخته و پرکار بر آمد و مدتی همراه سید قطب الدین علی خان بسر رشته منشی گری بوجه قلیل قناعت کرد و در ۱۲۰۰ اوسط مائهٔ ثانی عشر راه بادیه فنا گرفت . از اشعار آبدار اوست :

چشم بهبودی ازان سر و سهی داریم ما این عجب کز سرو امید بهی داریم ما
شنیدم کاروانی میرسد از جانب کنعان نظر بر گرد راه و گوش بر بانگ جرس دارم
رسید بر سر بام آفتاب من وقتی که آفتاب رسیدست بر سر بامم
(نتائج ۱۹۲)

قوم کنبو ، معاصر سراج الدین علی خان آرزوست .

مقبلان خرد میگیرید بروز سهیم که سیه روزیٔ من روی زمین را خال است
(روشن ۱۸۱)

(۱۳۷) حفیظ ـ شیخ عبد الحفیظ هوشیارپوری

شیخ عبد الحفیظ پسر شیخ فضل محمد خان در ده دیوان پور که در نواحی شهر جهنگ می باشد در تاریخ ٥ ژانویه ۱۹۱۲ میلادی برابر با ١٥ محرم ۱۳۳۰ هجری متولد گردید . تحصیلات ابتدائی خود را در شهر هوشیار پور فرا گرفته بسن ۱۶ سالگی بلاهور رسیده در دانشکده دولتی ثبت نام کرد و در سال ۱۹۳۶ بدرجه فوق لیسانس فلسفه نایل گردید . درین مدت هشت سال که در دانشکده دولتی گذرانید ریاست انجمن اردوی پنجاب را بعهده داشت و بعد از پایان تحصیلات در اداره رادیو مشغول شده و تا حال در همان اداره انجام وظیفه می نماید . اینک منصب معاونت دبیر کل رادیو را بعهده دارد . بانگارنده رفیق است و این رفاقت از ۳٥ سال ادامه دارد . وی دارای ذوق بلند در شعر و سخن فارسی میباشد .

پدر بزرگ او که شیخ غلام محمد نام داشت در زبان فارسی خیلی ماهر بود و شعر خوب میسرود . حفیظ استفاده های شایانی از محضر برادر بزرگ خود شیخ عبد الرشید ''راحل'' بدست آورد . وی خیلی خوش گفتار و خوش کردار است .

شیخ عبد الحفیظ دیوانی بزبان اردو هم دارد که هنوز چاپ نگردیده است . شعر فارسی هم میسراید اما خیلی کم. وی را میتوان بزرگترین تاریخ گوی عصر حاضر گفت ، زیرا تاریخ خیلی زود و قشنگ می گوید .

روزی نگارنده در تلاش سفینه علی حزین ببازار رفتم و حفیظ هم همراه من بود . بعد از جستجوی فوق‌العاده ای که در حدود چهار ساعت ادامه داشت مایوس شده بخانه برمی گشتم که حفیظ بمن گفت سفینه مزبور در کتابخانه اش هست . چون بمنزلش رسیدم بعد از ده دقیقه باکتابی بیرون آمد و در ظرف این مدت رباعی زیر را روی جلد آن کتاب نگاشته بود :

حاصل ز شعر من نبود جز غم و ملال — کی زیبدت که خاطر خود را کنی حزین
آورد هزار گنج بدست گهر شناس — خواجه طلب سفینهٔ شیخ علی حزین

۱۹۵۶

بعد از چند سال باز من وارد کراچی شدم . در آن زمان مشغول نوشتن تذکره طالب آملی بودم . از حفیظ خواهش کردم قطعه تاریخ آن تذکره نوشته بمن لطف کند تا شامل آن کتاب کرده خود را مفتخر سازم . پس از چند روز حفیظ قطعهٔ زیر را برای من فرستاد :

خواجهٔ ما صاحب طبع نکو — تذکرهٔ طالب آمل ازو
در طلب سال اشاعت حفیظ — بهرچه گشتی نگران چارسوی
بای طلب را بکشیده برون — تذکره شاعر آمل بگوی

۱۹۶۵ - ۲ - ۱۹۶۷

اقبال چون از سفر افغانستان باز گشت ، مثنوی‌ای بنام مثنوی مسافر سرود که چندین سال قبل از وفات او چاپ گردید . حفیظ این مثنوی را با اتفاق برادر خود ، شیخ عبد الرشید راحل ، مطالعه می کرد و چون به بیت زیر رسید گفت که اعداد این مصراع اول ۱۳۵۷ میشود و خواهیم دید که دو سال پس از امروز یعنی در سال ۱۳۵۷ کدام کس عرصه وجود را ترک خواهد گفت :

صدق و اخلاص و وفا باقی نماند — آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

اتفاقاً در سال بعد ازان علامه اقبال لاهوری فوت کرد و گفتهٔ حفیظ باثبات رسید . حفیظ اگرچه شعر کم می سراید اما آنچه بر ادبیات فارسی اضافه می کند همیشه پر از معانی بلند و دارای ذوق لطیف می باشد . او مهارت

تاسی را در علوم جغرافیه و تاریخ هم دارد وهمواره روش تحقیق و تدوین را دنبال نموده آثار جاویدانی را بوجود می آورد . در زیر نمونه هائی از اشعار فارسی او نقل میگردد :

نو بهار گل از شاخسار می ریزد — چنانکه جام ز دست نگار می ریزد
دلی فریب وفا خورده را چه چاره کنم — اگر ز وعدهٔ او اعتبار می ریزد
چه اشکها که بیاد کسی ز دیدهٔ من — نهفته ریزد و هم آشکار می ریزد
تهی پیاله چو مانیست در جهان ورنه — چه باده ها که ز ابر بهار می ریزد
سخن بگویم و ز آن یار دلستان گویم — که مهربان نتوان گفت و مهربان گویم
مراست هر چه بدل در زبان نمی گنجد — چه گویم و زکجا گویم و چسان گویم
حدیث دوستی ار بار خاطرت باشد — حکایتی که تو هم دوستداری آن گویم
تو دلبرم شدی و ترک دل بگفتم من — کنون که جان شده ای نیز ترک جان گویم

برای اولین بار که حضرت حفیظ هوشیار پوری به ایران رفت بعنوان عضو هیئت فرهنگی پاکستان در سال ۱۹۵۳م بوده ، در دوران این سفر شعر های فارسی که حفیظ سروده بود در مجله ها و روزنامه های ایرانی چاپ گردیده ، در همان سفر روزی در اصفهان رئیس ادارهٔ فرهنگ در چهل ستون ضیافتی ترتیب داد و در آن محفل حفیظ این رباعی را فی البدیه گفت :

با دیدهٔ شوق اصفهان را دیدم — آثار قشنگ باستان را دیدم
با نصف دگر دگر مرا کاری نیست — صد شکر که این نصف جهان را دیدم

بعداً در همین سفر از مشهد به طوس برای زیارت مزار فردوسی رح رفت و اشعار زیر را فی البدیه سرود :

رسید قافلهٔ زادگان خطهٔ پاک — ز راه مهر و وفا در دیار فردوسی
چه لمحه ای که ز لمحات پر بهای حیات — فرا گرفت مرا در دیار فردوسی
نهاد بر سر افلاک پایهٔ وطنش — بس است این به جهان یادگار فردوسی
سزد که از پی افزائش بصیرت خویش — کنیم سرمه ز خاک مزار فردوسی
بخاکش این دو سه بیت ارمغان بیاوردم — حفیظ تا نشوم شرمسار فردوسی

حضرت حفیظ هوشیار پوری بتقریب سعید میلاد مسعود ولی عهد ایران چند قطعات تاریخ گفته بود که یکی از آنها در اینجا درج میشود :

به الطاف یزدان زکتم عدم — چو پیدا شد آن وارث ملک جم
پی سال هجری شدم لب کشا — "ولی گرامی نژاد رضا"

۱۳۸۰ هجری

(۱۲۵) حقوری - حرب بن محمد بخارائی ثم لاهوری

ابوالحرث حرب بن محمد الحقوری الهروی ، ظاهر اینکه کلمه ''حقوری'' ترکیبیست از لفظ ''حق'' تازی و ''ور'' از پساوندهای فارسی بمحض حقدار ، یا آنکه دراصل حقروی بودست . منسوب بحقره . یکی از محال بخارا . حقوری از معاریف خراسان و مشاهیر فضلاء بوده است . شعرش از شعری در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری درنوشته . در قصیده ای میگوید و جواب و سوال را رعایت میکند :

گفتم : این گه گه نمودن روی جباری بود — گفت: قدر مردم اندر خویشتن داری بود
گفتم : این خواری چه بایدکی پر ستمسر ترا — گفت: هرکو بت پرستد از در خواری بود
گفتم:این بازیگری با هر کسی چندین چراست ! — گفت: عشق نیکوان با رنج و دشواری بود

رباعی

تا بر گل تو نگشت پیدا عنبر — از مشک زره نبود و ز سیم سپر
تا روی تو و لب تو ننمود اثر — از لاله نمک کهندید وز پسته شکر

(لباب ۱۹۳)

اسدی طوسی در لغت فرس شعری از قول حقوری نقل کرده است و از خواندن آن شعر ثابت میشود که حقوری در زندگی خود بهندوستان آمده مدتی در لاهور ساکن بوده است . زیرا درین شعر وی ذکر یکی از باغهای لاهور را که اسمش ''سداهرا'' بوده ، مطرح نموده است :

ای سرو کشمیری سوی باغ سداهرا — هرگز دمی نیایی و یک روز نگذری

دانشمند محترم آقای عباس اقبال که لغت فرس را باهتمام خود تصحیح و چاپ نموده اند درباره لغت ''سداهرا'' چنین نوشته اند :

''نام باغی است بلوهاور''

(۱۲۶) حقیقت - میر علی رضا سرهندی

از اقربای میر مفاخر حسین ثاقب سرهندی بود . از طالب علمی بهره وافر داشته ، طبع رسا داشت . مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته . آنجا به ناصر علی پیچیده ، یک رباعی ازو بگوش خورده :

جز جرم نشد سبز ز خاک تن من — بر مزرع من دریغ و بر خرمن من
قدر گناه توبه آدم یارب — از اشک ندامت است تردامن من

(خوشگو ٤٤)

(۱۲۷) حمید - حمید الدین مسعود بن سعید لاهوری

تقی اوحدی گوید از افراد خطه لاهور بود و از اجله قدماء وغیره حکما است. ازوست:

با چهره تو کاش لاله است دار گل　　　زهد است ابلهی و صلاهست احمقی

(نفائس ۹۷)

(۱۲۸) حمید الدین مسعود بن شالی کوب لاهوری

از احرار خطه لاهور بود. و در طبع ذکی و شعر وی قرین عنصری و رودکی. در لاهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است. و الحق لطیف و مشهور است:

حبذا کلک همایون تو کاب چشمش　　　بی گمان دارد خاصیت آب حیوان

هست اسرار نهان در دل او بسیاری　　　تا بندی سر پیدا نکند سر نهان

دو زبان باشد نمام و درین نیست شکی　　　نیست نمام چه گر هست مراورا دو زبان

گه گهی زار شود گرید چون ابر بهار　　　از غم آنکه تنی دارد، چون برگ خزان

(لباب ۳ ۰٤ ۵)

(۱۲۹) حمیدی لاهوری

متاسفم که احوالش پیدا نیست. فقط همینقدر معلوم است که وی طوطی نامه را تصنیف نموده و در زمان اکبر شاه زندگی میکرده است. در مثنوی تاریخ نگاشتن را بدین ترتیب گفته است:

نود و هشت بود و نهصد سال　　　روز آدینه هشتم شوال

که مرتب شد این فسانه چند　　　این حکایت عاشقانه چند

شاعران دیگری از قبیل ضیاء الدین بخشی. و علامه ابو الفضل و سید محمد قادری در باره طوطی نامه نوشته اند که کتاب اصلی بزبان سنسکرت بود و دارای هفتاد داستان کوتاه بود. ولی در ترجمه ها داستان های کمی دیده میشود. طوطی نامه حمیدی فقط ۳۲ حکایت دارد:

پس همین کردم اختیار وسط　　　سی بود وسط پنجه و دو فقط

زانکه خواندن و شنیدن سی　　　نه دل آزرده شود نه اسی (؟)

ابیاتی چند از طوطی نامه نقل می گردد:

باده شد مست جام قهقهه کرد　　　شیشه هم خنده موجه کرد

چنگ فریاد کرد و نی بگریست — گل بخندید و نرگسش بگریست
هم ثریا کشوده عقدهٔ در — کرد بر نظم من نثار گهر
چون رسید این خبر بگوش فلک — از می رشک رفت هوش فلک
شفق از بسکه سرخ گلگون شد — دلش از رشک شعر من خون شد
الله الله بفکر شعر عزیز — رایگان شد زمان عمر عزیز
فکر شعرم ز کاروبار رهاند — فکر شعرم ز اختیار رهاند
هیچ سودم نشد درین سودا — جز زیان نیست هیچ فائیده

راجع به زنان می گوید :

آری آنکس که دختری دارد — نیستش منفعت ضرر دارد
دختران پای بند انسانند — غم جانند تا که می مانند
ای حمیدی زن فرشته بود — بفریب و فسون سرشته بود
ای حمیدی چو بر سر تقدیر — گردد اعمی بصارت تدبیر
عشق دزدیده نقد آرامم — عشق در دهر کرده بدنامم
چه شود گر ز روی لطف ای یار — بکنی چارهٔ من بیمار

(۱۳۰) حیدر ـ غلام قادر گجراتی

سهور یک ده کوچکی است در نزدیکی شهر گجرات و خانواده ای از شاعران در آن ده زندگی میکرد . حیدر هم از همین خانواده بود و بر مرکز شعر بودن ده خود افتخار میکرد . وی بعداً به جلال پور جتان آمده در آنجا ساکن شد و بفارسی اردو و پنجابی شعر میسرود . دیوانش ناپید است اما قریشی احمد حسین احمد طی مقاله ای باسم دبستان شعر و سخن گجرات ، غزل زیر را از بیاض مولوی محمد صالح کنجاهی نقل کرده است :

دل گرفتار بزلفت شده جانان مددی — نیم بسمل شده ام خنجر مژگان مددی
آبروی ورع و شوق بخشکی پیوست — ابر رحمت مددی دیدهٔ گریان مددی
رخت ما ماند درین بادیه و قافله شد — صبح خیزان مددی همت یاران مددی
شوق حیدر زده از منزل دل خیمه برون — راه گرائی شد بجنابت شه جیلان مددی

روزی حیدر در خانهٔ خود نشسته روغن بادام میکشید که یکی از دوستانش در آنجا رسید و ازو پرسید که این چه شغلی را پیش گرفته ای ، حیدر بالبدیهه گفت :

زوغن بکشم ز صبح تا شام گریان گریان ز مغز بادام

(۱۳۱) حیدری - حیدری ملتانی

شاعر خوب . . . است . شرف زیارت حرمین شریفین دریافت . دو بار سیر هند کرده بولایت خود بر گشت . اول بملتان رسیده ، قصیده ها در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته ، گذرانید . خان چهار هزار روپیه صله داده اورا بدیار خودش فرستاد . وکرت ثانی وارد آگرا شد . قصیده در ثنای اکبر شاه موزون کرد . ازان است :

نبود پشت های ریگ روان فیلهایش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا ٔ هر طرف موجهای بحر بلاست

شیخ عبد القادر بدایونی صاحب منتخب التواریخ گوید . دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر آمده . . . ازوست :

گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید : حیدری با آنکه از خاک برداشتهٔ هند بود ، در حق مردم هند این رباعی گفت :

رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جائیکه یک روپیه آدم نخرند آدم معلوم و قدر آدم معلوم

مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست . بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً بآنکه هند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میرسند و از نکبت قلندری بر آمده بدولت سکندری فایز میشوند . . . بانواع مذمت می آلایند .
(نشتر)

(۱۳۲) حیران - شیخ محمود سرهندی

متوطن سرهند از هم مشقان میان ناصر علی مرحوم بود . من اشعاره :

بر آن لب ها ز انداز تبسم حال می گردد
زهی نازک گلی کز رنگ خود پامال می گردد

آهو شنیده ایم و ندیدیم جز رهی
نقش جهان بگردش چشمی که بسته اند

جهان ز حیرت حسن تو سیمیا گر شد
که قطره انجمن و ابر آسمان دیگر شد
جهان ز جلوهٔ یکتای تو شده حیران
چو بدر صرف یک آئینه گشت قابلها
(همیشه)

از سرهند بود . قدم بر قدم میان ناصر علی گذاشت . به مذاق تصوف آشنائی تمام داشت . اشعارش خیال آمیز دارد . ازوست :

بخلوت خانه دل رفت و پیدا کرد عالم را
درین آئینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش

(خوشگو ۱۰)

(۱۳۳) حیرت ـ لاهوری

از برادران نواب معتمد خان عالمگیری بود و محمد شاه پادشاه بمنصب چار هزاری اورا سر افرازی بخشیده :

در خموشی میشود لعل لبش آدم فریب چون بهم آید دو لب یکدانه گندم میشود
نیست از آبله بر چهره صاف تو نشان شده حسن تو بصد چشم تماشائی تو
(روشن ۱۹۱)

(۱۳۴) خادم ـ نظام الدین گجراتی

وی جد اعلای مولوی غلام رسول بود که در قلعه میان سنگهه از نواحیٔ گجرات زندگی میکرد . کتابی باسم انشای خادمی تصنیف کرده بود و در شعر گفتن هم مهارت تامی داشت . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است اما از بیاض مولوی محمد صالح یک غزل زیر بدستم رسیده است که اینک نقل میگردد :

باد صبا چو بگذری بر سر کوی یار من بهر خدا بخود بری شمه ز حال زار من
شعلهٔ فکر پاسپند برق بخس نمیکند آنچه غم تو میکند با دل بیقرار من
کم نشود ز جاه تو گر تو بخاطر آوری سهت یکی زبیدلان خادم خاکسار من

(۱۳۵) خاکی ـ عبد الرحمن امرتسری

ابو ظفر حکیم عبد الرحمن خاکی در سال ۱۸۹۴ در شهر امرتسر متولد گردید. او از خانواده معروف طبیبان امرتسر بود ولیسانس طب را از دانشکده طب گرفته بود. آشنائی کاملی بازبان فارسی دارد و باین زبان شعر می سراید . در راولپندی زندگی می کند و باز نشسته است ـ دیوانش هنوز تدوین نگردیده است اما انتخاب

اشعارش در زیر نقل می گردد

ز رب خود چو خواهی دلنوازی قدم زن بر طریق پاکبازی
زنی دست طلب گر بر در حق ترا آید میسر کارسازی
نسازد هیچ کس با تو در عالم اگر تو با خدای خود نسازی
ترا هر شب شب‌قدراست اگر تو به شبها در عبادت جانت گدازی
• تو بازی باختی در منزل عشق بر این بازی اگر نازی چه نازی
خدایا بر من مسکین نگاهی که رحمانی - کریمی - کارسازی
به مشت خاک باری ابر رحمت زهی بخشش ز هی بنده نوازی
شوی محمود را مقبول خاکی بیاموزی چو آداب ایازی

الفت احمد چو پیوند بدن خواهد شدن
این دمن از فیض روحانی چمن خواهد شدن
فتح باب نصرت اسلامیان نزدیک هست
رنج ناکامی نصیب اهرمن خواهد شدن
چون جمال یوسفی افروخته بزم شهود
شاهد جرم حریفان پیرهن خواهد شدن
سعی درکار است خاکی از پی اظهار دین
لشکر محمود آخر بت شکن خواهد شدن

آنکه عشقش در دلش مستور نیست دعوی اخلاص او منظور نیست
جز به تنویر تو ای نور ازل سینه اشراقیان را نور نیست
از خوش انفاس تو ای سحر حلال نیست انسانی که او مسحور نیست
لذت عشقت نباید کور ذوق دیدهٔ بی معرفت را نور نیست
جز خطاها نیست معمول مرا جز عطا کردن ترا دستور نیست
بنده خاکی به جرم بی حساب جز به الطاف خدا مغفور نیست

مثل پروانه فدا گشتند بر شمع جمال
عاشقان روی خود را شعله سامانی هنوز
خوشه چین علم تو شد یک جهان عارفان
طالبان فیض را خرمن بداماتی هنوز
فرصتت بادا که مارا درد الفت داده ای
غم نمی دارم ز درد خود که درمانی هنوز
از خدا خاکی طلب کن کثرت انصار دین
نصرت او در طلب گر در پریشانی هنوز

(۱۳۶) خاور - میرزا محمد اکبر لاهوری

رخت اقامت در لاهور انداخت. مرد کهل بود . یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده . بسیار خوش رو و خوشگو بود . این یک شعر ازان خورشید سخن بیاد میدارم :

آفتاب سیستانم خاورا تا مرا گویند مهر نیمروز

(چشم ٤٤)

(۱۳۷) خبرت - محمد احسن لاهوری

محمد احسن نام . لاهوری . خود را شاگرد آفرین لاهوری می خواند . در نزدیکی باراده زیارات عتبات عالیات علیٰ صاحبهم الصلوة و التسلیمات در مرادآباد وارد شد . روزی نزد مولوی محمد جعفر رسیده چند اشعار بنام خود آگاهی داد . غیر ازین یک بیت از آنجمله پسند طبع کسی نیفتاد . هر چند آن هم پسند نیست . اما درین مقام ازو پسند است . منه :

چون سایه بهرکجا بر ندم نبود بکف اختیار مارا

(مقالات ۲۰۱)

(۱۳۸) خدا بخش - خدا بخش ساهن پال

اسمش سید خدا بخش نوشاهی و نام پدرش سید حافظ نورالله ابن سید حافظ محمد حیات ربانی نوشاهی است . خانواده‌اش اهل فضل و هنر بود و همه طبع متواضعی را دارا بودند . در سال ۱۲۷۷ هجری در دهکده ساهن پال فوت و قبرش هم در همان ناحیه ساخته شد . بفارسی هم شعرمی سرود . هنگام تولد پسر خود نوراحمد چنین گفت :

نوراحمد بجان برابر من دیده از دیدنش شود روشن
قرة العین بلکه راحت جان هر زمان میشود بحفظ وامان
یا الهی بعشق پیغمبر بخت او میکنی چو اسکندر
علم بسیار بخت او بیدار دشمن او همه شوند خوار

(۱۳۹) خدا بخش حکیم گجراتی

از اطبای نامور و معروف شهر گجرات بود . در تحقیق و تصنیف و سرودن اشعار فارسی خیلی معروف بود وکتابهای زیر را تصنیف کرده و بچاپ رسانید :
۱ - مرآة التحقیق . ۲ - برزخ صغریٰ . ۳ - برزخ کبریٰ . ٤ - تاریخ طب .

۵ ۔ مجموعه قصاید و غزلیات عربی و فارسی و اردو .

قبر وی در دارا گلاب شاه است. ازوست :

این واقعه که گفته شود وا مصیبتا حیرت نصیب دیده و حسرت نصیب گوش
در هر دل ازدحام غم انداخت واضطراب در هر طرف هجوم ملال او فگند جوش
چشم پر آب و سینه پر آتش دهد نشان این حال پر ملال که گم کرد چشم هوش

(۱۴۰) خرد ۔ میر محمد خان لاهوری

میر محمود خان الحسینی ، خرد تخلص از سادات معتبرو عمدهٔ خواف است. جد او به والدش خواجه صوفی بزرگ و صاحب نسبت بود و اسباب مشیخیت از خانقاه وغیره مهیا داشت. . . او بعد فوت پدر در سن هفت سالگی بجای پدر بر مسند مشیخیت نشست. بعد ازان امانت خان یا ارشد خان او را از ولایت بلخ طلب داشته . . . کفایت خان پسر خود در حبالهٔ نکاح او در آورد و در مسلک ملازمان عالمگیر پادشاه منسلک گردید. در عهد فرخ سیر و پادشاه محمد شاه متعینه صوبه لاهور گردیده . . . بعد از فوت فقیر بخدمت او بسیار می رسید. . . فاضل متبحر و اکثر از علوم عربیه مطلع بود و خیلی هم طبع ملائم و وضع هموار داشت. جسته جسته فکر شعر هم میکرد. . . ازوست :

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست؟ جگرم سوخت ندانم که کباب لب کیست؟

در سال یک هزار و یک صد و شصت و یک بجنت خرامید.

(مردم ۱۲۰)

بطلب نواب محمد ارشد خان از بلخ بهندوستان رسید. . . بملازمت عالمگیر پادشاه عز اختصاص یافت و در دور فرخ سیر پادشاه بصوبه داری لاهور چهره بر تافت. در سال احدی و ستین و مائه و الف قدم بجانب عدم برداشت :

بوصف طره مشکین او چون خامه سر کردم سیاهی از سواد دودهٔ آه سحر کردم

(روشن ۱۹۷)

(۱۴۱) خرد ــ خواجه محمد یحیی خان لاهوری

از اولاد حضرت قطب عالم . مخدوم اعظم است قدس سره...سن چهارده سالگی همراه والد از سمرقند بلاهور آمد . خواجه عبدالحلیم خان مرحوم که از اکابر و عمده و امیر عالیشان بود عمک والدش میشد . در خدمت ایشان تربیت یافت. بعد ازان با امیر صاحب مدار ، ذکریا خان بهادر او را ربط خاص و اقتدار تمام بهم رسید . بعد برهم خوردن این سلسله و خرابیٔ لاهور با امیر یحیی خان

بنهاد رخلف ذکریا خان مرحوم که قرابت هم داشت ، پیوست...... در آن ایام بحال فقیر نهایت شفقت بظهور آورده بلکه واسطه بودن فقیر درآن لشکر او بزرگ بود...... بشعر گفتن ذوق تمام دارد و اکثر در مشق می باشد......شعر خوب میگوید . ازوست :

دیر آمدی به حسرت بسیار از برم پیش از تو رفت عمر گرامی همین نفس
ای برهمن پسر ازغارت دلها پرهیز شده زنار تو تسبیح ز بسیاری دل

(مردم ۱۶۱)

نواسه ذکریا خان صوبه دار لاهور . مرد کهنه مشق بود . از بدو شعور بشعر و شاعری مایل گشته و اکثر درخدمت شیخ حزین علیه الرحمة حاضر بود . سخن مربوط میگفت . چون بحسب اتفاق وارد لکهنؤ گردید از جناب ارشاد مآب استفادهٔ کلام نموده . چند سال است که فوت شد . ازوست :

در کعبه تا توانی مارا کجا رساند از خانه تابه مسجد شاید خدا رساند

(هندی ۷۰)

از احفاد ذکریا خان صوبه دار لاهور بود و اورا عمش عبدالحکیم خان پرورش نمود :

کدام تشنه جگر خاک شد درین وادی زگرد راه تو بوی کباب می آید
ز لختهای دل کوهکن که ریخته بود دمید لاله بدامان کهسار آخر

(روشن ۱۹۷)

(۱۴۳) خسرو - یمین الدین امیر خسرو دهلوی ثم ملتانی

عارف صاحب رتبه و عاشقی بلند مرتبه است . آشعار آبدار و ابیات غرای آن خسرو خورشید اشتهار مستغنی از تعریف و بی نیاز از توصیف ارباب امتیاز و اصحاب اخبار است . . . قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را بکمال رسانید . تتبع خاقانی میکند ... خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نه گفته... در یکی از رسائل خود بیان فرمود که عدد ابیات من از چهار صد هزار زیاده و از پانصد هزار کمتر است ... در علم موسیقی مهارت تام داشته ... تولد پدر بزرگوار آن نادرهٔ جهان در شهر کش (ناحیه جرجان) واقع شده و از مردم هزارهٔ لاچین نواحیٔ بلخ است که حدود قرشی نواحی بلخ می نشسته اند . (وی در دهی معروف به پتیالی در نواحیٔ شهر اسیته و اکبر آباد متولد و در دهلی مدفون شد و چندی در حضور خان شهید در ملتان بسر می برد . مؤلف) امیر خسرو را اعتقاد تامی به شیخ مصلح الدین سعدی بوده وهمیشه آرزوی صحبت ایشان می کرده . در وقت که

سلطان غیاث الدین بلبن ملتان را قصرسلطنت خود ساخت امیر خسرو بسلطان عرض نمود که دو کلمه بحضرت شیخ سعدی بنویسید و خدمتش را از روی خواهش بطلبید سعدی نوشت که باقی‌عمر از زاویه بیرون نمی آیم. مرا معاف دارید.... امیر خسرو هفتاد وچهار سال عمر کرده و در شب جمعه ودیعت حیات را بموکلان قضا و قدر سپرده است. مدفن آن نادرهٔ جهان در حضرت دهلی است. طوطی شکر مقال و عدیم المثال تاریخ فوت یافته اند. بر لوح مزارش نوشته اند. (میخانه ۵۷)

خسرو در زمان شاهزاده سلطان محمد پسر سلطان غیاث الدین بلبن در ملتان آمد ولی در تاریخ فرشته چنین آمده است که او همزمان با شهزاده آمده بر منصب مصحف دار شاهزاده مذکور منصوب گردید. امیر خسرو در ملتان پنج سال زندگی کرد و این موضوع را مصنف غرة الکمال هم مورد تایید قرار داده است.

ازوست:

دلم در عاشقی آواره شد، آواره تر بادا — تنم از بیدلی بی چاره شد. بیچاره تر بادا
گر ای زاهد دعای خیر میگوئی مرا، این گو — که این آوارهٔ کوی بتان آواره تر بادا
ناخدا درکشتی ما گر نباشد، گو، مباش — ما خدا داریم ما را نا خدا درکار نیست
خسرو بکمند تو اسیر است — بیچاره کجا رود ز کویت
گفتم که روشن چون قمر گفتا که رخسار منست — گفتم که شیرین از شکر گفتا که گفتار منست
گفتم طریق عاشقان. گفتا وفاداری بود — گفتم مکن جور و جفا. گفتا که این کار منست
گفتم که حوری یا پری. گفتا منم شاه بتان — گفتم که خسرو ناتوان. گفتا پرستار منست
خبرم رسیده امشب که نگار خواهی آمد — سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد
بلبم رسیده جانم. تو بیا که زنده مانم — پس ازان که من نمانم. بچه کار خواهی آمد
نمیدانم چه منزل بود شب جائیکه من بودم — بهر سو رقص بسمل بود. شب جائیکه من بودم
پری پیکر نگاری، سرو قدی، لاله رخساری — سراپا آفت دل بود. شب جائیکه من بودم
خدا خود میر محفل بود اندر لامکان خسرو — محمد شمع محفل بود. شب جائیکه من بودم
جانم باین شکسته دلی بیوفا مشو — عمری گذشت تا شده ام آشنای تو
یکدم شب وصال میسر نشد مرا — ای وای بر کسی که شود مبتلای تو
بر حال زار ما نظری کن زراه لطف — تو بادشاه حسنی و خسرو گدای تو
در فراق تو نهادم جان و دل — هر دو بر طاق خم ابروی تو
خون من گر ریخت درکویت چه باک — خونبهای ماست اندر کوی تو
چند می پرسی که خسرو را که کشت — غمزهٔ تو، چشم تو، ابروی تو
بخوبی همچو مه تابنده باشی — بملک دلبری پاینده باشی
من درویش را کشتی بغمزه — کرم کردی الهی زنده باشی

جفا کم کن که فردا روز محشر بروی عاشقان شرمنده باشی
ز قید دو جهان آزاد باشم اگر تو همنشین بنده باشی
برندی و بشوخی همچو خسرو هزاران خانمان بر کنده باشی
ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری هرچند وصفت میکنم در حسن ازان زیباتری
آفاقها گردیده ام . مهر بتان ورزیده ام بسیار خوبان دیده ام . اما تو چیزی دیگری
عالم همه یغمای تو ، خلق جهان شیدای تو این نرگس شهلای تو . آورده رسم کافری
من توشدم ، تومن شدی من تن شدم توجان شدی تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
خسرو غریب است و گدا . افتاده در شهر شما باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری
بهر قتلم چو کشد تیغ ، نهم سر بسجود او به نازی عجبی . من به نیازی عجبی
خط سبز و لب لعل و رخ زیبا داری حسن یوسف . دم عیسیٰ . ید بیضا داری
شیوه و شکل و شمایل حرکات و سکنات آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری
تا تبسم نکنی ، عقل نه گوید هرگز کاندرین آب خضر لولوی لالا داری
دل ودین بردی و هوش وخرد وصبر و قرار دیگر از خسرو بیدل چه تمنا داری

(١٤٣) خسروی — ابوبکر خسروی لاهوری

خسروی شاعر معنوی بود . در دولت خسرو ملک اقبالها دید و در اوایل ایام سلطنت معزی قبول یافته و شمال جلال و قبول آن خورشید صبا مرکب بدو تافته . در مدح سلطان شهید تغمده الله برحمة ، میگوید :

تا عروس حسن تو از لطف زیور میکشد شاه دل را عشق تو بر تخت جم بر میکشد
گوهر نوشین تو در لعل لولو می نهد سوسن سیمین تو از لاله عنبر میکشد
تیغ تو در وقت صف نام از فریدون می برد کلک تو در وقت آن خط بر سکندر میکشد
دلها ز باد آتش غم خشک شد بیا تا ز آب دیده خاک قدمهات ترکنیم
تا روی خوب تو که کمال است در جمال در پیش ماست کی سخنی مختصر کنیم
گفتی بطنز دوش که رو ، یار نو گزین آن روز خود مباد که یار دگر کنیم
بربساط حسن در قصر شرف برتخت لطف شاه رویت را بهر لحظه جمال دیگرست
در گلستانی که باشد جای گل رخسار تو سرو از شرم قدت مانند نالی دیگر است
ماه در قصر فلک زاری کند از رشک تو با درخشان مهر روی تو مثالی دیگر است
(لباب ١ ، ٥٤)

(١٤٤) خطابی — خطابی گجراتی

ازین دو بیتش معلوم می شود که هندوستان آمده وبر یکی از خوشرویان

گجرات مایل و مبتلا گردیده:

سیه چشمان گجراتی که رشک صورت چین اند بگویم کافر ایشانرا ولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر و لیکن عنبر سارا بچشمان جمله چون آهوولی آهوی مشکین اند

(نشتر ۱٤۰)

*(مقصود از گجرات همان گجرات پنجاب است زیرا مهرویان گجرات احمد آباد زیبا نیستند و هیچگاه در ادبیات فارسی هند بعنوان ،، صورت چین ،، معرفی نگردیده اند.)

(۱۷۵) خطیر الدین محمد بن عبدالمالک لاهوری

از مشایخ خطه لاهور بود. لابل از افاضل اماثل جمهور. در فضل و جرأت ازهری و بو عبید و در صفا و زهادت شبلی و جنید و امروز خطه لاهور بمکان فضل و بزرگی امیر امام سجد الدین که ثمر آن شجر و قرة العین آن بصر است، معمور است و تصانیف او در انواع علوم از معقول و منقول مشهور اوست و از اشعار خطیر الدین بیتی چند استماع افتاد است که در تلون احوال روزگار پرداخته است. درین صحیفه آن لطیفه را درج کرده آمد. شعر:

گردش روزگار پر عبر است نیک داند کسی که معتبر است
چرخ پر شعبدست و پرنیرنگ همه نیرنگهاش کار گر است
بد و نیک زمانه مختلطست غم و شادیش هر دو منتظر است
هست جمال آب دریا ابر خاک را قصه های پر درد است
باز شمشیر برق تیغ کشد چو یلان کوهسار با کمر است
اندرین روزگار نا سامان هر که او عاشقشت پر هنر است
ازچنین مادر و پدر چه عجب؟ گر موالید مانده در بدر است

(لباب ۱۹۲)

از مشایخ خطه لاهور است. محمد عوفی گوید که در فضل و سراغست چون ازهری و بوعبید و در کمال و زهادت شبلی و جنید بوده. از خدمت ثمره الفواد، امام سجد الدین در خطه لاهور فیض صحبت برده ام و مکررا مستفید شده ام. تصانیف امام خطیر الدین در انواع علوم معقولاً و منقولاً بسیار و بیشمار است. و به گفتن شعرهم توجه می فرمود. ازوست

اندرین روزگار با سامان هر کجا زی حیات در نظر است
همچو روباه هست کشته دم همچو طاؤس مبتلای پری است

(نفائس ۱۱۱)

(۱۴۶) خوشتر - میان فضل الله سرهندی

خلف الرشید دوم مرحومی مخدومی میان محمد افضل سرخوش . جوان قابل، طالب علم خوش نویس ، خوش محاوره و خوش خلق بود . مرحومی مذکور تخلص خوش‌قلم به فیض الله پسر کلان که بحضور ایشان وفات کرد و تخلص خوشتر به فضل الله و تخلص خوشگو به فقیر عنایت کرده بود . او ثانی حال هنر تخلّص قرار داد . در عمر دوازده سالگی غزلی طرح کرده پیش پدر تسلیمات بجا آورده می خواند . ازان غزل است :

آزار تو جز راحتم البته نباشد   تیغ نگهت بیش ز تهیه نباشد

در هزار وصد و چهل و یک در عین جوانی بعالم جاودانی شتافت . . . ازوست :

خندهٔ عیش تو از خندهٔ گلها خوشتر   گریه ناز تو از گریهٔ مینا خوشتر

(خوشگو ۱۷۱)

(۱۴۷) خوشدل - پرتاپ رائی لاهوری

از قوم کایت (کائیست) متوطیان لاهور می بود . در عمل همت دلیر خان باراده‌ٔ جاترای موضع ''نانی'' که معبد متبرک هنود است در تهته رسیده . بعد عزل نواب هم درین جا ماند . در عمل نواب صادق علی خان وقتیکه میرزا محمد محسن برادر ابو المنصور خان وزیر حسب الطلب به دهلی میشتافت ، همراه او شد و آنجا ترک نوکری کرده هر چه داشت صرف جوگیان کرده. خوش سلیقه و پر فهم و صاحب حالت بود. این چند اشعارش زبانی میرزا غلام حسن تحریر می یابد. منه :

جرعه صهبا سحر در عین مستی ریختم   آبروی آفتاب از می پرستی ریختم
واقف کوی عدم گشتم زفیض بی‌خودی   مشت خاکی داشتم بر فرش هستی ریختم
سینهٔ آئینه خوشدل که باسنگ آشناست   بر در میخانه رنگ بت پرستی ریختم
پانزده سال شد و مطلع دیگر نرسید   بیت ابروی ترا قافیه تنگ است اینجا

(مقالات ۲۰۳)

(۱۴۸) خوشدل - غلام محمد تلوندی

غلام محمد خوشدل پسر نذر محمد از اجداد ممتاز حسن احسن می باشد . در سال ۱۸۳۰ میلادی در دهکده تلوندی موسی خان بدنیا آمد و در همانجا بسن شصت سالگی بدرود حیات گفت. بزبان های عربی ، اردو ، فارسی و پنجابی شعر میگفت. دیوانش هنوز جمع و تدوین نشده است ولی بعضی از ابیات چاپ شده اش

را که آقای ممتاز حسن احسن برای من فرستاده است در زیر نقل می کنم:

شکر حق گویم که از فضل و عطای بیکران
داد در دستم جواهر های گنج شایگان
از سر کلک جواهر سلک مقبول اله
واله و مخدوم من غفران حق بادا بر آن
نذر احمد قبله من گوهر دریای علم
عالم عامل فصیح و نکته سنج و خوش بیان
صاحب زهد و سخا و ارتقا و ارتفاع
منبع فیض الهی . پیشوای کاملان
بود خلق احمدی اندر سرشت پاک او
زایرش از هر کنار و هر طرف خلق جهان
داده خط فارسی را آنچنان زیب و نگار
که نیاید همسرش در شرق و غرب اندر جهان

(۱۴۹) خلیل - خواجه اسمعیل خان لاهوری

داماد نواب ذکریا خان بهادر ناظم لاهور است. جوان سلیم و طبع درست دارد. اصلاح افکار خود از فقیر میگرفت. . . ازوست:

چشمش ز سیاه مستیٔ خویش — پروای خمار ما ندارد
هر آنکه بود ز حسن بهتر — این نیست که یار ما ندارد
ساقیٔ ما از سیه مستی می گلرنگ را — کرد در مینا ولی در جام نتوانست کرد
ز هجرت چنان تلخ شد کام من — که تلخی اثر کرد در نام من

(مردم ۱۲۲)

فرزند رشید نواب عبد المومن خان برادر کوچک نواب دلیر جنگ بود و مشق سخن از حاکم لاهوری می نمود.

منکه ز جان خویشتن سیر شدم به هجر او
کاش بوصل او مرا مژدهٔ ناگهان رسد

(روشن ۲۰۲)

(۱۵۰) خواجه محمد رشید لاهوری

المولی الاجل الکبیر ، شهاب الدوله والدین محمد بن رشید الرئیس از افاضل آن دیار بود (مولف: از ملازمین دربار خسرو ملک بود و در لاهور زندگی میکرد

خسرو ملک از سال ۱۱۲۰ الی ۱۱۸٦ میلادی حکومت کرد و رشید از دانشمندان دربارش بشمار میرفت) باجاهی عریض و فضلی مستفیض و طبع زاینده و خاطری در ذکا چون ذکا تابنده و خطی چون در منثور و شعری چون عقد منظوم و از شیخ الاسلام ذکی الملت والدین شنیدم که : دوش بنزدیک او قدری گل و نرگس فرستاد . فی البدیهه این دو بیت گفت :

شاخکی چند نرگس رعنا — گلکی چند تازه چیده
آن همه دیدهای بی چهره — وین همه چهرهای بی دیده

لطافت این سخن و طراوت این لفظ بر حسن بیان و لطف طبع آن یگانهٔ جهان گواه عدل و مخبر صادقست . وفات او در شهور سن ثمان و تسعین و خمسائه اتفاق افتاد و آفتاب فضل بر ختن او منکشف شد و ماه هنر او زحمت محاق دید و این ابیات در مدح ملک ابو الملوک سراج الدوله و الدین خسرو ملک گفت :

ساقیا در ده قدح بر لذت دیدار گل — و ز طرب رخسار خود بفروز چون رخسار گل
ساقیا چون حق گل راجز بمی نتوان گذارد — گل نمود از پرده رخ می ده، مخواه آزار گل

مدح سلطان گوی تا لذت دهد بر دست تو
بادهٔ مشکین درین ایام عنبر بار گل
بر سریر ملک تا بگرفت در کف تیغ و جام
کند شد دندان فتنه . تیز شد بازار گل

همو راست :

روزی خوشست و ابر در آفاق میکشد
دل سوی ساقیان سمن ساق می کشد
دستان مرغ پرده عشاق میزند
عشرت گرفته دامن عشاق می کشد
مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک
مستی علاج خسرو آفاق می کشد

همو راست :

ای دیده در خزان ز خجالت بهار چشم — دارم ز حسرت تو چو ابر بهار چشم
بی دیدن جمال تو ای نور چشم من — ندهد حیات زیب و نیاید بکار چشم
روز کرم گذشت و کرم را ببوستان — اندر میان سبزه کشد انتظار چشم

(لباب ۹۲)

(۱۵۱) دانا ـ لاهوری

ملازم دفتر انشای عالمگیر بادشاه بود.

اضطراب اندر سخن عیبست دانا چون هلال
مصرعهٔ برجسته باید گو پس از ماهی بود

(روشن ۲۱۰)

(۱۵۲) دبیر ـ لچهمی نرائن گجراتی

پسر منشی رام ولد رای جسونت رای از قوم کهتری در کنجاه از مضافات گجرات متولد شد. طبیعت طبع موزونی داشت. درکودکی از شیخ محمد صداقت برادر زادهٔ غنیمت کنجاهی اصلاح یافت. بعده از صحبت سراج الدین علی خان آرزو استفاده کرد. صرف و نحو را از لاله تیک چند بهار صاحب بهار عجم یاد گرفت. رقعاتش را منشی فیض بخش جمع آورده طبع گردیده است. گاهی گاهی بزبان فارسی شعرهم می گفت. ازوست:

گوئی ای یار دلستان مرا — که غمت سوخت است جان مرا
چه ستمگاری از فلک سرزد — که جدا کرد مهربان مرا
گریه اش در گلو گره گردید — هر که بشنید داستان مرا
ای دبیرآخر این چه کم‌ظرفی است — فاش کردی غم نهان مرا

(۱۵۳) دستور ـ ابی چند لاهوری

ابی چند نام هندوئی از قوم کائیست ساکن لاهور. وارد بلده شده بود. در میدان سخن اسپ زبان را بدین دستور میراند. منه:

ادهم(۱) این نکته بارباب بصیرت میگفت
آنچه در کاسهٔ چوبین است در افسر نبود

(مقالات ۲۱۶)

(۱۵۴) دلشاد ـ دل محمد پسروری

احوال وی در تذکره‌ها مذکور نیست اما بعقیدهٔ نگارنده او در قرن دوازدهم میزیسته است و با راجه رنجیت دیو، نواب معین الملک و با آدینه بیگ رفاقت

---

(۱) ادهم اسم یکی از صوفیای معروف بلخ بود. اسم وی چنین آمده است: حضرت ابراهیم بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر ابو اسحق تمیمی عجلی.

داشت . غالباً در شهرهای لاهور و سیالکوت زندگی میکرد. دیوانش باسم دیوان دلشاد معروف است. در زمان دل محمد ، شهر پسرور را پرسرور می گفتند. چنانکه وی خود گوید :

دل محمد بدهر نامم ، کنی گر از شاد کامم
بنام دلشاد سر بر آرم ، دل محمد خوش از تو بادا

نیز :

شهر ما پر سرور میگویند — کان علم و شعور می گویند
بی تکلف سواد آبادیش — تا لب آب شور میگویند
اهل اخبار هند تاریخش — اول از لاهوور میگویند
شکر فیاضیٔ دو تالابش(۱) — مردم و سرغ و مور میگویند
حسن هرخانه‌اش همی بینید — شهر حور و قصور میگویند
زین ولایت کجا روم دلشاد — شهر دهلی است دور میگویند

تاخت و تاز سیکها و مرهته ها در زمان دلشاد ادامه داشت و در عین حال نادر شاه هم بر هندوستان حمله نموده بوخاست وضع این ناحیه افزوده بود. دلشاد بآن وضع اشاره میکند :

قتل عام است در جهان آباد — آخر این غمزهٔ تو نادر نیست
بگزرید از من اهل عمرانات — قیس ما از بنی عامر نیست
آنچه کردی تو با مسلمانان — بخدا کار هیچ کافر نیست
درد درانی‌ست اشک چشم ما — شور افغانی‌است اشک چشم ما
الحذر زین لشکر دریا شکوه — فوج ترخانی است اشک چشم ما
غبار مرکب آدینه بیگ در پنجاب — چو سرمه نور ده چشم کور، یا قسمت
کجاست خان بهادر دگر گل سومن — به فیض باغچه لاهوور، یا قسمت
فغان ز آمد و رفت قشون افغانی — به لاهوور سگ بی شعور، یا قسمت
امام سهدیٔ آخر زمان! بیا وقت است — ندانم از تو شود کی ظهور، یا قسمت

در مدح دوست خود نواب معین الملک :

فلک یکی کمترین غلامش که پشت خم کرده در سلامش
معین دین خان خجسته نامش ، ز عقل پیر و به بخت برنا

در مدح نواب سر بلند خان سدوزئی ، صوبه دار پنجاب :

چو ابر رحمت حق باد برشگال امروز — رساند مژده که نواب نامدار رسید
خبر ز عالم بالاست ، قمریان به چمن — بلندخان چو سهی‌سرو صوبه‌دار رسید

---

(۱) تالاب : حوض بزرگ آب.

سن وی معلوم نیست اما وفات او حتماً در زمان پیری اتفاق افتاد ، چنانکه گوید :

میرم از پیری ، بیا دلشاد من ، نام خدا — کن خبر زین واقعه میر مرا پیر مرا
یک تیر بر نشان نزدیم آه چون کمان — در پیری ارچه از قدحم شخ شدیم ما
دلشاد بریز اشک به پیری چو رسیدی — شرط است که شبنم به سحر لرزد و ریزد
پایم از گرم روی آه براهت در ماند — نوبت آبله اکنون بدل افتاد ، بیا
یوسف آمد سر بازار زلیخا ! وقت است — خانه آباد بیا، وقت تو خوش باد، بیا
خانه زادان تو هستند گل و سوسن و سرو — خوش بیا، شاد بیا، در چمن آزاد بیا

ای عزیزان مرا خبر گیرید — دل ز دستم فتاد ، بر گیرید
قصهٔ زلف او، دراز خوش است — باز این نکته را ز سر گیرید
دل خود دست غیر مفروشید — این نصیحت ز بنده درگیرید
یار تیغی کشیده می آید — گر ندارید دل، بسر گیرید
آه دنیا بکس نکرد وفا — این سخن را بآب زر گیرید

که یاد آید زیادت گر دلم بی تاب بر گردد
تو بر گردی ز خوابم دیده ام از خواب بر گردد
تو بر گردیدی از خواب و خیالم ای سرت گردم
دل من از خیال و دیده ام از خواب بر گردد

معلومات فوق را از جلد بیست و پنجم اردو نامه کسب کرده ام . آقای حفیظ هوشیار پوری اخیراً بنگارنده خبر دادند که یک نسخهٔ خطی دیوان دلشاد در دانشگاه پنجاب قرار دارد .

(۱۵۵) دیدار — مولانا دیدار علی لاهوری

از فضلای لاهور بود و آشنائی کاملی با مذهب اسلام داشت. در مسجد وزیرخان قرآن مجید تدریس می کرد. در اوایل سده بیستم بسیاحت هند پرداخت و در سال ۱۹۲۲ میلادی باز بلاهور برگشته دیگر منزوی گردید. در سال ۱۳۵٤ هجری عرصه وجود را ترک گفته و در لاهور مدفون گردید. بشعر فارسی علاقه داشت و دیوانی مختصری را هم ترتیب داده است که منتشر گردیده . آثار وی عبارتست از: ۱-هدایت الغوی ۲-رسول الکلام
۳-هدایت الطریق الاستعانت ٤-دیوان فارسی

انتخاب اشعارش در زیر داده میشود :

قیامی کو بمنزلهای عشق و حمد تو دایم
جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها

بمشغولش جان بلب آمد ، شدم بدنام عشق او
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
حضوری گرهمی خواهی مشو غافل ازو حافظ
بذکر و فکر او می باش در خلوت و محفلها
به ترک ماسوایش باش ای دیدار مشغولش
متی ما تلق تهوی دع الدنیا و اهملها
تومباش هرگز مبین از خویش و کاروبار خویش
جلوهٔ قدرت ببین در جمله کاروبار ما

این خانهٔ دل که خانه تست ای جان بیا بخانهٔ ما
رنج حالم و غم جدائی اینست بدل خزانهٔ ما
قربان تو باد جان دیدار اینست زما ترانهٔ ما

ازخود رفتم با تو گشتم زانسان که نه بینم جز تو دگر
درعشق تو شد ای جان جهان مشهور جهان افسانهٔ ما
زنهار مدار دریغ شبها ـ دیدار خود از دیدار تو
باز بطلب در حضرت خود گو زود بیا مستانهٔ ما
ای که می پرسی ز دینم ـ دینم از دینها جداست
قبله من روی جانان ـ کعبهٔ من کوی دوست

لا اله گفته محو الاالله شدم ازوجودم نیست باقی جزوجود بوی دوست
دید دیداراست دایم جلوهٔ دیدار یار هست محراب نمازش از خم ابروی دوست
داستانم را بیان دیگر است عاشقان را عز و شانی دیگر است
تو چه دانی منزل عشاق را عشق وعاشق را مکانی دیگراست
ای مپرس از حال دیدار حزین زیست و موتش بشانی دیگراست
من چه گویم از جمال و حسن او جمله خوبان میدهند او را خراج

آرزو داری اگر دیدار دیدار خدا
کن دمادم ذکراو هرروزوشب شام وصباح

(۱۵۶) دیده ــ آغز خان بهادر مغل لاهوری

پسر کوچک آغز خان بزرگ است ازقوم ترکمان . والدش از امرای شاهجهان بود . بعد از فوت پدرش بجای پدر نشست ... وبعد ازان بصوبه داریٔ کشمیر سرافراز گردید . سابق ازین چندی برفاقت نواب دلیر جنگ به لاهورهم گزرانیده...صاحب دیوان ضخیمی است ... این شعرش که چون مصرع خدنگ از

بحر کمان فکرش برجسته و بدلها نشسته ، اشتهار عام دارد و نظر برین که ظهوری گفته است :

بیک بیت شاعر مسلم بود　　　اگر مصرعش مصرعی هم بود

شعر مذکور مشهور است ـ اینست :

ابروی تو زه کرد کمانی بکمینی　　　یک صید نیا سود زمانی بزمینی

(سردم ۱۶۳)

(۱۵۷) ذاکر ـ خواجه محمد دائم لاهوری

در ابتدای شباب از وطن به لاهور و دهلی رسید و از آنجا به شهر بنارس آمده ، زن گرفته ، توطن گزیده تا ملک چین بسیاحت پرداخت...بعمر شصت و پنج سالگی رخت ازین سپنج سرای بیرون کشید ـ دیوان مختصر یادگار اوست :

بر دلم از هیچ کس ذاکر غباری ره نیافت
سینه صافم ، دوستدارم دشمنان خویش را
نه همین جام جم و ملک سلیمان بطلب
هر چه خواهد دلت از همت مردان بطلب
ز صید لاغر من پهلوی دامش نشد فربه
خجالت میکشم چون بر سرم صیاد می آید

(روشن ۲۲۶)

(۱۵۸) ذره ـ مهر چند پنجابی

قوم کهتری ، پنجابی ، در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی ''ذره'' و در اردو ''مهر'' تخلص بوده :

ذره کاری نیست با دوزخ مرا ، نی با بهشت
اندکی در خانهٔ خمار باید جا مرا
ای طبیب از پیش من برخیز وکن کاری دگر
در گذر از دار ، دم دارم من آزاری دگر
ذره را دشوار باشد طی نمودن راه عشق
گر بر آید خاری از پا میخلد خاری دگر

(صبح ۱۶۶)

(۱۵۹) رازی – دکتر پروفسور فیروز الدین امرتسری

پروفسور فیروز الدین رازی در سال ۱۹۱۴ میلادی در شهر امرتسر متولد گردید – خانوادهٔ او از خطه کشمیر میباشد – او تحصیلات مقدماتی و متوسطه خود را در سال ۱۹۳۴ بپایان رسانیده وارد لاهور شد و در سال ۱۹۴۰ بدرجه فوق لیسانس فارسی از دانشگاه پنجاب نایل گردید و تاسال گذشته در دانشکده دولتی لاهور، ریاست قسمت فارسی را بعهده داشت. وی از زمان کودکی خود عاشق ایران بوده و چندین بار بایران مسافرت نموده است. پروفسور رازی آثاری چند بزبان فارسی دارد که عبارتست از:

۱- فرهنگنامه جدید ۲- سفینه دانش ۳- نقوش اقبال ۴- ایران امروز ۵- قند عجم در سه جلد ۶- قند پارسی- ۷- ارمغان فارسی ۸- سرزمین سعدی و حافظ ۹- خود آموز فارسی در سه جلد.

پروفسور رازی شخصیتی بسیار برجسته و با ذوق و خوش سخن بود و نسبت به بنده خیلی لطف داشت. وی در زمان تدوین و تنظیم این کتاب مریض بود و در اوایل سال ۱۹۶۷ عرصه وجود را بعد از بیماری ممتد ترک گفت. خدا رحمتش کند. در زیر انتخابی از اشعار زیبای پروفسور رازی درج میگردد:

ای که در پرده نشینی، هیچ میدانی که خلق
از رخ و زلفت بگوید کوبکو افسانه ها
آتش گل‌ها فسرد و برگهای لاله ریخت
تو نمیدانی چه رفته بر سر دیوانه ها
شمع رخسارت فروزان در شبستان جمال
آخر شب دیده ای جان سوزیٔ پروانه ها
سخت کم ظرفم که قانع گشته ام بر جرعه ای
هست از لطف تو هر سو وا در میخانه ها
خون رازی ریختی این رازهم پنهان نماند
دامن آلوده ات دارد بلب افسانه ها

بیان درد پایانی ندارد — خوشا دزدی که درمانی ندارد
گله از تنگی دامان چه گوید — سیه بختی که دامانی ندارد
لباس عاشق وارسته چیست — تن عریان گریبانی ندارد
بیا بنگر تب و تاب دل زار — بجزیک سوز پنهانی ندارد
همی خواهد بپای تو فشاند — ولی رازی دگر جانی ندارد

(۱۶۰) راسخ — میر محمد زمان سرهندی

پسر میر عماد است(۱) . و شاگرد عموی خود میر مفاخر حسین ثاقب ، در جامعیت معقولات خیلی کوشیده و بملازمت بادشاهزاده انجم سپاه ، عالیجاه محمد اعظم شاه فائز شده بمنصب شایسته سرفرازی یافت ..... شاعر نازک خیال ، بلند تلاش ، پیچیده گو ، صاحب طرز بود ...... با حضرت میرزا بیدل خیلی مربوط بوده . میر و میرزا و حاجی اسلم سالم و حکیم شیخ حسین در گجرات بلشکر شاهی با هم همطرح بوده اند ...... میر در هزار و صد و هفت در سفر هند ، سفر واپسین اختیار فرمود . میان سرخوش تاریخ گفت :

محمد زمان راسخ خوش خیال — دریغا به جان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست — خرد گفت با دل که "راسخ بمرد"

۱۱۰۷

از وست :

چشم تا برهم زنم صد آرزو گل میکند — شد رگ خواب پریشان سایهٔ مژگان من
از زبان شعله بشنو گفتگوی سوختن — برق بیتابی است راسخ مصرع دیوان من
زهی نگاه تو آئینه دار شوخیٔ ناز — خیال لعل لبت آتش خمار گداز
رسید شور قیامت ز تربت فرهاد — چو سیل خورد بهر سنگ پای آوازم

(خوشگو ۷)

سید والا نژاد بود و راسخ القدم جادهٔ استعداد . معانی تازه می یابد و خوبان خیال را در لباس رنگین جلوه میدهد . از عمده ملازمان شاهزاده محمد اعظم بود و منصب هفتصدی سرفرازی داشت . وفاتش در ۱۱۰۷ واقع شد . راسخ بمرد تاریخ است . طوطی ناطقه آهنگ کلامش چنین سر میکند :

یاد از شام غم بزم خموشان کردیم — مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم
جامهٔ صبر ببالای جنون تنگ آمد — آنچه از دست برآمد ، بگریبان کردیم
گل شگفت که من جام بادهٔ نازم — دل تپید که من نیم بسمل رازم
مئی بجلوه درآمد که عافیت سوزم — شکست شیشه که قربان شوخی نازم
خروش ریخته بر دل که نغمه شوقم — بسینه تاخته ناخن که زخمهٔ سازم

(انجمن ۱۷٤)

---

(۱) این میر عماد ، میر عماد خطاط معروف نیست زیرا اسم او میر عماد الحسینی بود که در سال ۱۰۲٤ فوت کرد .

سرهند شهریست مشهور در وسط راه دهلی و لاهور. نام قدیمش سهرند است. چون سلاطین غزنویه از غزنی تاسهرند متصرف بودند، سرهند زبان زد خلایق شد .... راسخ سید والا نژاد بود و راسخ القدم جادهٔ استعداد معانی تازه می یابد و خوبان خیال را در لباس رنگین جلوه می دهد. از عمده ملازمان و مصاحبان شاهزاده محمد اعظم بن خلد مکان بود و به منصب هفتصدی سرفرازی داشت. از وست:

گر نبودی تاج بسم الله بآیه بو تراب کجکلاٰئیها نکردی بر سر ام الکتاب

(اکرام ج ۲: ۱۲۸)

میر محمد زمان راسخ در اظهار خوبیهای ذات والا صفات بلندی پایهٔ استعدادش گر بدستیاریٔ قلم دمد ... راه بمنزل مقصود بزند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار آستین بی دست کند... و بلبل ناطقه را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از آواز رشته برپای عزیمت افتد... اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار شاهزادهٔ والا قدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه. از ارباب مناصب عالیه است. از واردات خاطر اوست:

بآه ناتوانان باز آیین وفا بستی — ز بوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی
بلاگردان ناز آورده ام مشت نیازی را — شبیخون در گلستان طرح کردی پا حنا بستی
دل کاکل پرستانت به جمعیت نمی‌سازد — چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جفا بستی
دل وحدت شناش از ناخن بیداد بخراشد — زخود لبریز کردی ساغر و راه صدا بستی
فدا شو راسخ شوریده سر در راه پیغمبر — نبی گویان زخود برخیز اگر دل باخدا بستی

(خیال ٦: ۳۰٦)

راسخ، موسوم به میر محمد زمان متوطن سهرند، به شرف سیادت امتیاز داشت... فکرش متین و خیالش رنگین است. وفاتش در سهرند واقع شد. سال این واقع از ''راسخ بمرد'' که تاریخ فوت اوست.... از واردات طبع راسخ است:

بروز حشر ز یک جیب سر برون آرد — چراغ هستی محمود و آستین ایاز
ز بوی مرهم کافور داغم رنگ می بارد — چراغم ناز پروردهاست، ای بادسحر رحمی

(بینظیر ٦۷)

(۱٦۱) رائج ــ میر محمد علی سیالکوتی

از سادات سیالکوت، مردیست قلندر وضع، آزاد مشرب، مشق سخن را پخته کرده، صاحب فکر و معنیٔ بلند است. ازوست:

جز هوائی نبود این همه ما و من ما خالی از تن چو حباب آمد پیراهن ما
که جز بر صفحه وحدت تواند بست نقش او ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر می ریزد
به جنگ ما و من روز یکه از وحدت کمر بستیم زخود بیرون شدن هاد ر کفم شمشیر عریان بود
(کلمات ۴۱)

از مدتی در سیالکوت که ولایت پنجاب است بسر می برد... قلندر وضع، آزاد مشرب... شاگرد غایبانه میرزا بیدل صاحب است. و برخی گویند شاگردی میر محمد زمان راسخ کرده ... در هزار و صدو پنجاه واقعه هایله میر محمد علی رائج رویدار بر جنازه اش حاضر شدم در شاهجهان آباد دیوانش را رائی آنند رام مخلص از سیالکوت طلب داشتند... خیلی صاحب مذاق و تلاش و بفارسی آشنا بنظر آمد... از نتایج طبع فیاض اوست:

اشکم از هر مژه چو شد چو کشم ناله درد همچو طفلان که با فسانه بهم می آیند
در سیاه کاری صفا دارد دل خودکام من سرمهٔ صبح است پنهان در غبار شام من
(خوشگو ۲۱۶)

از سادات سیالکوت است. در آنجا بفقر و آراستگی بسر میبرده. چند سال قبل ازین به عالم بقا شتافت و این شعر ازوست:

جز هوائی نبود این همه ماو من ما خالی از تن چو حباب آمده پیرهن ما
(ریاض الشعرا)

خان آرزو گوید، میر محمد علی رایج از سادات نجیب است. کسب علم و فضل وشعر در خدمت والا بزرگوار که میز دوست محمد نام و صانع تخلص میکرد نموده. بامیرزا عبدالقادر بیدل وشاه ناصر علی وفقیرالله آفرین ودیگر شعرای عصر همطرح بود. عمری دراز یافته در قصبه سیالکوت من اعمال لاهور چند دهنه چاه داشت... بسیار بدقت حرف میزند و خیلی تلاش معنی تازه دارد ... بلاهور فوت کرد. عمرش صد سال کسری کم یا زیاده بوده باشد. تابوتش از لاهور بسیالکوت که وطنش بود بردند تاریخ وفاتش چنین یافتم: رفت رائج بعالم باقی. من اشعاره:

یا رب چه ساز مطرب بزم ازل نواخت کز گوشها هنوز صدا کم نمیشود
میوه از بهر رسیدن میرود یکساله راه پختگیها که هوس داری سفر شرط است شرط
(مردم ۷۶)

رایج، میر محمد علی سیالکوتی ـ عمدهٔ شعر افناجبه است و مطلع کواکب ثاقبه. نقود افکار بیمن التفات او رایج. بحور اشعار بر نسیم توجه او سایح. پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد. ازوست:

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او
ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر شکنی

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرده با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود ... قلندرانه بسر می برد . دو صد سال(۱) تخمیناً عمر کرد . ۲۲ ربیع الاخر سنه خمسین و مائه و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست . نعش اورا به سیالکوت برده حواله آغوش گور کردند . حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت :

رفت رائج بعالم باقی

میر دیوان ضخیمی دارد . هجو بر مزاجش غالب بود . ازوست :

بزیر سایه گم گشتگی سعادتها ست   درین زمانه همائی بغیر عنقا نیست

(عامره ۲٤٤)

از سادات نجیب سیالکوت ، من مضافات لاهور است . اکتساب علوم از خدمت والد خود ، میر دوست محمد صانع تخلص کرده . با شاه ناصر علی و میرزا بیدل و شاه فقیر الله آفرین و دیگر شعرای آن عصر همطرح بوده . در وطن خود چند دیهه مدد معاش داشت و بآن اوقات بسر می برد . در پیرانه سالی رحلت نمود . مصرع : رفت رائج زعالم فانی ، تاریخ وفاتش یافته اند . دیوانی ضخیم ازو مانده . این ابیات ازان است :

آن شود در بحر گرداب این بصحرا گرد باد
آب و خاکم بعد مردن نیز سر گردان اوست

(هندی ۹٤)

مردی آزاد مشرب . خوش خلق و خوش صحبت بود . با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر می برد و هنگامه سخنوری گرم داشت . قریب صد سال بزیست و در ۱۱۵۰ هجری بجوار رحمت الهی پیوست . بسیار شوخ طبع ، خوش محاوره ، انجمن افروز بود و در شعر خواندن طرز عجیبی داشت . عطر زلف سخن چنین می افشاند :

شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم   کرد خط آتش رویت کباب شامیم
بزیر سایه گم گشتگی سعادت هاست   درین زمانه همائی بغیر عنقا نیست
چه‌سان آموخت‌بیرحمانه‌بر فتراک‌سر بستن   زطفلی آن شکار افگن نمیداند کمر بستن

(انجمن ۱۷۰)

(۱) شاید منظور نویسنده خزانه عامره صد و دو سال بوده است :

از سادات سیالکوت من اعمال لاهور است. مردی آزاد مشرب ، خوش خلق خوش صحبت بود و در شهر خود قلندرانه می گذرانید و هنگامهٔ سخنوری گرم میداشت . عمری دراز یافت . گویند در منتهای عشره خامسه بعد مائة و الف (۱۱۵۰) مرحله زندگانی طی کرد. فقیر در سنه سبع و اربعین و مائة و الف از سفر سند معاودت نمود و عبور بر سر لاهور افتاد . دران ایام عزیزی از سیالکوت از صحبت او آمده و خبر قدوم فقیر شنیده رسم زیارت بجای آورد . و برخی از اشعار میر ره آورد فقیر ساخت . ازان جمله است :

روز وصل از بیم هجران تو ام گریان گذشت
آه عید آمد پس از عمری و درباران گذشت
چسان آموخت بیرحمانه بر فتراک سر بستن
ز طفلی آن شکار افگن نمیداند کمر بستن

(کرام ج ۲ : ۲٤)

از سادات سیالکوت بود . مرد قلندر و خوش مشرب بوده . و در شهر خود بسر می برد . (مولف : در عهد محمد شاه ، پادشاه هند ، زندگی میکرده است) "رفت رایج بعالم باقی" تاریخ فوت اوست .

(شعرا ۵۷)

مردی بود قلندر وضع . در شهر خود بسر می برد و بازار سخن گرم می داشت . او می سراید :

روز وصل از بیم هجران تو ام گریان گذشت
آه عید آمد پس از عمری و درباران گذشت

(بینظیر ٦۷)

اسمش میر محمد علی و از اماجد سادات سیالکوت از بلاد آن ولایت . گویند مرد صاحب حال و فقیر ستوده خصال بود. در نهایت زهد و ذوق و قناعت و وارستگی بسر میبرده . در سنه ۱۱۰٦ برحمت حق پیوست . این بیت ازوست :

جز هوائی نبود این همه ما و من ما
خالی از تن چو حباب آمده پیرهن ما

(عارفین ۱۲۱)

رایج همطرح میرزا بیدل و شعر آفرین بود و صاحب دیوان بود . منشی محمد دین فوق بتاریخ چهار مارس ۱۹۳۳ میلادی علامه اقبال را نامه ای نوشته استفساری بابت دیوان او کرد . در پاسخ علامه مرحوم رقم فرمودند که دیوان ضخیم رایج را دیده ام . رایج در انواع غزل و مرثیه حامل قابلیت خاص بود .

بر وفات سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان ، رایج مرثیه گفته است
که درج زیر است :

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفت
زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفت
فلک تخت و ملایک لشکر و انجم سپاهت شد
پی فرمانروائی های ملک جاودان رفت

(هلال جلد ۹ شماره ٤ - ۱۹٦۲ میلادی)

(۱٦۲) رایج - میر محمد زمان سرهندی

از مردم سرهند بوده . در اواخر عهد عالمگیر بوده و در آن عهد ودیعت حیات سپرد . میرزا سر خوش در تاریخ وفاتش گفته است :

محمد زمان رایج خوش خیال دریغا بجان آفرین جان سپرد
چو تاریخ فوتش‌دل از عقل جست خرد گفت بادل که : راسخ بمرد

این بیت ازوست :

جامه صبر بپا لای جنون تنگ آمد هر چه از دست بر آید بگریبان کردم

(ریاض الشعراء)

(۱٦۳) راهب میرزا جعفر

فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص می نموده .... زندگانی در کمال صفا و مینا میکرد . محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت میداد .... نواده‌ٔ فاضل مشهور میرزا رفیعا نایینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شد . هرگاه از ملک سند به کشور هند بر گشت ، وارد لاهور گردید .... اشعار راهب جمع نشد . اگر مجموعه اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار می شد . اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی ... نادر شاه نامه نیز بنظم آورده ... وفات او در سنه ستة و ستین و مائة و الف رو نمود . میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخ گفته ماده‌ٔ تاریخ اینست :

راهب صد حیف زین جهان رفت (۱)

ازوست:

چسان سنجد کسی با خال وخط ابروی‌جانان را نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را

---

(۱) جمع اعدادش درست نیست مولف .

در میکده دور از لب لعل تو کبابم   این طرفه که میسوزم و در عالم آبم
در چمن چون لعل تو گهر بار شود   غنچه گل گرهٔ خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام   دایه در رنج بود طفل چون بیمار شود
(عامره ۲۴۴)

میر غلام علی آزاد در تذکرهٔ یدبیضا می گوید که: هرگاه فقیر از ملک سند بطرف هند می آمد، میرزا امام علی برادر میرزا جعفر را در لاهور اتفاق ملاقات افتاد، تا دهلی به مرافقت یکدیگر سفر کردیم . این مطلع میرزا جعفر ازو شنیده شد:
گر پیش نهال قد او جلوه طراز است   عذر گناه سرو همین بسکه دراز است
خوشا به عشرت مرغی که آشیان دارد   به گلشنی که گلچین نه باغبان دارد
(بینظیر ۶۷)

(۱۶۴) رحیم میرزا عبد الرحیم خان خانان لاهوری

سپه سالار ولد بیرم خان از مشاهیر اکبریه است. در اربع و ستین و تسعمائه در لاهور متولد شده و در وقت شهادت پدر چهار ساله بود. وی را بدرگاه اکبری آوردند . در سایه تربیت شاهی نشو و نما یافته بر مقام پدر قدم گذاشت و دوران دولت سه کار نمایان کرده . یکی فتح احمد آباد گجرات - دوئم فتح دکن - سوئم فتح ولایت سند. و درین مهم میان سند یک چندی بسر برده با مرزا جانی بیگ جنگهای متعدد کرد . فی ست و ثلثین والف متوجه سفر آخرت گردید . مقبره‌اش در دهلی مشهور. شعر در زبان فارسی و ترکی و هندی میگفت. واقعات بابری را بحکم حضرت عرش آشیانی از ترکی بفارسی آورد. منه :
در قصهٔ عشق مرد تا گویا به   اندیشه عشق چون دل یک جابه
تا قدر وصالت ظاهر گردد   همچون شبی قدر وصال نا پیدا به
شمار شوق ندانسته ام که تا چند است   جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
(مقالات ۲۳۳)

(۱۶۵) رسای - محمد ارشد پنجابی

مرید قدوة العارفین شاه بهکیه علیه الرحمه بود . در کتب فارسی ربط تمام داشت و در نواح پنجاب سکونت می داشت. و معاصر محمد شاه پاد شاه است . شعر بتلاش میگفت . ازوست :
با مخالف مشربان یکجا نشستن خوب نیست
این غلط مجموعه را شیرازه بستن خوب نیست
(هندی ۸۲)

سرکز دائره سخن سرائی ، محمد ارشد رسائی شاعر معنی تاب داده بود و ساکن سواد پنجاب .

(حسینی ۱۳۵)

(۱۶۶) رضوان — محمد حسین لاهوری

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته بود . صاحب دو بیت بیش نبود . در آن دو بیت نیز ابتذال بر آورده بیچاره را پیمانه ساختند :

مگر ساقی کمر درخدمت میخانه می بندد
که‌چون نرگس‌بهر انگشت خود پیمانه می‌بندد

حاجی محمد جان قدسی یک بیت درجواب این بیت رسانده :

یک جام خمارم نبرد کاش چو نرگس   بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

(کلمات ٤٤)

سخن سنج جنت بیان . محمد حسین رضوان از ایران بلاهور رسیده همانجا توطن گزیده . این مطلع ازوست :

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم   آشنا نیست که بر دیدهٔ تر داشته ایم

(حسینی ۱۳٦)

(۱۶۷) رفیعی — میر حیدر معمائی لاهوری

میر حیدر معمائی از کاشان است . فهم عالی و سلیقه درست دارد . درفن معما و تاریخ بی بدل است . بلکه غیر ازین فن نمیداند . که امری دیگرهم میباشد . روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند . گفت : بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم . اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گزرانید . همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت . و برکشتی نشسته متوجه وطن گردید . چون از هرمز گذشت به کچه و مکران رسید . کشتیٔ او تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت . ازان جمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت برای شهرت فرستاده بود . این اشعار ازوست : ابیات :

نازک دلم ای شوخ . علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق ، مزاجم چه توان کرد

من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو
همرهش گریان تو از اهل عزا می آمدی

رباعی

زاهد نکند گناه که قهاری تو　　ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت　　یارب بکدام نام خوش داری تو

(منتخب التواریخ . ج ۳ . صفحه ۲۳۲)

(۱۶۸) شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی

فرزند شیخ صدر الدین عارف بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی (رح) بود . در سال ۶۴۹ هجری در شهر ملتان متولد گردید . از جد خود بهره های سواد و دانش برداشته پس از مدتی بخلافت او رسید . او صوفیٔ کامل بود و در شعر گفتن هم مهارت تامی را دارا بود .

(۱۶۹) روحی ــ اصغر علی گجراتی

مولوی اصغر علی روحی در دهی بنام کتهاله در نواحیٔ گجرات بسر می برد . اسم پدرش مولوی شمس الدین بود . او بعد از پایان تحصیلات خود در دانشکدهٔ اسلامیهٔ لاهور بعنوان دانشیار زبان فارسی و عربی استخدام شد . شعر فارسی بخوبیٔ هر چه تماستر میگفت . دیوانش دارای قصایدی است که بروش استاد سخن انوری سروده است . اشعاری چند از قصیده ای که در مدح حضرت پیغمبر سروده است درج میگردد :

آنکه چون توقیع جاه او معبر ساختند　　در عطا و منع احسانش مخیر ساختند
مژده اتمام نعمت تا دهد با عالمی　　امی‌ای از آل هاشم را پیمبر ساختند
سطوت او چون بمیدان جهاد آورد ، او　　کسیه کوه پیکرش الله اکبر ساختند
روحیٔ لب تشنه را دریاب ای ابر کرم　　ای که از فیض لبت تسنیم و کوثر ساختند
سوز او از سوختن دیگر نبیند چاره ای　　زانکه داغ عشقت آتش دل سمندر ساختند
نعت احمد وصف قرآن هر دو در معنی یکیست　　از پی اجمال یک ، تفصیل دیگر ساختند

(۱۷۰) روشن ــ محمد روشن لاهوری

محمد روشن لاهوری بعزم زیارت بیت الله میرفته . منه :

شب روانان در رخ انجم همی جوینده راه
زینهار از طلعت روشن ضمیران چاره جو

مرگ مردان خدا نقل مکانی باشد
گنج این راز ته خاک نهانی باشد

(مقالات ۲۰۸)

(۱۷۱) روشن ــ منشی بهوج راج پنجابی

او پسر راجا سکه جیون بود که ذکرش در همین تذکره مذکور است.
روشن تخلص داشت و گاهی بفارسی هم شعر می سرود. ازوست:

به خم ابروی نگار قسم — به دم تیغ آبدار قسم
کار شمشیر می کند ابرو — به علی و ذوالفقار قسم

(۱۷۲) رونی ــ ابوالفرج بن مسعود لاهوری

مولد و منشای او خطهٔ لاهور بود و این خطه بفضل لا متناهیٔ او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی. در دولت سلطان رضی ابراهیم، تغمد الله برحمته دولتها دید و قصاید او اکثر در مدح اوست و انوری پیوسته تتبع سخن او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است، مطلع:

ویحک، ای صورت متصور، نه باغی نه سرای
بل بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

خاطرست بغایت نادرست و در آن قطعه که گفته است:

اندران مجلس که من داعی بشعر بوالفرج
تا شنید ستم و نوعی داشتم بس تمام

دلیلست که او پیوسته در بوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی و ابوالفرج را این دو بیت در تمامت دیوان که در قصیده مندرج کردست. تمامست، میگوید:

نعل اسپ تو هلال است وسنانش کوکبست — آفتابست او و اسپش آسمانها را مدار
آسمانی پر کواکب بر زمین هرگز که دید — کآفتاب او یکی باشد، هلال او چهار

و این قصیده که مطلع دیوان اوست در مدح سلطان رضی الدوله ابراهیم مسعود تغمد الله برحمه، گفته:

روز بازار ملک هفت اقلیم — پشت حق بوالمظفر ابراهیم
شهریاری که طول و عرض فلک — همتش را نیامدست جسیم
پیش سلطانش آسمان عاجز — نزد معروفش آفتاب لئیم
در خطابش که رفق مذهب اوست — در تناسخ زید عظام رمیم
رای او عاطفت بکار آورد — هر کجا دید ملک در یتیم

ودر مدح وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد رحمه الله گفته است :
گر بخت را وجاهت و اقبال را یدست   از خدمت محمد بهروز احمد ست
از حرف های ابجد عقدش براستی   مانده تر بحرف نخستین ابجد ست
و هموراست درحق خواجه عمید منصوربن مسعود بن احمد الحسن المیمندی العارض :
جشن فرخنده فروردینست   روز بازار گل و نسرینست
باغ پیراسته گلزار بهشت   گلبن آراسته حورا تحینست
شه او زیبد منصور سعید   زانکه او خسرو و این شیرینست
این رباعی اوراست :
چون زور ملک چرخ در آورد بزه   از چرخ ملک بانگ بر آورد که زه
خم داد ز شست تیر و برداشت گره   بگشاد گشاد او مسام دو زره
رباعی :
چون یار ببوسه دادنم یار گرفت   زلفش بگرفتم از من آزار گرفت
چون یاری من یار همی خوار گرفت   زآن خواست بدست من همی سار گرفت
قطعه :
مال دادن جز بحق اسرف دان   اینکه از قرآن بخوان لاتسرفوا (الاعراف)
از برای دین همه دنیا بده   لن تنالوا البر حتی تنفقوا (آل عمران)
(لباب ۲ و ٤)

از شعرای جلیل الشان و از فصحای عذب البیان است و اکثر شعرا باوستادی او اعتراف و از بحر فضایش اعتراف کرده اند و شاهد استادی او همین بس که حکیم انوری تتبع طریق او بوده گاهی تضمین مصارع او میکرده . اصل وی از قصبه رونه من محال دشت خاوران است ، وی در خدمت سلطان ظهیر الدین ابراهیم بن مسعود و محمود بن غزنوی راه منادمت یافته ، بعد از آنکه سلطان ابراهیم را سوء مزاجی به مسعود سعد سلمان بهمرسیده او را حبس فرمود . ابوالفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شد و باز درعود سلطان به هند کرة در سلک مقربان و ندیمان مجلس خاص انخراط یافت وهم در آن ازمنه بعالم باقی شتافت .
این اشعار ازو ثبت شد :
آب هنرش پست کند آتش فتنه   باد ظفرش روح دهد شیر علم را
چون تیر همی راست شود گردش ایام   تا بازوی عدلش بخم آورده کمان را
رباعی
مه برسرو نهاده کاین روی منست   وز مشک زره شکسته کای موی منست
ازخلد دری گشاده کاین بوی منست   آتش بجهان د زده کای خوی منست

رباعی

یکچند مرا بوعده میفرسائی یکچند اگر صبر همی فرمائی
آنگه که مرا بکشی از تنهائی چه سود زیان گرآئی و گر نائی

(آتشکده ج ۲ : ٦٦٧)

استاد الشعرا و افصح البلغا است . مولدش قریه روان از مضافات سیستان بطرف غزنین ولاهور افتاده، اینکه در افواه ابو الفرج سنجری شهرت یافته غلطاست. گویند عمرش از یکصدو بیست سال زیاد بوده ، بخدمت اکثر سلاطین عظام رسیده مادح ابو علی مسحور وهاجی آل سبکتگین است . مسعود سلمان نسبت عناد وی را محبوس کردند . دیوان قریب به ده هزار و دویست بیت متداول است لیکن اشعار بسیار بوده ، بسبب فترات زمان از میان رفته . اوراست :

از عهد پر از نفافت ای شمع سرور چون آتش ست نمای نزدیکی دور
چون از تب و تابش تو گشتیم نفور خواهی همه نار مباش خواهی همه نور
در عشق تو خوشدل ز من هزارست رو شاد نشین که بر مرادت کارست
تو کشتن من میطلبی وین سهلست من وصل تو می جویم و این دشواراست
گفتی که فروشدم بکوی دیگر دل شاد کنم به خوبروی دیگر
این باد نمی جهد هر آنجا که شوی وین آب نمی رود به جوی دیگر

(ریاض الشعرا)

رون قصبه‌ای از مضافات لاهور ست . وی از عمده شعرای هندوستان و بلبل خوش الحان این بوستان ست . باتفاق اساتذه در متانت عبارت و لطافت درجه علیا و مرتبه قصوری داشت . مسعود سعد سلمان و انوری وفیضی مداح او بوده اند . نزد سلطان ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود منزلتی عظیم داشته . در سال ٤۷٤ از زندان دنیا بنزهت آباد عقبی شتافت . دیوانش متداولست . ازوست

رباعی

بادی که در آئی به تنم همچو نفس ناری که بسوزی دل عالم بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس خاکی که به تست باز گشت همه کس

(انجمن ٦٦)

یکی از شعرای معروف سامان غزنویان بود . در شهر تاریخی لاهور بدنیا آمد و در همین شهر بزرگ شد . قصیده‌های متعددی در مدح مسعود بن ابراهیم غزنوی که در سال ٤۹۲ بر تخت سلطنت نشست ،سرود ، و استاد شاعر معروف آن سامان، مسعود سعد سلمان بود . عده‌ای از تذکره نویسان وفات اورا در سال

۴۸۹ نوشته اند و عده دیگری معتقدند که وی درسال ۴۹۲ عرصه وجود را ترک گفت . اما بدلیل اینکه قصیده هائی در مدح سلطان مسعود سروده است , وی حتماً تا سال ۴۹۲ زنده بود : وی پسری داشته است بنام کافی که از شاعران نیمه اول قرن ششم در دستگاه سلاجقه بود . ابو الفرج در بارهٔ ساختمانی که مسعود سعد یعنی شاگردش بنا کرده بود قطعه ای سرود که بیت اول آن بدین قرار می باشد

ابو الفرج را درین بنا که در آن اختلاف سخن فراوان گشت

مسعود هم قطعه ای با این آغاز سرود :

خاطر خواجه ابو الفرج بدرست گوهر نظم و نثر را کان گشت

انوری و فیضی هم از سبک نظم رونی تقلید نموده اعتراف مهارت تام سخن سرائی رونی را کرده‌اند .

انوری : باد معلومش که من خادم به شعر بو الفرج
تاشنید ستم ولوعی داشتستم بس تمام

فیضی : فیضی منم آنکه در معانی کامی بدو صد نهج گرفتم
ذوقی که توان گرفتن از شعر از شعر بو الفرج گرفتم

از جمله آثار ابو الفرج که تا حال چاپ گردیده است ، آثار زیر راسیتوان نام برد.

۱- دیوان قصاید حکیم فرید سخن دان ... حکیم ابو القاسم المتخلص به عنصری... با دیوان ابو الفرج رونی - چاپ بمبئی در سال ۱۳۲۰ هجری .

۲- دیوان استاد ابو الفرج رونی مصحح به تصحیح پروفسور چایکین مستشرق مترجم اول سفارت شوروی در تهران ، چاپ تهران . در سال ۱۳۰۴ هجری. (مولف)

در هندوستان بدور سلطانین غوری از مستعدان روزگار و شعرای سرمایه دار بود . رباعی :

هر تیر که در جعبه افلاک بود آماجگهش این دل صد چاک بود
تا چرخ چنین ظالم و بیباک بود آسوده کسیکه در ته خاک بود

ایضاً

گفتم که فرو شوم بکوی دیگر دل شاد کنم بخوبروی دیگر
این باد نمی جهد جز آنجا که توئی وین آب نمی رود بجوی دیگر

(روشن ۲۲)

(۱۷۳) ریاضی — امام الدین لاهوری

خلف ملا لطف الله مهندس تخلص ، لاهوریست. . . . در جمیع علوم رسمی یگانه بود . خصوص در ریاضیات تصنیفات معتبر دارد. . . . بنا بر اشغال علمی به فکر و سخن کم می پرداخت و لیکن سلیقه بسیار درست داشت. . . . در سال هزار و صد و چهل پنج رحلت کرد . شعر ریاضی اینست :

زعشق یار چه گویم که حال من چون است
غم بدور خطش از احاطه بیرون است
پایه عشق بلندی ز سردار گرفت
هر که دریافت که چو منصور سری سرداریست
یوسفستان معانیست ریاضی سخنت
چاک پیراهن نظم تو عجب بازاری است

(خوشگو ۱۹۱)

صاحب طبع سحر آفرین مولانا امام الدین که ریاضی تخلص میکرد ، اصلش از لاهور است . قلعه ارک شاهجهان آباد باهتمام پدرش لطف الله مهندس حسن تعمیر یافت . مولانا در فنون ریاضی یکتای عصر بود ... و به موزونیٔ طبع گاه گاه متوجه شعر و سخن هم میشد . آخرکار در ۱۱۴۵ خمس و اربعین و مائهٔ و الف بگلگشت ریاض جاودان شتافت . ازوست :

دزیا دل است یار و نم از من دریغ داشت خاک رهش شدم قدم از من دریغ داشت

(نتایج ۲۷۷)

فرزند مولانا لطف الله مهندس لاهوری که قلعه ارک شاهجهان آباد بصوابدیداری زرینش بنیاد گرفته ، و ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده ازان شهر مدت العمر بیرون نرفته . ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب السبق ربوده . در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت . در سنه خمس و اربعین و مائهٔ الف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذاشت :

رگ گل کرد آن گل چهره بر تار نهالی را
ازین اندیشه گلها داغ شد بر سینه قالی را (۱)

---

(۱) شعر فوق در دیف و قافیه و بحر یک مطلع طالب آملی سروده شده است که بدین قرار است : (در صفحه ۱۶۷ نگاه کنید)

رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو
شهرم برنگ مجلس تصویر جان نداشت
روشن دلیم و خاک نشینی عیار ماست
سیماب وار کشته شدن اعتبار ماست
ندانم از چه شدی سنگدل که بیمارت
بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است

(صبح ۱۸۷)

(۱۷۴) زار — پندت تربهون ناتھ زتشی لاھوری

او از زتشیان کشمیر بود. پدرش پندت پرتھی ناتھ شاگرد میرزا داغ دهلوی بود. زار تحصیلات خود را در دانشگاه پنجاب بتکمیل رسانید. سابقاً وی شمیم تخلص داشت اما این تخلص را عوض کرده زار را تخلص خود قرار داده باردو و فارسی شعر میسرود:

گاه مست و گاه هشیاریم ما　　　دل به یار و دست با کاریم ما
از گنهگار و سیه کاریم ما　　　اعتماد رحمتش داریم ما
در فراق جان‌جان روح‌روان　　　زار و مهجور و دل افگاریم ما

(۱۷۵) زاهد — شیخ محمد زاهد گجراتی

در کنجاه متولد شد در عصر مهاراجا رنجیت سینگ زندگی میکرد. مولوی محمد صالح کنجاهی در سلسلهٔ الاولیاء اسم وی را آورده اما هنوز دیوانش چاپ نگردیده است. یک نسخهٔ خطیٔ دیوان او پیش میان شریف کنجاهی وجود دارد و اشعار زیر از همان نسخه انتخاب گردیده است:

خیال گرمی خوابش بدلها می رسید اینجا
برنگ برق در آئینه جوهر می تپید اینجا

دنباله صفحه گذشته

بتن بویا کند گلهای تصویر خیالی را　　　بجان بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

به ناصر علی سرهندی گفتند که شعری درین بحر و قافیه بسراید اما وی در جواب گفت: این زمین را طالب برد. چیزی که مانده است دردست. مدتی پس ازان ریاضی این شعر را سرود و مورد تحسین قرار گرفت. باید گفت که این زمین دو ردیف داشت که یکی از آنها را طالب برد و دومی را ریاضی از جواهر خانهٔ قضا و قدر بدست آورد.

بجای گرد بوی نافه زین ویرانه می خیزد
ندانم آهوی چشمی که از دلها رسید اینجا
رگ یاقوت کرده جامه را در دامن صحرا
بیاد وصل او اشکی که از چشمم چکید اینجا
خیال مصرع شوکت ز هوشم می برد زاهد
مگر وقت مصور صورت پاکی کشید اینجا

(۱۷۶) زیب ــ نواب زیب النساء بیگم

دختر اورنگ زیب عالمگیر پادشاه است ... از بطن دلرس بانو دختر شاه نواز خان در ۱۰۴۸ هجری پیدا شد حافظ قرآن بود و صرف و نحو و فقه از ملا جیون آموخت. نستعلیق ونسخ وشکسته خوب می‌نوشت. میل کلی بشعر وسخن میداشت. بسیار شعراء و علما در سرکار وی نوکر بودند. شوهر نگرفت. در سال ۱۱۱۳ وفات یافت ... و آنچه مشهور است که مخفی تخلص اوست بقول میر آزاد بلگرامی در ید بیضا و قاضی اختر در آفتاب عالمتاب و دیگر محققین غلط است وگفته اند که مخفی تخلص شاعری بود نوکر بیگم ممدوحه و دیوان مخفی که بنام وی شهرت دارد از مخفی شاعرست. و دیگر مخفی رشتی مصاحب امام قلی خان حاکم فارس بود ... ازوست :

ای آبشار نوحه کنان بهر چیستی ؟ چین بر جبین فگنده ز اندوه کیستی
دردت‌چه درد بود که‌چون‌من‌تمام‌شب سر را بسنگ می زدی ومیگریستی

نقل است روزی بیگم این مصراع پیش ناصر علی سرهندی فرستاد
از هم نمیشود ز حلاوت جدا لبم
وی از راه شوخی زیر آن رقم زد :
گویا رسید بر لب زیب النساء لبم
بیگم ازین ادا سوخت وچهره بر افروخت و این بیت نوشت :
ناصر علی بنام علی برده ای پناه ورنه به ذوالفقار علی سر بریدمی
(تابان ۱۸)

شاعری باسم مخفی رشتی در ایران هم زندگی میکرده است که بیت زیر ازوست :

مخفیا دختران خطه رشت همچو طاؤس مست میگردند

ذکر این شاعر در آتشکدهٔ آذر آمده است . نگارنده بیقین هستم که شاعرانی که مخفی تخلص داشتند زیاد اند و یکی ازانها زیب النساء مخفی هم بود که غیر

از زیب النسا زیب بود . زیرا تاریخ وفات او از قطعه زیر بر می آید :

آه زیب النساء بحکم قضا	ناگهان از نگاه مخفی شد
منبع علم و فضل و حسن و کمال	همچو یوسف بچاه مخفی شد
سال تاریخش از خرد جستم	گفت هاتف که ماه مخفی شد

۱۱۰۵

ولی آنطوریکه گفته شد زیب النساء زیب در سال ۱۱۱۳ هجری وفات یافت و نه در ۱۱۰۵ . ازین قطعه می شود استنباط کرد که قطعه تاریخ وفات زیب ـ النساء زیب بدون تردید قطعهٔ فوق نیست و تخلص او زیب بود نه مخفی .

(۱۷۷) زیبا ـ پندت برجموهن لال تکو لاهوری

پندت برجموهن لال تکو از خانوادهٔ پندت های کشمیر بود . پدرش هم بزبان فارسی شعر می سرود . او پندت نرنجن ناته تکو نام وشکوه تخلص داشت . زیبا در شهر تاریخی لاهور بدنیا آمد و تحصیلات عالیه خود را در همان شهر فراگرفت . وی تا مدت پنج سال در ایمن آباد گوجرانواله تدریس کرد و از سال ۱۹۰۹ الی ۱۹۲٤ میلادی ریاست مدرسه ای را در شهر امرتسر بعهده داشت . در فن غزل مهارت تامی داشت . اشعار زیر ازوست :

هستیٔ این عالم ظاهر بجز پندار نیست
برکشا این پرده و بین هیچ شی جز یار نیست
ساغر و مینا شکسته . مطرب و ساقی خموش
بزم یار آخر شد و با جام و باده کار نیست
عاشقم . دیوانه ام . آخر بتو خواهم رسید
نیست دیوانه بکار خویش گر هشیار نیست
بین تاثیر وصف گل که هنگام رقم کردن
ز سر تا پا زبان خامه ام منقار بلبل شد
کنار آب و لاله زار و یار مهربان ساقی
چگویم حال زیبا چون بلند آواز قلقل شد

(۱۷۸) سارق ـ میرزا بدیع الدین پنجابی

بسفر اول در بهاولپور با فقیر ملاقی شده . مرد خوشگو و خوشخو و صاحب علم بود...روزی گفتمش که این چه تخلص است... گفت : چه عرض کنم ، این دزد میرتان که خود را بشاعری منسوب میکنند . قبل ازین دو تخلص بنده

بدزدی ربودند که یکی بدیع و دیگری رفیع بود. حالا تخلص خود سارق کرده منادی کرده ام که ای غارت پیشگان این راهم غارت کنید. مگر الحمد لله که کسی غارت نکرد. این یک شعر هنوز نقش بر دل است:

شبی در جای خوابش نقب کرده　　　زانم دستی به نقد وصل سارق -

(چشم دیده ۵۶)

(۱۷۹) ساغر - لاهوری

ساغر کش مصطبهٔ سخن بود:

دل ساغر بجوش آمد. ز جور تیغ خونریزش
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

(روشن ۲۸۱)

(۱۸۰) سالک - عبد المجید بتالوی

اسم او عبد المجید و اسم پدرش غلام قادر بود. در بتاله متولد شد و تعلیمات ابتدائی خود را در شهر پتهانکوت فرا گرفته در همان شهر مشغول گردید. در سال ۱۹۱٤ از شغل خود استعفی داده مدیریت مجله‌ای ادبی باسم ,, فانوس خیال ،، را بعهده گرفت ولی دو سال بعد به لاهور رفته با روزنامه معروف زمیندار پیوسته خدماتی را انجام داد. درهمان زمان بامجلات ,, پهول ،، و "تهذیب نسوان" نیز همکاری داشت و بعداً روز نامه ای باسم انقلاب اجرا نمود و همکار مولانا غلام رسول مهر شد. بعد از تقسیم شبه قاره وارد کراچی گردیده در سنه ۱۹۵۳ باز بلاهور برگشت و در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۹ میلادی این جهان آب و گل را بدرود گفته بدارالبقا شتافت - وی معمولا بزبان اردو شعر می سرود اما گاهی بفارسی هم شعر میگفت:

غم فراق نگاری که داشتم دارم　　　به سینه داغ بهاری که داشتم دارم
بآن امید که دیگر چمان چمان گذری　　　نظر به راهگذاری که داشتم دارم
بلای الفت زلف و تصور گیسو　　　به کلبه ام شب تاری که داشتم دارم
به باد رفت بهار دیار من سالک　　　غم بهار دیاری که داشتم دارم

این شعر را خیلی دوست میداشت:

ندارد هیچ جلدت ریختن برآشیان برقی　　　الهی آفرین برقی که بروی آشیان ریزد

(۱۸۱) سامع ـ محمد احسن خان پنجابی

میگویند از اولاد راجه بیربل است . جدش اسلام آورد ... چند ماه در سفر لاهور شب و روز یکجا بودیم . مرد بر خود چیده و خود را بطور میرزایان ایران تراشیده است . اول شاگرد حکیم الملک شهرت تخلص بود و بعد آن مرید و معتقد شیخ محمد علی حزین رسا است و پخته گواست . شعرهای خوب دارد . عمرش از شصت متجاوز است .

چکنم خاطر صیاد عزیز است عزیز　　ورنه از کشمکش دام بتنگ آمده ام
در طینت غافل نبود جوهر مستی　　هرگز نتوان خون زرگ خوب کشیدن

(مردم ۱٦٤)

(۱۸۲) سامی ـ خواجه عبد الله لاهوری

از قبیله ملا عوض وجیه است . محمد اعظم شاهی بود و از یاران حضرت میرزا بیدل . در لاهور سکونت داشته ... مردی خود پسند بوده و از علوم رسمی بهره مند . دیوانی دارد و تلاش نازک خیالی می نماید ... در هزار و صد و پنجاه و پنج درگذشته . ازوست :

شب که آن ماه نیم رخ در پرده مست خواب بود
یک طرف در خانه ابرو یک طرف مهتاب بود

دل وا شود ز دست تو بی منت کلید　　این قفل ابجد است بنام تو بسته اند

(خوشگو ۲۳۲)

اصلش از اتراک قهپایه است . و در سرش از استعداد علمی سرمایه . در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و پنج این دار نا پائدار را گذاشته :

شب که آه مه نیم رخ در پرده مست خواب بود
یک طرف در خانه ابرو یک طرف مهتاب بود

دل وا شود ز دست تو بی منت کلید　　این قفل ابجدست بنام تو بسته‌اند

(صبح ۱۹۵)

(۱۸۳) سخا ـ میر زاهد علی لاهوری

ولد میرزا سعد الدین لاهوریست . هنگام اختلال سلطنت ایران ، حاکم لاهور بود . و با افاغنه جنگها نموده ، دستگیر آمد . مدتی در اصفهان محبوس ماند و بعد خلاص چندی از جانب پادشاه افغانستان بحکومت بندر عباس مقرر گشت .

اواخر بهندوستان رسید ، و بهمراه سعادت خان بملازمت فردوس آگاه مشرف گردیده منصب وجاگیر یافت . و در سن یک هزار و یکصد و چهل و شش از دست زن مغنیه مسموم شد . ازوست :

در شب هجر تو شرمنده احسانم کرد — دیده از بس گهر اشک بدامانم کرد
قصه درد دل خویش به بلبل گفتم — آن تنک حوصله رسوای گلستانم کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم باشمع — آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
زلف او بود سخا حاصل سرمایهٔ عمر — شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کرد

(هندی ۱۰۹)

(۱۸۴) سرابی - ملا ابو محمد سیالکوتی

از اعمال پنجاب است و از سخنوران عهد جهانگیر بادشاه بود :

ز ناخن بازیٔ مطرب چهابر ساز می آید — که مشتی ناخنی بر دل ز هر آواز می آید

(روشن ۲۸۸)

(۱۸۵) سرآمد - سرهندی

شاگرد ناصر علی سرهندی و متتبع طرز اوست :

جلوهٔ صبح سعادت بسیه بختیٔ ما ست — خلوت آئینه در خانهٔ زنگ‌است اینجا
به سر آمد مددی جز توکه خواهد کردن؟ — گر نباشی تو علی، قافیه تنگ‌است اینجا
زبس‌از سوختن ها نو بهاری کرده‌ام پیدا — چراغان لب بام ست شاخ گل بباغ من

(روشن ۲۸۸)

(۱۸۶) سر آمد - کشمیری ثم لاهوری

عندلیب گلشن خوش تقریری مولانا سر آمد کشمیری که در لاهور نشو و نما یافته و در فنون سخن طرازی از شاگردان آفرین لاهوری است ، اوسط مائهٔ ثانی عشر در گذشت . (نتائج ۳۰۱)

سر آمد کشمیری در لاهور نشو و نما یافته و در سخن شاگرد آفرین است . اوسط مائهٔ ثانی عشر جهان فانی را بدرود گفت : ازوست :

ز عاشق کی دماغت نالهٔ بیتاب بردارد — شکستنهای رنگ گل ترا از خواب بردارد

(انجمن ۲۱۴)

(۱۸۷) سرخوش ـ محمد افضل سرهندی

پسر ثانی محمد زاهد است. ولادت باسعادت او در سال هزار و پنجاه به عهد شاهجهانی در جنت نظیر کشمیر بوده ... ''افضل اهل زمانه'' تاریخ تولد اوست. . . محمد طاهر نصرآبادی در احوال ایشان نوشته که لاهوری است و در لاهور باشد غلط کرده ـ بهر حال از آغاز شباب مشق سخن دامنگیر طبع بلندش بود . و بصحبت استادان این فن رسیده فائده‌ها برداشت . . . اواخر عمر به منصب و تحویلداری اجناس مندرس صوبه سرفراز شده . . . بدار الخلافه آمده ... بدریافت حقایق و دقایق تصوف توجهٔ تمام داشت و خود ازجماعت صوفیه بود . وقتی این رباعی گفت:

چار اند ز تحقیق کیمیائی آگاه ابن عربی اول شان در افواه
پس مولوی و سحابی و ملاشاه پنجم سرخوش غریب الله

فقیر راقم خوشگو اول در عمر چهارده سالگی خاک آستان مبارک صندلی پیشانی طلب ساخته مشق شکسته بسته خود را به نظر اصلاحش می گذرانید ... تخلص عنایت فرمودند و گفت لفظ خوش از تخلص خود بر آورده بخشیده ام ... به عمر هفتاد و شش سالگی آزادانه جان به جان آفرین سپرد ... لاله سکهراج سبقت تاریخ وفاتش عبارت '' افضل دهور '' یافته و حکیم چند ندرت که از شاگردان اوست ازین مصرع بر آورده '' از جهان رفت آه عارف پاک '' کلیات آنجناب قریب به چهل و پنج هزار بیت است ... این بیت مطلع دیوان اوست .

ز دست و پا زدن بسمل تو دانستم که بعد کشته شدن هم تلاش ها باقیست
ملک گیری دیگرو شور محبت دیگرست خواندهٔ یوسف زلیخا و سکندر نامه را
منعمان راحرص زر باقیست تا روز حساب تشنه‌آخر تشنه خیزد گر کشد دریا بخواب

محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم
که گر من خاک گردم ، گرد دامان تو خواهد شد

کفرو دین متفق به وحدت او سخن هر دو لب یکی با شد
بنگر که خورد طفل زیک پستان شیر در دست بگیرد سر پستان دگر

(خوشگو ۷۱)

میکش میکدهٔ روزگار تیغش محمد افضل سر خوش از شعرای نیکو دستگاه بوده وبه‌منصب داران عالمگیر پادشاه مدتی در طلب دنیا دویده . اما بخت مساعد نگردیده... سر خوش در آخر عمر بجمعیتی رسیده ... دیوانی وتذکرة الشعراٴ دارد.

فقیر این چند بیت ازان یادگار می نگارد - مطلع :

بتخاله نیست در شب هجران ز تب مرا کز فرقت تو چشمه زده جان بلب مرا

نیست ذوق گفتگوی طبع مآل اندیش را میکنم چون نامه خود پامال حرف خویش را

(حسینی ۱۵۹)

محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کار خانجات داشت ... در سن سته و عشرین و مائه والف برحمت ایزدی پیوست . شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد . ازوست :

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را

در هندسه سه را چو مضاعف سازی هر چند که بشمری نه آید برقم

(عامره ۲٦۳)

از مغلان عبد الله خانی است و در موزونان مشهور بخوشگوئی و نیکو بیانی، راقم حروف را باوی صحبت اتفاق نیفتاده و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر در آمده قلمی نمود :

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما
چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما
بسر داریم سودای گل خورشید ، دیداری
که چون شبنم همه چشم است بارکاروان ما

(خیال ۲۹۰)

محمد افضل نام دارد . تلمذ او میرزا محمد ماهر و موسوی خان فطرت است و با ناصر علی درخورد یارانه داشت. و به بسیاری از موزون طبعان پیوست و مدتها براه شاعری سلوک نمود ... ولادت او در سن خمسین و الف است . وفاتش در عشره ثالث بعد مائه و الف . صهبای سخن را چنین می رساند :

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما
چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما

(بینظیر ۷۲)

از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود . میفروش مصطبهٔ معانی است و قدح گردان انجمن سخن دانی . عمرها در کوچهٔ شاعری شتافت و صحبت جمعی از صاحب طبعان عصر خود دریافت ... شاگرد محمد علی ماهر وموسوی خان فطرت است - و از یاران شیخ ناصر علی . و در مدح او میگوید :

با شعر علی نمیرسد شعر کسی زان سان که خط کس بخط میر علی

عمر دراز یافت و در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف (۱۱۳۰ هجری)

بخلوت کده خموشان شتافت. جام کلامش بگردش می آید:

در عدم هم ز عشق شوری هست گل گریبان دریده می آید
ازخوشهٔ انگورعیان شدکه درین باغ شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاک است

(کرام ۱٤۳)

شاگرد میرزا محمد علی ماهر و موسوی خان فطرت است. صحبت بسیاری از شعراء و اهل کمال دریافته. تذکرهٔ او موسوم به کلمات الشعراء است.

(شعرا ۲٤)

محمد افضل سرخوش در زمان حکومت شاهجهان شاه درکشمیر متولد شد. اسم پدرش محمد زاهد بود و پدر بزرگ او از بدخشان رخت مهاجرت بسته وارد کشمیر شده بود. سرخوش در زمان کودکی به سرهند رفت تا تحصیلات خود را بدست آورد. وی در همان شهر ذوق ادبی و شعری را دارا شد و از زمان طفولیت خود شعر سرودن آغاز کرد. وی ابتدا با ناصر علی سرهندی رفیق شد و می گوید: ''ناصر علی از یاران قدیم بود و درخورد سالگی بهم مشق سخن میکردم و صحبتها می داشتم''. هنوز سن وی فقط هشت سال بود که روزی در بازار مغ بچه‌ای را دید که بر چاه زنخدان خود خالی داشت. فی البدیهه شعر زیر را سرود:

بر زنخدان تو خال سهی افتاد است همچو پولیست که بالای چهی افتاد است

چون بمنزل خود رسید، این شعر را برای برادر خود خواند. برادرش خیلی خوشحال گشت و رویش را بوسید. در سن یازده سالگی بمحض دیدن دختری خوش قامت و زیبا این رباعی سرود:

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای علم چو گل بشاخ رعناست
نی نی، غلطم، که آفتاب محشر یک نیزه برآمد و قیامت برپاست

روزی در خانهٔ میرزا قطب‌الدین ''مایل'' احباب جمع شدند و مجلس شعر و سخن آراستند. سرخوش در آن مجلس گفت:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند میپرد رنگم حبابی گر بدریا بشکند

ازین بیت همه در شگفت ماندند و بسرخوش تحسین ها نمودند. میر معزمی گفت که در هندوستان فقط سه شاعر سراغ دارم. اول غنی کاشمیری. دوم ناصر علی سرهندی و سوم محمد افضل سرخوش. از مطالعه احوال سرخوش چنین بر می آید که او در سال ۱۰۸۷ هجری بر منصب ''مشرف عدالت'' منصوب گردید. او تاریخ انتصاب را ''اشرف عدالت'' قرار داد زیرا بحساب حروف ابجد این کلمه ۱۰۸۷ میشود. وی در اواخر عمر خود به شاهجهان آباد رفته گوشهٔ عزلت را برای خود انتخاب کرد و بخدمت درویشان و صوفیان پرداخت. وی در

کلمات‌الشعراء باین واقعه چنین اشاره میکند :

سرخوش چو رسید کار فقیرش بکمال　　سرشد دادش خلافت از استقبال
روی طلب آورد جهانی به نیاز　　تاریخ شده : خلیفهٔ شاه جلال

سرخوش تمام عمر خود را با راحت فراوانی بسر کرد و اموال زیادی داشت . باموور خیریه هم متوجه می شد چنانچه در کلمات الشعراء می گوید که جلوی منزل خود مسجدی بنا کرده بود . قطعه ای هم باین مناسبت دارد :

چون گشت ز فضل ایزد عز و جل　　آراسته این مسجد پر زیب و حلل
اندیشه ز طبع سال تمامش خواست　　دل گفت که مسجد محمد افضل

۱۱۱۰ هجری

او گاهی هجوهم می نوشت :

سر انگشتش بجودار یک اشارت　　دهد سرمایهٔ دریا بغارت
بدرکی همتش دستی رساند　　که آب بسته‌را ناپاک داند

تفصیل این دو بیت را سرخوش چنین نوشته است : ''یکی از صاحب همتان زمانهٔ ما بخشی الممالک همت خان بود . فقیر مدتی خدمت او کرده ، ساقی نامه و خسخانه بنام وی گفت . در آن مثنوی ها داد معنی داده تلاش ها کرده . این دو بیت از خسخانه است''

ای پنجه تو ز دامن همت دور　　بر دولت بی فیض دماغت مغرور
بی‌همتی و نام تو همت خان است　　بر عکس نهند نام زنگی کافور

سرخوش صاحب پسری بود بنام ''اکمل محمد افضل'' که بموجب اسم تاریخی در سال ۱۰۹٤ بدنیا آمد ولی در جوانی عرصه وجود را ترک گفت . خان آرزو اسم فرزندش را فضل الله و تخلص او هنر نوشته است . در تذکرهٔ گل رعنا آمده است که پسرش خوشتر تخلص داشت . سرخوش در زمان حکومت فرخ سیر پادشاه بسن ۷٦ سالگی در سال ۱۱۲٦ هجری عرصه وجود را ترک گفت و در دهلی در نزدیک محل مقدسی باسم ''قدم رسول'' مدفون گردید . او کتب متعددی را تصنیف کرد که ازان جمله تذکره کلمات الشعرا خیلی معروف است . دیوانی هم دارد که بایران رسید و نصرآبادی در تذکرهٔ خود شامل کرد و نوشت که : ''هر چند که شاگرد محمد علی ماهر است اما استفادهٔ تمام در خدمت میر معز فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفا با میرزا عبدالقادر بیدل معاصر و همطرح بود'' . مطلع دیوان سرخوش اینست :

بهم نا ید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما
چه خوش نامی بر آمد الله الله از زبان ما

میر معز می گوید :

هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد
نامه‌ی ما چون زبان لال هرگز وا نشد

سرخوش میگوید :

هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا نشد
عقدهٔ کار کس از دندان گوهر وا نشد

آثار او عبارتست از :

۱- دیباچه دیوان و دیوان که چهل و پنج هزار بیت شامل آنست ۲- ساقی‌نامه
۳- مثنوی نور علی‌ای نور ۴- مثنوی حسن و عشق
۵- مثنوی قضا و قدر ۶- مثنوی در بعض خصوصیات هندوستان
۷- جنگ نامه محمد اعظم شاه ۸- جوش و خروش
۹- کلمات الشعراء ۱۰- مثنوی در تعریف خسخانه
۱۱- رساله روایح که در طرح جامی است.

سرخوش در تاریخ گفتن هم مهارت داشت و بهمین جهت تاریخ های وفات راسخ ، ملا مفید بلخی ، صایب ، ناصر علی سرهندی ، ماهر ، و میر معز را گفته است . او در کلمات الشعراء انتخابی از اشعار خود داده چنین می گوید : "این چند بیت خوش کرده عزیزان صاحب کمال است". بهمین جهت است که نگارنده نیز ابیاتی چند ازان اشعار گرفته در زیر نقل می کنم :

چه گفتگوئی که چشمش نمی کند بامن ازو بپرس که داند زبان آهو را
آئینه دار حسن بود ذره ذره ام گشتم سپند آتش خود چون شرارها
عمر چون تصویر حرف راز پوشی شد مرا هر دو لب چسپیدهٔ مشق خموشی‌شد مرا
منعمان‌را حرص زر باقیست تا روز حساب تشنه آخر تشنه‌خیزد گر کشد دریابخواب
از ورق‌گردانیٔ دوران کسی وارسته نیست درهمه‌دیوان‌او یک‌مصرع برجسته نیست
از دامن وصال جدا نیست دست عشق پای چراغ حسن تو بخت سیاه ماست
کفر و دین متفق بوحدت اوست سخن هر دو لب یکی باشد
رونق بیداد او از اضطراب ما بود جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بود

زمین و آسمان در میکشی فرمانبرت گردد
سرت چوگردد از مستی جهان گردسرت گردد
محالست‌اینکه بعد از مرگ از تودست بردارم
که گر من خاک‌گردم گرد دامان توخواهم شد

سینه سوزان محبت را بچشم کم مبین هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق
مزاجش تاب شور نعره مستان کجا دارد؟ که برهم میشود از قلقل مینا دماغ او
زیب خوبان دگراز زیور ولعل و دراست بر لبت بس رنگ پان(۱) وگوشهٔ دستارگل
بی آیینه پنبه در نگیرد هر گز یک عمر اگر در آفتابش داری
از باده مرا فزون شود عقل و شعور ساغر خضر راه نشاط است و سرور
می روشنی طبع بود سر خوش را روغن همه در چراغ گردد نور

(۱۸۸) سرمد ـ محمد سعید لاهوری

یهودی بود اما بعد از مطالعه و تحقیق عمیقی در مذهب اسلام ، مسلمان شد . نویسندهٔ کتاب ''دبستان مذاهب'' از معاصرین او بود و نوشته است که سرمد در خدمت میرابو القاسم و ملا صدرا امور دینی یاد میگرفت و در حضور آنها مسلمان شد . در سال ۱۶۳۰ میلادی از ایران به سند رسید و در آنجا عاشق و دلباخته هندو پسری شد که اسمش را ابهی چند نوشته اند . سرمد در عشق او چنین گفت :

سرمد در دین عجب شکستی کردی ایمان بفدای چشم مستی کردی
عمری که بآیات و احادیث گذشت رفتی و نثار بت پرستی کردی

عشق سرمد بجای طول کشید که او تمام اثاث خود را بغارت داد و بی خود شده برهنگی اختیار نمود :

آنکس که ترا کار جهان نهانی داد ما را همه اسباب پریشانی داد
پوشاند لباس هر کرا عیبی دید بی عیبان را لباس عریانی داد

در همان زمان سرمد از سند بلاهور رسید و چندی در آن شهر توقف نمود . شاهجهان شاه که از کشمیر بر میگشت سرمد را در لاهور دید که برهنه بود و چنانچه در کتاب خود نوشته است که : ''سرمد را بچشم خود برهنه دیدم'' سرمد از لاهور به حیدرآباد رفت و سپس باتفاق ابهی چند بدهلی شتافت . در دهلی او با شاهپور دارا شکوه ملاقات کرد و ندیم وی شد اما این منصب باعث قتل وی شد . سرمد یک رباعی سروده است که در آن از معراج جسمانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار کرده است :

آن کس که سر حقیقتش باور شد خود پهن تر از سپهر پنهان در شد
ملا گوید که بر فلک شد احمد سرمد گوید فلک به احمد در شد

۱- پان : یک برگیست که با ادویه مختلف آمیخته و میخورند و آن برگ دهن را سرخ میکند .

داستان قتل سرمد بدین قرار است :

اعتماد خان ملا قوی شاه از مقربان دربار اورنگزیب شاه بود . او بحضور اورنگزیب رفته عرض کرد که دوستیٔ سرمد با شاهپور دارا شکوه شایان شان او نیست زیرا سرمد هم برهنه است و هم عقاید بدی را داراست . اورنگ زیب بر مشورت ملا مذکور اعتماد کرد و دستور قتل سرمد را صادر نمود . گفته اند که چون از سرمد علت عریانیٔ اورا پرسیدند . او بی البدیهه گفت :

خوش بالائی کرده چنین پست مرا — چشمی بدو جام برده از دست مرا
او در بغل من است و من در طلبش — دزدی عجب برهنه کردست مرا

وقتیکه جلاد با شمشیر آخته بطرف سرمد آمد ، سرمد خوشحال گردید و گفت : بیا بیا ، بهر صورتی که می آئی ، من ترا نیک میشناسم . سپس این بیت را خواند :

شوری شد و از راه عدم چشم کشودیم — دیدیم که باقیست شب فتنه، غنودیم

در زیر انتخابی از رباعی هایش داده میشود :

با فکر و خیال کس نباشد کارم — در طور غزل طریق حافظ دارم
اما با رباعی ام مرید خیام — نه جرعه کش بادهٔ او بسیارم

سرآمد اگرش وفاست خودمی آید — گر آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در پی او میگردی — سرمدا گر او خداست خود می آید

گه شهر و دیار گه به صحرا رفتی — در راه هوس بصد تمنا رفتی
این قافله نزدیک بسر منزل بود — در خود نظری کن که کجا هارفتی

درخوابی و از خویش نداری خبری — غفلت ندهد بجز بذات شمری
یاران همه رفتند و توهم در راهی — بر هستیٔ موهوم نداری نظری

سرمد گله اختصار می باید کرد — یک کار ازین دو کار می باید کرد
یا تن برضای یار می باید داد — یا قطع نظر زیار می باید کرد

اعتبار وعده های مردم دنیا غلط — هان غلط آری غلط امشب غلط فردا غلط
نسخه بینائی از دیوان عمر ما مپرس — خط غلط معنی غلط انشاً غلط املا غلط

و اینک یک غزل سرمد :

سوخت نی وجهم تماشا را ببین — کشت نی جرمم مسیحا را ببین
زنده کش جان نباشد دیده ای — گر نه زی دستی بیا ما را ببین
ای که از دیدار یوسف غافلی — داغ یعقوب و زلیخا را ببین
شاه درویش و قلندر دیده ای — سرمد سرمست رسوا را ببین

(۱۸۹) سرور ــ مولانا حکیم مفتی غلام سرور لاهوری

از اهالیان شهر تاریخی لاهور و نویسنده های برجسته این شهر بود. پدرش مفتی غلام محمد یک طبیب بسیار معروف آن شهر بود و سلسله نسب او به حضرت بهاءُ الدین ذکریا میرسید. سرور در علوم حدیث، تفسیر، فقه، تاریخ، صرف ونحو، معانی، منطق و طب ماهر و معلومات کافی‌ای را دارابود. اندکی در ملازمت دولت انگلیس بود ولی بعداً شغل خود را ترک کرده بزیارت حرمین شریفین شتافت و در راه سفر آخرت اختیار نموده جهان را بدرود گفت. تاریخ وفات او ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۷ هجری میباشد. از تصانیف وی‌خزینه" الاصفیاء، حدیقه الاولیاء، گنجینه سروری، تاریخ مخزن پنجاب، دیوان نعت سرور و کلیات نعت سرور معروفیت خاصی‌را دارند. نمونه ای از شعر هایش بدین قرار است:

از لامکان بلند مقام محمد است — بالازعرش عزت و شان محمد است
مفتاح علم و فضل دهان محمد است — گنجینه دار فیض زبان محمد است
ناطق کلام حق به زبان محمد است — شرح بیان حق زبیان محمد است
سرور مدار باک که انجام کار تو — در حفظ احمدی و امان محمد است

(۱۹۰) سروری - شیخ رضی الدین معروف به غلام مرتضی سودهره

وطن بزرگانش ابراهیم‌آباد سودهره من مضافات صوبه لاهور است. خودش در شاهجهان آباد نشو و نما یافته... کثیر الکلام و شاگرد نظام خان معجز است. در فارسی دانی و سلیقه نظم مهارت تام دارد. از دوازده سال به لکهنؤ رسیده ... انتخاب دیوان اوست:

لباس عاریتی واگذار و ننگ مکن — برهنه باش و زکس در زمانه عار مدار
خموش باش که وضع جهانیان دگر است — بحرف حق سر خود بر فراز دار مدار
درین بهار سروری بزعم زاهد خشک — بغیر باده خوری هیچ کاروبار مدار
ندیده ایم بدین رنگ چهره‌ات هرگز — بگو بگو که بدانیم ماجرا آخر
ز فکر دهر سروری مباش با دلتنگ — که غنچه وا شود از جنبش صبا آخر
در باغ بوسه بر دهنش میزدم که هست — باغنچه نسبتی دهن تنگ یار را

شاگرد معجزم چو سروری به فن شعر　　　مضمون من به معنیٔ مفتون برابر است
(ریاض ۱۲۲)

(۱۹۱) سروری لاهوری

مولف فرهنگ مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوایل مائهٔ حادی عشر بهند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروریٔ رومی است که مصطفی بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی بر گلستان سعدی علیه الرحمة نگاشت .
سروری کاشی می گوید : رباعی :

بی دست طلب بدامن پیرزدن　　　کس را نشود مقام عرفان مسکن
چون رشته که نگشود رهش تا ننهاد　　　سر برقدم راست روی چون سوزن

(صبح ۲۰۳)

(۱۹۲) سعادت-سعادت بن مسعود سعد سلمان لاهوری(۱)

او پسر مسعود سعد سلمان بود و بعد از وفات پدر خود بحضور سلطان بهرام شاه غزنوی باریاب شد . روزی بهرام شاه امتحاناً ازو خواست که رباعی ای فی البدیهه سراید . سعادت گفت :

همزاد رخ نگار ما ، بوست نه گل　　　زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
مارا رخ دوست باید ای دوست نه گل　　　زیرا گل چشم مارخ اوست نه گل

بادشاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشت و بوی انعام داد . ازوست :

برگل عبیر داری و بر لاله مشک ناب　　　بر نار دانه لولو و بر ناروان گلاب

نسبت بوی مسعود سعد سلمان در یکی از قصاید خود چنین گفته است :

چون حال فضل بدیدم که چیست بگذیدم　　　زکار پیشه جولاهگی ز بهر پسر
بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم　　　که‌ای سعادت در فضل هیچ رنج مبر
اگر سعادت خواهی چو نام خویش همی　　　بسوی نقص گرای و طریق جهل سپر

از قصیده ای دیگر :

فرزند سعادتم که او را　　　بنده ست بدوهمی سپارم
دردولت طاهری زدم جنگ　　　زو روشنی گرفت کارم
در دولت او بدولت تو　　　از بخت همی امید وارم

۱- عصر ؛ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری .

(۱۹۳) سعید - محمد سعید قریشی ملتانی

رنگین سخن ، تازه گفتار ، از بنده های شاهجهان بادشاه بود .

رباعی

چه دولت است که باین قد خمیدهٔ خویش
ببر کشیده ام آن سر و سر کشیدهٔ خویش
ز فرقت تو چه گویم که قصهٔ طوفان
شنیده بود سن دیده ام بدیدهٔ خویش

(همیشه)

رنگین سخن و تازه گفتار است و بسیار خوش صحبت و نیکو طبع و پاکیزه روزگار . از مجالست نیکو طبعان و نکته دانان سخت محظوظ است و با هل سخن چون سخن تازه با معنیٔ مخصوص، هرجاکه سخنوران را سی شنود بخدمت او میرسد و باندازه استعداد خود از صحبت او بهره سی اندوزد. نگارندهٔ حروف را بارها دید و صحبت اتفاق افتاده در شگفته روئی و آشنا پرستی همتا ندارد. رغبت بنظم و نثر زیاده از حد دارد. ملازم سلطان مراد بخش بود، اکنون داخل منتسبان والا درگاه حضرت عالمگیر بادشاه است و به منصب چهار صدی ذات سرفرازی دارد . بالجملہ خوبیٔ سخن از کلامش پیداست و زیبائی معنی از لطف ادایش هویدا . از نو خواستگان خاندان ضمیر او باین چند بیت اختصار نمود :

چه دولت است که با این قد خمیدهٔ خویش
ببر کشیده ام آن سرو سر کشیدهٔ خویش
ز فرقت تو چه گویم که قصهٔ طوفان
شنیدی تو و من دیده ام بدیدهٔ خویش

(عمل ج ۳ : ٤۳۲)

در سنه یک هزار و هشتاد و هفت فوت شد.

(نشتر ۲٤۱)

از معمورهٔ ملتان بود. لقب خانی داشت . در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردیده باحمد آباد گجرات رفت . از وی می آید :

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما — آشفته است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پافتادگی — ای سروسن بگو که چه خیزد زدست ما
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید — ما و سر نیاز بت خود پرست ما

(انجمن ۱۹۹)

(۱۹۴) سلامت ـ سلامت پنجابی

بسلامت طبع موصوف بود و بطلاقت لسان معروف . از اینجا درگذشته. منه :

اگر ز بیکسیٔ من خبر بود گل را　　　جدا فتد ز چمن نا شگفته در بازار

(مقالات ۳۰۶)

(۱۹۵) سلمان ـ خواجه سلمان لاهوری

وی والد مسعود سعد سلمان است . از فضلا و شعرای والا مقدار بوده . از همدان که مولد و موطن است به لاهور افتاده . او راست :

گر بگذاری مراد گر بنوازی　　　از کوی تو نگذرم ببازی باری

(ریاض الشعرأ)

(۱۹۶) سعد ـ مسعود سعد سلمان لاهوری

العمید الاجل سعد الدولہ" و الدین مسعود سعد سلمان رحمہ" الله از نوادر ایام و افاضل انام بود . گاه ببال اقبال در فضای هوای جلال پرواز کردی و گاه در صباح و رواح از حوادث زمانه قصوص الجناح شدی . گاه چون نی بشکر و فضل و افضال کام جان جهان را شیرین کردی وگاه در تلانی تلخی زهر حادثه تجرع نمودی و در بلاد هند کارهائی بنام میکرد و زندگانی به نیکو نامی و درستکامی میگذرانید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود. بیک رباعی و بیک قطعه کاروان های نعمت بسایلان بخشید و دبیریست که گفته اند :

و السمح مهما ذاق قهوة مدحه　　　یعروه سکر ینهب الاموالا

و اگرچه مولد او همدان بود . اما چون همه دانی کار او در بلاد مشرق طراوت داد و ذکر او از فضلای این عهد برآمد. درکتب تواریخ او را از جمله شعرای این بلاد دانسته اند. بدین سبب ذکر او درین طبقه آورده شد و نیز حق او آن بود که او را در زمرهٔ صدور آورده شدی فاما چون اشعار او از جمله شعرأ زیاد است ، او را سه دیوانست : یکی بتازی و یکی به پارسی و یکی به هندوی . بدان سبب اورا در سلک شعرای این طبقه منخرط گردانیده آمد و آنچه از شعر او استماع افتادست هم استادانه و مطبوعست و بیتی چند از لطایف اشعار او ایراد کرده آمد. این قطعه در حق ثقہ" الملک گوید . وقتیکه صدر دیوان وزارت بجمال او آراسته گشت ، میگوید :

ثقة الملک تا بصدر نشست | دهر پیشش میان بطوع ببست
تا همایون دوات پیش نهاد | الفش را ملک بتا پیوست
درد دشمن شده‌است ودا روی دوست | تاش ببسود آن مبارک دست
بنگر اکنون بتازگی عجبی | کاندرو لفظ درد و دارو هست

قطعه :

چون جریده اشعار خویش عرضه کنم | نخست یابم نام تو برسر دیوان
سزد که نام من ای نامدار ثبت کنی | بکلک غفلت در متن دفتر نسیان
سرا مدار بطبع و هنر گران و سبک | که‌من بسایه سبک نیستم بطبع گران

شعر :

تاکی دل خسته در گمان بندم | جرمی که کنم برین و آن بندم
بدها که همی رسد زمن برمن | بر گردش چرخ و بر زمان بندم
گویی که همان گزیده گوهر ها | بر چرم درفش کاویان بندم
کار از سخن ست ناروان تاکی | دل در سخنان ناروان بندم
یک تیر نماند و من کمان گشتم | تاکی زه چنگ بر کمان بندم

ای آذر تو یافته از غالیه چادر
اندر دل عشاق ز دست آذرت آذر
نه سرو سهی چون تو و نه لاله خود روی
نه طرفه چین چون تو و نه صورت آذر
لرزان شده از ترس سر تیغ تو فغفور
ترسان شده از هول سر گرز تو قیصر
حیران شده از وصف تو وصاف سخنگوی
عاجز شده از نعت تو دانای سخنور

نظم

بامن بتافت یار و بتابم ز تاب او | طاقت نماند پیش مرا باعتاب او
از رشک آن نقاب که بر روی او رسد | گشت این تنم ضعیف چو تار نقاب او
داند که هست بسته به زلفین او دلم | هرساعتی فزون کند آن پیچ وتاب او
خوردم شراب عشق اش یک جام وزان هنوز | اندر سر منست خمار شراب او

این غزل که گل چمن لطافتست همو گفته است :

ای سلسله مشک فگنده بقمر بر | خندیده لب پر شکر تو بشکر بر
چون قامت تو نیست سهی سرو خراسان | چون چهره تو نیست گل لعل ببر بر
گل از سبق چهرهٔ تو شسته بخون رخ | سرو از جسد قامت تو دست بسر بر

من بر تو همی هر چه کنم دست نیابم   ای رشک قمر دست که یابد بقمر بر

(لباب ۳ ۲ ٤ ۴)

ابو سعد بن مسعود بن سعد سلمان لاهوری زمین سخن او راست ، ملک یمین اوست و قلمرو بیان از قبض پدر و جد زیر نگین او . صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه با این رباعی او را امتحان کردند . او بدیهه گفت ، سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند . رباعی :

همواره رخ نگاه ما تو است نه گل   زین روی رخ نگار نیکوست نه گل

ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل   زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

. . . . . از ماهرین شعر است . ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را ستوده اند . نام او به اضافه نام پدر وجد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام ساماً می آرد ، سعد از همدان به لاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته . . . . . مسعود در هند متولد شد . . . . . نظامی عروضی گوید تا سال پانصد و پانزده در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد . عربی و فارسی و هندی . و من اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی و لکن شعر هندی را خوب می فهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم .   (عامره ٤ ۱)

رستم میدان فصاحت ، تهمتن عرصه بلاغتست.. گویند اورا سه دیوان است فارسی عربی و هندی ... اصل مسعود از همدان است و مدتها در لاهور بسر کرده ...دوازده سال مقید بوده... این الالی آبدار و در شهوار از صدف طبع آن بحر زخار آن فضل و کمال است:

سیاه ابر نیسانی ز دریا رفت ، زی صحرا   نثار لولوی لالا بصحرا برد از دریا

زپستی لاله شد خندان چو روی دلبر گلرخ   ز بالا ابر شد گریان بسان عاشق شیدا

ملک را گر قرار خواهی داد   تیغ را بیقرار باید کرد

(ریاض الشعراء)

مسعود بن سعد بن سلمان اللاهوری الشاعر الکبیر قدم ابوه سعد من همدان الی لاهور و تزوج و تاهل فیها فی زمان الغزویین و ولد و نشاء مسعود فی لاهور و اخذ العلم بها عن علماء عصره و فضلائهم و کان یقول الشعر فی العربیه و الفارسیه و الهندیه و یحب الشعراء .   (رجال ۲٤۰)

نظامی عروضی در چهار مقاله بر صفحه ٤٥ درباره مسعود گفته است ... ''یکی مسعود سعد سلمان بود. اورا به وجیرستان بقلعه نای فرستادند ...'' اما این لغت قلعه نی در کتابهای دیگر نیامده است و حمد الله مستوفی قزوینی نویسنده کتاب

نزهت‌القلوب نوشته است که قلعه نی محبس مسعود سعد سلمان بود . از همین نوشته مستوفی استنباط می شود که قلعه نی یا نای مولد سلمان نبود و فقط محبس او بود و او مدتی از عمر خود را در آن قلعه بعنوان زندانی بسر برده است و بقیه عمر خود را در غزنین ، لاهور و شهر های دیگر هند و افغانستان گزارده است.

آقای عبدالحی حبیبی که یکی از دانشمندان برجسته افغانستان می باشد می گوید که این قلعه را ''نی قلعه'' هم میگویند و در ۵۰ میلی جنوب شهر غزنین واقع است و آن ناحیه اکنون باسم اجرستان معروف است و این اجرستان همانست که در چهار مقاله وجیرستان آمده است سلمان در زمان جوانی خود از دارالملک جرجان بدارالسلطنت غزنین رفت و به خدمت سلطان مسعود بن محمود غازی مشغول شد. او درسال ۵۱۵ هجری فوت کرد و دیوانی مشتمل بر سی هزار بیت بجای گذاشت. آقای حبیبی افزوده است که قدیم ترین تاریخی که در اشعار مسعود بدان بر می خوریم سال ۴۶۹ است. درسراسر اشعار مسعود جز مدایح پادشاهان غزنوی چیزی نیست. قطعاً وی همه عمر خود را در غزنین و بیشتر در هندوستان و مخصوصا در لاهور گزرانده است وگویا هرگز به‌گرگان و قلمرو منوچهر بن قابوس نرفته است ... مسعود اسارت پی در پی ۱۸ ساله را از ۴۷۲ الی ۴۹۰ هجری که آزاد شد ،کشیده است . از آثار مسعود پیدا است که مردی دلاور و جنگی و همیشه دست اندر کار سیاست آن زمان و حکمرانی و لشکر کشی و انتساب بدربار غزنویان داشته است ... صابر ترمزی می گوید :

بمدح تو شعرا را تقدمی ننهم   مگر معزی و مسعود سعد سلمان را
بدین حسن وطراوت‌شعر اگرمسعود را بودی   هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش
بوقت مدح تو لفظ مرا ادا نکند   مگر فصاحت مسعود سعد بن سلمان

مسعود سعد در اشعار خویش حبس خود را چنین توضیح میدهد :

اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای   شنیده ای که در آن ماند مدتی مطرود
یقین بدان که ز بدحالی و شکسته دلی   زمانه قلعه نایست و ما درو مسعود

فلکی نسبت بوی چنین گفته است :

گر این طرز سخن دز شاعری‌مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

شادروان استاد سعید نفیسی بر حاشیه جلد دوم کتاب لباب الالباب نوشته اند که مدت حبس سلمان ۱۸ سال بود اما غالباً این اشتباه است زیرا مدت حبس او فقط سیزده سال بود . چنانچه سلمان می گوید :

من بنده سال سیزده محبوس مانده ام
جان کنده ام ز محنت و در حبس و در حصار

شادروان استاد رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان باین موضوع اشاره نموده و مولد مسعود را همدان نوشته اند و لی او در لاهور متولد شد. ابوطالب تبریزی در خلاصة" الافکار ومیر غلام علی آزاد در سبحة" المرجان فی آثار هندوستان باین مطلب توجه داده بدقت مطرح نموده اند. محل تولد او بدون شک لاهور بود زیرا در یکی از منظومه هایش خطاب به شهر لاهور نموده و می گوید:

بهیچ نوع گناهی دگر نمیدانم مرا جزاینکه درین شهر مولد و منشاست

(۱۹۷) سمندر ـــ عبدالخالق لاهوری

خلف مولانا ملک. از علوم رسمی آگاه و شاعر زبان دان و معنی آفرین بود در ۱۰۱۶ هزار و شانزده در لاهور رحلت کرد. من اشعاره:

شبی که عارض او از ایاغ افروزد چنان بود که چراغ از چراغ افروزد
نمی دهند به بلبل مزاج پروانه هزار شمع اگر گل بباغ افروزد
مگر از ناله ام در اضطراب است که می لرزد بر آوازیم در گوش
ز بس خواهش که با وصلت دلی را کشم هر لحظه خود را خود درآغوش

(همیشه)

از موطنین لاهور است. و بر دیگر حالش اطلاع نیست:

شبی که عارض او از ایاغ افروزد چنان بود که چراغ از چراغ افروزد

(هندی ۱۰۹)

(۱۹۸) سند ـــ میر شمس الدین لاهوری

ولد میر معصوم وجدان است. در لاهور همراه پدری گذراند. مشق سخن بسیار کرده. دو بیت ازو بگوش خورده:

چه می پرسی چها از طالع ناساز می آید
دعا از چرخ چون تیرهوائی باز می آید
خامشی را بر زمین زد محشر فریاد من
سرمه در راه فغانم خاکساری میکند

(خوشگو ۲۷۲)

(۱۹۹) سوز - راجه دینا ناتهه لاهوری

لاله دینا ناتهه متخلص به سوز پسر بخت‌مل واز خانوادهٔ "مدن" هندوان بود. پدرش یکی از کارمندان بهوانی داس بود و از دهلی به پیشاور رفته و بعدا در دربار راجه رنجیت سنگ بسلک ملازمانش در آمد. وی دارای ذوق ادبی وفهم و فراست فوق‌العاده‌ای بود و تقدیر بسزای از هنرمندان بعمل می‌آورد. باغ بزرگی در لاهور ساخت و در همان باغ زندگی همی‌کرد. دیوانش بنظرم نرسیده‌است اما قلندر شاه که احوال او در همین تذکره مرقوم گردیده است شعری راجع باو سروده است:

درین زمانه بعد ذات لاله دینا نات — سخن پسند و پسندیده در سخن رانی
بفارسی و به هندی قصیده و غزلش — اگر زطبع کریمش گرفته بر خوانی

(۲۰۰) سوزی لاهوری

سوزی لاهوری معاصر تقی اوحدی بوده:

بگذشت بهار ما شرابی نزدیم — در سایه گل یکدم خوابی نزدیم
یار آمد جلوه کرد ما بی خبران — در دیده بخت مستت آبی نزدیم

(ریاض الشعراء)

(۲۰۱) سویدا - ملا جمال لاهوری

سویدا و فرحتی و اجابت تخلص داشته. از شعرای لاهور است. سه دیوان و سه مثنوی ترتیب داده. خیلی شوخ طبع و سبک وضع بود. با میر علی رایج ناهمواری کرده بود. میر این معنی در غزل بسته:

هست در کنج دل از غیر تو ام آن همه دم
که به تشویش سویدا مگس من شده است

... وی شاعر مسلم است. ازوست:

دهان تنگش از من چشمه حیوان نهان می داشت
خطش سرزد زلب، کای تشنه جان من این راهم
خار در دیدهٔ بد جامهٔ گلرنگ بپوش
خطره ای نیست ترا نام خدا بسم الله

(خوشگو ۳٤)

(۲۰۲) سیادت - میرزا جلال الدین لاهوری

میر جلال الدین سیادت در لاهور توطن داشته. فکر معانی و تلاش بلند بود

اما چون من طالع شهرت و قبولیت نداشت. ازوست :

نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد
که چون طاؤس از زینت گره بربال من افتد
جدا از قید آرایی ندارد جان محزونم
بچشم حلقهٔ زنجیر باشد خواب مجنونم

وقتیکه برای مطلع شاهجهان آمده بود ، یک دو صحبت فقیر را باوی اتفاق ملاقات افتاده . مرد عزیزی بوده . قریب یک دو جزو در بیاض من اشعار بخط خود نوشته در معنی های تازه یافتن و خوب بستن کوتاهی نکرده. (کلمات ۹۶)

از سید زادگان صحیح النسب ولایت پنجاب است . به مقتضای حب الوطن من الایمان در لاهور اقامت داشت و بخدمتی سرفراز بوده . شاعر زبردست ، بلند تلاش ، معنی پرور و خوب گو بود. و در دیوانش بسیار معانی تازه نجیب است. ایشان چهار برادر بودند. همگنان شاعر خوب فکر اند . چون تاریخ وفات آنها باثبات نرسیده ، ذکر هر چهار یک جا نموده میشود . میر سیادت از استادان من است. این اشعار ازوست :

برق چشمک زن ز طرف کوهساران میرسد
ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد
این سخن دزدان سنگین دل که دعوی‌میکنند
چون نگین از شعر مردم نام پیدا میکنند
می کنم خود را سیادت گم به بزم گلرخان
شمع چون بسیار باشد سایه نا پیدا شود

(خوشگو ۲۰۵)

از سادات لاهور بوده. الحق شاعری مثل او ازان شهر برنخاسته. در اواخر عهد عالمگیر بادشاه بعالم بقا ارتحال نمود. این ابیات ازوست :

مجو رفعت اگر چو مور میخواهی سر خود را
مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد
توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را
خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را
که دل بسان کسی در کتاب می میرد

(ریاض الشعرا)

شاعر با افادت میر جلال الدین سیادت از خوشگویان لاهور است. و معاصر شیخ سعید مذکور است. ویراست:

مجو رفعت اگر چون مور میخواهی سر خود را
مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را

(حسینی ۱۵۸)

شاعر نقید و سخنور مجید است. در ۱۱۰۰ هجری به لاهور سکونت داشت. از وی می آید:

چو آفتاب لب بام آخر وصلت رسید برسر ناخن حنای عشرت ما
کدام ماه جبین دوش مجلس آرا بود که شمع از در فانوس در تماشا بود
ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم چون نشه شراب که در خواب بگذرد
ما را جدائی تو پس از مرگ هم بلاست گریان رود چو ابر ز کویت غبار ما

(انجمن ۱۹۵)

میر جلال معاصر شیخ محمد سعید قریشی است. (شعرا ۹۸)

در تذکره سرخوش که در لاهور در سال ۱۹۰۲ میلادی چاپ گردید، اسمش را میر جلال الدین نوشته اند. همچنین در تذکره فرحت الناظرین که مشتمل بر احوال و اذکار علماء و مشایخ عصر اورنگ زیب شاه می باشد، مرقوم است که او پسر میر جمال الدین محدث بود و ذوق شعری و دانش‌های عصر را دارا بود. ابیات زیر ازوست:

رنجها بردم که نو شد در سخن آیین من
موج خون دل بود هر مصرع رنگین من
بیخودی در عالم دیگر برد بیمار را
صورت دیبا بود غمخوار بر بالین من
در بیابان یادگار از گریه ام سیلاب ماند
پل ازین طوفان چو عکس خود بزیر آب ماند

(۲۰۳) سرابی- ابومحمد سیالکوتی

مولدش سیالکوت است و همانجا نشو و نما یافته در عهد جهانگیر بادشاه سر خوش باده سخن بود. من اشعاره:

این هفت گره حامل یک نقد وفا نیست بکشا که تهی تر ز گره های حیات است
از رشک خرامیدن تو سرو چو طاؤس در هر قدمی تازه کند ماتم پارا

رباعی

در چشم ترم رنگ جهان برق شرابست
تا دیده بهم بر زنم این خانه خرابست
مژگان من از گریه بسیار فزو ریخت
آخر فتد آن نخل که نزدیک به آبست

روزی در مجلس نواب قلیچ خان حاضر شد ، نواب فرمود که سیرابی ، با هم فکری می کنم، شعرهای ما هم شنیده ای ، عرض کرد عنایت فرمائید مستفید شوم. فرمود سفینه من بیارید ، بدست گرفت. چند بیت وغزل بی سروپا و بیربط بر خواند. سیرابی بعضی جا دخل کرد واظهار استادی خود نمود . نواب بر آشفت و زبان به فحش و دشنام کشاد . شاعر سر فرو افگنده می شنید بعد از آن برخاست و عرض کرد که نواب سلامت این نثر نواب به از نظم نواب است .

(همیشه)

(۲۰۴) سیف - سید سیف الله شاه گجراتی

او فرزند سیدالله شاه گجراتی و از خانوادهٔ بخاریان کشمیر است که در گجرات اقامت گزیده بودند ، پدرش هم طبعی بسیار موزون و عالی داشت و تضمینی را بر اشعار امیر خسرو نوشته است. سیف در علوم عربی و فارسی خیلی ماهر است و بفارسی شعر می سراید . ازوست :

این دار جهان است فنا گیر مقامی — کس را ندرین دیر ثباتی و قیامی
دیروز که بودند جهاندار وجهانگیر — امروز ازآنها نه نشان است نه نامی
نی شاه وگدا ماند و نه درویش و تونگر — نی عالم ونی جاهل و نی خاص ونه عامی

(۲۰۵) سیفی[1] سید محمد شاه گجراتی

او از فرزندان سید سیف الله شاه است که از خانواده سادات بخاریان کشمیر و بعداً به گجرات آمده اقامت گزیده بود . سیفی در همان شهر گجرات متولد شد و علاقه مفرطی را نسبت بزبان‌های عربی و فارسی داشت . اشعارش خیلی ساده و عالی است. ازوست :

ز بارگاه الهی چو فیض یاب شدم — قرار گیر بماوای ما اصاب شدم
بدم فتاده سر خاک همچو خار و خسی — زیک کرشمه الطاف او گلاب شدم

۱- سال تولد ۱۳۲۳ هجری.

خوشم به یافتن این سعادتم شیفی که دست و دامن آن میمنت مآب شدم

(۲۰۶) شادمان ــ سلطان شادمان خان پنجابی

از سلاطین زادهای قوم گکهر است ؛ ملک ایشان مابین پنجاب و حسن ابدال واقع است . ترک منصب نموده در وطن گوشه انزوا اختیار کرده. طبعی درست داشت . دیوانی بطرز قدما ترتیب داده اما آنچه در صاحب سخنان از وی شهرتی دارد این بیت است :

شاخ شکسته گل ندید لیک زلف یار هر جا شکست خورد گل آفتاب داد

(کلمات ۵۰۹)

از سلطان زاده های قوم گکهر است . ملک اینها درمیان ولایت و هندوستان بر مثال برزخی افتاده . سلطان شادمان باوجود لکنت زبان طبعی بغایت چالاک داشت و شاهجهان بادشاه با فکرش همواره سرخوش بوده و همیشه مورد انعامات فاخره میگردانید . در مدح عالمگیر هم قصاید پرداخت .

دیوان شادمان در سال ۱۸۹۹ میلادی در مطبع دخانی رفاه عام در لاهور چاپ گردید و دارای یک هزار و پانصد بیت است . این دیوان از روی نسخه‌ای قدیم که در کتاب خانه سلطان جهاندار خان وجود دارد تصحیح شده وانتخاب زیر ازهمان نسخه است :

بیا ساقی و آسان کن براه عشق مشکلها که درد جام گلگون است آخر صیقل دلها
باد گر زلف ترا برهم نه سازد هرسحر از غم عالم کجا باشد پریشانی مرا
از بس که فیض خاصیت باده برده ایم نبود ز آب و آتش سوزان حذر مرا
ناصح هزار گونه نصیحت نمود لیک چون شادمان نبود ز مستی خبر مرا
در ره مهر تو از بس که قدم گرم زدم برق را سوخته شد پائی ز همپائی ما
به عیش بوالهوسان درجهان چه کاره را که درد عشق تو کافیست غم گسار مرا
از شام روزگار ندارم شکایتی تا از بیاض روی تو باشد سحر مرا
ساقی بریز بادهٔ عشرت به جام ما تا غارت جنون شود این عشق خام ما
الله الله چه گل و سبزه بکام است اینجا توبه از بادهٔ گلرنگ حرام است اینجا
از خیال رخ زیبای تو ای رشک بهشت هر کجامی نگرم باغ و بهار است امشب
حاصل دنیا و دین درپیش ما منظور نیست دردمندان را بغیر از دردوغم درکار نیست
تنها نه خضر از خط سبز تو پر اشک است کز لعل لبت چشمهٔ حیوان گله دارد
شادمان از مدد فیض شهنشاه کریم چون تو در عصر نیایند سخن‌ساز دگر

دیگر سرو بناز سوی کشتگان خویش	جان داده اند و یکنفس آرام کرده اند
از مستی و دیوانگی در گلشن کوی بتان	دل شیشه خود میبرم چون می پرستان در بغل
شاخ گل است خانهٔ رنگین بدست من	طبع تو شادمان چو نسیم بهار گل
چنان شادمان مست عشقم که هرگز	نه از خود خبر نی ز دلدار دارم

(۲۰۷) شادمان - ملا فطرت جهلمی

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهرانست . ملک اینان درمیان ولایت و هندوستان بر شمال سربرجی افتاده . قلعهٔ رهتاس که بر لب دریای جهلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبه روزگار شیر شاه غازی روح الله روحیه اتفاق افتاده . بنا بر رفع سضرت همین جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت . صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بوده و مورد انعامات فاخره میگردانید . گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند . چنانکه سه کرور (۱) روپیه را جواهر گرانبها بروی نصب گردید . و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود . شعرای پایتخت در تهنیت و توصیف قصاید و غزلیات آوردند . ازآنجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد :

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب	نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد بادشاه	ثانی صاحبقران کامد قرین آفتاب
شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد	تا بود رخش فلک در زیر زمین آفتاب

در شهور سن هزار و هفتاد و نه از جمیع فکرها خلاصی یافت .
(خیال ۱۶٤)

اگر چه شادمان شاعری خوش بیان بوده اما تخلص وی در هیچ کتابی غیر از مراةالخیال فطرت درج نشده است . در کی گوهر نامه‌چنین آمده است :

''شادمان خان پسر اجمیر خان نبیره سمارا خان بدربار حضور انور حاضر گشته بعد بجا آوری خدمات پر گنه پهرهاله ورثه جد خود عطا یافت . اما مشار الیه کم عقل بود. نوبتی از راه نا عاقبت اندیشی از صوبه کابل فراری شده صریحا بغاوت ورزید و راهزنی نمودن گرفت .'' درین متن هم تخلص‌وی فطرت نیست .

۱- کرور. کلمه زبان هندی است بمنی ده ملیون .

(۲۰۸) شاعر- گل محمد معروف به معنی یاب خان پنجابی

گل محمد نام داشته . پدر بزرگوار این مرد عزیز درویشی بود از بجنائی ، قصبه‌ای از قصبات پنجاب ... شاعر صاحب تلاش ، بسیارگوی،خوب گوی است. تلاش معنی تازه بسیار دارد ... قصائد و غزلیات و مثنویات و رباعیات خوب دارد ... رحلت معنی‌یاب خان در حالت جماع اتفاق افتاد . ظاهراً از اساک خوردنی بوده باشد ... این واقعه در سن هزار و صد و پنجاه و هفت بوده . دیوان و مثنوی گذاشته :

چو شمع از لاغری گردد فزون نور بیان من
تنم چندان که می کاهد زبان خویش می بالد
بوضع ناتوان بینی ز بس خو کرد از عمری
فلک مارا چو بیند ناتوان بر خویش می بالد
من شاعر رنگین سخن عالم فکرم
گلشن چکد از خامه گر اندیشه فشارم

(خوشگو ۲٤٥)

برگزیده عالی طبعان ... که شاعر تخلص میکند از شرفای گل زمین پنجاب است . درعهد(۱) شفقت یکی از منکوحات شاه عالم پرورش یافته و درعهد محمد شاه ازعماید نامدار بود و گذران مثل شاهزادها می نمود ... بطبع بلند و تلاش شایسته بفکر شعر می پرداخت و نسبت تلمذ بخدمت میرزا بیدل بهمرسانیده و میرزا اورا بسیار دوست و عزیز میداشت . بعد وفات میرزا بحسن اعتقاد و کمال رسوخ تقدیم خدمت و مواسات متعلقانش ازاهم مهمات میدانست . آخر کار در ۱۱۵۷ سبع و خمسین و مائه و الف بساط حیات در نوشت . این بیت ازوست :

ز صد ناوک چسان یک صد وحشی جان نگذارد
دل مارا خدا ازدست آن مژگان نگهدارد

(نتایج ۳۰٤)

(۲۰۹) شاکر - محمد شاکر ساکن اتک

شاکر اتکی مردی صوفی و پرهیزگار بود . مرید " جی بابا" که قبرش مرجع خلایق و بر لب رود اتک در نزدیکی قلعه اکبر واقع است ، بوده . اشعار بسیار خوبی بزبان فارسی میسرود ولی دیوانش هنوز چاپ نگردیده است . یک نسخه

۱- ممکن است این کلمه "مهد" باشد .

خطی از دیوانش در کتاب خانه دانشکده دولتی در کیمبل پور است . این دیوان دارای صد صفحه و مشتمل بر رباعیات و غزلیات است . سه غزل اردو هم دارد :

سایهٔ قامت طوبای تو ای مایهٔ ناز — ساعتی دور مبادا ز سر اهل نیاز
بگذر از جرم من ای قدوه ارباب جنون — عفو تقصیر من خسته بکن بنده نواز
دست شاکر بکرم گیر و بساحل برسان — که بغیر از در تو نیست دری دیگر باز

سایه ابر و نو بهار امروز — ناله ی قمری و هزار امروز
مطرب ونغمه ورباب وچنگ — مل مینا همه بتار امروز
ساقی ما کجاست کاین بزمم — بی رخ مهر اوست تار امروز
چند نالی تو از تلون چرخ — شاکر از بخت خود شمار امروز

(۲۱۰) شائق - مولوی سلام الله چک عمری

برادر زادهٔ مولوی شیخ عبد الله که احوالش درین تذکره نوشته شد ، بود . او پسر مولوی امان الله و صاحب دیوانی بود که هنوز چاپ نگردیده است. نسخه خطی این دیوان پیش قاضی حکیم مظفر علی است . بر وفات مولوی فضل احمد جد بزرگ قریشی احمد حسین احمد مرثیه ای سروده است و انتخابی ازان مسوده در زیر درج میگردد :

ز کج رفتاری گردون گردان — هزاران حسرتا افسوس و زاری
جناب مولوی فضل احمد — که بود از اهل ورع و دینداری
بهر یک علم استاد زمانه — باطراف جهان در نامداری
حصار دین را در زندگانی — بتیغ کلک کرده شهر یاری

او در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۵ میلادی در گذشت . قریشی احمد حسین قطعه تاریخ وفاتش سرود :

چو رفت از جهان شایق خوش بیان — بزیر زمین جای آرام جست
مرا بود فکری پی سال او — که ماند ازو یادگاری درست
که دوش این بگوشم مرا عقل کل — ''خداوند شیرین سخن'' سال گفت

(۲۱۱) شاه خوش قاضی سیالکوتی

در زمان اورنگ زیب شاه ، قاضی شهر سیالکوت بود . اشعار خوبی میسرود اما دیوانش را ندیده ام . نامه ای منظوم از طرف جوت پرکاش شوقی بشاه خوش قاضی فرستاده شد و ازان نامه معلوم میشود که شاه خوش هم شاعر بود . دو شعر ازان نامه نقل میگردد :

سحرگاه نویدی رسیدم بگوش | که شخصی است از دوستان خوشی
عجب عندلیب است نادر بیان | می آید از بوستان خوشی

(۲۱۲) شاه - ملا شاه بدخشی ثم لاهوری

اصل آن جناب ازبدخشان است ... در حیات والدین به طلب علم مشغول گردیده بعد از کسب علوم رسمی و اخذ فنون عقلی و نقلی و اکتساب معالم فن توحید سالک مسالک طریقت شده پیوسته در پی مطالب اصلی می بود • چون در مدرسه هیچ باب در نمی گشود و از هیچ راه فتوح رو ننمود بتحریک سابق و تحریک قاید توفیق در سال هزار و بیست و سه راه هندوستان پیش گرفته بمجرد رسیدن لاهور خود را بمنزل شیخ الطایفه میان میر رسانیدند ... در سال هزار و هفتاد و دو سفر عالم بالاختیار نمود. اغلب اوقات ازان عرفان مآب اشعار آبدار سرزده ابداع و انواع معانی و انشائی اقسام سخن از مثنوی و قصیده و غزل و رباعی می نمود • درین مقام بایراد بیتی چند ازان اکتفا می نماید .

آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم | زان تیغ اشاره کرد ببالای دیده گفتم
چشم و ابرویش چو باهم تا پیوست | درمیان شرح اشاراتی هست

رباعیات :

از شش جهتم روی نمودی آخر | از هر طرف دلم ربودی آخر
بیرون و درون جلوه گری می دیدم | بر تحقیق آمدم تو بودی آخر

رفتیم بهرجا که ره و بستان است | خفتیم به هر جا که گل بستان است
چون طفل رفیع او بخویش آوردیم | دیدیم که شیر در همین پستان است

ای بند بپای و قفل بردل هشدار | وی دوخته چشم پای در گل هشدار
عزم سفر مغرب و رو به مشرق | ای راهرو پشت بمنزل هشدار

(عمل ج۳ :۳۸۱)

از مریدان حضرت میان جو رضی الله تعالی عنه ... نام مبارک ایشان شاه محمد است و حضرت میان جو ایشان را محمد شاه می فرمودند و یاران و معتقدان حضرت ایشان را حضرت آخوندهی گویند . لقب ایشان از جانب حق لسان الله است. چنانچه باین معنی خود اشاره فرموده‌اند :

آنکس که ز راه معرفت آگاه است | ملا شاه است و عارف این راه است
از تاثیر زبان او معلوم است | کامروز ملقب به لسان الله است

نام پدر حضرت آخوند ملا عبدی و وطن آباء و اجداد و مولد حضرت ایشان موضع ارکسا است که از مضافات روستاق بدخشان است . چنانچه این بیت را خود فرموده اند :

ملک من از ملکها ملک بدخشان آمده   از بلاد از روستاق و از قری از ارکسا

در عنفوان جوانی از ولایت خود بهندوستان تشریف آورده‌اند . از اکمل مریدان خاص و افضل یاران باختصاص حضرت میان جیو گشته . مدت سی سال در حضور حضرت میان جیو و ریاضت و مجاهدت بسیار کشیده اند ... حضرت ایشان را مجموعه ایست عالی که مجامع انواع تحقیقات عجیبه و تدقیقات غریبه متضمن اقسام نکات واشارات ملیحه وتمام آن معلوم است. از حقائق و معارفی که در هیچ دیوانی و بیانی دیده نشده وشتمل است بر دیوانی و اکثراً رباعی و مثنویات و مکتوب وشرح رباعیات ... در اشعار خود را " شاه " تخلص می فرمایند :

آتش ما سوخت عالم را و خاکستر نشد   آتش مارا نباشد هیچ گه روی فنا
آتش ما را بقا باده که او خوش ساخت سوخت   ای خوش آن آتش فنارا سوزد وسازد بقا
عمر اگر صرف این مشاهده نیست   از پیٔ چیست زیست ای بابا
رفتن بروی آب و هوا هیچ نیست شاه   از خود خلاص یافتن اینجا کراست است
نیست پستی اگر پستی است بالای دروست   هر که بالا دید هر پستی او بالا شود
کوهکن تلخیٔ هجران چه کشد چون همه جا   روی شیرین اگرش چشم تماشا باشد
مستی نیست که گه مست و گهی مخمور است   مست خود مست، مدام است بهر جا باشد

رباعی

عمری که بلند و پست بودم بودم   در مرتبه بهیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون   آندم که خدا پرست بودم بودم

(سکینه ۱۵۲)

از اوایل جوانی کمر خدمت فقراء و اهل الله بسته ازهر خرمنی خوشه و ازهر خوانی توشه برداشته تا آخر برهمونیٔ قاید توفیق و هادی طلب به هندوستان شتافته در دار السلطنت لاهور بشرف ملازمت قطب الطریقت حضرت میان میر شاه لاهوری قدس الله سره را دریافت و دانست که دوای او در دارالشفای توجه باطن فیض مواطن آن ذات مقدس خواهد بود ... اورنگ زیب بادشاه عالمگیر بعد از جلوس خود بسعایت بعضی از ارباب عناد مولانا را از کشمیر بحضور طلبیده بود . ودر لاهور مدعی او بود که ملا قوی قاضی القضاة بود . در دهلی بعالم دیگر رفت . و ملا

شاه این رباعی را در تاریخ جلوس عالمگیر بادشاه " بعد از جلوس خود " گفته بوی فرستاد :

صبحی دل من چون گل خورشید شگفت — حق ظاهر شد غبار کلفت همه رفت
تاریخ جلوس اورنگ زیب سرا — ظل الحق گفت : این را حق گفت

بادشاه او را از سفر دهلی معاف داشته در لاهور توقف نمود . درسال ۱۰۷٤ در لاهور بعروب سرای سرور شتافت و همانجا مدفون گردید . در تذکره شیر خان لودهی بنظر رسیده که ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بطریق صوفیه شروع نموده ... اما زیاده از یک سیپارهٔ اول فرصت نوشتن نیافت .. مولانا را چند مثنوی است مشتملبر حقایق و بیان و معارف . بنظر راقم الحروف رسیده لیکن در هر چند ورق انتقال بحر فرموده و بعد از چند ورق با بحر دیگر توجه فرموده ، در رعایت قافیه نیز چندان مبالغه ندارند . دیوان غزلیات و رباعیات هم ترتیب داده اند . اگرچه گاهی ملا شاه نیز تخلص می فرمانید لیکن چو اغلب و اکثر شاه تخلص میکردند لهذا تابع کثرت شده . این اشعار دقایق آثار از نتایج طبع آن مقرب حضرت کردگار است :

رباعیات

در مدرسه آنچه مبحث یاران است — در صومعه آنچه بر گرفتارانست
آنگاه که از مهر تو بدم دیدم — اینها همه کارهای بیکارانست

آخر یابد هر که بصدقش جوید — تخمی که بخاک فتاده آخر روید
هر گه که طعام خام شد پخته تمام — آتش بنه دیگ حرام است حرام

گر اینست ترا آرزوی جانانه — خالیست ترا ترازوی و پیمانه
گر جذب وسلوک همه بی توحید است — آن خرمن گاهی که ندارد دانه

تا خود نکنی معرفت حاصل کام — حاصل نشود کام تو از نقل کلام
حلوا حلوا اگر گوئی صد بار — از گفتن حلوا نشود شیرین کام

(ریاض)

عارف ربانی ملا شاه بدخشانی در اوایل کمر فقر بسته از هر خرمنی خوشه و از هر خوانی توشه برداشت ... آخر در دار السلطنت لاهور بخدمت شاه میر قدس سره رسیده تا مدت چهار ماه جبه ارادت بخاک می مالید . شاه مذکور چون طلبش جست ، دید . فرمود که ای بدخشانی در آفتاب امتحان گداختی و سنگ سیاه خود را لعل بی بها ساختی ... در اندک مدت بمدارج کمال سلوک رسانید . ملا بعد رحلت پیر بکشمیر رسید و اقامت ورزید ... من کلام ایشان از رباعیات :

بیرون سرو از خانهٔ ویرانهٔ خود — در خانه بجز تو نیست در خانهٔ خود
ای‌خواجه سرو بکعبه ز آنرو که خدا — هر گز نکند زیارت خانهٔ خود

ای آنکه خدائی را بجوئی هر جا — تو عین خدائی ، بخدائی بخدا
از جستن تویقین بدان می ماند — قطره بمیان آب جوید دریا

(حسینی ۱٦۵)

اوستاد داراشکوه و مرید شاه میر لاهوری قدس سره بود . از علم ظاهر و باطن حظی وافی داشت . تفسیر چند جزو قرآن مجید بطریق اهل تصوف نگاشته . شاهجهان پادشاه را باوی اعتقادی خاص بود . میفرمود که درین ملک دو پاد شاه اند . صوری منم و شاه معنوی ملا شاه است . و ملا در کشمیر عمارات عالیه بنا کرده و بادشاه هرگاه به کشمیر نزول فرمودی در منزل ملا رفتی و تعظیم بسیار می کردی. وفاتش در سنه اثنین و سبعین و الف و بقولی تسع وستین و الف واقع شده .

تازه می سازم درون سینه داغ خویش را — خانه تاریک‌است‌می‌سوزم‌چراغ خویش را
رازما کی فاش گردد گرهمه ازخودرویم — نشکند بد مست می هرگز ایاغ خویش را
رفتن بروی آب وهوا هیچ نیست شاه — ازخودخلاص یافتن این‌جا کراست‌است
گر چشم تو بی پرده بود . نیک نگه کن — روئی که تو خواهی همه بیرون زنقاب است
درویش را که کنج قناعت میسر است — درویش نام اوست ولی‌شاه کشور است
همه یک‌لعل وهمان‌لعل که‌لعل لب اوست — همه یک‌حرف وهمان‌حرف کزو گفتا راست
همه یک نازوهمان‌نازکه جانها پیٔ اوست — همه یک چشم که‌دلها همه زوبیمار است
شود زیک دل روشن هزار دل زنده — زیک چراغ توان صد چراغ روشن کرد

رباعیات

یاری که ترا زخود رهاند دگر است — کاریکه ز تو هیچ نماند دگر است
ما منکر راه مسجد و کعبه نه ایم — راهیکه بمقصود رساند دگر است

ساقی اگرم می ندهی می میرم — ور ساغرم از کف بنهی میمیرم
پیمانه هر که پر شود می میرد — پیمانه من چو شد تهی می میرم

(روشن ۳۳۵)

ملا شاه بدخشی از اکابر محققین صوفیه بدخشان است . و عهد شاهجهان پادشاه زمان ورودش بملک هندوستان . شاهزاده دارا شکوه را ارادتی خاص با او و اکثر مردم عصر را در حق وی اعتقاد نیکو بود . کلیاتش ازهر گونه نظم ونثر پنجاه جزو کلان کما بیش است و سنه تسعه و ستین والف وصال آن ملای شاهان صفا کیش . و این بیت :

عقل تاریخ آن خدا آگاه — گفت محبوب خلد ملا شاه .

شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش :

مرده ایم و چو زنده میگردیم　　به ازین چیست خرق عادت ما

رباعی

عمریکه بلند و پست بودم بودم　　در رتبه هیچ و هست بودم بودم

خود آمده ام بخود پرستی اکنون　　آندم که خدا پرست بودم بودم

(صبح ٤٤٤)

عارف دل آگاه ملا شاه بکمال فضل و دانش و تمامی عقل وکیاست آراسته بود . مولدش بدخشان است . گویند در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر او گردید . و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آورده ... تا آنکه به کابل آمد و ازان جا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاده و در شهر لاهور بخدمت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است ، اعتقاد بهم رسانید ... بعد از وفات میان میر بکشمیر رفت ... صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و سلطان دارا شکوه با اکثری از خوانین معتقد شدند و در تخت سلیمان گویند باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد و در آن باب گفته : نظم

کوه ماران بکمر لعل بدخشان دارد　　این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده ... حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در هندوستان دو شاه اند . یکی شاه و دیگر ملا شاه . اما حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای شاهجهان و قتل دارا شکوه ملا را بحضور طلب فرمود ... ملا در اثنای راه یک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنت دهلی فرستاد ... حکم شد که در لاهور باشد .

رباعی

صبحی دل من چوگل خورشید شگفت　　حق ظاهر شد غبار باطل را رفت

تاریخ جلوس شاه اورنگ سرا　　ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

رحلت وی در سن هزار و هفتاد در لاهور واقع شده و سرقدش در آنجا است ... ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوف شروع نموده و مدار آنرا مطلقاً بر تاویل گذاشته اما زیاده از یک سیپارهٔ اول فرصت نوشتن نیافت... چون از اشعار ملا شاه غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است تمتاً بتحریر چند رباعی اکتفا می نماید :

از بستگی خویش اگر وا کردی　　بر دار رسن خویش مهیا کردی

وا کرد بگرد خویشتن همچو حباب　　تا وا کردی ز خویش و دریا کردی

ای طالب ذات از چه رو در بدری؟ جویای خدا چرا ز خود بی خبری
عین همه و جملگی عین تواند این است حقیقت ار بخود نگری

راه دل خویش واکن و عیشی کن درد دل خود واکن و عیشی کن
ازخلق بهیچ رو رهای نبود خود را بخدا رهای کن وعیشی کن
(خیال ۱۲۷)

شاه معروف بملا بدخشی عارف بود بکمال ، صاحب وجد و حال ، بخدمت شاه میر لاهوری قدس سره نیاز و اردات داشت. اشعار عارفانه یادگار گذاشت.
(نگارستان ٤٤)

ملا شاه بیتی سروده بود که بقول علمای آن عصر ، اهانت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آزان ثابت میشد:

من چه پروای مصطفی دارم پنجه در پنجهٔ خدا دارم

شاهجهان از دانایان دربار خود پرسید که ملا شاه بعلت سرودن این بیت واجب القتل است یا خیر؟ چون این سوال را از ملا شاه کردند وی باکمال صراحت جواب داد که:

"من بین خدا و مصطفی و خودم تفریق کرده ام و این در مذهب روا است" پادشاه معتقد شد. وفات ملا شاه در ۱۰۷۰ واقع شد.

انتخابی از رباعیات ملا شاه در زیر درج میگردد. این رباعی ها از روی نسخه ای خطی که در کتابخانه نگارنده وجود دارد ، نقل گردید:

گویم سخنیٔ که آن سخن معتبر است باور کند آنکه از خدا با خبر است
در خانه زاهد است اما چه شود در خانهٔ حق شناس خبر دیگر است

بودم در مسجد ز اهل ایمان باشم یکسر همه از کفر گریزان باشم
ملا مومن عارف بالله کافر کافر باشم اگر مسلمان باشم

عارف بود اسرار خدا را کاشف بر اسرار خداست عارف واقف
داری خبر از لیلی و از مجنونی عالم لیلی است کذب جنون عارف

تا شاه ازل گوش بفریادم کرد از لطف و کرم مصلحت دارم کرد
در مکتب ومذهب ز اصول و فروع هر بستگی ای که بود آزادم کرد

با اصل و نسب کار ندارد این راه داده این راه کار بفضل اله
تحقیق بلال حبشی بود غلام بی شک بوده رابعه بصری داه

با خود نکنی ز معرفت حاصل کام   حاصل نشود کام تو از نقل کلام
حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال   از گفتن حلوا نشوی شیرین کام

جان قربان سر تو ای جانانه   خوبان تو عالم و اندر خانه
ای همه آشنا بیگانه ز کل   عالم بتو آشنا ز تو بیگانه

از هستی خویش با خبر شد ما را   روی گل دوست در نظر شد ما را
ایام مفارقت بسر شد ما را   القصه که احوال دگر شد ما را

(۲۱۳) شبابی سیالکوتی

در زمرهٔ شعرای هند است :
گهی ز گلشن کویت نیامدم بوئی   بطوق زلف مگر گردن صبا دارد
(روشن ۲۳۸)

(۲۱۴) شتری لاهوری

شتری لاهوی از یاد خان اعظم خان کوکلتاش خان بوده و با راجا بیربل در محاربه افاغنه جاده نشیب عدم پیموده . خوشگو است . این مطلع ازوست :
هر اشک که از چشم من غمزده ریزد   طفلیست که از صحبت مردم بگریزد
(حسینی ۱۷٤)

(۲۱۵) شجر- اشرف محمود سیالکوتی

این شاعر قادر الکلام بتاریخ نهم فوریه ۱۸۷۲ میلادي بدنیا آمد . مورث اعلای موصوف اشرف محمود مرحوم باسعیت شاهنشاه همایون بحیثیت طبیب رسمی شبه قارهٔ هند (از تهران) مهاجرت فرمودند . آقای شجر از دورهٔ صباوت دارای طبع شاعرانه بود و سخن سرائی را بسیار دوست میداشت . موصوف از ارشد تلامذه حضرت داغ بود و حضرت داغ تکریم ازو میکرد و در شاعری فارسی مقام خاصی دارد و بعلت مهارت فوق العاده بقلب خیام سیالکوت معروف گردیده است . کلیاتش عبارتست از غزلیات ومثنوی و رباعی اما در نوع رباعی ید طولی دارد و شهرت فراونی بدست آورده است . دیوانش بنام یک هزار زیر طبع است . چکامه هائیکه بفرمایش بنده سروده است ذیلا تحریر میکنم :

چه از عشق ناسور و داغ آفریدم   پیٔ کعبه دل چراغ آفریدم
جنون آفریدست تنگیٔ صحرا   من از آه و ناله فراغ آفریدم
پی‌هم زجای سرور آشنائیم   خم و باده و جام و ایاغ آفریدم
نقاب از رخ دخت رز بر کشیده   به شایان شانش دماغ آفریدم

قطعه

دین واعظ هست در گفتار او محتسب را دین بر دستار او
دین حاجی دین دیوار حرم دین مومن زینت کردار او

(مجله هلال جلد ۹ شماره ٤ . سال ۱۹۶۲)

(۲۱۶) شرف ــ شاه شرف بو علی قلندر پانی پتی

مولدش عراق است . به هندوستان آمده در قصبه پانی پت ساکن گردیده بود و بعضی اوقات در قریه کرنال که نیز قریب بقصبه مزبور است ، تشریف میداشته . شیخ بزرگوار از کبار اولیای عظام بل از جمله ابدالان کرام بوده . آنقدرها شور و مستی داشته که وصف آن نتواند کرد ... همچنین زیارت تربتش را این اثر است و کلامش را بهمین خاصیت با حضرت شمس تبریز و حضرت مولوی قدس سره کمال اتحاد داشته ... وفاتش در قصبه مذکور واقع شد لیکن مصحفش در پانی پت است ... راقم الحروف مکرر بزیارت مبارک شیخ علیه الرحمة" مشرف شده و فیضها برده است و شیخ بزرگوار اگرچه گاهی ابو علی تخلص میفرموده لیکن چون اکثر بشرف قرار داده اند لهذا تابع کثرت شد . اوراست :

نمیدانم حلالی از حرامی ز نیک کفر و ایمان بر گذشتم
توپای شوق نداری بکوی دوست مناز عشق باشد بعافیت رهزن

(ریاض)

زبده" واصلان ولایت مظهر، شاه شرف بوعلی قلندر قدس سره از وطن خود بهند تشریف فرموده در قصبه پانی پت اقامت نموده گاهی در کرنال نیز که متصل قصبه مذکور است تشریف میداشت . ذات مجمع کمالاتش از جمله ابدالان بوده .

(حسینی ۱٦۲)

از معاصرین حضرت خواجه نظام الدین اولیاء" و حضرت امیر خسرو دهلوی است . اگرچه او از شعرای پنجاب نیست اما پنجابی حرف می زد و نژاداً از اهالی پنجاب است که در پانی پت توطن گزیده بود . اگرچه این تذکره شامل احوال شعرائیست که در پنجاب یعنی از رود اتک گرفته تا رود بیاس یعنی شهر سرهند و پنجند و اوچ و ناحیه هائی که در آن ها به پنجابی تکلم نمایند ، زندگی میکرده اند و بهمین جهت اصولاً ذکر بو علی قلندر درین تذکره زاید است . اما بعلت داستان زیر که در تذکره حسینی مذکور گردید ، نگارنده بو علی را در زمره شاعران پنجاب میدانم .

روزی حضرت نظام الدین اولیاء بحضرت امیر خسرو دستور فرمود که بحضور حضرت بو علی شاه قلندر رسیده مستفید و مستفیض گردد . خسرو اطاعت نمود و پس از رسیدن بحضور بو علی قلندر غزلی بنا بفرمایش وی تقدیم نمود . یکی از ابیات آن غزل بدین قرار است :

خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
وین عجب آنوقت میگریم که کس بیدار نیست

قلندر از شنیدن این غزل خوشحال شد و گفت : ''خسرو ، تو خوش میگوئی و خوش خواهی بود وخوش خواهی‌رفت''. سپس غزلی سروده بحضور امیر خسرو تقدیم نمود. سه بیت آن غزل درج میگردد :

سیمرغ وار روی نهفتم بقاف عشق — کو عارفی که منظر او عشق اکبر است
عقل کل است علم لدنی بعارفان — این عقل وعلم جسمی و رسمی محقراست
درین شرف نبود ز الواح ابجدی — لوح جمال دوست مرا در برابر است

خسرو از شنیدن این غزل گریه آغاز کرد . و بو علی قلندر گفت : ''رونداهی ایوان کچھ بوجھدا ای'' یعنی گریه میکنی، آیا چیزی هم می فهمی؟ خسرو گفت : برای همین گریه می کنم که چیزی نمی فهمم . بعلت جملهٔ پنجابی که دربالا مذکور شد ، اسم بو علی قلندر درین تذکره درج میگردد.

انتخابی از اشعارش در زیر نقل شده است :

سرم پیچان ، دلم پیچان ، صنم پیچیدهٔ جانان
شرف چون مار می پیچد چه بینی مار پیچان را
زمام اختیار ما بدست اوست ای واعظ
برحمش کی روا باشد گذارد نام عصیان را
دوئی گردد فنا از خود شرف گفته بما نادان
اگر بینم شبی ناگه من آن سلطان خوبان را

زهی حسنی که روی یار دارد — که در آغوش صد گلزار دارد
سر زلفش که مست و لا ابالی — کمین گاهی دل هشیار دارد
هر آن‌سطری که بر رویش‌نوشتند — هزاران معنی و اسرار دارد
شرف در عشق اوگشت آن قلندر — که هفتادو دو ملت یار دارد

غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم — گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم
گر بیاید ملک الموت که جانم ببرد — تا نبینم رخ تو روح رسیدن ندهم
گر شبی‌دست‌دهد وصل تو از غایت شوق — تا قیامت نشود صبح دمیدن ندهم

شرف از باد وزد بوی ز زلفش ببرد
باد را نیز درین دهر وزیدن ندهم

پرده بردار که تا عارض زیبا نگریم
ورنه از آه جگر پردهٔ عالم بدریم

پرده بردار که بینیم دو ابروی ترا
پیش شمشیر تو ما جمله سراسر سپریم

ما خبر گوی جمال تو بعالم شده ایم
گر چه از جلوهٔ دیدار تو ما بی خبریم

پرتو روی تو خود می بدرد پردهٔ خویش
ای دریغا چه توان کرد که کوتاه نظریم

بو علی راه ملامت ره مردان خداست
چه شود بار ملامت که به گردن ببریم

(۲۱۷) شرافت — شریف احمد گجراتی

اسمش سید شریف احمد ، کنیت ابو المظفر و تخلص شرافت است . اسم پدرش سید غلام مصطفی نوشاهی بن حافظ سید محمد شاه نیک اختر نوشاهی است. در سال ۱۲۲۵ هجری متولد شد . خط نسخ و نستعلیق خوب می نویسد . در سلسله نوشاهیه قادریه بیعت کرده خلافت گرفت . کتب زیادی را نوشته است اما هنوز هیچ کدام چاپ نگردیده است. اشعاری چند به نگارنده فرستاده است وانتخابی ازان نقل میگردد . شرافت این ابیات را در مدح پدر خود سروده است :

ز هی درگاه آن عالی جنابی
که از وی نور یابد آفتابی

جناب مظهر انوار سبحان
دلیل عارفان محبوب یزدان

سر و سالار اشراف زمانه
بملک عاشقان سلطان یگانه

ز هی شاه غلام مصطفی نام
بباغ نوشه غنچه نیک فرجام

بحق دارد مکمل آشنائی
ز نورش دل بگیرد روشنائی

علوم معرفت از بر نموده
بر و اسرار وحدت حق گشوده

جنید وقت و معروف زمان است
محی الدین ثانی در جهان است

شرافت جان فدا کن بر در پیر
بصد شوق و ارادت دامنش گیر

وی تاریخ وفات پدر خود هم بدین ترتیب سروده است :

رحمت حق باد بروحش مدام
منزل او باد مقام امین

سال وصالش ز شرافت شنو
صاحب معراج بهشت برین

۱۳۸۴ هجری

(۲۱۸) شریف — شریف آملی ثم لاهوری

در خدمت اکبر بادشاه می بوده . در ۱۰۰۵ هجری در لاهور وفات یافت. ازوست :

گر خون شود از غم دل صد پارهٔ ما   جز ما نکند کسی دگر چارهٔ ما
از روز ازل مربی ذات خودیم   سوهان نزده کسی بر انگارهٔ ما

(۲۱۹) شعری ــ خواجه محمد حسن کشمیری ثم لاهوری

شاعری قادر الکلام و بدیهه گو بود. مفتی صدر الدین متخلص به آزرده و ملقب به صدر الصدور و همچنین میرزا غالب، مومن، و صهبائی اورا بچشم احترام می دیدند. او از اولاد قاضی میر علی بخاری بود. پدرش هم اشعار خوبی میسرود. پدر شعری تاریخ تولد او ''نهال باغ اقبال'' گفته و او در شعر چنین آورده است:

چون من زادم پی تاریخ آن سال   پدر گفتا ''نهال باغ اقبال''

خواجه محمد حسن، متخلص به شعری تخلص خود را الهامی میدانست و در مثنوی لعل و گوهر چنین گفته است:

نامم به زمین حسن عیان است   شعری لقبم ز آسمان است

او بعد از وفات پدر خود کشمیر را ترک گفته در سال ۱۸٤۰ از راه لاهور و امرتسر بدهلی رسید ودر هر دو شهر چندی اقامت داشت. در دهلی بهمشاعره‌ها هم میرفت. روزی در مجلس مشاعره ای شعرای نامی از قبیل امام بخش صهبائی، مومن خان مومن، میرزا غالب و غیره حضور داشتند و مصراع این بود:

نه‌انم از کجا این جوش شادابی ست مینارا

میرزا غالب غزلی باین مصراع سرود که از بیت زیر شروع میشود:

نمی بینم درین عالم نشاطی کاسمان مارا
چو نور از چشم نابینا ز ساغر رفت مینارا

سپس شعری بیت زیر را سرود و مورد تحسین همه قرار گرفت:

جنونی کو که دست از آستین بیرون نهد پارا
زند چاکی به جیب و خوش کند دامان صحرا را

بعضی از شعرهای آن غزل بدین قرار است:

چو روشن پیر کنعان داشت چشم خویش دانستم
که عرض روی یوسف میبرد عرض زلیخا را
دو رنگی لائق اهل محبت نیست می خواهم
بصحرا وا گذارد کاش وامق عذر عذرا را
بجز انبار حسرت هیچ حاصل کی دهد شعری
بکشت عشقبازی کاشتن تخم تمنا را

در تذکره مرآة الخیال درباره' این مشاعره چنین آمده است : ''شیر بیشه عالی دماغی، غالب علی کل غالب در نیستان آتش رشک سوخت. تلامذه اش مستدعی طرح دیگر شدند''.

پس از توقف در دهلی ، عازم کلکته و بنارس شد و بی نیل از این مسافرت بر گشت. چنانکه گوید :

ندیدم مردمی در دیده' ایمان کلکته | ز بینش لاف بیهوده زده کوران کلکته
ز آدم باشناسی نیست انسانیت ایشان را | شرف دارد سگ پنجاب بر شیران کلکته
ز فلفل روی شان خاصیت کافور می بارد | شود چون هیز سرد از دیدن خوبان کلکته

چون بامرتسر رسید در حویلی میرزا محمد اکبر خاور ساکن شد و تا مدت دو سال در همین شهر زندگی کرد. سپس به کشمیر رفت و سه بار به پنجاب مسافرت نمود. در سن هفتاد و پنج سالگی در مرض فالج بستری گردید و پس از مدتی در تاریخ هفتم رجب ۱۲۹۸ هجری عرصه وجود را ترک گفت . تاریخ وفات خود گفته است :

جست تاریخ فوت خود شعری | شد ندا : ''رحمت خدا آمد''

۱۲۹۸

پسرش میرزا غلام احمد نامی دیوانش را بنام مرآة الخیال تدوین نمود در سال ۱۳۰٤ در شهر امرتسر چاپ کرد . مثنوی لعل و گوهر و داستان معروف چهار درویش هم باسم او معروف است . او خطاط هم بود و در تاریخ گفتن مهارت داشت .

(۲۲۰) شفیع ــ میر محمد شفیع ملتانی

ساکن ملتان است . و شاگرد میر محمد افضل ثابت . او گذارش می نماید :

هرکه بردارد بدوش از غیر بار منتی | همچو خر درپیش مردم نیست اورا عزتی

(بینظیر ۸۲)

(۲۲۱) شفیق ــ منشی لچهمن نارائن لاهوری

آشفته سخن ایجادی، لچهمن نارائن شفیق اورنگ آبادی که از قوم کهتری است. اصلش از لاهور. جد او بهوانی داس همراه عسکر عالمگیر وارد دکن گشته و در اورنگ آباد سکونت گزید و بشغل نوکری بعزت و اعتبار بسر برد. و بوقت موعود در گذشت. در حین وفات منسارام، پدر شفیق، او دو ساله بود و بعد رسیدن بسن شعور و بهمرسانی

لیاقت نمایان در عهد نواب آصف جاه باپیشکاری صدارت شش صوبه دکن مامور گشت و قریب چهل سال خدمت مذکوره بخوبی سرانجام داد ... شفیق در ۱۱۵۸ هجری ثمان خمسین و مائه و الف در اورنگ‌آباد قبای هستی بر کشید ... از تالیفاتش دو تذکره بملاحظه در آمده یکی موسوم به گل رعنا که متضمن بر اشعار شعرای هند است و دیگر مسمی بشام غریبان که غالباً محتوی بکلام فصحای اهل ولایت است که وارد هند گشتند. آخرکار اوایل مائه ثالث رخت جهاتش باتشکده فناسوخت. این زر نقد ازکیسه طبع اوست:

گر چه ای دوست ندیدم چمن روی ترا — دایم از بار صبا می شنوم بوی ترا
هر که آنجا برود باز نگردد هرگز — هست خاصیت گلزار ارم کوی ترا
گریه می‌آیدمرا درفصل گل برحال خود — آمد آب رفته جوی نگارم بر نه گشت
دست مالیدن تو سوز نه بخشید شفیق — حیف چون‌رنگ‌حنا فصل گل‌ازدست‌تورفت
شانهٔ زخم کن و آشفته مکن دلها را — جمع گشتند در آن زلف پریشانی چند

(نتائج ۹۹۳)

سر شک دیده ام را منع کردی از ترا دیدن
چه دشوار است برگشتن بسوی دل چکیدن هم
شفیق ما نه تنها گرد سر گشتن طمع دارد
برنگ پیرهن خواهد ترا در بر کشیدن هم
اگر آن صنم در آید به ادا و ناز کردن
بخدا که فرض گردد دل و دین نیاز کردن
گله بیشمار دارم ز مزاج زود رنجت
که بدامن تو دستی نتوان دراز کردن

(رعنا ۱۰۸)

شاگرد میرزا آزاد مرحوم بود. دو تذکره شعرأ دارد. یکی نامش گل رعناست و دیگر شام غریبان، صاف گو خوش بندش است. کهتری بود، اصلش از لاهور است. جدش بهوانی داس همراه عسکر عالمگیری وارد دکن گشته در اورنگ آباد سکونت گزید. شفیق درسلک ملازمان عالیجاه خلف ارشد نواب علیخان بهادر منتظم گردید. در اوایل مائه ثالث عشر رخت حیاتش باتشکده فنا سوخت. ازوی می آید

مریضم بوسه لبهای شیرین تو میخواهم
توان دادن مرا این شربت درد مکرر را.

عکس خود را دید چون در چشم من غمگین نشست
گفت هی هی دلبر دیگر بچشم این نشست

با سر زلف تو زنهار تقاضا نکنم ‏ ‏ ‏ اینقدر بسکه دل رفتهٔ من جائی هست
من سپند تو ام ای شعلهٔ جوالهٔ حسن ‏ ‏ ‏ گرتو سر گرم آی رقص کنان بر خیزم

رباعی

اخلاص من و تو بیش از حد باشد ‏ ‏ ‏ با یکدیگر وسی و سرمد باشد
مائیم بظاهر و بباطن یکتا ‏ ‏ ‏ این نسخهٔ واحد دو مجلد باشد

(انجمن - ۲۳۰)

شفیق تخلص . لچھمی نرائن ساتھر مولف این صحیفه از قوم کھتری کپور است . جد او بھوانی داس همراه اردوی عالمگیری از لاهور وارد دکن شده در اورنگ آباد رنگ توطن ریخت ... درین جا صاحب اولاد گردید . ولد متوسط او رائی منسا رام که عبارت از والد مولف است ده ساله بوده که بھوانی داس رخت سفر آخرت بر بست . والد در ظل عاطفت لاله جسونت رائی که هم جدی بود و به علم وفضل اتصاف داشت ، تربیت یافته در وقت نواب آصف جاه غفران پناه به پیشکاریٔ صدارت شش صوبه دکن مأمورشد . تا حالت تحریر که قریب به چهل سال است سرانجام می دهد. مولف در گل زمین اورنگ آباد دوم صفر سنه ثمان و خمسین و مائه و الف ۱۱۷۴ چهره هستی بر افروخت . صمصام الدوله مرحوم به منصب و خطاب ''دولت چند'' سرفراز شد. الحال در سایه عطوفت والد سلمه الله تعالی و ظل تربیت جناب آزاد مد ظله الله تعالی کسب سعادت می نماید .

صاحب هر دو جهان است شفیق ‏ ‏ ‏ هر که گردید غلام ناز او

حضرت آزاد در سنه ست و سبعین و مائه والف ۱۱۷۶ شفیق تخلص عنایت فرمودند .

از حضرت فیض بخش آزاد ‏ ‏ ‏ گردید مرا تخلص انعام
گفتم تاریخ این عنایت ‏ ‏ ‏ امداد شفیق شد مرا نام

۱۱۷۶

این چند بیت طبع زاد خود را بترتیب ردیف بعرض قدر شناس می رساند :

مصرع ابروی او بسم الله عنوان ما ‏ ‏ ‏ مصحف رخسارهٔ او دین ما ایمان ما
چشم او بر ما نگاهی گر ندارد عیب نیست ‏ ‏ ‏ می شود پرهیز لازم مردم بیمار را
سخت حیرانم چه پیش آمد الهی خیر کن ‏ ‏ ‏ دیر شد باد صبا از کوی یارم بر نگشت
آه را ضبط نه کردی به تحمل ای دل ‏ ‏ ‏ حیف مصراع بلند از نظر پست تو رفت
سوخت یا بشکست یا خون شد نمیدانم چه شد ‏ ‏ ‏ شب که در زلف سیاه اودل بی تاب رفت

خدا گواه که لب را به می نیالودم — برای مستی من چشم یار شد باعث
دماغ رفتن کوی بتان نبود مرا — بی چه چارهٔ دل بی قرار شد باعث
غنچه زیر برگ می گردد نهان از روی شرم — جامه زیب پا چو بندد در چمن دستار کج
مرا چو سوسن اگر ده زبان شود پیدا — خواه گواه کنم صرف در ثنای قدح
نمی گویم که بر من جور کن یا مرحمت فرما — بقربانت روم گاهی چنان گاهی چنین باشد
قسم به مصحف روشن به کعبه رخ نکنم — طواف کوچه او بار بار خواهم کرد
شنیده ام که تو سوی شفق می آئی — بیا بیا که دل و جان نثار خواهم کرد
به گمان روز محشر ز زمین برقص خیزم — اگر ای کشیده قامت بمزار خواهی آمد
یافتم در بزم می دزدیده دیدن های تو — این قدر در عالم مستی مرا هم هوش بود
سوختم در راه عشق او تمام — بد گمان من گمان دارد هنوز
زخارهای مغیلان پراست وادیٔ عشق — شفیق آبله پا می روی خدا حافظ
نمیدانم بوصل یار سازم یا به هجرانش — طپیدن سخت مشکل بر دل من آرمیدن هم

(۲۲۲) الامام الاجل شمس الدین حاجی بچه البستی لاهوری

مذکری مذکور بافضلی موفور. نگین ولایت فضل و هنر که اگرچه از بستست، اما عالم بیان آن از نگین آباد است. چنان لطیف طبع عالی سخن که از مفرح بیان او دل گرم سیر نمیشد. آفرید گار سبحانه تعالی ذات او را عجوبه عالم غیب گردانید و نظم و نثر در خاطر خطیر او را چنان ملکه شد که بر هر چه او را امتحان کنند هم بر خود تذکیری دران پردازد و آنچه نثر گفته باشد بنظم بیان کند و از لطایف اشعار او این یک رباعی بر خاطر بود.

گویند ز زر ترا بود خرسندی — خرسند شوی چون دل ازو بر کندی
زر گندهٔ کان و بیوفای دهرست — بر گنده بی وفا چرا دل بندی؟

و این یک بیت فرد هم او گفته است:

گر هیچ بسبب زنخش باز رسی — باری بر رس که نرخ شفتالو چیست

(لباب ۲۳۸)

(۲۲۳) شکوه - پندت نرنجن ناتھ تکو سیالکوتی

در ظفروال که از نواحیٔ سیالکوت است بسر می برد و منصب قاضی را بعهده داشت. پسرش هم شاعر بود و زیبا تخلص داشت. چندی در شهر امرتسرهم زندگی میکرده است. وی شخص متدینی بود وعلاقه زیادی را نسبت بمذهب و مسلک خود داشت. اشعار خوبی میسرود ولی فقط در سن سی و دو سالگی

عرصهٔ وجود را ترک گفت . فقط یک بیت زیر بدستم رسیده است :

بی جان و دل بعشوهٔ جانان فروختیم　　　هم دین فروختیم و هم ایمان فروختیم

(۲۲۴) شوق ــ میان الله جوایا گجراتی

خطاطی معروف و دارای دیوانی بود و در زمان حکومت راجا رنجیت سنگه زندگی میکرد. در دهی بنام چک ساده در نواحی گجرات بدنیا آمد . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است ولی غزلی در بیاض مولوی محمد صالح کنجاهی مرقوم است که در زیر نقل میگردد .

عشق بازی و صد ملال درو　　　کس مبادا تباه حال درو
زلف تو مو بموی چو زنجیر است　　　سر مو نیست قیل و قال درو
گفتمی آفتاب روی ترا　　　لیک گر نیست زوال درو
اوج وصف تو از هوا بس دور　　　شوق مرغ شکسته بال درو

(۲۲۵) شوقی ــ جوت پرکاش پنجابی

در عهد اورنگ زیب عالمگیر شاه در ادارهٔ شهر داریٔ لاهور ماموریتی مهم را بعهده داشت . شاعری خوش کلام بود و بعضی از اشعارش در ''گلدسته سخن'' چاپ گردیده است. وی نژاداً هندو ترشح بود. منظومه هایش بنظرم نرسیده است اما قطعه ای منظوم که به شاه خوش ، قاضیٔ شهر سیالکوت ، فرستاده بود بدستم رسیده است و اشعاری چند ازان نامهٔ منظوم در زیر نقل میگردد :

سحر گاه نویدی رسیدم بگوش　　　که شخصی است از دوستان خوشی
عجب عندلیب است نادر بیان　　　که می آید از بوستان خوشی
چو ره یافت در خلوت خاص گفت　　　که می آیم از آستان خوشی
متاع گرا نمایه بیرون کشید　　　ز کان خوشی بل دکان خوشی
جوابی بصد مهربانی شنید　　　روان شد بسوی جهان خوشی
بهنگام رخصت چنان گفتمش　　　که هر گه رسی در مکان خوشی
سلامی ازین بنده خواهی رساند　　　بخلوتگه خادمان خوشی

(۲۲۶) شهاب ــ عبد الطیف خان لاهوری

همشیره زاده و شاگرد میرزا جلال اسیر است . در عصر فرمانروائی اورنگ زیب عالمگیر پادشاه از ولایت فارس بملک هند آمد و باریاب ملازمت سلطانی

گردیده. بدیوانی صوبه کابل و کشمیر و لاهور نوبت بنوبت سرفراز ماند. مردی پرهیزگار و صالح و خوش صحبت بود در آخر عهد پادشاه مغفور در گذشت. از حالت شبهاسی اوست:

یارم بکنج غمکده شبها نشاند و رفت
گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت

(نشتر ۱۰۵)

(۲۲۷) شهاب — شهاب ملتانی

شهاب ملتانی، آخر عمر ستارهٔ هستیش درین سر زمین یعنی سند بخاک در شد.

ز شرم آنکه نرفتم پیٔ وداعش دی　　دو دیده ام نتواند بسوی من دیدن

(مقالات ۳٤۸)

(۲۲۸) شهریار — شهزاده شهریار لاهوری

خلف نور الدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیگم بود. بعد شنقار شدن جهانگیر بادشاه بدعوای سلطنت در لاهور بر خزائن و کارخانهای بادشاهی دست تصرف دراز نمود. آصف خان داور بخش ابن خسرو را بسلطنت برداشته با شهریار بمقابله و مقاتله برخاسته هزیمت داد. آخر الامر میل در چشمش کشیدند و باشارهٔ شاهجهانی رو بعرصهٔ عدم نهاد. بموزونیٔ طبع گوهر نظم می سفت. تاریخ مسمل خود چنین گفت:

ز نرگس گلاب ار چه نتوان کشید　　کشیدند از نرگس من گلاب
چو پرسد کسی از تو تاریخ من　　بگو کور شد دیدهٔ آفتاب

(صبح ۲۳۸)

(۲۲۹) شهید — میر غازی لاهوری

از اقربای میرزا ضمیر منتها تخلص بود. شاگرد رشید و همشیره زاده میر محمد زمان راسخ است. در موضع بهیره من اعمال لاهور سکونت داشت و از یاران احمد یار خان یکتا بوده. وفاتش بعد هزار و صد و سی اتفاق افتاد. مثنوی خوب میگفت. در جواب سبعه سیاره زلالی هفت پیکر فکر کرده نامی خاص گذاشته. از مثنوی شور جنون این چند بیت است:

هیچ دانی چیست این شور جنون — این نوای تیشه است و بیستون
چیست این شور جنون سحر حلال — بهر طاعت پیشگان بانگ بلال
این سخن از جنس قال و قیل نیست — جز صدای شهپر جبریل نیست
شهیدم خواندی وآخر گذشتی از سر قتلم — تغافل پیشه، بدعهدی، چها گفتی چها کردی

(خوشگو ۱۹۰)

•سرخروی معرکه سخن طرازی شاعر رنگین سخن ، میر غازی تخلص شهید از سکنه حوالی لاهور بوده . در سال هزار و صد و سی رحلت نموده. ویراست :

هنر سد راه مقصود میگردد هنرور را — گره وارشتهٔ پرواز بازی شد کبوتر را
اشک خون گرنه گل دامن قاتل گردد — بچه طور امید دل سوخته بسمل گردد

(حسینی ۱۸٤)

از سادات بهیره من اعمال لاهور است . میر غازی نام داشت. باین مناسبت شهید تخلص گرفت . از اقربای میرزا روشن ضمیر و از یاران احمد یار خان یکتا است . در اشعار خود ذکر احمد یار خان بسیار آورده جائی می گوید :

یار خان اینجا نه بهر خانی است — اختلاط عالم روحانی است

وفاتش بعد ثلثین و مائه و الف واقع شد . در فن شعر طرازی رتبه عالی دارد . جواب سبعه سیاره " زلالی " بسیار خوب بنظم آورده . ازان جمله مثنوی مسمی به " شور جنون " است . درین مثنوی گوید در صفت بر گشته مژگان :

پشت چشمش بود از بس خوشنما — داشت مژگانش نگاهی بر قفا

دیگر مثنوی دارد مسمی به "نالهٔ عاشق نواز"

(بینظیر ۷۸)

از سیالکوت (؟) لاهور است . در زمان اکبر بادشاه بوده . اوراست

بخاطری که توئی یاد دیگران کردن — درون کعبه پرستیدنست عزا را
گفتم ای دل بچه اوضاع جهان گشت بدل — گفت خاموش که درمغز سپهرست خلل
گفتم آسایش گیتی که بگفتند کجا ست ؟ — گفت در خواب نیاید ولی خواب اجل

(ریاض)

از شیخ زادگان پنجاب بنظر گیتی خداوند در سخن بروی او کشودند. ازوست :

یار آمد و نام برد مارا — وزخود به تمام بردمارا
هجوم نازچنان کرد و پیش یارگرفت — که راه نیست در آن تنگنا تمنی را

(آئین ج ۱ : ۲۸)

(۲۳۰) شیری لاهوری

شیری ولد عبدالحی از قصبه کوکوال توابع لاهور است. پدرش شیخ عبدالحی از فاضلان خوش طبع بود ... شیری تحصیل اکثر علوم از والد خود استعداد وافر بهمرسانیده. زور طبع بمرتبه ایست که در یک شب سی غزل انشأ نمودی. بملازمان اکبر بادشاه انسلاک داشت. هنگامیکه درسنه نهصد و نود و چهار زین خان کوکلتاش و راجه بیربر بمجادله افاغنه کابل رفتند و جنگ صعب روداد، راجه بیربر با جمعیت کثیر کشته شد. شیری نیز بهمان معرکه درسنه نهصد و نودو چهار کشته شد. ازوست:

بستم بنافه تار سفید و اشارت است — گردوری تو در رگ جان خون نماندهاست
بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید — زبیدادش چه گویم من کزان خون ریزمی آید

(نشتر ۳٤۰)

شیری لاهوری از ثناگستران اعظم خان کوکلتاش بود. و با راجه بیر بر در محاربه افاغنه در ۹۹٤ هجری جادهٔ نشیب عدم پیمود.

(انجمن ۲۳۰)

تقی اوحدی اورا شالی کوب لاهور انگاشته. غزالی مشهدی این قطعهٔ خود به شیری نوشت:

شیری اگرچه در فن اشعار دلفریب — هر کس رسید از دل‌وجان اهتمام کرد
لیک از برای اهل سخن کاخ فضل را — سعدی بنا نهاد و غزالی تمام کرد

شعری در جواب این قطعه فرستاد:

سعدی نهاد کاخ سخن را بنا ولی — جامی بیمن همت عالی تمام کرد
درحق شعرگرچه غزالی ست بی‌نظیر — در سلک اولیاء نتواند مقام کرد

(روشن ۲۷۰)

شیری یک شاعر دیگر هم است:

"که مولدش قصبه کوکوال از اعمال لاهور است. این همان شیری است که در شمع انجمن بشیری لاهوری و در نگارستان سخن بشیری کوکوالی ذکر یافته وبعض تذکره نویسان این شیری وشیری سیالکوتی را یکی دانسته اند ... از ملازمان و مداحان محمد اکبر بادشاه بود و در مدح خان اعظم کوکلتاش مقطعات قریب هزار بیت انشاء کرده نامش جهان افروز گذاشته. در سنه سبع اربع و تسعین و تسعمائه همراه زین خان کوکلتاش و راجه بیربل بعد ترددات شیرانه جان باخت.

هر اشک که از چشم من غمزده ریزد — طفلی ست که از صحبت مردم بگریزد
چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی — کجا بود که اکنون مانع دیدار میگردی
سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم — سرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی

(روشن ۳۷۱)

سر سید احمد خان در حاشیه کتاب آیین اکبری نوشته است که ملا شیری لاهوری پسر ملا یحیی بود . اگرچه شیری زاهد و عابد نبود اما در قصیده سرائی مهارت فوق العاده ای را دارا بود . قصیده ای در مدح آفتاب بدستور اکبر شاه ترتیب داده اسمش را شمع جهان افروز گذاشت . این قصیده شامل هزار بیت است و تمام ابیات آن بصورت مقطعات سروده شده است. در ترجمه مهابهارت هم فعالیت هائی نموده است . در سال نهصد و نود و چهار در گذشت . وفاتش در کوهستان یوسف زئی اتفاق افتاد . اینک انتخابی از یکی از قصیده هایش که بصورت سوال و جواب سروده است نقل میگردد :

گفتم ای دل : ز چه اوضاع جهان گشت بدل
گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل
گفتم آسایش اگر هست بگوئید کجاست ؟
گفت در خواب نمائید پس از خواب اجل
گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد
گفت با صاحب بد خو نتوان کرد جدل
گفتم ارباب سخن آرایش مجلس باشند
گفت اینها نتوان گفت با اهل دول

(۲۳۱) صادق ـ شاه صادق کشمیری ثم لاهوری

شاه صادق در قرن یازدهم هجری در کشمیر متولد شد . در کودکی روزی در هنگام نماز حالت جذب بوی دست داد که سبب تغییر مسیر زندگیش گردید . مادیات را ترک کرد و به ریاضت پرداخت . مدتی در دهلی و لاهور زندگی کرد و آخر عمر را در کشمیر در تجرد و انزوا بسر برد . و بسال ۱۱۰۰ هجری وفات یافت . از آثار منظوم وی دیوانی است مشتمل بر چند ترجیع بند ، غزلیات و مثنوی .

(کشمیر ۷۵)

اشعاری که در زیر نقل میگردد از مجموعه اشعارش که چاپ گردیده است گرفته شد :

مثلث :

مهر و وفا ندیده ام　　جور و جفات دیده ام
محنت و غم کشیده ام　　درد و الم چشیده ام
دامن تست و دست من . دست منست و دامنت

رشتهٔ من بریده ای　　یار دگر گزیده ای
بنده نو خریده ای　　عیب مرا چه دیده ای
دامن تست و دست من . دست منست و دامنت

مه رخ خود نموده ای　　صبر و دلم ربوده ای
حرف کسی شنوده ای　　باب ستم کشوده ای
دامن تست و دست من . دست منست و دامنت

ترجیع بند :

خیزم اگر بجست و جویت　　افتیم اگر بپای و کویت
مردم که بماه نو ببینند　　بینم اگر به ماه رویت
آن زلف کمند تو دلم را　　آورد کشان کشان بسویت
گفتی تو که جمله داری اما　　از زهد ریا نرفته بویت
گر چه که بصومعه نشستی　　یکچند بده تو شست و شویت

از زهد و ریا کنون گذشتم
تا رفته بپای خم بیفتم

(۲۳۲) صادقی - عبد المالک گجراتی

مولوی عبدالمالک صادقی ملقب به ابو البرکات پسر مولوی محمد عالم و شاگرد مولوی شیخ عبد الله بود . پدرش در ناحیه کوری که در نزدیکی شهر گجرات واقع است زندگی میکرد و یکی از امرای آن ناحیه بشمار میرفت . صادقی صاحب تصنیفاتی متعدد و دارای ذوق بسیار عالی ای در شعر بود . قصیده ای در مدح نواب محمد صادق رئیس ایالت بهاولپور سروده است که بی عدیل است . خاصیت آن قصیده چنین است :

۱ - ازهر مصرع آن تاریخ سرودن قصیده یعنی سال ۱۳۱۰ هجری در می آید.
۲ - حروف منقوط هر بیت آن هم تاریخ سرودن را نشان میدهد .
۳ - از حروف غیر منقوط هر بیت آن هم تاریخ سرودن آن قصیده بدست می آید .

ابیاتی چند ازان قصیده در زیر نقل میگردد :

مصلح جود و صداقت منبع سر نهان / همدم عدل و جلالت صادق صاحبقران
قامع آثار جهل ناصب اعلام حکم / نیر امکان فکرت صاعد اوج بیان
شهسوار کشور جان مبدا عدل وعلا / اطهر آمال مکنت‌قبلهٔ هر انس و جان
مرحبا شان و شکوه مالک صمصام و جود / خادم شاه علا آمد بر اوج کهکشان
منبع عقل و جلالت صادق والا مراد / موجب دار عدالت رونق کون و مکان
در جنابش شاد کام آورده ام اهل کلام / عمده گنجینهٔ فکر برای امتحان

نمونه ای از اشعار وی که در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله سروده است در زیر نقل میگردد :

ای بر زده بر عرش برین نقش قدم را / و ز نام تو علم ازلی لوح و قلم را
ای فخر بذات تو صنادید عرب را / وی ناز بنام تو اقالیم عجم را
مشاطهٔ تقدیر رخ حسن تو آراست / تا هست تماشا بکمند حسن عدم را

(۲۳۳) صافی ـ ابو القاسم خان لاهوری

خلف الصدق ابو البرکات خان است . در لا هور در عهد جهان خان وزیر احمد شاه ابدالی چند دفعه نزد فقیر آمده و یک بار من هم به خانه اش رفتم . جوان شایسته ، متواضع ، خلیق و مستعد بنظر آمد . یک شعر ازو بخاطر بود نوشته شد :

سخن از زلف دلدار است امشب / بیا مطرب شب تار است امشب

(مردم ۱۶۸)

(۲۳۴) صافی ـ شمس الدین لاهوری

عالم متبحر بودند و با فقیر اتحاد قلبی میداشتند . اول روز در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ، محبوب تخلص ، لاهوری ، ملاقات شده . خود را از اولاد خواجه حافظ شیرازی میگفتند . وچون از لاهور باز به شیراز مراجعت کردند ، چند خطوط بنام احقر نوشتند . از دیوان این فقیر صد شعر انتخاب زده با شیراز بردند . این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند :

کاش بینم بار دیگر روی تو / تا رسد در مغز جانم بوی تو
کاش بر دوشم صبا برداشته / همچو بوی گل رساند سوی تو

(چشم ۶۲)

(۲۳۵) صالح لاهوری

صالح کاشی در ازمنه سابق به هندوستان آمده در لاهور آسوده. (ریاض)
از زمرهٔ صلحاست و مذاقش بچاشنیٔ نظم آشنا . از وطن بهند رسیده این ملک را بقدم سیاحت پیموده. آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود.
نشود هیچ کسی نام جدائی یا رب این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود .
(صبح ۲۴۳)

(۲۳۶)صانع - میر دوست محمد سیالکوتی

ولد میر محمد علی رائج تخلص ... بعد پدر بطرف پنجاب میگذراند ... طبع بلند انگیز ، جودت آمیز دارد . ازوست :

لب گل خون حسرت خوردهٔ چاک گریبانش
بهار لاله آتش دیده رنگ گلستانش

(خوشگو ۲۸۹)
از زمرهٔ سخن سنجان زمان بود. پدر رایج سیالکوتی است. ازوی می آید :
بپای برق هم نتوان رسیدن در حریم او ره دورود راز ست ای کبوتر بال و پرمشکن
(انجمن ۲۲۰)

(۲۳۷) صداقت - محمد ماه کنجاهی

برادر زاده محمد اکرم غنیمت از قصبه کنجاه پنجاب بود ... جوان مؤدب و مهذب بنظر می آمد ... بسیار جدید الفکر و سریع الفهم بود . در سال هزار و صد چهل و هشتم هجری بمرض سودا مبتلا شده بود . در گذشت . در نعت حضرت خیر البشر (صلی الله علیه و آله) بی نقط نوشته . از آنجاست :

حاکم روم و مصر و عاسل او واله عهد حکم کامل او
هر دو عالم علوم در دل او کوه و صحرا دوگرد محمل او
همه روح سلاله عالم گل ارواح لالهٔ آدم

سایر اشعار آبدار آن صداقت شعار او اینست که پسند خان صاحب شده :
ز خوان لذت دنیا گرانی آنقدر دارم که میلرزد دلم از خوردنی گرخود قسم باشد
مصرع پیچیدهٔ زلف تو جای حرف نیست شانه حیرانم چرا این دخل بی‌جامیکند
گه پریزادی کشم گه دختر رز در کنار کار من چون شیشه یا مستی‌است یا دیوانگی
(خوشگو ۱۵۹)

برادر زادهٔ محمد اکرم غنیمت کنجاهی است . در وسط عهد فردوس آرامگاه وفات یافته . رقعات در صنایع بغایت خوب و رنگین مینوشت . ازوست :

دماغ منت پروانه و بلبل کجا دارم　　چراغان برنمی تابد مزارم گلفشانی هم

(هندی ۱۲۳)

(۲۳۸) صرفی ــ صلاح الدین پنجابی

چند گاهی در گجرات بود بعده در لاهور آمده بوضع درویشان بسرمی برد . در ۹۹۹ هجری همراه فیضی بدکن شتافت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود . صاحب دیوان است . ازوست :

گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد　　باید اول تاب غوغای خریدار آورد
باتو رشکم کشد و بی تو جدائی، چکنم　　میکشم این همه از دیدن و نادیدن تو

(انجمن ۲۰۵)

(۲۳۹) صمدانی ــ غلام غوث پنجابی

مردی روشن ضمیر و درویش طبع هست . او صوفی است و در همین مسلک عقیده دارد . مهندس بود و در شهر لاهور و شهرهای دیگر پنجاب زندگی میکرد . محل تولد وی معلوم نیست . نسبت بزبان و ادبیات فارسی علاقه مفرطی را دارد و شعر خوب میسراید . نگارنده از خواندن اشعارش خیلی تحت تاثیر قرار گرفته ام . او مثنوی‌ای بفارسی بطرز مولانا رومی نگاشته است ودرین مثنوی اعتقاد خود را نسبت به فلسفه علامه اقبال ابراز داشته است. وی عقیده داشت که همیشه شرق ، غرب را آرامش می بخشد و غرب همیشه شرق را از مظاهر و نشان تمدن آن بی نیاز می کند . چنانچه گوید :

ای قضا از من بگیر این برقیه　　زندگی نی غربیه نی شرقیه

در زیر انتخابی از مثنوی صمدانی درج میگردد :

زندگی از بزم تو بیگانه شد　　هر کسی را خانه‌اش میخانه شد
مثنوی گویم بطرز مولوی　　ساغرم ده از شراب معنوی
گو به من حرفی ز سر اسر کن　　تا نه لایعنی سرایم من سخن
کشتی ما رفته اندر قعر رود　　خنده زن گرداب و ماست سرور
از حواس خمسه ام بیرون شدم　　خود ندانم این چنین من چون شدم
نی ز تار و نی ز چوب و نی ز پوست　　آید این آواز از پیغام دوست
کیف و وجد و رقص و ها و هو، همه　　این همه او هست، او هست او همه

نی کسی خویشی ونی بیگانه‌ای — هرکسی بر وهم خود دیوانه‌ای
تو سلیمان میشوی یا بلشزر — دخت رز خواهی که قرآن راهبر
چشمه حیوان بجوئی یا سراب — بخت را بیدار خواهی یا بخواب
ای ضمیر قوم خاموشی چرا — هرچه از دل می پسندی وانما
حضرت اقبال هم بگریست خون — دید چون تقدیر ما شد واژگون
گوئی این آئین قرآن کهنه شد — این نظام از بهر انسان کهنه شد
ذات حق در وحدتش مستور بین — از صفاتش زندگی معمور بین
جستجو کن جستجو کن جستجو — تا کند فطرت به تو خود گفتگو
قصر پاکستان بود بنیان تو — بهر تکمیلش توهم معمار شو
یک فراست صد مسبب در کنار — می برد کشتی ز طوفان بر کنار
مرد خود آگه نباید روی کار — تا نه جوید دیدهٔ اهل دیار
هر که خود جوید امارت بهر خویش — فقر ما اورا ببارد پس ز پیش
انحطاط ذهن ملت را نگر — سطح فهم و فکر را بالا نگر
هر که او نادم نگردد بر گناه — می کند ای دل گناه اندر گناه

مثنوی صمدانی بار اول در سال ۱۹۵۰ در لاهور چاپ گردید و آقای صمدانی هنوز زنده هستند.

(۲۴۰) صوفی ــ ملا محمد یوسف سرهندی

جامعیت فضیلت خوب داشته، بهند آمده. مدت ها در کشمیر بسر کرده. جهانگیر بادشاه اورا از کشمیر طلبیده. در سرهند بجوار رحمت حق پیوست. این مصراع تاریخ فوت او است: ''مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی''. اشعار خوب دارد، از آنجمله ابیات است:

بر من نهاد گردش گردون مدار ما — بیکاری و گدائی و مستی ست کار ما
تو ای آه سحر گاهی در آن دل — مکن کاری که کار ازدست من رفت
ای که این گریه من در غم اوست — گریه را آب روان پندارد

(ریاض)

از وطن بکشمیر رسیده اقامت گزید. و به جرمی مغضوب جهانگیر پادشاه گردید. از کشمیر گریخته در شهر سرهند سکونت گزید:

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به — که زنده مانم و بیدوست بنگرم جارا
شگاف بر زمینی را که بینی — گریبان پارهٔ یا سینهٔ چاکی است
تو ای آه سحر گاهی در آن دل — بکن کاری که کار از دست من رفت

(روشن ۳۹۸)

(۲۴۱) صیرفی ـ مولانا صلاح الدین لاهوری

در کسوت فقر و درویشی مستغنی از شاه و گدا زیست می‌کرد. براه دکن از عراق بهند آمد. حسب الاتفاق چندی در دکن اتفاق سکونت افتاد و در مدح امیران آن جا قصائد غرا نوشت و باز بلاهور آمد. هرگاه ملک الشعراء شیخ فیضی بطریق وکالت بسوی دکن رفت در رفاقتش مولانا باز در آن ملک رسید و از آن جا ارادهٔ طواف حرمین شریفین در دل مصمم کرده بدان سمت شتافت. دیوانش مشحون از اقسام شعر است. من اشعاره:

گل گل شگفت بی گل روی تو داغ ما — سر زد بجای گل همه آتش ز باغ ما

من یکی از محرمانم در مبند ای باغبان — صاحب این خانه نا محرم نمی‌داند مرا

عشق آمد راه دل دیوانه مبندید — بر صاحب این خانه در خانه مبندید

اشکی بکف آرید که در چشم نگنجد — دل در صدف گوهر یک دانه مبندید

(همیشه)

(۲۴۳) ضالی ـ علی محمد ملتانی

ضالی ملتانی نامش علی محمد بوده. تقی اوحدی نوشته در ۱۰۴۲ هجری در آگره بود. اکثر قصاید موشح میگفت. اوراست:

شهید تیغ ستم را بحشر وعده مده
که کشتگان ترا ذوق خون بها اینجاست

(ریاض)

(۲۴۲) ضیا ـ ضیاء الله ملتانی

ضیاء الله، از مردم ملتان در تته بسیار بسر برده. اغلب در همین خاکدان چراغ حیاتش بصرصر اجل اطفا پذیرفته باشد. منه:

در ره عشق ندانم بچه تدبیر روم — روح مجنون قرقی دارد در دشت هنوز

(مقالات ۳۷۱)

(۲۴۴) ضیاء ـ ضیاء محمد گجراتی

در دهی موسوم به چوهامل در نزدیکیٔ شهر گجرات بدنیا آمد و الحال در نارووال از نواحیٔ شهر سیالکوت زندگی میکند. شغل معلمی دارد و بفارسی شعر می سراید. ازوست:

ز درد عشق روح بیقراری کرده ام پیدا
بجان قدسیان هم اضطراری کرده ام پیدا
مگو در بسته باشد این حبس گاه دو عالم را
من جوش جنون راه فراری کرده ام پیدا
مبارک گوشهٔ خلوت، مبارک سوز پنهانی
ضیا بر همت خود اعتباری کرده ام پیدا

(۳۴۵) طالب ـ مولانا سید محمد طالب آملی

آن بلبل دستان سرا درین سال که سنه عشرین و الف ۱۰۲۰ بود بدارالخلافه آگره آمد. نکته دانی از آمل مازندران است. در اول جوانی و نو بهار زندگانی از مسکن خروج نموده بدار المؤمنین کاشان آمده در آنجا متوطن شد. ابتدای نشو و نمای او در شهر مذکور واقع شد. بعد از اندکی تردد بشهر مرو رفت و چندی در خدمت ملکش خان بسر برد. بعد از انقضای آب خورد هوای سیر دار الامان هندوستان جلوه گر شد.

(میخانه ۳۸۳)

طالب، بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است. سخن را بمرحمت والای نوزاد و پایهٔ اورا تا سدرة المنتهی بلند میسازد. بگلگشت هند کشید و چندی درینجا بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظر قندهار سی پرداخت، شتافت. دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده پادشاه را مشتاق ساخت. و او را بحضور برد. اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده میرود و استیلای نشأ حواس او را معطل میسازد و گنگ شده. اصلاً زبان بنطق آشنا و اقامت از نشأ دست داد. سر بگریبان تشویر فرود برد و قطعه اعتزاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشأ کرده ارسال داشت. این دو بیت‌ازان است:

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر عروج نشأ او کرد هر چه کرد بمن
ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید که گشته‌بود مرا خشک زان زبان ودهن

(عامره ۳۰۰)

اسم نامیٔ آن ادابند نازک تلاش مولانا طالب است. مولد عظامش سر زمین آمل. افکار متین و اشعار رنگین او مستمعان را بهزار رنگ در وجد می آورد، در مصاحبت و مجلس آرائی نظیر و عدیل خود نداشت. بقول علی قلی خان واله خاله زاد حکیم رکن الدین مسیح کاشی است. به بیشتر علوم و فنون آراسته بود.

در آغاز شباب از وطن خود به هندوستان آمده . چند گاه درین سواد دلکشا بسر ساخته بقندهار شتافت . و به میرزا غازی ناظم لاهور پیوست . میرزا بسلوک بدو پیش آمد . تا انتقال او همراهش بود . ازان پس بخدمت دیانت خان از امرای جهانگیر رسوخی بهمرسانیده بخاتم برداری شاه جمجاه معزز گشت . از ملک الشعرای پایه تخت حضرت جهانگیر شاه گردیده . پایان عمر از راه یافتن خبط فتوری در تلاش کهربابراو عارض شد . آخر در سنه یک هزار و سی و شش بسیر روضه رضوان شتافت . (خیال ۶۸)

طالب در زمان جوانی خود بسن شباب فوت کرد . وفاتش در سال ۱۰۳۵ اتفاق افتاد . ملاصبوری مشهدی قطعه تاریخ وفاتش بدین ترتیب سروده است :

از چرخ بگو ز رفتن طالب داد — کامروز ادای نظم از پا افتاد

تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت — حشرش بعلی ابن ابی طالب باد

نخست وزیر دارالامان مدارالمهام اعتمادالدوله طالب را در خدمت خود مشغول داشت . و او را داخل دربار نورالدین جهانگیر شاه گردانید . در سن ثمان عشرین و الف ۱۰۲۸ هجری این پادشاه جوهر شناس طالب را از امثال و اقران برگزیده بخطاب ملک الشعراء مفتخر و سرفراز گردانید . تاریخ تولدش معلوم نیست اما احتمالاً در حدود سال ۹۹٤ می باشد . از ایران بطرف قندهار در هند وارد شد و چندی در لاهور ماند . در قندهار با غازی خان ترخانی ملاقات نمود . در میخانه نوشته است که چون طالب از ملکش خان جدا گردید اول به قندهار آمد و در آن زمان غازی خان ترخان حاکم قندهار بود . طالب گفته است :

دلا مزاج ترا قندهار درخور نیست — بیا که دیده‌ام از اشک ملک پنجاب است

راجع به لاهور گفته است :

چه خوش حالم که بعد از مدت یک ساله مهجوری
خوش و خوش وقت اورا دیدم و لاهور را دیدم

طالب بکشمیر نیز رفته بود ، چنانکه گوید :

بیا که مجمع خوبان دلربا اینجاست — کرشمها همه اینجا و نازها اینجاست

قدم ز نقطه کشمیر بر نمی گیرم — مقیم مرکز عیشم و جای ما اینجاست

کجا بهشت کجا بزم باده‌ای زاهد — تو دل بجای دگر بسته‌ای وجا اینجاست

طالب آملی مراسم دوستی و صمیمیت را باعرفی داشت ، و از معاصرین او بوده .

به خاک عرفی اگر طالب این غزل خواند — ز تربتش همه گلهای آفرین روید

دیوان طالب آملی دارای بیست هزاربیت است و هنوز چاپ نگردیده است . راجع به اشعار خود چنین گوید :

به قطعه و غزلم انوری وسعدی دان
بمثنوی و رباعی سنائی و خیام
پیمبر منم معجزات سخن را
سنائی و خاقانی و حافظم من
مجموعه خیال من آمد بروی کار
منسوخ گشت نسخه دیوان انوری
آتش فشاند عنصر طبعم برین بساط
با خاک گشت یکسان ابیات عنصری

نمونه‌ای از کلام او در زیر داده میشود :

دو لب دارم یکی در می پرستی
یکی در عذر خواهی های مستی
آن ترک مست کیست در آماجگاه حسن
کز تیر غمزه کرده مشبک نشانه را
شعله مزاج مطربا سخت فسرده خاطرم
آتش نغمه تیز کن ساغر تمام سوز را
اگر مراد تو آزردن رگ دل ماست
اشارهٔ مژه کافیست نیشتر مطلب
مگو مگو که بیک سو نهاده ای حق را
برو برو که بهر سو که میروم حق‌است
تکیه بر سنگ خاره زد طالب
ز آتش عشق تکیه گاه بسوخت
نیستم طالب ، ندارم چشم بر خمخانه ای
نیم جامی بهر ترتیب دماغم آرزوست
حدیث تشنه لبی خواستم کنم اظهار
زبانم آب شد از شرم و در گلویم رفت
نه گلفروش بما ملتفت نه باده فروش
دماغ خشک‌ولب تشنه را چه چاره کنم
مانع گفتار طالب را پریشان خاطریست
ورنه سامان گهرسفتن که‌دارد همچو من
چندان منوش می که شود بر تو می سوار
چندان بنوش می که تو باشی سوار می

رباعی

ما عهد بزلف پر شکست تو کنیم
از زهد و ریا توبه بدست تو کنیم
هر صبح کنم نیت روزه و شام
افطار به زهر چشم مست تو کنیم

(۲۴۶) طالب [۱] - میرزا ابو طالب لاهوری

از وطن به بنگاله رفت. چون سوادی از علم داشت ، نواب شجاع علی خان ناظم بنگاله اورا به تعلیم و تربیت اطفال سادات و شرفاء مامور فرمود . در سنه تسع و ستین از مائهٔ ثانی عشر بمطلوب حقیقی پیوست :

خوش ماه جبینی که وفا داشته باشد
آئینه همان به که صفا داشته باشد
چه نشه است بنازم می نگاه ترا
هنوز شیشه بطاق‌ست ومردمان‌مستند

(روشن ٤۰۷)

(۲۴۷) طغرائی - حکیم فیروزالدین احمد فیروز امرتسری

حکیم الشعراء فیروزالدین احمد متخلص به فیروز طغرائی پسر میان شمس‌الدین

۱- وفات : ۱۱۶۹ هجری.

بود . اجداد وی باسور بازرگانی اشتغال داشتند و در همین شغل از کشمیر مهاجرت نموده بامرتسر رسیدند و در همان شهر اقامت گرفتند . هنوز فیروز الدین احمد بمرحله رشد نرسیده بود که پدرش فوت کرد و او پیش امام مسجد کوچهٔ خود رفته قرآن مجید آموخت و کتبی چند فرا گرفت . در محلی که فیروز الدین در زمان کودکی زندگی میکرد شخصی بنام دوست محمد ایرانی زندگی میکرد و فیروز الدین پیش همین شخص رفته پارسی را یاد میگرفت . سپس پیش شیخ عبد الرزاق رفته درزبان فارسی استفاده ها کرد . منطق و فلسفه و امور مذهبی را از شخصی دیگری باسم حاجی غلام محمد یاد گرفت و بعد ازان علم طب را از حکیم غلام رسول امرتسری آموخت . خط نستعلیق بسیار خوب می نوشت . مجله هائی از قبیل مسیحا - ایشیا - وکیل - حاذق و تهذیب الاخلاق را اداره می کرد و دبیری آنهارا بعهده داشت . دارای دیوانیست و بعضی از اشعارش چاپ گردیده است : کتب متعددی را تالیف و تصنیف نمود و در تایخ ۸ فوریه سال ۱۹۳۱ میلادی عرصهٔ وجود را ترک گفت . خواجه احمد الدین تاریخ فوتش را چنین سروده است :

تربت فیروز طغرائی که باد   جلوه فگن اندرو نور خدا
جستمش سال وفات از عارفی   بی تامل گفت : مغفور خدا

شاگردان زیادی داشت که بعضی ازانها شهرت فوق العاده‌ای را دارا شدند و عبارتند از :

۱ - صوفی غلام مصطفی تبسم که ذکرش درین تذکره آمده است .
۲ - حکیم محمد حسین عرشی هم درین تذکره مذکور گردیده است .
۳ - چودهری پریم نات دت .
٤ - چودهری جلال الدین اکبر .
۵ - میرزا بیضا هروی ایرانی .
۶ - میرزا شجاع خان شیون .
۷ - دکتر شفاعت احمد تسنیم .
۸ - ملک محی الدین قمر .
۹ - منشی مولا بخش کشته .

در اشعار فارسی تخلص خود را طغرائی و در شعرهای اردو فیروز تخلص میکرد ازوست :

چه درگهیست فلک باشعاع مهر ازان   غبار و گرد بروید دم طلوع سحر
چه روضه ایست که آنجا ز بارش انوار   نه ممکن است شدن امتیاز شام و سحر
ای چشم اگرتوا برنه‌ای جوش اشک چه‌ای؟   ای دل اگرتوبرق نه‌ای اضطراب چیست !

آمد پس فنا ز لب گورم این صدا | اینت سال زندگیٔ مستعار بود
اقرب از حبل ورید است و ز من دورتر است | حیرتم باد که شد دور رگ جان از من
کیفیت های برشگال مپرس | باده ها از سحاب میریزد
حسنت از سرحد کمال گذشت | از شبابت شباب می ریزد

(۲۴۸) ظفر ـ ظفر علی خان لاهوری

شهرهٔ کمال سخنوری و طنطنه خطابت بابای روزنامه نگاری مولانا ظفر علی خان شبه قارهٔ هند و پاکستان را خصوصاً و بلاد اسلامیه و ممالک اروپا را علی العموم فرا گرفته بود . درین شبه قاره هیچ کس نیست که نام نامی او و اسم سامی این خطیب آتش نوا و ادیب شهیر، نویسنده سحرنگار و شاعر یگانه روزگار، سیاستدان ممتاز و روزنامه نگار سرفراز بگوشش نرسیده باشد ... در زبان اردو و فارسی هر دو شعر سروده است... بیان حقائق علمیه، رموز سیاست و نکات حکمت را با ندرت قوافی، جدت تراکیب، چستی بندش و سلاست در اشعار اردو و فارسی خود بهم آمیخته است. در بدیهه گوئی و زود نویسی مولانای مزبور از همه شعرای پیش و امروزگوی سبقت ربود ... حقیقت اینست که در کلام دیگران باستثنای علامه دکتر محمد اقبال لاهوری که از دوستان و معاصر ممتاز ترین مولانا بود تا این درجه پیدا نمی شود . راه مبالغه نه پیموده ام اگر بگویم که جدت و اجتهاد غالب ، فطرت نگاری شیکسپئر ، روانی میر انیس و زود بیانی قآنی در کلام مولانا جلوه می نماید . زور بیان و شکوه الفاظ ، ندرت تراکیب و چستیٔ بندش از مختصات شعر اوست :

به سلطان از غلامانش همین یک التجا باشد | که ما در پای او مانیم و او در چشم ما باشد
مسخر کشور دل را نمود اقبال سلطانی | همی نازیم جان ها را که در راهت خدا باشد
حذر ای دشمنان ملت بیضا ازین ساعت | که دردست امیر ما لوای مصطفی باشد
اگر خونش حیات تازه بخشد جسم مذهب را | بخون غلطیدن ملت به کیش ما روا باشد

او در بعضی از اشعار خود همدوش اساتذه نامور بنظر می آید . مثلاً رودکی گفته بود :

بوی جوی مولیان آید همی

ظفر علی خان میگوید :

ساقیا بر خیز و می در جام کن | فصل گل در بوستان آید همی
باد نوروزی وزید اندر چمن | نفحه اش عنبر فشان آید همی
مسلم از خواب گران بیدار شد | انقلاب اندر میان آید همی
باش تا برقی درخشد از حجاز | غیرت حق درمیان آید همی

باش تا از پردهٔ مشرق بدر صحبت اسلامیان آید همی
نعرهٔ الله اکبر می زنم ناتوانان را توان آید همی
رودکی چنگ است و کلکم زخمه‌اش یاد یار مهربان آید همی
مسلم آهنگ بخارا کرده است بوی جوی مولیان آید همی

ازوست :

پرده برداشتم از چهرهٔ فطرت گاهی قوت واهمه را تجزی کردم
کاشتم سنبل فکرت به زمین انشاءٔ کشت خود روکش گلگشت مصلا کردم

مولانا ظفر علی خان در ۱۹۵٤ میلادی رخت از دنیای فانی بر بست .

(مجله هلال . جلد ۹ - شماره ٤ - سال ۱۹۶۲)

مولانا ظفر علی‌خان پسر مولوی سراج الدین بود . سراج الدین مجله‌ای هفتگی باسم زمیندار در وزیر آباد اجراء نمود و بعداً آن را روزنامه کرده بلاهور آورد . ظفر علی خان پنجاه سال برای این روزنامه فعالیت نمود و مدیریت و امتیاز آن را بعهده داشت .

ظفر علی خان باردو و فارسی شعر میسرود و یک روزنامه نگار جراٴتمندی بوده . اصولاً وی بعنوان یک شخصیت مهم سیاسی معروف است . معمولاً اشعار خود را که غالباً دارای بحور و اوزان سختی می باشد ارتجالاً سروده است . تولد او در شهر سیالکوت شد و زمان کودکیٴ خود را در وزیرآباد یا پتیاله برای تحصیل گذراند . سپس به دانشگاه اسلامی علیگر رفت و پس از گرفتن لیسانس ادبیات به حیدرآباد رفت و مدتی بمناصب عالیه منصوب بود . او دارای شخصیتی بسیار محترم و جالب بود . در بذله سنجی و فکاهت طبع مشهور بود . نگارنده چندین بار ملاقات نموده و استفاده ها کردم . در نظم و نثر مهارت تامی را داشت و سبک خود را بوجود آورد . دیوانش در سه جلد چاپ گردیده است و دارای انواع مختلف شعری می باشد . اشعار فارسی هم شامل دیوان اوست و اینک انتخابی از اشعار فارسیٴ او در زیر نقل میگردد :

سخن آورم ز کمال او ز شکوه او ز جلال او
که ندیده چشم مثیل او نه شنیده گوش مثال او

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلو علیه وآله

ز عرب چکیده ملاحتش ز عجم دمیده عذوبتش
نمکی که ریخت جمال او ، شکری که بیخت مقال او

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلو علیه وآله

فرخ آن روزی که در جمع اسیرانت شوم — بستهٔ فتراک احسان فراوانت شوم
سلطنت دادی ندادی دولت ایمان زدست — ای امان الله بلاگردان ایمانت شوم
میرسامان توشد ورزش ایمان با نصیب — بچه سامان بچه برگ و بچه ساز آمده ای
سایهٔ رحمت سالار دوعالم به سرت — ای که بر درگهش از راه دراز آمده ای
وقت آنست که نازت بکشد خاک وطن — که جبین سود، به دهلیز نیاز آمده ای

اشعار فوق را در مدح امان الله خان بادشاه سابق افغانستان سروده است .

به سلطان از غلامانش همین یک التجا باشد — که ما درپای او باشیم و او در چشم ما باشد
مسخر کشور دل را نمود اقبال سلطانی — همی نازیم جانها را که در راهت فدا باشد
بیک جنبش گر ابرویت اشارت می کند ما را — ز مشرق تا به مغرب حد قیامت رونما باشد
پیام الفت از دهلی به استنبول آوردم — مثال بوی گل هستم که بردوش صبا باشد
باز لاهور از آفات خزان شد پامال — حیف در گلشن پنجاب بهار آمد و رفت
بشنوازچاک گریبان که چسان در کف ما — تاری از زلف سمن بوی نگار آمد و رفت

(۳۴۹) قاضی محمد عارف سیالکوتی

قاضی ابو القاسم پدرش بود و اسم پدر بزرگ او مولانا جمال آمده است . وی یکی از معاصرین مولانا غنی کاشمیری بود و در عهد شاهجهان بادشاه میزیسته است . رباعی زیر در تذکره ها مرقوم است :

خواهم که ازین نشیب و پستی برهم — وز ننگ خودی و خود پرستی برهم
یک جرعه ز جام نیستی نوش کنم — از کشمکش خمار هستی برهم

شاعر ماهر بوده . ازوست :

نامه شوق مرا قاصد بجانان میبرد — در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است
تیزی مژگان خونریز ترا حاصل نکرد — تیغ های آهن هر چند سر بر سنگ زد

(کلمات ۸۱)

از شعرای لاهور بوده .

(ریاض)

(۳۵۰) عارف ـ میر حسین لاهوری

از موزونان عهد شاهجهانی است . در صرف و نحو استعدادی داشت و برفاقت همت خان صوبه دار اله آباد اوقات بسر می برد . مثنوی مهر وفا از منظومات اوست . و این دو شعر در صفت ناف ازان مثنوی است :

نه ناف است این که دلها کرده بی تاب — کز و افتاده فکر من بگرداب

ز تاب جلوهٔ سرو روانش گره افتاد در موی میانش

ولہ از غزلیات :

درون خانہ کدام آفتاب رخسارست کہ همچو سایہ سر من بپای دیوار است
بہ منع کس نکند ترک کوی او عارف کہ این جنون زدہ درکار خویش هشیار است
(روشن ۴۲۲)

میر حسین لاهوری (عارف) است . و در فن نظم معروف بہ برگزیدہ طرز و دلپسندیدہ طوری :

چون نقش قدم بر سر کوی تو نشستم چندانکہ مرا خاک درت جزو بدن شد
چہ شد عهدی کہ بامن بستہ بودی مرا یاد و ترا باشد فراموش
چو مهر رخ دوست بمن سایہ فگن شد من دشمن دل گشتم و دل دشمن من شد
(نگارستان ۵۸)

(۲۵۱) عاشق - شیو رام پنجابی

از گل زمین پنجاب است و نظرش در فن سخنوری نایاب . شیخ نور العین بتالوی در مکتوبی کہ بہ حضرت آزاد نوشتہ و در ترجمہ او داخل است می نویسد کہ ''علامهٔ روزگار بود''. فوتش در سنہ تسع و سبعین و مائہ و الف ۱۱۷۹ هجری وقوع یافت . اشعارش مطلقا بہ مولف نرسیدہ ، مگر این بیت :

تا چہ باشد در جناب بلبلان تقصیر گل
خار خار خاطر این ها ست دامن گیر گل (رعنا ۱۱۲)

(۲۵۲) عاشق - عاقل خان میر کرم الله لاهوری

میر کرم الله نام . خلف نواب شکر الله خان خاکسار و نبیہ عاقل خان رازی است . طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت . در خدمت میرزا بیدل صاحب مشق سخن گذرانیدہ بدرجہ کمال رسید . در عهد بهادر شاہ کہ بدیوانی صوبہ لاهور قیام داشت ، در شکوهٔ دیر نویسیٔ خطوط بخدمت میرزا فرستادہ بود . در سال هزار و صد و بیست و چهار در عین جوانی در گذشت ... با اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ خیلی آراستگی داشت . دیوانی رنگین و استادانہ گذاشت . از آنجا ست :

هستیٔ بی‌طاقت من نیم‌خوابی بیش‌نیست بسمل طرز نگاہ نا تمام کیستم ؟
فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب تا رهی از خود مدد از عالم بالا طلب

۱- این کلمہ بار دو ''نواسہ'' است و بفارسی آنرا ''نوہ'' میگویند .

تا شوی محمل بدوش کاروان را اعتبار　　چون جرس اینجا لب خامش دل گویا طلب

(خوشگو ۵۷)

(۲۵۳) عاصی - نجف علی گجراتی

نجف علی عاصی با ناحیه جلال پور جتان گجرات تعلق داشت . بعد از کسب دانش و بهره برداری سواد و خط بدربار شاهیٔ کابل پیوست . اشعار خوبی را بفارسی میسرود . هنگام اقامت خود در کابل قصیده ای دارای ۱۳۹ بیت در مدح محمد ظاهر شاه و پدرش محمد نادر خان سرود . انتخابی ازان قصیده در زیر داده میشود :

شاد باش ای سایهٔ الطاف رب ذو المنن
شاد باش ای منجیٔ ملک خراسان از فتن
شاد باش ای قامع بنیان قطاع الطریق
شاد باش ای باغیان طاغیان را بیخ کن
شاد باش ای بادشاه عادل و نصفت شعار
حق نگهدار تو بادا از بلیات زمن
شاد باش ای حامی دین رسول نامدار
شاد باش ای ماحیٔ آثار الحاد وطن
شاد باش ای بادشاه خلق پرور حق پرست
تابع فرمان ، حق داری هوای خویشتن

(۲۵۴) عاطر - میر زین العابدین ایمن آبادی

وطنش امن آباد است از مضافات لاهور . از مستعدان طلبه علوم است و از تلامذهٔ عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بمیر معصوم . ذهنش رسا و طبعش عطرسا و در عین شباب رحلتش از دار دنیا :

دیوانه اش مباد گرفتار آسمان　　یارب سکن پریزده ای را فلک زده

(صبح ۲۷٤)

طالب علم جید و متقی و صالح و شاگرد عالی نسب خان وجدان بود . در شعر فکر رسا می داشت. و با این فقیر بسیار ملاقات می نمود . و باهم طرح غزلها کرده می شد . افسوس که زود ازین عالم حرکت کرد . ازوست :

سواد چشم من از جوش اشک ضائع شد　　ندیده ای تو که طفلان نوشته کور کنند

(مردم ۱۷۵)

(۲۵۵) عالی ــ حکیم میرزا محمد نعمت خان لاهوری

مخاطب به دانشمند خان عالی ، اصلش از مشهد مقدس است . کسب معقولات و منقولات بدرجه اتم گرفته . در مباحثه علمی وسعت آباد هندوستان هیچ کس را یارای مقابلهٔ او نبود . سعادت حج در یافته اواسط عهد عالمگیری بهند آمده . بادشاهی قدر شناس پانصدی و خطاب نعمت خان و خدمت خان سالاری عنایت فرمود . در عهد بهادر شاه منصب سه هزاری و خطاب دانشمند خان یافت . در نثر ظفر نامه بهادر شاهی تا سال چهارم به فصاحت و بلاغت تمام نگاشته . قصه حسن و عشق بسیار بساز و سامان نوشته . شاعران دیگر در تعریف سراپای معشوق که معنی های تازه یافته اند ، وصف مخصوص زن میگذراند . دوبیت در تعریف آن به نزاکت گفته :

سخن چون گرم شد در اصل مطلب　　صدف را شد گهر بتخالهٔ لب
قلم پر زور لیکن چو زند دم　　دو انگشت از ید قدرت شده خم

در وقایع حیدر آباد تضمین مصراع های نصاب الصبیان از تصرعات اوست . چنانچه گوید :

اله است الله و رحمن خدائی　　مگر او کند رحم بر فوج شاه

عیب هجا گوئی که مخمر طبعش بود کمالات او را حسن پوش داشت . میرزا بیدل هرگاه نامش بر زبان می آورد به خطاب حاجی هجوی یاد می فرمودند . در سال هزار و صد و بست و سه بعهد بهادر شاه در لاهور رحلت نمود . دیوانش که سرمایه شعر و شاعری باشد پنج هزار بیت مشهور است . فقیر از مطالعه آن فیوضات بسیار برداشته . از آنجاست :

چو بی‌دردانه امشب درد دل با یار میگفتم
که او کم می شنید از نازو من بسیار می گفتم
سنگهائی که من از یاد تو بر سینه زدم
کعبهٔ می شد اگر خانه بنائی کردم

(خوشگو ۹ ۰)

فاضل تحریر و سخنوری ، خوش تقریر ، اصلش از اطبای شیراز است و نشو ونما در هند یافته درخدمت عالمگیر پادشاه ملازم و منصب سرفراز بود . در زمان بهادرشاه بخطاب دانشمند خان ممتاز گردید . درعربیت و منطق و کلام وحکمت و طب مهارت داشته و در نثرگوی مسابقت از منشیان ادوار میربود اگرچه‌در نظم صاحب دیوان و مثنویات است اما کیفیت نژاد عالم دیگر دارد ...

در لطیفه گوئی و حاضر جوابی و بدیهه رسانی نظیر نداشت . جیعه مرصع خود را در سرکار زیب النسا بیگم جیبه عالمگیر بادشاه بفروختن داده بود . مدتی گذشت . وجه قیمت جیعه نرسید . این نوشته را بجناب بیگم فرستاد :

ای بندگیت سعادت اختر من　　در خدمت تو عیان شده جوهر من
که جیعه خریدنیست گو از من　　ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنج هزار روپیه با جیعه فرستاد . این ابیات منتخب دیوان اوست :

پیش هر کس می کنم ظاهر که آن دلبر چه گفت
بسکه خوش حرفست میگوید بگو دیگر چه گفت

طپیدن ، سوختن ، در خاک و خون غلطیدن و مردن
بحمد الله که درد عاشقی تدبیر ها دارد

هر نگاهش کار اعجاز مسیحا میکند
گرچه نتواند علاج چشم بیمار خودش

فارغ نیم ز گریهٔ بی اختیار خویش
یا اختیار خویش بدست تو داده ام

اجدادش از جماعت ترکی بوده . در زمان سلاطین سابقه صفویه در هرات و فراه سکنه نموده . خان معز الیه مزبور در اوایل عمر به هندوستان آمده بانعامات و تفصیلات شاهی سرفرازی یافت . مدتی بیست سال بود که بعلت پیری در لاهور سکنا نموده . صوبه داران آنجا و سایر مردم پاس حرمت و خدمتش تشریف کمالات در همه حال منظور میداشتند . حرف‌های شیرین و نقلهای رنگین داشت .
(ریاض)

(۲۵۶) عباس - قلی خان لاهوری

داغستانی از مستعدان زمانه بود . در اوایل عمر وارد هندوستان گشته . بملازمت بادشاه افتخار حاصل کرده و مدتی در ایام پیری بلاهور بسر برده . گویند در خوش صحبتی و رنگینی بغایت نادر الوقت بود . ازوست :

یک چشم زدن سیر گلستان هوسم شد　　در پرده هر رنگ که رفتم قفسم شد
(هندی . ۱٤)

(۲۵۷) عبد الرفع بن ابی فتح هراتی ثم پنجابی

الاجل التحریر : ضیاءُ الدین الرافع بن ابی الفتح الهروی جهان فضل و مکان هنر و آسمان مجد و بزرگی بوده . در علم طب مهارت کامل داشت و در فنون نعت بصارتی شامل . در دولت سلطان خسرو ملک محترم و متمحن بود و

''رساله جلالیه'' که در تفسیر نوروزیهٔ او نظم کرده است . قصیده در ثنای ملوک نوشته و همو گفته است در مدح سلطان خسرو ملک :

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد — وی دیده جای سازکه مهمان همی رسد
وی‌تن اگرچه کارتو از غم بجان رسید — جان‌را فرست بیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون — چون رنجهای هجر بپایان همی رسد
جانان مپوش بر گل رخسار آستین — وز خون سرا مخواه چوگلنار آستین
گلنارگون شدست ز خون دو چشم من — درعشق آن دو نرگس خونخوار آستین
از عکس جام باده توگوئی که برگ‌گل — بوسیده دست ساقی و خمار آستین
برجامهٔ حسود تو از فقر و اضطرار — بی پود باد دامن و بی تار آستین

(لباب ۴۷۳)

(۲۵۸) عبدالصمد خان بهادر لاهوری

اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن مجمع کمالات و جامع حسنات حاجت به بیان ندارد . از جانب والد که نام نامی ایشان خواجه عبد الکریم بود بقطب الواصلین قدوة اخیار خواجه عبید الله احرار قدس سره و از طرف والده بقطب عالم مخدوم اعظم قدس سره که سید صحیح النسب بودند ، می رسید . وطن اصلیٔ ایشان سمرقند لکن مولد شریفش اکبر آباد است . در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری لاهور و مهم گرد مامور شده . در زمان محمد شاه بادشاه بصوبه داری ملتان و خطاب سیف الدوله و پسر ایشان بصوبه داری لاهور و خطاب اعزالدوله عزیز جنگ سر افراز شد . آخر الامر یک سال پیش از آمد نادر شاه در سن یک هزار و یک‌صد و پنجاه واصل بحق شده بجنت شتافتند . شخصی تاریخ وفات ایشان چنین گفت :ز هی وصل عبد الصمدخان بحق'' دیگری ''احرار دوم رفت'' یافته . پنج وقت نماز به جماعت ادا می کردند . طبع عالی مشکل پسند افتاده بود . در مشق شعر که خاطر خواه بسبب استغنای کارها میسر نمی شود . گاه گاه غزلی بیتی می فرمودند . یک بیت بطریق یادگار مزین کرده شد :

تا عیب کسی برو نگویم — چون آئینه از صفا گذشتیم

(مردم ۱۲۹)

(۲۵۹) محمد عبد الکریم قریشی گجراتی

مولوی محمد عبد الکریم قریشی برادر زادهٔ سید احمد ناظم از قلعداران گجرات بود . ذوق شعر و ادبی را دارا و اشعار خوبی بعربی و فارسی سروده است . دیوانش موجود است اما هنوز چاپ نگردیده است . در سال ۱۳۷۷ هجری فوت شد . تبسم قریشی برادر بزرگ قریشی احمد حسن احمد ماده تاریخ چنین گفت : موت العالم کذا موت العالم . ازوست :

ز پیشم ناگهان چون باصبا افراختی رفتی — بجانم از قضا تیربلا انداختی رفتی
به اندازی که در جان تمنا آمدی گاهی — خسی اندوختی و آتشی انداختی رفتی
فریب عشوهٔ تو الله الله ناتوانم گفت — بجان کعبهٔ دل سومناتی ساختی رفتی

(۲۶۰) شیخ عبد الله جهلمی

استاد الفضلأ مولوی شیخ عبد الله رئیس چک عمر در بخش کهاریان در نواحی شهر تاریخی جهلم بدنیا آمد . از خانوادهٔ گوجران آن شهر بود . مولوی عبد المالک ابو البرکات و مولوی قاضی عطا محمد گجراتی شاگردانش بودند . شیخ عبد الله درعربی و فارسی معلومات وافی داشت و شعر خوب می سرود • میگوید :

گجریان بسیار خواهند زاد و گجر بچگان — کس نخواهد زاد مثل او که مثلش نادراست

مجموعه‌ای از اشعارش باسم " دیوان شیخ . بیان شیخ " ترتیب یافته است، اما هنوز چاپ نگردیده است . فعلاً نسخه خطی این مجموعه اشعارش پیش قاضی مظفر علی ساکن چک عمر می باشد . دیوانش بر قصاید و مرثیه و قطعات وغیره مشتمل است . مثنوی‌ای در تعریف شهر گجرات سروده است . ازان مثنوی است :

خوشا گجرات شهر شاه دولا — ز رشک او بملتان گرد و گرما
به سبقت برده گوی عزت و جاه — سراپا کنج آه گردید کنجاه
شده دنگه ببازارش کجا راست — که کج با کج گراید راست با راست
ز فضل او کند اقرار جهلم — سراسر بی شعورم بلکه جهلم
چه نسبت باشدای دانای اوستاد — وزیر آباد را با اکبر آباد

(۲۶۱) عبیدی لاهوری

جوانی نو رسیده بود . چند گاه این بیت او شور در هر طرف انداخت و باین تقریب حکیم ابوالفتح گیلانی تعریف او بسیار کرده بملازمت اکبرشاه برد .

بیت این است :

متاع درد که پرسیدنم نمی ارزد　　　کرشمه ای که بپرسیدنش نمی ارزم

(نگارستان ۶۲)

(۲۶۳) عراقی - شیخ محمد فخر الدین ملتانی

شیخ فخر الدین ابراهیم العراقی از بزرگان سلسله صوفیه و از مشایخ این طبقه شریفه بود . اول بخدمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره رسید و بمدارج عالیه عروج فرموده . بعد ازان بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره مشرف گردید . کمال تربیت ازیشان یافته . آخر از هندوستان مراجعت نموده در ششم ذیقعده سنه ششصد و هشتاد در دمشق بحق پیوست . مرقدش در زیرپای شیخ محی الدین ابن عربی است قدس سره . تصانیف خوب از ایشان در عالم بیادگار مانده از این جمله لمعات است که بطور سوانح شیخ محمد غزالی قدس سره بقلم آورده و دیوان غزلیات مشهور است . این ابیات از آنجاست ، قدس الله سره العزیز :

همه عالم صدای نغمهٔ اوست　　　که شنید هم چنین صدای دراز

ز سر او از زبان پرنده　　　هم تو بشنو که من نیم غماز

در صومعه نگنجد رند شراب خانه　　　عنقا چگونه گنجد در کنج آشیانه

ای دوست الغیاث که جانم بسوختی　　　فریاد کز فراق روانم بسوختی

دانم که سوختی زغم عشق خود مرا　　　لیکن ندانم اینکه چنانم بسوختی

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند　　　که بیرون درچه کردی که درون خانه آئی

نشان عشق می خواهی عراقی　　　ببین تا چشم خون افشان که دارد

این رباعی که بنام شیخ عراقی مشهور است در دیوان خواجه حافظ هم نوشته اند . اما غالباً بسهو نوشته اند و این رباعی از عراقی باشد و آن اینست :

زنجیر سر زلف تو تاب از چه گرفت　　　وین چشم خمارین تو خواب از چه گرفت

چون هیچ کس برگ گل بر تو نزد　　　سر تا قدمت بوی گلاب از چه گرفت

(ریاض)

نامش فخرالدین ابراهیم . گفته اند که او و شمس الدین تبریزی در چله خانهٔ رکن الدین سجاسی اربعین بسربی آوردند و برخی گفته اند بشیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و ارادت خلیفه آنجناب شیخ بهاءالدین ذکریای ملتانی گزیده . تحقیق آنست که مرید بهاءالدین ذکریا و بمصاحبت آنجناب اختصاص یافته است . غرض شیخی است مجرد و پیری است موحد . عارفی عاشق ، عاشقی صادق ، سلوکش محبوبانه و

سیرش مجذوبانه ، عشقش بر عقلش غالب و ادراک ظهورات صفات را از سطا هر طالب ، جانش پرشور و دلش پرنور ، سینه اش مخزن اسرار و دیده اش مطلع انوار ، از لمعاتش لوامع حقیقت لاسع و از مطالع ابیاتش طوالع اسرار طریقت طالع. فواتش در سنه ۶۸۸ در دمشق شام و در زیر پای محی الدین عربیش مقام و این از اشعار آن جناب است . من رساله موسوم بده فصل :

از خجالت نمی شکیبد دل	ببرد عقل و می فریبد دل
عاشقان تو پاکبازانند	صید عشق تو شاهبازانند
ای غم تو مجاور دل من	وزدو عالم غم تو حاصل من
دیده را دیدن توبی باید	اگرم قصد جان کنی شاید
هست عشق آتشی که شعلهٔ آن	سوزد از دل حجاب هر حدثان
چون بسوز هوای پیچا پیچ	او بماند جز او نماند هیچ
عشق و اوصاف کردگار یکیست	عاشق وعشق وحسن یار یکیست

عشق است که هر دم بدگر رنگ بر آید
ناز است یکی جای و دگر جای نیاز است
در خرقه عاشق چو در آید همه سوز است
در کسوت معشوق چو آمد همه ساز است
رخ تو برقع چشم من است لیک چه سود
که برقع از رخ تو بر نمیتوان انداخت
بنور طلعت تو یافتم وجود ترا
بآفتاب توان یافت کافتاب کجا ست

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی دام کردند
بگیتی هر کجا درد دلی بود	بهم کردند و عشقش نام کردند
بروم ز چشم مستش نظری بوام گیرم	که بآن نظر ببینم رخ خوب لاله رنگش
بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم	چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

(عارفین ۱۷۳)

نامش ابراهیم بن شهر یار همدانی است . محقق سالک بود . از مریدان شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردی است . بتقریبی بشهر ملتان رسیده بخدمت بهاء الدین ذکریا پیوست . گویند شیخ وی را در چله نشاند . چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال بر او مستولی شد . این غزل بگفت . بیت :

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

و آن را باواز بلند می خواند و میگریست . چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی در چله نشسته است و ابیات می خواند . شیخ فرمود شمارا ازین چیزها منع است اورا منع نیست . چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد . شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند . نزد شیخ آمده صورت حال یاد نمود . فرموده که اگر آن ابیات یاد داری ، بخوان . آن شخص میخواند . بدین بیت رسید :

چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد . برخاست و بدر خلوت وی آمده گفت : ''ای عراقی ! مناجات در خرابات میکنی، بیرون آی''. عراقی بیرون آمد . و سر در قدم شیخ نهاد . شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و حبیبهٔ خود در عقد وی در آورد ... در آخر عمر در شهر دمشق رسید ، و فی شهور سن ثمان و ستمائه رخت هستی بدار بقا کشید و در پهلوی شیخ محی الدین ابن العربی مدفون گردید . گویند در وقت نزع این رباعی بر زبان راند :

در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم دادند

بر قاعده و قرار کانروز افتاد نی بیش بکس وعده و نی کم دادند

(خیال ۴۲)

(۲۶۳) عرشی ـ حکیم محمد حسین امرتسری

حکیم محمد حسین عرشی پسر میان دین محمد که عمرش از یک صد سال متجاوز است ، هنوز زنده است . تحصیلات خود را در رشتهٔ طب در مدرسهٔ حکیم زاهد علی اکبر آبادی بپایان رسانید و پیش استاد طغرائی رفته علوم عربی و فارسی و علم عروض و شعر را فرا گرفت . سپس تفسیر قرآن را از خواجه احمد الدین امرتسری یاد گرفت و ادبیات عربی را در حضور علامه محمد عالم آسی امرتسری فرا گرفت . مدیریت و امتیاز بعضی از مجله ها را بعهده داشت و تصنیفات زیادی دارد . بفارسی هم شعر میسرود :

اثر پذیر حوادث نگشته ای عرشی بسینه صدق و صفائی که داشتی داری

آخر کجاست منزل ما؟ کیست راهبر صد خطره دیده ایم و یک آگاه راه نیست

صد موسی و هزار مسیح است زیر بام کس را مگر درون حریم تو راه نیست

رباعی

شاکر به عطای خویش گردان یارب　　صابر به بلای خویش گردان یارب
از عرشی ناتوان دعائی بپذیر　　راضی برضای خویش گردان یارب
بگریه ابر بهاری که داشتم دارم　　بخنده برق بلائی که داشتی داری

نگارنده آشنائی کاملی با وی دارم. روزی به منزل اینجانب رسیده دیوان میرزا عبد القادر بیدل طلبید. اتفاقاً تمام تصنیفاتی که تاکنون راجع به بیدل چاپ گردیده است در منزل نگارنده وجود دارد و مورد ملاحظه اش قرار گرفت و او اظهار خوشحالی نموده چندی بمطالعه آن مشغول بود. معلومات فوق را برای نگارنده نوشته و فرستاده است.

(۲۶۴) عرفانی ــ خواجه عبدالحمید سیالکوتی

دکتر خواجه عبد الحمید عرفانی، این سیارهٔ آسمان شعر و سخن، بتاریخ ٤ نوامبر ۱۹۰۷ میلادی در دهکده مغلانوالی از بخش سیالکوت طاوع گشت. درسن ۱۹٤٥ دولت هندوی بحیثیت وابسته مطبوعاتی به سرزمین سعدی و بهار مقرر کرد و موصوف تا ۱۹٤۷ در آنجا قیام کردند. بعد از تشکیل پاکستان موصوف مکرر بسوی ایران بحیثیت وابسته مطبوعاتی تشریف بردند و تا چند سال این خدمت را انجام دادند. بعد از مراجعت در اداره مطبوعات پاکستان بسمت مدیر مجله هلال معین شدند. عرفانی در تاریخ پنجاب اول کسی بود که مقالهٔ خود را در زبان فارسی نوشته سند دکترا اخذ کرد. بعداً در تهران بر عهده وابسته فرهنگی منصوب شد. عرفانی شاعر قادر الکلام زبان شیرین فارسی است. و بقول حضرت رهی معیری:

چو عرفانی سراید نغمه عشق　　نوای آشنا آید بگوشم

موصوف تحت تاثیر کلام اقبال و بابا طاهر به نظر می آید. خود می فرماید:

بگفتم من حدیث عشق عریان　　که مست جام بابا طاهر هستم

دیوان او مشتمل بر غزلیات و قطعات است و از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان چاپ شده است.

مرا پایان پذیرد زندگانی　　مرا آید بسر روز جوانی
همین انسان های عشق و مستی　　بماند یادگار جاودانی
وصال تو بخواب اندر فسانه　　نبود آن گفتگوی محرمانه
مرا داده است عشق آسانی　　ترا بخشیده است حسن جاودانه

فروغ حسن تو بر من عیان شد　　نگاه شوق من آتش زبان شد
چو یک پرتو ز نورت بر من افتاد　　بهای گوهر هستی گران شد

(مجله هلال جلد ۹ شماره ٤- سال ۱۹٦۲)

عبد الحمید عرفانی اهل کشمیر است . اجدادش در حدود یک صد سال پیش از کشمیر مهاجرت کرده وارد شهر سیالکوت شدند . او مردی شفیق و مهربان و نکته سنج و سخندان و عاشق زبان و ادبیات ایران است. او اول کسی است که عظمت و بزرگی اقبال و آثارش را برای ایرانیان توضیح داد. او از زمان کودکیٔ خود علاقه مفرطی نسبت به فارسی داشته است و مقالات گوناگونی بفارسی و انگلیسی نوشته است . آثار او عبارتست از :

۱- رومی عصر　　۲- شرح احوال آثار ملک الشعرا بهار
۳- ایران صغیر　　٤- حدیث عشق
٥- ترجمه فارسی ضرب کلیم　　٦- گفته های رومی و اقبال

آثار دیگری هم دارد . دانشمندان معاصر ایران ویرا خیلی دوست میداشتند و عرفانی هم آنان را فوق العاده گرامی میداند . صادق سرمد شاعر ملی ایران دربارهٔ وی چنین گفته است :

خواجه عارفان ربانی　　خواجه عبدالحمید عرفانی
پاک دل پاک دیده پاک قدم　　پاک خوی پاک گوی و پاک قلم

آقای حسین عشقی گوید :

ای که چون بلبل غزلخوانی　　خواجه عبد الحمید عرفانی
هم محیطی بحکمت و عرفان　　هم‌سخن سنج و هم سخندانی
شعر هایت روان چو آب زلال　　گفته هایت چو گوهر کانی

آقای حسین سرور هنگام تودیع عرفانی از ایران چنین گفت :

خواجه عرفانی از کشور ما رفت مگر
آسمان خاطرش از صحبت ما پژمان کرد

خواجه عبد الحمید یکی دوستان و ارادتمندان ملک الشعراٴ محمد تقی بهار بود . و معمولاً برای ملاقات وی می رفت . روزی ملک الشعراٴ مریض شد و عرفانی برای عیادت وی رفت . مرحوم ملک الشعرا رباعی زیر را بخط خود نوشته باو لطف کردند . رباعی اینست :

دوش آمد پیٔ عیادت من　　ملکی در لباس انسانی
گفتمش چیست نام پاک تو گفت　　خواجه عبدالحمید عرفانی

(۲۹۵) عرفی - شیخ جمال الدین لاهوری

هر گاه از ولایت بهند آمد و بفتحپور سیکری رسید . بدستگیری فیضی اوقات خود بسر سی نمود و از مایحتاج بطانیت می زیست تا آنکه بحکیم ابو الفتح گیلانی در پیوست ، سلازمت عبدالرحیم خانخانان دریافت ، بازار شعرو سخن وی رونق گرفت. بملازمت اکبری در رسید و بقدر تقدیر خود از صلات انعامات بهره وافی اندوخت اما بر تقرب و علو مدارج هر دو برادر یعنی ابوالفضل و فیضی برشک های بردنی و بر آتش حسد سوختنی - چنانکه خود گوید :

جہان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار

قصیده بسیار گفته بلکه چنان دیگر سخن سنجی نگفته و دیوان کلاسی دارد مملو از انواع نظم چون ترکیب و ترجیع قطعه و رباعی و فرد و مانند آنها و نیز مثنوی ها دارد در بحر مخزن شیرین و خسرو و اولین را بانجام رسانیده . آخر در عمر سی و شش سالگی در سن نهصد و نود و نه در دار السلطنت لاهور وفات یافت . استخوانش را به نجف اشرف بردند .

(حاشیه آئین ، سید ، ج ۱ : ۱۹۲)

عرفی شیرازی ، شایستگی از ناصیه گفتار او میتابد . و فیض پذیری از سخن او پیدا . از کوتاه بینی در خود نگریست . و در باستانیان زبان طنز گشود . غنچه استعداد نشگفته پژمرد .

(آئین ج ۱ : ۱۹۷)

اسمش جلال الدین ، مولدش شیراز است . طنطنه سخنوری وی عالم را فرا گرفته . و صیت شاعریش از مشرق با مغرب رسیده در میدان بلاغت گستری گوی فصاحت از سخنوران زمان ربوده است . قصاید غرایش خط نسخ بر اوراق سبعه معلقه کشیده . غزلیاتش روح افزایش الحق شعرا کم کسی این جلالت شان گذشته است . مولا مرحوم در زمان اکبر شاه به هندوستان آمده در خدمت آن پادشاه ترقی عظیم نموده و بادشاه زاده سلیم که آخر مسمی به جهانگیر بادشاه گردید خصوصیت محبت مفرط داشته . چنانچه بعضی به عشق شهزاده متهمش کرده اند . عاقبت حسادش در عین جوانی مسموم کردند . هادی کلام عرفی شیرازی تاریخ وفات اوست ... پس از فوت مولانا را در لاهور به خاک سپردند . قدری از غزلیاتش بعنوان تبرک نگاشته قلم حقایق نگار میگردد . و الله اعلم .

کوی عشق است و همه دانه و دام است اینجا
جلوهٔ مردم آزاد حرام است اینجا

گفتگوی غم یعقوب بود پیشهٔ ما
بوی پیراهن یوسف دهد اندیشهٔ ما

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود
باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

دمی که عشق نیاید بقلب ما عرفی
بتاج عرش نشیند غبار هستیٔ ما

با که گویم سر این معنی که نور حسن دوست
با دماغ ما گل و با چشم موسی آتش است

خوشم که سوخت دو کون از غمت ازین خوشتر
که کس بداغ دل عرفی از غمت کم سوخت

شیراز که معدن معنی گهر است
یک گوهر او عرفی صاحب نظر است

(ریاض)

عرفی شیرازی استاد مسلم الثبوت است . اول از ولایت بفتحپور رسید . بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد . و الحق شیخ هم به او خوب پیش آمد . و درین سفر آخر تا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ می بود . عرفی سی و شش سال عمر یافت . و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید . ملا صابر اصفهانی در سنه سبع وعشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید . دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه در آمد . در قصیده گوئی صاحب ید طولی است . غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد . ازوست :

چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا
آرزوی دل آورده در کنار مرا

چه گونه گریه بجوشد که چشم حیرانم
بآفتاب قیامت مقابل افتاده است

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا
اینقدر هست که در سایه دیواری هست

همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق
که یک شب غم او در هزار سال گذشت

به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند
که عندلیب قفس دیده ای بباغ آمد

(عامره . ۳۲)

یکه تاز عرصه سخن پردازی مولانا سید محمد عرفی شیرازی که شاعریست گرامایه و ماهریست بلند پایه،در مراتب نظم گوئی سبقت از اقران ربوده،در اقسام سخن بفکر رنگین در معاصرین خود ممتاز بوده . از ولایت بفتحپور سیکری رسید . بیشتر از همه بشیخ فیضی فیاضی ملاقی گشته . رفته رفته بسلک ملازمان خاص اکبری منسلک گردیده و مورد عنایات سلطانی گشت . چون ابو الفضل و

فیضی نمی خواستند که احدی از کمال بارگاه پادشاهی پیش آید ، مذهب تشیع عرفی معلوم بود ، بخاطر گذرانیدند و الزامی داده اورا از نظر شاهی اندازند . آخر کار در عمر سی و شش سالگی ۹۹۹ هجری تسع و تسعین و تسعمائه در دار السلطنت لاهور بدار البقا خرامید . این چند بیت از کلام دلپذیر عرفی است :

تا تیز کرده بسیاست نگاه را — صد منت است بر سر عاشق گناه را
آتش بال و پرم دود بر آرد ز قفس — گر بدانم که مرا رخصت پروازی هست

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست

(نتائج ٤٦٨)

شیخ جمال الدین استاد مسلم الثبوت و بچاه افگن هاروت و ماروت ، عمده شعرای سحر آفرین است . و نخبه بلغای فصاحت آیین . شاعر گرانمایه ست و ماهر بلند پایه . عرفی در قصیده گوئی صاحب ید بیضا است اما مخالص او چندان خوب نیفتاده وغزل و مثنوی او رتبه مساوات دارد . باعتقاد حکیم حاذق پایهٔ مثنوی او کم است . در ید بیضا برای وی ترجمه دراز نوشته است. ازوست :

چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا — که آرزوی دل آورده در کنار مرا
جنس دین را چه کسادآمده عرفی در پیش — که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا — اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا زعالم عشق — که یکشب غم او در هزار سال گذشت
دلم بروشنی آفتاب خنده زند — که از زیارت شبهای تار می آید

رباعیات

عرفی دم نزع است و همان مستی تو — آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف — جویای متاع است و تهیدستی تو

عرفی همه فریاد و فغان آمده ام — پر شور ببازار جهان آمده ام
ناکام و سیه بخت و دلی ریش و خراب — آنطور که بایست چنان آمده ام

(انجمن ۲٤۷)

ملا عرفی بکمال فضل و دانش و لطیفه گوئی و حاضر جوابی موصوف بود . اصلش از شیراز است . در عنفوان شباب بطریق سیاحت بهندوستان افتاده بوساطت حکیم ابو الفتح گیلانی که یکی از مقربان درگاه اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب میگشت ، باستلام عتبه علیه سلطنت سرفرازی یافته مشمول عنایات خاص گردید و ابو الفضل فیضی را بارها الزام داد . ازانجمله

آنکه چون اینها نمی خواستند که اهل استعداد پیش آیند . این رباعی ازوست:

عرفی دم پیریست قدم دیده بنه ... هر گام که سی نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ بگشاید هیچ ... لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

(خیال ۸۱)

دیوان عرفی در مطبع نولکشور واقع در کانپور در سال ۱۹۱۵ میلادی طبع گردید . ازانست :

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل ... در دامنش آویز که با وی خبری هست
حسد تهمت آزادی سروم بگداخت ... کین سرا دیست که برتهمت آن هم حسداست
مگو که نغمه سرایان عشق خاموش اند ... که نفحه نازک و اصحاب پنبه درگوشند
انتظار نوبهارا ز تنگ چشمی های ماست ... ورنه صد ذوقیست درگلخن که در گلزار نیست
عرفی دل خود را بچه خوش داشته ای ... گر این دو سه بیت است که بگذاشته ای
کلید میکده ها را بمن دهید که من ... نه کسم باندازه مست میگردم
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل ... در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنند

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی
نصیحت های بیدردان شنیدن آرزو دارم

(۲۶۶) عزیز ـ سردار عزیز جاوید دیره اسمعیل خان

جوانی هست خوش ذوق و خوش اخلاق . به خانواده دیره جات تعلق دارد و در شعر گوئی ماهر است . در اشعار فارسیٔ خود از میرزا بیدل پیروی می کند . هنوز دیوانش چاپ نگردیده است اما غزلهای خود را در مجله آرگس که مدیریت آن را بعهده داشت ، بچاپ رسانیده است . ازان مجله انتخاب گردیده :

بر فروغ عالم ناز تو من دستگاه گداز من
که به مثل شمع ز عمرها به زبان شعله تپیده‌ای

عمریست بجز هیچ ، بدل هیچ نیابم
چون جنس شرر شعله نقاب است دل ما

یک سیل بداماں نگه جنبش مژگان
تا چشم کشادن همه آب است دل ما

دل نیست عزیز آنکه نه بیدل شدنی داشت
معلوم که تعبیر چه خواب است دل ما

''هر دل عزیز'' وارث بیدل نمی شود
هر درد کائنات نه بالد به آه ما

(۲۶۷) عزیز ـ محمد عزیزالرحمن دبیر الملک بهاولپوری

بسن ٤ ۱ سالگی بشعر سرودن آغاز کرد . در سال ۱۳۰٤ هجری برای تحصیل علوم عربیه در دارالعلوم بهاولپور که باسم ایجرتن کالج هم معروف بود ثبت نام کرد . و بعد از پایان تحصیلات خود بشغل دولتی در آمد . اشعار خوبی بزبان اردو ، ملتانی ، عربی و فارسی سروده است . و بهمین جهت دیوانش بر چهار زبان مشتمل است . نعت و قصیده و غزل خوب میسراید . در شعر و سخن تلمیذ مولانا سلیم و بعداً برادر بزرگش محمد عبد الرحمن آزاد شد . نام پدرش غلام رسول بود . انتخابی از دیوان عزیز درج میگردد :

مرغ دل را چون تجسس می کنم می گویدم
بی گمان در زلف جانان آشیان داریم ما
حیران شدم از حسن او من ای عزیز آئینه سان
از خود فراموشم ببین آن جلوه در یادم نگر
همدم بگو مرا ز ره عین لطف خویش
تا مهربان خویش چسان مهربان کنم

تاریخ وفات پدر خود را چنین سروده است :

والد ماجد ز دار فنا — رخت رحلت به بست وا اسفا
او غلام رسول پاک‌تبود — به طفیل رسول بخشش او را
خانه خالی شداز بزرگ‌جوان — رفت شیرین سخن ادیب از ما

۱۲۹۷

(۲۶۸) عطا ـ منشی عطا محمد امرتسری

از توانگران شهر امرتسر بود . در موضوعات مذهب ، سیاست و اقتصاد تصانیف متعددی دارد . در سال ۱۸۸٤ میلادی گذارش فرهنگی ای را برای دولت انگلیس ترتیب داد . با سید احمد خان ، میرزا غالب ، ابو الکلام آزاد و علامه اقبال صحبتها داشت و ارادت خاصی نسبت به سر سید احمد خان داشت . مهارت تامی در شعر فارسی داشت . منظومه ای باسم سلک مروارید بفارسی سروده بود که در سال ۱۹۰۸ در امرتسر چاپ گردید . انتخابی از سلک مروارید در زیر داده میشود :

گر ترک من خیال قدح نوشی آورد — یک عالمی با عالم بی هوشی آورد
ساقی بیار باده که مدهوشی آورد — تا ساعتی ز خویش فراموشی آورد

پیش تو غنچه چه یارا که دم زند — گل را چه اعتبار که سرگوشی آورد
مستانه گر رود سوی مسجد نگار من — اهل صلاح را به قدح نوشی آورد
دوران زصنع خویش عجب نیست گر عطا — اهل کمال را به نمد پوشی آورد

ای خوش آن روز که با عشق سروکار نبود
حسرت وصل و غم فرقت دلدار نبود
صوفی و رند ازان راه بجائی نبرند
که درین طایفه کس محرم اسرار نبود
زندگانی ره دشوار نشیب است و فراز
زان سبب دیر رسیدیم که هموار نبود
این همه از اثر فیض عمادی ست عطا
ورنه زین پیش ترا طاقت گفتار نبود

رباعیات

اعمال من و تو از سرشت من و تست — سر می زند آنچه سر نوشت من و تست
زین حیط چو پا برون نهادن نتوان — پس بهرچه تقدیر بزشت من و تو

گر وصل میسر است حیرانی چیست؟ — دل جمع اگر شود پریشانی چیست؟
معمورهٔ من اگر خرابش سازند — چون یار بخاطر است ویرانی چیست؟

ای آنکه ز اختیار داری انکار — هر لحظه ترا برین فزون است اصرار
خود قصد کنی به فعل وخود بازآئی — این است دلیل آنکه هستی مختار

(۲۶۹) عطا ـ قاضی عطا محمد گجراتی

از خانواده قاضیان گجرات است و در علم و فضل مشهور . در فن تاریخ گوئی مهارت فوق العادهٔ ای را داشت و کتابی هم درین باب باسم "مخزن التواریخ" نوشته است . در گجرات بمنصب نایب تحصیلدار منصوب بود . پسرش قاضی عنایت الله معاون دانشکده زمیندارا در گجرات است . اشعاری چند که در نعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سروده است نقل میگردد .

احمد مرسل که گردون خاک اوست — هر دو عالم بستهٔ فتراک او
سرور سالار جیش المرسلین — سید عالم امام المتقین
آنکه ذاتش روح جسم دو جهان — آنکه ذاتش نور چشم کن فکان
آنکه ذاتش رحمة للعالمین — آنکه فخر اولین و آخرین

(۲۷۰) عطا بن یعقوب الکاتب لاهوری

العمید الاجل، افضل العصر، ابو العلا، عطا بن یعقوب الکاتب، المعروف بناکوس رحمۃ اللہ علیہ کہ برین بساط جہان یکی از عطایای سپہر گردان بود ، عمیدی بر ولایت فضل والی وگوش و گردن معانی از لالی معالی اوحالی و او را دو دیوان است و ہر دو مقبول فضلای عرب و عجم . در سن احدی و تسعین و اربعہ مائۃ داعی حق را اجابت فرمود و بسرای آخرت نقل کرد . عمید عطا بہ ہندوستان شہر بند فرستادہ بودند . بسبب تقلد شغلی کہ کردہ بود و ازان معزول شدہ . وقت معزول شدن این قصیدہ را انشاء کرد :

به هند اوفتادم چو آدم ز جنت ... بتاویل وتلبیس و بہتان منکر
نہ گندم چشیدہ نہ آوردہ عصیان ... نہ من قول ابلیس را کردہ باور
بلای من آمد ہمہ دانش من ... چو روباہ را موی و طاؤس را پر
دوماہ شغل راندم چو کشتی بخشکی ... ہمہ سال ماندم بدریا چو لنگر
گہی باز دارد چو مشکم بنافہ ... گہی خوش بسوزد چو عودم بمجمر

رباعی

اندر سفرم خیالت ای دلبر من ... تا روز بدی بہرشبی غمخور من
بیداری را گماشتی بر سر من ... تا باز خیال تو نیاید بر من

(لباب ۷۱)

وقتیکہ سلطان رضی ابراہیم بہ ہندوستان آمد . او در لاہور ''شہر بند'' یعنی اسیر بود و مدت شش سال را درین زندانی و اسیری گذراند . در ہمان حال جہان را بدرود گفت . نظام الدین ابو نصر ہبۃ الفارسی کہ ذکرش در ہمین تذکرہ مرقوم است مزارش را در لاہور ساخت .

(۲۷۱) عطار - قمر الدین لاہوری

در لشکر میان جنت مکان میان محمد والی سند دکان عطاری داشتہ ، مردم لاہور می نمود . روزی از پیش دکانش گذشتم ، بمطالعہ کتب مشغول بود . ساعتی نشستم معلوم شد کہ صاحب طبع است و این تخلص دارد . ہر چند حیثیت علمی چندان نداشت اما بہ سلیقہ طبعی گاہ گاہ طبلہ دہنش پر از مشک سخن میگشت . این بیت بیادگاری وی است . منہ :

ملامت در قفا دارد سیہ کاری درین عالم ... بگرید ابر چون پوشیدہ روی مہرانور را

(مقالات ۴۴۶)

(۲۷۲) عظامی ــ عزیز الدین احمد هوشیار پوری

عزیز الدین احمد در سال ۱۸۹۸ میلادی در محل هوشیار پور که اکنون در استان پنجاب شرق می باشد چشم بدنیا گشود. شیخ الهی بخش پدر عزیز الدین احمد علاوه برذوق که بزبان و ادبیات فارسی میداشت برای حصول علوم متداوله از هوشیار پور بدهلی رفت و از محضر مولانا محمد شاه که از اخلاف شاه ولی الله محدث دهلوی بود استفاده نمود. مدت اقامت او در دهلی سی سال بوده است. وفات پدراو درسال ۱۹۰٤ میلادی اتفاق افتاد.

عزیز الدین احمد درعمر شش سالگی از سایه عاطفت پدر خود محروم گردید و تحت سرپرستی برادر بزرگ موسوم به ظهیر الدین احمد درآمد،ولی جای تاسف است که برادر بزرگش در سال ۱۹۰۹ وفات یافت و او ازسرپرستی بزرگان خود محروم گردید. عزیز الدین احمد بعد ازان برای تکمیل تحصیلات دینی به دیوبند رفت. از محضر استادان بزرگوار مانند شیخ الهند مولانا محمود الحسن دیوبندی و مولانا سید انور شاه کاشمیری کسب فضیلت نمود. در ۱۹۱٥ میلادی بردست حضرت شیخ الهند بیعت نمود و سند درجه عالی منشی فاضل را که مربوط بزبان فارسی می باشد از دانشگاه پنجاب گرفت. درسال ۱۹٤۷ میلادی تقسیم شبه قاره بعمل آمد. مولانا نیزکه در آن موقع در جالندهر بود، از آنجا مهاجرت نموده در پاکستان وارد گردید. و در شهر منتگمری (که اینک ساهیوال نام وارد. مولف) در استان پاکستان غربی اقامت گرفت و وظایف معلمی فارسی را در دبیرستان دولتی منتگمری ادامه داد. مولانا درسال ۱۹٥۳ میلادی باز نشسته شد و اواخر ایام دورهٔ زندگانی خود را در شهر منتگمری گذرانید. مولانا بذات حضرت رسول مقبول محبت زیادی میداشت. چنانکه میگوید:

خواهم که شوم خاک سرکوی مدینه
دارم نه تمنای دگر چرخ کهن هیچ

در جای دیگر می گوید:

ای پیک نیک پی ز عظامی بخواجه گو
کان را بجز نگاه تو هیچ آرزو نبود

وفات مولانا درسال ۱۹٥۷ میلادی اتفاق افتاده است. مولانا بدر سنبلی در تاریخ وفات او گفته است.

عظامی بود تلمیذ گرامی ... بذوق صحبتش سوی جنان رفت
بگو ای بدر تاریخ وفاتش ... عزیزالدین عظامی از جهان رفت

مولانا عزیز الدین ذوق خاصی با شعر فارسی میداشتند . اولین شعری که او بزبان فارسی سروده است بیت زیرین است :

من یک زمان ز یاد تو غافل نمی شوم
شاید به سهو یاد نیاری ز نام ما

عطاسی شهرت گرامی را شنیده محضر او رفت و استدعای اصلاح سخن کرد. گرامی التماس او را قبول کرد و اورا بشاگردیٔ خود پذیرفت . چندی بعد بیت زیر را در مدح او گفت و جبه و دستار خود را باو داد :

ستاره سفته گوش و چرخ پا بوس زمین آمد
تعالی الله گرامی را عطاسی جانشین آمد

باستاد خود عقیدت خاصی میداشت . چنانکه میگوید :

ای عطاسی بخویشتن نازیم   که گرامی است در زمانهٔ ما
ترا ای مدعی هرگز نزیبد طرف من بودن
که بر پای گرامی من ره کوی سخن رفتم
به بخت خویش می نازم عطاسی   کز استاد گرامی یادگارم

دیوان شعر خود را که مشتمل است بر انواع سخن از قبیل قصیده و غزل و مثنوی و مرثیه و قطعه و رباعی از خود بیادگار گذاشت . عطاسی بیشتر از غزلیات خود را در استقبال غزلیات شعرای معروف غزل سرا گفته است. ازوست :

عشق است طلسمی که درو بام ندارد
آن کس که از و یافت نشان ، نام ندارد

نمی گردید کوتاه رشته معنی رها کردم
حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم

صد حیف بر این عقل که در باغ تمنا
آن نخل نشاندیم که بی برگ و ثمر بود

بمنزل چون رسد واماندهٔ راه طلب،ای دوست
بمقصد میرسد آن کس که پیهم جستجو دارد

چمن بی گل،سمن بی بو،صبا مثل سموم اینجا
توخودانصاف ده من این چمن را چون چمن گویم

عقل است که از تاری صد نغمه برون آرد
عشق است که یک نغمه آورد ز صد تاری

(مجله هلال جلد ۱۳ ـ شماره ۱ ـ صفحه ٤٥ ـ سال ۱۹٦٥)

(۲۷۳) عظیم ـــ محمودنا آقا عظیما، لاهوری

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است. ازوست :

داغ های تازه از نخل تنم کرد و ریخیت
او بگل چیدن نیامد گاشنم گل کرد و ریخت

این مطلع قافیه مستعد دیگر ندارد :

خراش ناخن سارا دل ناشاد می داند — زبان تیشه فرهاد را فرهاد می داند
برنگ گرد میگردم پی رم کرده آهوئی — که در دنباله‌خودسایهٔ صیادمی‌داند

(کلمات ۷۸)

(۲۷۴) علی ـــ شیخ علی الهجویری عرف داتاگنج بخش رحمة الله علیه لاهوری

جلاب و هجویر اسم دو کوچه شهر غزنین بود. حضرت داتا گنج بخش باسم علی هجویری و پدر بزرگوار ایشان باسم عثمان الجلابی معروف بودند. ایشان از اهل تسنن بودند و در فقه پیروی از امام ابوحنیفه می کردند، در تصوف در سلسله جنید بغدادی بودند و بردست حضرت ابوالفضل محمد بن حسین الحنفی بیعت نمودند. کتاب کشف المحجوب رابامحبت خاصی نوشتند و مطالبی در پیرامون تصوف شامل آن ساختند. کتاب دیگری باسم کشف الاسرار دربارهٔ احوال زندگانیٔ مبارک خود نگاشته اند. بنا بدستور مرشد خود از غزنی بلاهور آمدند چنانکه درکشف الاسرار می فرمایند: ''چون در هندوستان آمدم نواحی لاهور را جنت مثال یافتم توطن و سکونت اختیار نمودم''.

در حکایتی چنان گفته شده است که حضرت معین الدین چشتی اجمیری بر روضهٔ مبارک حضرت داتا گنج بخش حضور داشته بحالت اعتکاف این شعر را سرودند :

گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا — ناقصان را پیرکامل کاملان را راهنما

و بعد ازان حضرت علی هجویری بلقب داتا گنج بخش مشهور شد. این حکایت اشتباه است، زیرا حضرت هجویری در زندگی مبارک خود باسم داتا گنج بخش معروف بودند. چنانکه فرموده اند :

''ای علی! ترا خلق میگوید گنج بخش، دانه پیش خود نداری. در دل خود جا مده که پندارست، گنج بخش ورنج بخش حق است، بی چون و چگون و بی شبه و نمون''. (کشف الاسرار)

اشعار زیادی سروده بودند ولی اکنون دیوان ایشان پیدا نیست . غزلی که در کشف الاسرار درج گردیده است در زیر نقل میکنم :

شوق تو در روز و شب دارم دلا | عشق تو دارم به پنهان و ملا
جان خواهم داد من در کوی تو | گر مرا آزار آید یا بلا
عشق تو دارم میان جان و دل | میدهم از عشق تو هر سو صلا
یا خداوندا رقیبان را بکش | یا مرا در یاد کن مست هلا
جام من دارد شراب یار خود | مهربان کن بر من و هم مبتلا
ای چسا کز تو اگر خواهم لقا | گه تو آری و مکن هرگز تولا
ای علی تو فرخی در شهر و کوی | ده ز عشق خویشتن هر سو صلا

بیت :

مکن ای علی بیش ازین گفتگوئی | که مرد خدائی و پاکیزه خوئی

(۲۷۵) علی- ناصر علی سرهندی

دانای رموز خفی و جلی میان شاه ناصر،علی تخلص، بن رجب علی،عالی تخلص ، از سادات ولایت پنجاب است . مولد و منشأ وی قصبه سرهند بوده . آنچه تذکره نویس نصرآبادی از روی بی تحقیق در احوال میان معزی الیه نوشته که کشمیری است و به چیله مشهور و چیله غلام را گویند ، اصلی ندارد ، که این بیت در بیان سیادت خود در دیوان دارد .

گر از حسب بپرسی، ما قنبریم قنبر | ور از نسب بپرسی ما آل مصطفی ایم

صاحب ''کلمات الشعرا'' در القاب آنجناب عبارت ''آبروی هندوستان'' می نویسد و این رباعی در شان وی گفته :

در ملک سخن بود جهانگیر،علی | در مشرب دل ولی علی پیر علی
با شعر علی نمیرسد شعر کسی | ز انسان که خط کس به خط میر علی

مرد قلندر، بی باک ، بی پروا از ناز نگهدار دولت مند دشمن بود. دنیا و دنیادار در نظر همتش خسی می نمود ... در سال هزار و یک صد و یک به لشکر عالمگیری رفت . وقت ملازمت پادشاه دست به مصافحه دراز کرد . بادشاه بی‌دماغ شده فرمود : فقط شاعر است آداب نمی داند . وی بی دماغ تر شده برگردید. آخر عمر باشارهٔ مجذوبی بدعوی قطبیت در شاهجهان آباد فروکش کرد و دم از دوستی حضرت بوعلی قلندر می زد . بتاریخ بیستم رمضان سال هزار و صد و هشت سیر عالم بالا نمود . و در راه روضه حضرت نظام الدین اولیاٴ مدفون گردید. حضرت سر خوش این قطعه در تاریخ وفاتش نوشته :

وارسته علی به همت بی پروا ‌ ‌ از راحت و رنج دهر مستغنی رفت
دایم چو توجهش سوی معنی بود ‌ ‌ دل کند و ز صورتکده هستی رفت
سرخوش زخرد سال وفاتش پرسید ‌ ‌ گفت آه علی بعالم معنی رفت

و حضرت میرزا بیدل عبارت ''رنگ ناز شکست'' تاریخ رحلتش یافته . زیاده از پنج شش هزار بیت نگفته . می فرمود که در تمام عمر به ازین شعری نگفتم . چیزی که بمن داده‌اند همین یک بیت است و بس :

تو چون‌ساقی شومی‌دردتنک ظرفی نمی‌ماند ‌ ‌ بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

ازوست :

آشیان گم کرده چون من گرفتارش مباد ‌ ‌ سخت بیرحم‌است می‌ترسم که‌آزادم کند
هر آنکه صورت شهوت فزای تو بیند ‌ ‌ زراه دیده چو طاؤس می‌کند انزال

(خوشگو ۱)

علی سرهندی ، امیر المومنین علی رضی الله عنه سر آمد اهل بیت رسالت است . و امیر الشعراء علی رحمة الله علیه سر حلقه اهلیت وفصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه برادر او مجدد طرز الفاظ معانی است و مستفید سلسله مجدد الف ثانی. اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده، اما در مثنوی ید بیضا می نماید . آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد . چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت ، در سرهند رفته فروکش کرد. در سن هزار و صد از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت آخرالامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود . در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید و همین جا بیستم رمضان سنه ثمان و مائه" والف بروضه رضوان خرامید، عمرش قریب شصت سال ، و قبرش در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام‌الدین دهلوی قدس سره. کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایر دوایر است . این چند بیت بنا بر التزام نقش بیاض ایام میشود :

عمرها یک شمع در محفل کفایت می کند ‌ ‌ گر چنین می بازد از حیرانیت رفتار را
همچو آن عکسی که‌از آئینه بیرون میرود ‌ ‌ دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام ‌ ‌ چون دشتهای شمع یکی‌ کشت ناله‌ها
رواج بی هنری جز بهند جائی نیست ‌ ‌ که این متاع درین سرزمین بود کمیاب
امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون ‌ ‌ ورنه‌مجنون‌را خرابی‌های خود ویرانه بود

(عامره . ۳٤)

ممتاز اثر در ادابندی، شیخ ناصر علی سرهندی که سر آمد فصحای روزگار و سر حلقه بلغای نامدار بوده در اصناف نظم بخیالات رنگین داد نازک ادائی داده . و

بافکار متین ابواب خوش بیانی بر روی سخن گشاده . غزلیاتش بطرح تازه ، لطافت مضامین رونمای سحر سامری و مثنویاتش به تناسب الفاظ و تناسق معانی جلوی پیدای جادوگری شبدیز . قلم در میدان توصیفش همعنان نارسائی و عندلیب رقم در گلستان تعریفش بال گشای بینوائی ، فصاحت با اشعار دلپذیرش عهد یکرنگی بسته وبلاغت با گفتار بی نظیرش چون شیر پیوسته . الحق ناظمی عالی مقام است و شاعری خوش کلام ، با سیف خان بدخشی صحبت صحبتش در گرفت . چون جوهر شمشیر حیات سیف خان زنگ ممات بهمرسانیده ، نا صر علی بکمال دل تنگی از آنجا رخت بسهرند کشید . روزی همانجا در باغی بباده کشی اشتغال داشت ، اتفاقاً گذر شیخ احمد سهرندی در آن باغ افتاد . اورا باین حالت دیده . نهایت تکدر پرسید که این چیست ؟ وی رندانه جواب پرداخت ، که این باده است ، که هوش را زیاده میکند . و ارواح را بانفراح می آورد . شیخ بر آشفت و صوفیان و علما بتکفیر وی فتوی دادند . میر محمد زمان راسخ باقارب خود مسلح گشته او را از سهرند بر آورده بسمت شاهجهان آباد رهنمون گردید . از دار و گیر نجات بخشید . آخرالامر او باز بوطن رسیده بردست شیخ معصوم توبه پرداخت . از سهرند به بیجاپور شتافت و بشرف ملازمت امیر الامرا ذوالفقار خان نواب اسد خان وزیر اعظم بهره وافی یافته و روزی ملاقات غزلی گذرانید که مطلعش اینست :

ای شان حیدری زجبین تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

امیر فیاض بمجرد استماع یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه وصله بخشیده و وی همان ساعت همگی بفقراء تقسیم فرمود . پادشاه حمیدالدین مجذوب که در قصبه کنجپی سکونت داشته رسوخ و اعتقاد تام پیدا کرده فیض‌ها برداشت . چنانکه درمثنوی خود لب به توصیفش می گشاید .

اینک اینک ساقی شیرین رسید نوبت جام حمیدالدین رسید
حلقه درگاه بی چون جام او از زمین تا آسمان در دام او

آخر بعمر شصت سالگی در سنه ثمان و مائة و الف ۱۱۰۸ هجری بسر منزل اصلی جا گزید . در جوار مزار مبارک سلطان المشایخ حضرت نظام الدین قدس سره مدفون گردید . ازوست :

درین صحرا کدامین تشنه لب جانداد حیرانم
که از صد جا گریبان پاره شد موج سرابش را
آهوان طرز رمیدن ز من آموخته اند
گردش چشم سیاه که نظر کرد مرا

ز جوش باده درد ته نشین بالا نشین گردد
ز موج خنده ترسیم خط برون آید ازان لب‌ها
عشق ابریست که از قالب خاکی جوشید
حسن برق است که از خلوت جان پیدا شد
آشیان گم کردهٔ چون من گرفتارش مباد
سخت بیرحم است میترسم که آزادم کند
عشق از پرده بیرون آمد و آوازم داد
برد از هر دو جهان دور و بپروازم داد
وحشتم از دل هر زره نمایان کردند
آنقدر جمع نمودم که پریشان کردند
مرا ترک طلب سرمایه صاحب کلاهی شد
چون کشکول گدائی واژگون شد تاج شاهی شد
بصد زخم جدائی مبتلا گشتم ندانستم
که شهد دوستی در خود نهان زنبورها دارد
علی از اضطرابم کام دل حاصل نمی گردد
خطا شد بارها از بی قراری های من تیرش
چسان تقریر حال خود کنم پیش سیه چشمی
که گردد شمع خاموش از نگاه سرمه آلودش
برنگ شعله جوالا تاکی گرد خود گردم
چون برق آه خود بالا دویدن آرزو دارم

رباعی

بیش از همه شاهان غیور آمده ای   هر چند که آخر بظهور آمده ای
ای ختم رسول قرب تو معلومم شد   دیر آمده‌ای ز راه دور آمده ای

(نتائج ٤٧٥)

شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز و همای رفعت کبرای طبعش از ریزه چینی بر کران قلمی که بطراوت دریای سخن طرازیش رطب اللسان . گاهی این مسافر گذر گاه هستی بحسب قسمت در شهر سرهند مقیم گشته بود . با شیخ ناصر علی صحبت‌ها روسیداد، بتقریبی چند روز ملاقات نیفتاد . این غزل ازوست :

تو چون در جلوه آئی مغز جان سیماب میگردد
تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد
دلی در سینه دارم از کتان یک پرده نازک تر
که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگردد

نیاز عالمی را قبله ای چون از بیان رفتی
تهی از خویشتن هر کس که شد محراب میگردد
نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی آید
درین آئینه تمثال از حرارت آب میگردد
علی از شوخی طرز سخن آرام ها دارم
که گر بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد

(خیال ۲۹٤)

نامش ناصر علی . موطنش لاهور است . بقناعت و وارستگی در سرهند می گذراند . در اشعار او استعارات بلند بسیار است . ازوست :

ندارد حیرت دل تاب حسن بی جنجالش را
که باشد صافی آئینه شبنم آفتابش را
به محشر حرف بی صوت است فریاد شهیدانش
نمیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را
به شوخی پای او بوسیدن و قالب تهی کردن
گدامین بی ادب تعلیم فرما شد رکابش را
بدین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید
بایران می فرستم تا که بنویسند جوابش را

(فرحت)

ناصر علی مرید شیخ معصوم خلف الصدق حضرت مجدد الف ثانی قدس سره ست . در آغاز حال بملازمت میرزا فقیر الله مخاطب بسیف خان بعزت و احترام گذرانیده و بعد فوت سیف خان با ذو الفقار خان وزیر اعظم خلد مکان صحبتش خوش آمد . در مدح او غزلی طرح کرد و یک زنجیر فیل و نقد گرانمایه دریافت . اما از کمال وارستگی همه را بدام ریخت . و خود ملوث بدرمی نشد . بسیار مستغنیانه می زیست ، سخن سنج والا فکرت است . در آخر عمر از دکن به شاهجهان آباد آمده شد . و در حوالی مرقد حضرت نظام المشائخ سلطان الاولیاء قدس سره العزیز مدفون گردید . مثنوی او مشهور و مطبوع است .

(شعرا ۹۲)

شیر نیستان سخنوری است و مرد میدان معنی گستری ، ذو الفقار کلکش به تسخیر قلمرو بیان پرداخته و تصرف طبعش آفتاب سخن را از افق غربی راجع ساخته . گل وارستگی برداشت و جام استغناء در دست ، چاشنی گیر شرب بلند بود . و متمسک سلسله علیه نقشبندیه . استفاده از جناب شیخ محمد معصوم

خلف الصدق مجدد قدس الله اسرارها نموده و در مثنوی زبان بر مدح حضرت شیخ گشوده که :

چراغ هفت کشور خواجه معصوم منور از فروغش هند تا روم
چو صبح از پاکی باطن قصب پوش ردا از مهتاب شرع بر دوش

مولانا ناصر علی و موطن ومنشا سهرند است. ابتداءً حال با میرزا فقیر الله مخاطب به سیف خان بدخشی چون جوهر شمشیر ملازم بود . بعد از گذشتن سیف خان ناصر علی در سنه هزار و صدم (۱۱۰۰) از سهرند به بیجاپور رفت و با ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان دست بهم داد . چون ذو الفقار خان در سنه ثلث و مائه" و الف ۱۱۰۳ هجری به تسخیر ملک کرناتک متوجه گردید ، پادشاه حمید اعتقاد تمام بهمرسانید . در مدح او می پردازد :

اینک اینک ساقی شیرین رسید نوبت جام حمید الدین رسید

این شاه حمید مجذوبی بود در چچنی . آخر الامر از دکن به هندوستان عطف ملتان نمود و در شاهجهان آباد بی نیاز مندان می گذرانید . و همین جا بیستم رمضان سنه ثمان و مائه" و الف ۱۱۰۸ بجنه" الماوی خرامید . عمرش قریب شصت سال و قبرش در حوالی مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره. این چند بیت بنا بر قانون کتاب بتحریر رسیده .

یک شهر چشم خوش نگهان فرش راه اوست
آنجا که سرمه گرد کند جلوه گاه اوست

دوش یک لحظه بخواب آئینه یار شدم
طپش دل چه ستم کرد که بیدار شدم

انتقام داد خواهان قیامت شد تمام
می فشاند چشم قاتل سرمه بر سوزم هنوز

چشم بر بند اگر می طلبی رزق حلال
مرغ بسمل خودش باز نظر دوخته است

(کرام ج ۲ : ۱۲۹)

به هفتاد و دو ملت گردش چشم تو می‌سازد
به یک پیمانه رنگین کرده‌ای یک شهر محفل ها

علی امشب می شیراز در جام و سبو دارد
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

نظرها غافل و عالم پر از کیفیت حسنش
بود حکم پری در شیشه ها رنگ شرابش را

خوش اداست . مشق سخن چنین می کند :

کجاست طاقت برخاستن ز جاما را — نشانده اند براهت چو نقش پا ما را
دیگر گرفتم از سر مینا کلاه را — درخون توبه رنگ نمودم گناه را
ز خلق سوختگانی بعافیت رستند — که بروی خود از سنگ چون شرر بستند

(انجمن ۳۲۱)

(۲۷۹) میرزا عوض بیگ خوشابی

مرزا عوض بیگ ، از مردم خوشاب از بحر بلاغت بوده . دری خوش آب ، لطیفه سنج ، بی بدل میزیست . در سجع خود لطیفه بکار برد . این الفاظ نقش نگین داشت ''که عوض دارد گله ندارد'' در بلده تته با محمد حسین شوق رابطه گرم داشته وهم مسکن بوده . منه :

جان داده ای عوض لب جانان گرفته ای
زنهار لب ببند که ارزان گرفته ای

(مقالات ۴۰۶)

(۲۸۰) غیان - حسین بیگ لاهوری

از جماعت تکلو است . از بصیرت عاری بوده . به هندوستان آمده در طاعون لاهور سفر آخرت شتافته . (در زیر دو بیت نوشته است اما بعلت خط بد کاتب خوانا نیست) (ریاض)

(۲۸۱) غازی - میر غازی لاهوری

وطنش قصبه بهیره از اعمال لاهور است . سخنور نیکو تلاش متصف بانواع هنرمندی و از تلامذه میر محمد زمان راسخ سرهندی بوده :

نی نسیم گل نه سیر لاله زارم آرزوست
یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست
راحت گرم روان در گرد منزل نیست
هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند

(روشن ۴۸۹)

(۲۸۲) غبار - خواجه محمد فاضل خان لاهوری

برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور ، به میر محمد علی

رایج گفت . مصراعی از کسی مشهور است، مصراع ثانی فکر باید کرد . میر این مصراع رساند :

ای حنا انگشت فندق بندو از دست تو
از کمان ناخنی خور دم خدنگ از شست تو

خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد .

(عامره ۲٤۲)

(۲۸۳) غبار - میرزا ابوتراب گجراتی

خلف الصدق التفات خان اصفهانی ، بنظم التفاتی کمال داشت . در عهد عالمگیری بوقایع نگاری گجرات شاه دولا سر می افراشت . جعفر متخلص بعاشق قصیده در هجوش گفته وی در جوابش باین رباعی غبار خاطر رفته . رباعی :

گویند که هجو کرد مارا جعفر — شیرین و لطیف هم چو شهد و شکر
صد شکر آنچه عیب ما بود غبار — امروز برای دیگر گشته هنر

(گلشن ۲۹۹)

(۲۸۴) غربتی - ابو المعالی لاهوری

نام شریفش ابو المعالی از نواحی شهر مذکور و در آنجا بذوق و حال معروف و مشهور. عاشقی درد مند، سالک پایه بلند بوده. این دو بیت ازوست :

آنچه ما زان جان وجانان دیده ودانسته ایم — بهر گفتن نیست بهر دیدن ودانستن است
مقیم کوی فنا بودنم ازان هوس است — که با توشرکت من در وجود بی ادبی است

(عارفین ۱۸۸)

اسم اصلی او اسد الدین بود و بعضی ها اسم اورا خیرالدین هم نوشته اند . بعضی از طی نمودن مراتب تصوف اسم خود را ابوالمعالی گذاشت . شیخ عبدالحق محدث دهلوی گفته است که شاه ابو المعالی شیر بیشه جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و از والهان آگاه و عاشقان درگاه قادریه است : (شرح فتوح الغیب ۴۲۱)
حضرت شاه ابو المعالی شاعر هم بوده و غربتی تخلص میکرده. چنانچه گوید :

پیر نا مم ابو المعالی کرد — غربتی مسلمی بود لقبم

علت دیگری برای گرفتن این تخلص را چنین توضیح داده است :

ازان شد غربتی نام من و سر گشته و حیران
که هر ساعت بسیر عشقش غربتی دارم

دیوان شعر هایش در کتاب خانه دانشگاه پنجاب درکلکسیون پروفسور آذر موجود

است اما هنوز چاپ نگردیده است . این دیوان که ۱۱۱ ورق دارد مشتمل است بر غزلها، قصیده ها ، قطعه ها و رباعی ها. وی راجع به دیوان خود چنین گفته است :

دیوان غربتی همه سوز است و عاشقی
دیوانه ایست در پی تزئین نمی شود

میکنم اشعار از اسرار حق　　بی ردیف و قافیه اشعار ماست

ابوالمعالی عقیده داشت که انسان بدون عشق کامل نمیگردد . چنانکه گوید :

غربتی سان هر که می سوزد بعشق　　در کلامش سوز و ساز دیگر است
گر مرا عشق آن پری است چه باک　　هرکرا عشق نیست آدم نیست

انتخابی از اشعارش در زیر داده میشود :

شلوار سرخ و مقنعه زرد آن نگار　　ساقی بهار ماست بیا جام می بیار
غربتی دوش برش نام بتی میگفتم　　تند شد. گفت: برو عشق دگر ورز باو
آمد آن مه چون ولی از من توقف دید و گفت　　قدر دولت آنزمان دانی که دولت میرود
چو گفتم ای پسر رحمی بمن ، گفت　　برو بابا ، که اینها کار من نیست
از سخنهای ما چه می رنجی؟　　سخن مست معتبر نبود
تا رسی برسر الا الله خوش　　غیر برهم زن به تیغ لااله

شاه غزنین چه عجب گر نگران درگور است
که دل و دیده ایازش طرف لاهور است
غربتی صومعه بگذار و سوی میکده آی
زاهد ماست که او زنده کنون درگور است

شاه ابو المعالی صاحب کرامات خارق العاده بود . و مقامات و منازل سلوک را قدم بقدم پیموده بدرجه های علیه عرفان رسیده بود . تربتش در لاهور و مردم اورا "شبدرمالی" می گویند .

(۲۸۵) میرزا غلام احمد قادیانی

او در دهی که باسم قادیان معروف و در شهر معروف گورداسپور واقع است بدنیا آمدند . سال تولد وی ۱۸۳۰ است . از زمان کودکی نسبت به دین مبین اسلام علاقمند بود و مطالعات عمیقی را در پیراسون این مذهب آغاز نمود . در آن زمان هندوها و مسیحی ها و نصرانی ها بر علیه اسلام تبلیغ نموده مردم را از جادهٔ حق منحرف می گردانیدند. میرزامذکور در جواب تبلغات ضد اسلامی قیام نموده و با دلایلی بسیار محکم و قاطع دشمنان اسلام را شکست داد . تعداد تصنیفات وی در حدود هشتاد جلد است . ذوق شعری هم داشت و

کتابی باسم در ثمین بزبان فارسی چاپ کرد . در زیر انتخابی از آن کتاب داده شده است .

بر آن سرم که سر و جان فدای تو بکنم — که جان بیار سپردن حقیقت یاری است
هیچ آگهی نبود ز عشق و وفا مرا — خود ریختی مقام محبت بدامنم
فصل بهار و موسم گل نایدم بکار — کاندر خیال روی تو هردم بگلشنم
در کوی تو اگر سر عشاق را زنند — اول کسیکه لاف تعشق زند منم
ذره را تو بیک جلوه کنی چون خورشید — ای بسا خاک که چون ماه تابان کردی
هوشمندان جهان را تو کنی دیوانه — ای بسا خانهٔ فطنت که تو ویران کردی
تا نه دیوانه شدم هوش نیامد بسرم — ای جنون گرد تو گردم که چه احسان کردی

نعت

در دلم جوشد ثنای سروری — آنکه در خوبی ندارد همسری
آنکه در جود و سخا ابر بهار — آنکه در فیض و عطا یک خاوری
بر لبش جاری زحکمت چشمه ای — در دلش پر از معارف کوثری
روشنی ازوی بهر قومی رسید — نور او رخشید بر هر کشوری
منکه از حسنش همی دارم خبر — جان فشانم گر دهد دل دیگری
یاد آن صورت مرا از خود برد — هر زمان مستم کند از ساغری
ختم شد برنفس پاکش هر کمال — لاجرم شد ختم هر پیغمبری

(۲۸۶) غلام جیلانی پنجابی

مولوی غلام جیلانی ملقب به ابوالدرجات ، برادر حقیقی مولوی عبدالمالک صادق ابوالبرکات که ذکرش درین تذکره مذکور گردید ، است ، شخصی فاضل و عالم و دانشمند و دارای ذوق عالی در شعر بود . تقریظی مشتمل بر ۱۰۴۲ شعر در صورت قصیده بر کتاب معروف "سیف صارم" که تصنیف مولوی فقیر محمد جهلمی است سروده ، و از هر مصراع آن قصیده تاریخ نوشتن قصیده یعنی ۱۳۲۹ بدست می آید . دو بیت آن قصیده در زیر نقل میگردد :

سیف صارم رکن ایمان و هدا است — سیف صارم کعبه زر و عطا است
سیف صارم مخزن حق جلی — سیف صارم گو مگو نورو جلا است

(۲۸۷) مفتی غلام رسول گجراتی

مفتی غلام رسول از اهالی شادیوال من مضافات گجرات بوده است . تصانیف متعددی بزبان های اردو و پنجابی دارد . اما گاهی بفارسی هم شعر

میسرود . دیوانش در دست نیست اما مرثیه ای فکاهی که بر وفات شخصی بنام غلام حسن ساکن هریه واله سروده است بدستم رسیده و در زیر درج میگردد :

سرد حاجی میان غلام حسن — بود در هریه والا مشفق من
چون به هفتاد سال عمر رسید — در نکاحش گرفت بیوه زن
با همه خاندان نزاع افتاد — بود مجبور بهر ترک وطن
او به گجرات یک مکان خرید — تاکه باشد ز شورشان ایمن
مسهلی داد یک حکیم او را — هرکه ماهر نه بود در این فن
چون یکی اعتراض کرد بگفت — هست این نسخه جد اجدمن
دمبدم گشت حالتش ابتر — جسم آغاز کرد سرد شدن
الغرض هرچه بود جمله کرد — غسل وتکفین ورسم دفن وکفن
بعد ازان کرد فکر تاریخش — ملکه خاص داشت درین فن
''شوهر خواهرم'' شده تاریخ — آمد اندر شمار هجری سن

(۲۸۸) مولانا غلام رسول گجراتی

مولانا غلام رسول پسر میان کرم دین در دهی بنام راجیکی از نواحی شهر گجرات در سال ۱۸۷۷ میلادی متولدگردید و فارسی از میان محمد دین کشمیری آموخت و سکندر نامه و آثار نثری ابو الفضل را هم درخدمت استاد خود یاد گرفت . سپس بحضور مولانا امام دین رسیده مثنوی مولانا روم را یاد گرفت . تصانیف متعددی دارد که عبارتند از :

حیات قدسی — اظهار حقیقت
توحید باری تعالی — تنقید الحقایق وغیره

اشعار خوبی را بزبان فارسی میسرود و دارای ذوق بسیار لطیف و عالی بود . دیوانش هنوز بچاپ نرسیده است اما اشعاری چند در زیر نقل میگردد که در مدح یکی از دوستان عزیز خود سروده است :

میر صاحب محمد اسماعیل — آنکه می بود همچو ابن خلیل
وصف او در بیان نمی گنجد — گر بیانش کنیم بالتفصیل
فطرتش فطرت همه ابرار — ذات او متصف بوصف جمیل
قدسیان را شده دلش منزل — عارفان را برسم او تبجیل
منزل قدس بود منزل او — بر زبانش حقایق از تنزیل

(۲۸۹) غلام رکن الدین المعروف به شاه مراد بخش لاهوری

غلام رکن الدین المعروف به شاه مراد بخش برادر بزرگوار قلندر شاه لاهوری بوده . شعر بزبان فارسی و اردو گفته . دیوانی هم دارد . و تصانیف دیگر مثلاً مثنوی ''مراد العاشقین'' در ۱۲۱۵ هجری در گذشت . ازوست :

بیاای ساقی و جام می ام ده — بیا پی از ره لطف و کرم ده
خوشا اوقات آن جان برادر — گرامی تر ز جان شاه قلندر
ز آبایم وطن گوهست لاهور — ولی چون ماندهام از خدمتش دور
بروی خانمان خود دهم پشت — که ما را فرقت او بی اجل کشت

(۲۹۰) میان غلام علی اوچه

میان غلام علی ولد محمد باقر بن قاضی محمد حسین : از اولاد شیخ محمد اچه که عهد میرزا شاه حسن بعد از فترت اوچه و ملتان در بلده (تته) رسیده بامر قضا متمکن گردید . در اوایل حکومت میرزا عیسیٰ از دنیا گذشته ، فی سنه اربع و خمسین و مائة والف (۱۱۵٤) . فقیر این عبارت موافق سال یافته : و جعل الجنه مثویه (۱۱۵٤). ما ورای علم ظاهر در تصوف هم ذوق خوب فرا اندوخته بود . و با مثنوی مولانا روم غایت شغف داشت . از زبان عزیزی که همنشین گاه و بیگاه اش بوده ، شنیده ام که اواخر حال میگفت : ''بزرگان آثار های خوب دارند . فقیر نیز چیزی یادگار میگذارد''.

و این اشارت به تصنیف بود . لیکن جنون سنگ راه سلوک این وادی شده . یک ورق بدستخط ایام بی خبری دیده شده . مثنوی طولانی بنا نهاده بود . بس که خط حال بی خودی بوده جز این بیت مفهوم نشد . منه :

در بی خبری شدم خبردار — از خود شده با خدا شدم یار

(مقالات ۴۲۹)

(۲۹۱) سید غلام قادر نوشاهی گجرانواله

غلام قادر پسر سید عبد الله نوشاهی بود . در سال ۱۲۰۳ در دهی موسوم به پاندوکی در نزدیکی گوجرانواله متولد شد و پیش پدر بزرگ خود تحصیل علم کرده بشغل معلمی در آمد و بلقب ''استاذ الکل'' ملقب گردید . در سال ۱۳۰۶ بسن یکصد و سه سالگی رحلت کرد و در ده ساهن پال در گجرات مدفون گردید . اشعار خوبی میسرود . ازوست :

کاتب این غلام قادر دان قادر او را بملک کرد عیان
روز سه شنبه و بوقت سحر من نوشتم اگر تو داری خبر

(۲۹۲) غلام محی الدین کنجاهی

پسر مولوی محمد صالح کنجاهی بود . در فن تاریخ گوئی هم مهارت تامی داشت ، شاهکار تاریخ گوئی او بنام "مجمع التواریخ" تالیف و چاپ گردیده است. در حیات پدر خود عرصهٔ وجود را ترک گفت. مولوی شیخ عبد الله ساکن چک عمر که در نواحی گجرات میباشد تاریخ وفاتش را "گنج عمر" گفته است. قطعه تاریخ وفات غلام محی الدین هم سروده است و از مصراع آن تاریخ وفات او در می آید :

حافظ سالم وکمال از دین وه که آماده شد بخلد برین
شیخ صالح وصال گو پس این آه جان غلام محی الدین

اشعار غلام محی الدین دارای زیبائی فوق العاده ای میباشد . اگرچه دیوانش بدستم نرسیده است اما قصایدی چند در بیاض مولوی محمد صالح کنجاهی مذکور گردیده است که انتخابی ازان را در زیر نقل میکنم :

صدف سینهٔ من مسکین باد پرور ز وصف شاه مبین
آنکه از مولدش قصور بیافت سر بلندی و رفعت از پروین
فکرت اندیش مدح او چوشدم کرد بر فکر من فلک تحسین
صلهٔ این نظم خویش هیچ مخواه ای غلام غلام محی الدین

(۲۹۳) غنیمت ــ محمد اکرم کنجاهی

از خاکیان هند غنیمت بوده . طبعی درست داشت ، و دیوانی مختصر دارد . مثنوی نیز فکر کرده . این چند بیت ازوست :

نیست غیر از گرمیٔ الفت چراغ بزم وصل
جست برق شوق از موسی و شمع طور شد
نظر بروی که شد ، آشنا که میگردد
بگرد خویش چو گرداب دیدهٔ تر ما
ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد
غبار خاطر آخر تو تباهی دیدهٔ دل شد
جنونم کرد گل از گردش چشم دل آرا می
بچوب دل نمی آید علاج چوب بادامی

(کلمات ۸۲)

محمد اکرم، غنیمت تخلص، از شیخ زادهای قصبه کنجان (مولف : کنجاه) مضاف صوبهٔ پنجاب (مولف : گجرات) است . شاعر خوش لفظ ، معنی یاب ، عالی طبیعت ، خیال بلند بود . در خدمت میر محمد زمان راسخ مشق میگذرانید و در جناب غوث‌الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی ارادت صادق داشت . چندی همراه میرزا ارتق بیگ فوجدار قصبه سیالکوت بوده . در آن ایام میرزا عبدالعزیز خلف ارشد میرزا مذکور بر شاهد نام امرو پسری که سرخیل ارباب رقص و غنا بود، تعشق بهم رسانیده ، به غنیمت که از یاران و همدردان او بود ، فرمود که قصه عشق او و حسن شاهد نظم نماید . وی مثنوی مسمی به نیرنگ عشق همدرین باب به هزار و پانصد بیت موافق اعداد لفظ غنیمت ذکر کرده در هزار و نود و شش باتمام رسانیده . چنانچه در بیان انجام آن این بیت سرائیده :

نمایان گشت تاریخ نو آیین ز گلزار بهار فکر رنگین

در مقام شکار گفته :

تفنگش را گره از سینه واشد ستم شد، مرگ شد، برق بلاشد

نشستی آهو از بس تیر باران برنگی چشم در آغوش مژگان

دیوان مختصری رنگین گذاشته . بسیار خوش فکر است . این دو بیتش پسند خان صاحب است :

ساغری دیدم نگون بر شیشه بر افتاد چو کلاهی برسر شوخی فرنگی‌زاده‌ای

چنون کرده گل از گردش چشم دلاراسی ز چوب گل نمی‌آید علاجم چوب باراسی

طاقت برخاستن چون گرد غنا کم نماند

خلق میداند که می خورده است و مست افتاده است

(خوشگو ۲ ۲)

از مردم لاهور بوده. مثنوی قصه عزیز و شاهد با مزه گفته . در هند خصوصاً در پنجاب شهرت دارد. ازوست :

کردم از مهر لب نقد بیانها و از کرسا بسته ام چو غنچه سوسن بزبان ها در گره

(ریاض)

شاعر مکرم محمد اکرم متخلص به غنیمت از مفتی زادهای قصبه کنجاه بوده ، من مضافات گجرات شاه دولا . در عهد عالمگیر بادشاه بخدمت نواب مکرم خان بسربی برده و مثنوی متضمن عشق عزیز پسر نواب مذکور و حسن پری رقاصی شاهد نام بسیار مزه گفته . این چند بیت ازو در وصف طفلان مکتب ثبت می شود . مثنوی :

پری بزمی که مکتب بود نامش ز روی حسن صد کنعان غلامش

بیک خاور دو صد خورشید پیدا — بیک زندان دو صد یوسف هویدا
نشسته هر طرف طفلی پریزاد — بفن دلربائی هریک استاد
یکی را درزبان خون رگ گل — تکبر ازسبق آواز بلبل

(حسینی ۲۳۰)

مغتنم عصر در نکته یابی ، محمد اکرم غنیمت پنجابی ، که بطبع نقاد داد خوش مقالی داده و بذهن وقاد بنای نازک خیالی نهاده . کلامش عنوان صحیف فصاحت است و اشعارش دیباچهٔ کتاب بلاغت لاسیما مثنوی او نیرنگ عشق که سر تا سر داستانی است رنگین و یک قلم بیانی است نزاکت آگین ، شهرت تام دارد . دیوانی مختصرهم از تالیفات اوست . آخر کار اواخر مائهٔ حادی عشر نقد حیاتش به غنیمت دست اجل در آمد . از طبع لطیف اوست :

نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدن ها
که میبالد بخود این راه چون تاک از بریدن ها
بیاد داغ های کهنه دل دارد تماشائی
بود طاؤس را سیر چمن برگشته دیدن ها
تو رفتی و نمک خوان دیگران شده ای
کباب دل شد ازین میزبان نوازی ها

این چند بیت از مثنوی او ثبت افتاده . در حمد میگوید :

بنام شاهد نازک خیالان — عزیز خاطر آشفته حالان
ز مهرش سینه ها جولانگه برق — دل هر زره در جوش اناالشرق
جگر سوزی چراغ خانهٔ او — طپشها شوخیٔ پروانهٔ او
بشوقش لخت دل دیوانه چشم — چراغان دیده شد درخانهٔ چشم
بیادش شور بلبل رنگ بسته — نمکدان ها بزخم گل شکسته

در مناجات :

الهی از غمت خون در جگر کن — سرشک آباد چشم آباد تر کن
دلی چون غنچه الفت خانهٔ ریش — برنگ لاله داغ آتش خویش
دلی ده همچوگل در خون نشسته — دلی چون خاطر بلبل شکسته
دلی پروردهٔ آغوش محشر — قیامت زاد های آه در بر

در خاتمه داستان مکتب نشینیٔ شاهد :

مرا روزی بدل شوق آشنا شد — کتاب صبر را شیرازه واشد
بامید تماشای نگاری — نمودم جانب مکتب گذاری
بر آمد بر در مکتب خروشم — که من سی پارهٔ دل می‌فروشم

بگفتا پیش تر پیش رفتم — تکلف برطرف از خویش رفتم
بگفتا قیمتش ؟ گفتم نگاهی — بگفتا کمترک ـ گفتم که گاهی
بگفتا یافتم زین پیش مخروش — مبادا بشنود آخوند، خاموش

(نتائج ۵۱۲)

مفتی زادهٔ قصبه کنجاه از متعلقات گجرات شاه دولا بود . در عهد عالمگیر پادشاه بخدمت نواب مکرم خان بسر می برد . دام گستر معانی بی اندازه . نیرنگ عشق مثنوی او شهرت و قبول تام دارد . در چستی عبارت و نزاکت اشارت فایق بر مثنویات شعرای نامدار است . ترکیب دلنشینش معجون مفرح خاطر نازک خیالان است ... سرخوش در تذکره خود چه حرف خوش گفته که غنیمت از خاکیان هند غنیمت است . در اواخر مائه" حادی عشر نقد حیاتش غنیمت دست اجل گردید . دیوانی هم سوای انشا و مثنوی دارد . این چند بیت از آنجا است :

باین شوخی ندیدم رنگ اشک هیچ محزونی
تو در دل بوده ای ظالم همانا کرده ای خونی
بوسهٔ بی ادبم آن قدر آورد هجوم
که لب لعل ترا فرصت دشنام نداد
مستم از آن نگاه که آید بروز حشر
بوی شراب از دهن داد خواه او
از بس خیال من شده لبریز جلوه اش
هر جا که سر بسجده نهم نقش پای اوست
یار آمد آن زمان برسر که در تن جان نماند
بخت شد بیدار هنگامیکه ما را خواب برد

(انجمن ۳۰٦)

محمد اکرم از مردم لاهور بود . مثنوی قصه عزیز و شاهد با مزه گفت .

(شعرا ۱۹٦)

(۲۹۷) فارغ ـ جلیسی بیگ لاهوری

مشهور بملاسی ، از شاگردان خواجه افضل الدین ترک اصفهانی است . در فطانت نادرهٔ روزگار بود . بهند آمده با اکبر پادشاه می بود . در مراجعت ایران در لاهور ۱۰۰۱ هجری فوت شد . از وی می آید :

باه و ناله شب خواب پاسبان دزدم — گرانی سرش از خاک آستان دزدم
تو تا بچند خوری خون خلق و من تا کی — اثر ز ناله دلهای ناتوان دزدم

رسید کار بجائی که بعد ازین من هم
نه ناله از دل و نی شکوه از زبان دزدم
گر جان سپرد ذوق حیات ابد گرفت
از هیچ کشته قاتل ما شرمسار نیست
خاکسترم نماند که برباد بر دهم
آه این چه شعله بود که در جان من گرفت

(انجمن ۳۷۶)

در سفینهٔ علی حزین اسمش جلیسی بیگ تبریزی نوشته شده است . حزین گفته است که حکیم شفائی ازو رنجیده او را هجوی رکیک گفت . و در اوایل شیدا تخلص می نمود ولی بعداً تخلص خود را فارغ قرار داد . شیخ اشعاری چند از کلامش منتخب کرده است . ازوست :

خدا در سینهٔ ما آه سوزان را نگهدارد
و ز آسیبش دلی بی رحم جانان را نگهدارد
منادی میکند امروز زنار سر زلفش
که بی ایمان بمیرد هرکه ایمان را نگهدارد
محال است اینکه عاشق را شود یک کام دل حاصل
تمنا بر تمنا بشکند تا جان برون آید
خیال عارضی جا در دلم دارد که دیدارش
بفارغ می نماید آرزوی جان موسی را

(۲۹۵) فارغ ــ میرزا احمد ابراهیم لاهوری

فارغا تخلص ، محمد ابراهیم نام داشته . برادر ملا عشرتی است . خراسانی که در روضهٔ العین مذکور شده وی نیز بهندوستان آمده با ظفر خان می بوده . آخر در لاهور وفات یافت . اوراست :

بهرکه می نگرم غیر خود نمی بینم
بخود شناسیٔ من هیچ کس نمی باشد
هر چند گوش در پس دیوار داشتیم
آواز آشنائی ازین خانه بر نخواست

خون بلبل را نه پنداری که گل پامال کرد
روزگارش از بن ناخن برون می آورش

(ریاض)

برادر ملا غیرتی است . در عهد شاهجهان پادشاه به هندوستان رسیده ، و رفاقت نواب ظفر خان بر گزید . و در لاهور شهر نقد حیات باخت .

برهمن مارا مسلمان خواند و زاهد پرست
هر کسی در آئینه خود را تماشا میکند

نتوان بوصف قامت او گفت مصرعی
تا معنی ای ز عالم بالا نمی رسد
(روشن ۵۰۱)

(۲۹۶) فاروق ملتانی

فاروق ملتانی در بلده تته بسیار بوده . و بوطن آمد و رفت داشت . منه
از تپ من طبیب در عرق است سر سی آتش آب سی آرد
(مقالات ۴۸۰)

(۲۹۷) فاضل ـ محمد فاضل گجراتی

سید میران محمد فاضل در زمان اورنگ زیب عالمگیر زندگی میکرد . منشی گنیش داس گجراتی در صاحب نامه اسم او را ذکر نموده و نوشته است که صوفی کاملی بود . میر قدرت الله هم در مجموعه نغز ازو ذکر نموده است . دیوانش در دست نیست اما اشعاری چند در بیاض قریشی احمد حسین احمد یافته شد که در زیر نقل میگردد :

ای مه دلستان من پا به رکاب کیستی ؟
لعل لب تو جان من در خوش آب کیستی ؟
مرغ دلم بدام تو ، شیفته ام بنام تو
مست شدم بجام تو ، بادهٔ ناب کیستی ؟
ای گل آبدار من ، سنبل تابدار من
نرگس پر خمار من ، مست شراب کیستی ؟
دلبر شوخ و شنگ من ، بسته کمر بجنگ من
قاتل بی درنگ من ، تیغ پر آب کیستی ؟
ای بت شرمگین من ، دلبر مه جبین من
پرده ز روی خود فگن ، بسته نقاب کیستی ؟
من ز جفاش در بلا ، آن بت شوخ بی وفا
گله نه گفت فاضلا ، چشم پر آب کیستی ؟

(۲۹۸) فاضل ـ فاضل علی خان لاهوری

از مردم ایران ولایت زاست . در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود . و در عصر فردوس آرام گاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاه بسر

برد و چهار هزاری منصب داشت . فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائه و الف (۱۱۵۰) هجری نواب آصف جاه ناظم دکن طلبید . نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت پادشاه دریافت . فضل علی خان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید :

صد شکر که ذات دین پناهی آمد روبق ده ملک پادشاهی آمد
تاریخ رسیدنم بگوشم هاتف گفت هاتف رحمت الهی آمد

(عامره ۳۷۳)

(۲۹۹) فائز - نجم الدین گجراتی

مولوی نجم الدین که فائز تخلص داشت پسر سید احمد ناظم بود و معلومات زیادی را در زبان های عربی و فارسی و پنجابی داشت . اشعار فارسیٔ او زیاد ولی بیشتر آنها هنوز چاپ نگردیده است . نسخه های خطی این شاعر گجرات در کتاب خانهٔ شخصیٔ قریشی احمد حسین احمد وجود دارد . دیوانش مشتمل است بر نظم فارسی و کتاب هائی دربارهٔ فن شعرهم نوشته است . ازوست :

الهی با خودم ده آشنائی براه مصطفی کن راهنمائی
زشر نفس دیوم ده رهائی الم تسمع بفضلک یا الهی
دعای من ضعیف مبتلائی

در سال ۱۳۳۲ عرصهٔ وجود را ترک گفت . شیخ عبد الله ساکن چک عمر تاریخ وفاتش را چنین سروده است :

بیک شنبه جمادی الاولین نصف که بعد از عصر وی را ارتحال است
هزار و سیصد و سی و دو هجری "غروب النجم" تاریخ وصال است

۱۳۳۲

(۳۰۰) فائق - میر احمد لاهوری

میر سید احمد برادر میر جلال الدین سیادت در لاهور بعلاقه منصب و خدمت خزانه اقامت دارد . از خوش فکران است . از کیفیتی و نشه معنی غافل نیست . چند شعر او که نازکی داشت بر نگاشت . منه :

نصیحت می فزاید رتبه پاکیزه گوهر را
که آب از پیش راه بستن نهد رو در بلندی ها
تا نرگست به بزم فسون نگه نشست
چشم بتان ز سرمه بخاک سیه نشست

دل گرفتهٔ من مشکل است باز شود
که قفل بر در میخانه از درون زده اند

(کلمات ۸۸)

میرزا احمدفایق . برادر میر جلال الدین سیادت ، استاد فن ، صاحب کمال و خوش خیال بود . و بسیار معنی‌های تازه یافته . از ثقاة مسموع است که این هر دو برادر شاگرد مرزا داراب جویا اند . بهر حال اشعار برجسته دارد :

دیوانه عشق تو سرانجام ندارد — چون نقش قدم خانه من نام ندارد
از شرم چشم مست تو خوبان نهفته اند — در آستین چو غنچه نرگس پیاله ها
آخر ز شرم ابرویت ای آفتاب حسن — شمشیر خود هلال به زیر سپر کشید
بیگانگی آورد کدورت فایق — آئینه ز آب خویش کی گیرد زنگ

(خوشگو ۲۸)

کاشف دقایق میر احمد فایق که از برادران عیان میر جلال الدین سیادت لاهوری است ، صاحب طبع بلند وتلاش ارجمند بود ودر زمرهٔ منصب دارن عالمگیری امتیاز داشت. دیوان از افکار خود یادگار گذاشت . اواخر مائهٔ حادی عشر در گذشت. ازوست :

بزندگانیٔ خود دایم از نفس لرزم — که این چراغ براه نسیم می سوزد
چون بلبلان طفیلیٔ گل نیست شور من — صد نوبهار رفت و جنونم خزان نکرد
هر کرا عشق بدل جوش وخروش اندازد — خانه بردوش شود بار ز دوش اندازد

(نتائج ۵٤۷)

(۳۰۱) فتوت - میرزا ابو تراب لاهوری

جدش از خواف به هند آمد . در ملازمان دارا شکوه منسلک گشت . شاگرد میر محمد علی رایج است . سپاهی پیشه و شجاع و خیلی شخصیت داشت. در هنگامهٔ شاه ابدالی بلاهور شهید شد . ازوست :

قدش به صحن باغ چوگرم شتاب شد — بر سیخ سرو فاخته کوکو کباب شد

(مردم ۱۷۹)

اصلش از خواف است . جدش در هند رسیده در سرکار شاهزاده محمد دارا شکوه به عهدهٔ داروغگی زرگر خانه مامور گردید . و موطن فتوت شهر لاهور بود ، و مشق سخن از میر محمد علی رایج می نمود . و در لاهور بهنگامه مقتول گردید :

قدش بصحن باغ چوگرم شتاب شد — بر سیخ سرد فاخته کوکو کباب شد

(روشن ۵۰۷)

(۳۰۲) فدائی- رستم میرزا بن سلطان حسین ملتانی

فدائی تخلص . رستم میرزا بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی . در اول حاکم زمین داور ، مضاف قندهار بوده . چون اوزبکان بر خراسان استیلا یافتند تاب مقاومت نیاورده در اثنی و الف (۱۰۰۲) بخدمت اکبر پادشاه پیوست و حکومت ملتان یافت . آخرها در عهد شاهجهان پادشاه کناره گزیده و در آگره اقامت ورزید تا در گذشت . منه :

بر چید دلم بساط ایمانی را کج باخته ام نرد خدا دانی را
ابروی بتان قبلهٔ خود ساخته ام بر طاق نهاده ام مسلمانی را

(مقالات ۴۸۸)

(۳۰۳) فدا(۱) ــ خیر الله لاهوری

اصلش از شاه دوله مضاف لاهور است . در سخن سنجان آن ضلع بمثنوی گوئی امتیاز دارد ، غزل کم فکر کرده به مذاق تصوف خیلی آشنا بوده بصحبت اکثر درویشان صاحب حال رسیده . مرد بی طمع خلوت پسند بود . از مثنوی هایش :

تنگ آمده جامه در بر او از تکمه زده گره بر ابرو
پایش ز حنا به نشه بنگ خوابیده به گاهوارهٔ رنگ

(خوشگو ۲۲۲)

شاگرد میرزا محمدی بیرنگ است ، در عالم مثنوی گوئی چون وی بی نظیر نیامده . معنی های بلند و مضمون های دلپسند در مثنویات خود بکار برده . در تلاش و شوخی الفاظ ثانیٔ زلالی بود . از راه اخلاص چند بیت در حق این هیچمدان نوشته ، فرستاده بود . از آن ابیاتی که یاد بود نوشته شد :

ای شده در سلک قدیم سخن حاکم بالله و حکیم سخن
درد دلم را که دوا می کنی کار بقانون شفا می کنی

درین والا در لاهور شاعری ازو بهتر نبود ، بپایه استادی رسیده بود .

(سردم ۱۷۷)

خلف شیخ عبدالله امانت خانی بود . و بر رفاقت خواجه غلام محی الدین خان اوقات بسر می نمود . در فکر جواب سبعه سیاره زلالی زمین شعر را بخوبی کافت . جواب چهار مثنوی گفته . فرصت جواب سه دیگر نیافت . ازوست در مدح حاکم خان ناظم لاهور :

۱- عصر : اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری .

ای شده در ملک قدیم سخن — حاکم باالله حکیم سخن
نبض شناس نگه ناتوان — محرم بیماریٔ چشم بتان
درد دلم را که دوا میکنی — کار بقانون شفا میکنی
(روشن ۱۱ ص)

دکتر محمد باقر، نویسنده کتاب ''پنجابی قصے فارسی میں[۱]'' نوشته است که احوال این شاعر در غیر از مثنوی میرزا و صاحبان که خودش سروده است، هیچ جا پیدا نیست ولی آنطوریکه دربالا گذشت احوال این شاعر معروف در سه تذکره مذکور گردیده است و اطلاعات دکتر باقر غالباً ناقص است. فدا در مثنوی خود چنین نوشته است:

هست نام فدا تخلص من — آشکارا فدا تخلص من
ثبت شد در جریدهٔ افواه — نام این خاکسار خیر الله

دربارهٔ مذهب خود گوید:

قادری مذهبم بصدق و یقین — حنفی مذهبم بملت و دین

دربارهٔ لاهور گفته است:

نونهالم ز آب و خاک وطن — کرده نشو و نما درین گلشن
نمک شهرتم که پرشور است — از نمکدان شهر لاهور است
نیست درهیچ کشوری مشهور — شهر دیگر بخوبیٔ لاهور

(۳۰۴) فدائی (۲) ـ عباس قلی خان لاهوری

در دور عالمگیر پادشاه از وطن به دکن رسید و از جواهر شاهی نصیبه وافی برداشت و بزمان فرخ سیر بادشاه در لاهور بمنزوی گردید و نواب عبدالصمد خان باحترامش کوشید:

درد سر بسیار کردم نامهٔ هجر ترا — ازسواد شب نوشتم تا سیاهی رنگ داد
(روشن ۱۳ ص)

(۳۰۵) فخر ـ القاضی الامام فخرالدین شرف القضاة الدمراجی

فخر الدین دمراجی که دم راجی خبر بشکر نوال او برنیامدی و تخم امل

۱ـ داستان های پنجابی بزبان فارسی .
۲ـ عصر: قرن دوازدهم .

جز در زمین کرم ایشان برنیامدی و آن خاندان فضل و بزرگی بکرم و لطف طبع و مروت و سخاوت در اطراف خراسان مشهور است و من اگرچه بدان طرف نرسیده ام اما از هر کس صفت شمایل ایشان شنیده‌ام و بخط قاضی فخرالدین دیدم در سفینه‌ای ، دو بیتی :

گفتم که اگرچشم بمن داشته‌ای در نرگس تر برگ سمن داشته‌ای
پر زرکنم من دهنت هیچ اگر زر داشتمی یا تو دهن داشته‌ای

رباعی :

خط و دهنت سبزه وگل شد بمثال تنگ شکریست کرده خلقی بجوال
یا نقطه لعلیست زمرد بدوال یا بچه طوطیست شکر پروبال

و این قطعه هم او گفته است :

مهترانی که در جهان هستند همه از جام بخل سر مستند
پای احسان خویش نگشادند دست امکان ما فرو بستند
سر انصاف کس نمی‌دارند سر شان همچنان که زادستند

تیغ بلارک گوهر دار فصاحت بود و محاوره او همه لطف ، مشاهده او ملاحت ، و این دو بیت از عزر طبیعت و ورد قریحت اوست :

گر بمانیم باز بر دوزیم دامنی کز فراق چاک شدست
ور نمانیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شدست

(لباب ۲۳۷)

(۳۰۶) قاضی محمد فخرالدین گجراتی

او عموی قاضی عطا محمد گجراتی که ذکرش در همین تذکره مرقوم گردیده است ، بود . وی عالمی بود متبحر و دانشمندی مقتدر . اشعار خوبی میسرود . در شهر جهلم زندگی میکرده است و درباره آن شهر منظومه ای نگاشته است که دو شعرش در زیر نقل میگردد :

شهر جهلم که با همه تاب است آب بسیار نان کمیاب است
وعده مردمان این جا بس همچو آن نقش که بر آب است

دیوانش در دست نیست ، در سال ۱۳۲۲ هجری بعالم بالا رفت .

(۳۰۷) فرحت - پیر فرح بخش لاهوری

پیر فرح بخش جد پدر مخدومی غلام دستگیر نامی بوده . در سال ۱۱۹۱

هجری در شهر لاهور متولد شد . اسم پدرش کرم شاه و او به لقب مسیتا شاه معروف بود . پیرفرخ احوال خود را در '' اذکار قلندری '' مرقوم نموده است . شصت و پنج سال عمر کرد و در سال ۱۲۰٤ هجری عرصه وجود را ترک گفت . قبر وی در ده رته پیران در نزدیکی شهر شیخوپوره واقع است. تصانیف وی که هنوز چاپ نگردیده است ، عبارتست از :

۱- اذکار قلندری ۲- قصه عبد الله و راد هان
۳- قصه جنگ و جدل سیالکوت ٤- مکتوبات فرحت
۵- سسی و پنون (بفارسی) ٦- کلیات فرحت

نمونه‌ای از اشعارش چنین است :

در رقم آرم صفت باغ را — هم ز تاجر زاده فرخ لقا
بود تاجر زاده با مال و منال — نام غزنی داشت او نیکوخصال
درمیان تاجران بد نامور — داشتی شوق عمارت بیشتر
چون شنید از باغبان حال چمن — بادل خودگفت آن نازک بدن
که مجال تاجران باشد کجا — هان مگر باشد در ایشان بارسا
در دلش افزود روی شوق یار — بی تحمل گشت بی صبر و قرار
بر امید وصل یار سیم تن — شدروان با همدمان سوی چمن
عشق عذرا کرد در وامق اثر — گشت او در عشق عذر زار تر
همچنان عشق سسی اندر پنون — شد موثر ، کرد حال او زبون

(۳۰۸) فرخ ـ ملا فرخ حسین ایمن آبادی

در امن آباد که مضافات لاهور است بسر می برد . این بیت ازو به فقیر رسیده نگارش می نماید :

دل همیشه می خواهد طواف کوی جانان را
های بی سر و پائی وای نا توانائی
چه خبر ترا ز رنگم که چو بلبل خزانی
ز کجا کجا پریده ، بکجا کجا نشسته

(خوشگو ۲۱۵)

ملا فرخ حسین لاهوری است . شاعر معنی یاب بوده . در دیوانش بعض ابیات در صفت فرخ سیر بادشاه یافته شده . بسیار خوشگو است . این چند بیت ازوست :

شب که بی روی تو دل جز گریه دمسازی نداشت
ناله چون مرغ در آب افتاده پروازی نداشت

(حسینی ۲۵٤)

از سر زمین امن آباد مضاف بصوبهٔ لاهور برخاست و بجوش نوائی و رنگین ادائی سخنان فرح افزا، دل دردمندان غم می کاست :

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ نازکی خم شد
بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم
رسد چون وارث میت بماتم خانه شور افتد
قیامت رفت بر وادی چون مجنون مرد و من رفتم

(صبح ۳۱۴)

سخن سنج معنی یاب است . از ثنا گستران فرخ سیر بود . شعر نیکو دارد :

دل که هر شام از هوسها تازه سامان میشود
چون سرای رهروان هر صبح ویران میشود
با سر و سامان چنین بی اعتبارم کرده‌اند
چون اسام سبحه بیرون از شمارم کرده‌اند

(انجمن ۳۶۹)

(۳۰۹) فرقتی - سید علی بخش ملتانی

اسم عزیز آن رعنا خصال ، ریاض اهلیت سید علی بخش است . ملقب سید امیرخان . مولد خجسته بنیادش خاک مینو سواد دهلی . خلف ارشد مستعفی مید کریم بخش صاحب زادیره . اصل بزرگانش شهر ملتان باشد و نسبت پدری شاه بمخدوم سید بهاء الدین ذکریا ملتانی برسد . بعمر دوازده سالگی همراه پدر بزرگوار خود بعظیم آباد پیوسته . نخست استفاده علمی پاره خدمت مکرمی میر محمد مهدی متخلص عیشی برداشته ازان بار به حلقه تلامذه من محرر اوراق در آمده و سالی چند باکتساب استعداد علمی و مشق سخن سنجی پرداخته ، طبع روانی و فکر رسائی پیدا کرده محسود هممصران خود گشت . ازان سعادت آهنگ ، تلمیذ نکته پیوند است :

تازه پامال خرام ناز همدوش توام
من خراب جلوه سرو قباپوش توام
جز پریشانی نصیب من نمی گردد زچرخ
تا اسیر حلقهٔ دام سمن پوش توام
کی لب ساغر مکیدن را هوس باشد مرا
تشنه کام باده لعل نیکخوش توام
فرقتی زد شعله در دل مصرع شوخ علی
من کباب آتش بسیار خاموش توام

(خیال ۸۴)

(۳۱۰) فرید - فرید الدین گنج شکر پنجابی

از اعیان اولیا و ارکان اتقیا و عظمای صوفیه است . و در ریاضت و مجاهده و تجرید و تفرید سبقت و کرامت آیتی و در ذوق و شوق و محبت علامتی بود . والد بزگوارش جمال الدین سلیمان ، خوهر زادهٔ سلطان محمود غزنوی بود که در زمان سلطان شهاب الدین غوری از کابل بلاهور رسیده و چندی در شهر قصور اقامت داشته است . بنا بدستور پادشاه هند به ملتان رفت و در آنجا با دختر ملا وجیه الدین خنجند که فرسم خاتون نام داشت ازدواج نمود ، و از بطن آن خاتون محترم سه پسر متولد شدند . یکی عزالدین محمود و دوم فرید الدین مسعود و سوم نجیب الدین متوکل . شیخ در سال ۵۸۲ در قصبه کهوتوال متولد شد . تاریخ وفاتش مطابق صاحب اخبار الاخبار پنجم محرم روز سه شنبه سال ٦٦٤ بود . نمونهٔ اشعارش در بالا گذشت . (نفائس)

اسم گرامی ایشان مسعود و لقب فرید الدین بود اما بلقب گنج شکر معروف بودند . علت این لقب را بیرم خان چنین نگاشته است :

کان نمک، جهان شکر، شیخ بحر و بر آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر

در کهوتوال در نزدیکی شهر ملتان متولد شدند . سلسله نسب ایشان تا حضرت عمر میرسد . در زمان کودکی از کهوتوال به شهر ملتان آمدند و در همین شهر به تحصیلات مشغول شدند . سپس مرید شیخ بختیار کاکی شدند . این رباعی را بختیار کاکی در مدح ایشان سروده است :

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد و ز لطف تو هیچ بنده نو مید نشد
لطفت بکدام بنده پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد

حضرت فرید الدین در داخل کشور هند مسافرت های متعددی نموده بودند . بزبان های فارسی و پنجابی شعر سرودند . دیوان فارسی ایشان تا هنوز چاپ نگردیده است اما اشعاری چند بوسیله آقای حفیظ هوشیار پوری بدستم رسیده است که نقل میگردد :

هر سحرگه بر درت سر می زنم بر طریق دوستان در می زنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تو درمیان خاک و خون پر میزنم

هم ازوست :

شب نیست که حزن دل غمناک نریخت
روزی نه که آبروی من پاک نریخت

یک شربت آب و خوش نخوردم هرگز
کان باز ز راه دیده بر خاک نریخت

روز سه شنبه ۵ محرم الحرام در سال ۶۶۴ در اجودهن که بعداً باسم پاک پتن بوسیله اکبر شاه نامگذاری شده بود، مدفون گردیدند.

(۳۱۱) فصاحت - ملا نتهو لاهوری

ملا نتهو فصاحت تخلص کرد. شاگرد شاه آفرین، بجوانی فوت کرد. چند سال رفیق فقیر بود. ازوست:

کردم فراموش از دل شعر اسیر و صایب
تا خوانده ام فصاحت، دیوان آفرین را

(سردم ۱۷۹ روشن ۵۳۰)

(۳۱۲) فضلی - ابو سلیمان پیر زاده مظفر احمد پنجابی

ابو سلیمان پیر زاده که اسم تاریخی او مظفر احمد بود بتخلص فضلی و لقب خان بهادر معروف بود. از اولاد و احفاد حضرت شاه محمد اسماعیل شهید بود. بعد از پایان تحصیلات خود وارد شهر لکهنو گردید و در سال ۱۸۹۰ بمنصب ضلعداری(۱) مامور گردید و بشهر های ملتان، لاهور، ساهیوال و فیروز پور رفته و انجام وظیفه نمود. دارای شخصیتی بسیار پر احترام و خوش وضع بود. او صوفی بود و علاقه شدیدی نسبت را باوامر اسلام داشت. اهل مطالعه و شعر بود و کتابخانه مجللی درست کرده بود. مجموعه ای بزبان فارسی تحت عنوان گلبانگ سخن چاپ کرده بود. آثارش عبارتست از:

۱- نقیب الاولیاء
۲- سیمرغ
۳- کارنامهٔ اسلام
۴- مثنوی لسان العرفان
۵- گلبانگ سخن
۶- قصیده بلیغ البیان
۷- فریاد فضلی ومثنوی واردات دل
۸- مثنوی راز بیخودی

مرحبا ای یادگار نزهت باغ ارم — حبذا ای نو بهار گلشن مینو سواد
حسن بر خاک جگر گیر توسی نازد بلی — خیزد از خاک همایون تو عذرا یاسعاد
چشمه آب تو باشد همدم آب حیات — گوشه دشت تو باشد رو کش ربع سداد

نخواهم رفت در ایران به تحصیل زبان دانی
که کاشانست در هندوستان کاشانه خویشم

۱- ضلعدار بمعنی شهر دار است.

برتر از آسمانست پایه ما　　آسمانست زیر سایه ما

شاعر ملی پاکستان مولانا اقبال لاهوری در زندگی خود کتابی منظوم تحت عنوان اسرار خودی بچاپ رسانیده بود ولی بدلیل اینکه روحانیون آن زمان این کتاب را بنظر تعصب دیده و فلسفه آنرا نمی فهمیدند، شلوق عجیبی را براه انداختند. روحانیون می خواستند که مردم را در عقیده های اشراقیت، افلاطونیت و قبر پرستی و کرامات خارق العاده کشانیده و بهدف های شخصی خود برسند اما اقبال لاهوری می خواست که آن عقیده های باطل را از بین برده مردم را راه درست اسلام بنماید. فضلی بنمایندگی روحانیون کتابی باسم مثنوی راز بیخودی نگاشت و بتکذیب اقبال لاهوری پرداخت. انتخابی ازان مثنوی بدین قرار است:

وادیٔ ایمن شد از جام تجلی زار مست
طور مست و جلوه مست و نور مست و نار مست

جوش سر مستی ست مستان را بود هر کار مست
نام همچون ننگ مست و ننگ همچون عار مست

فصل گل مستانه آمد غنچه مست و خار مست
بلبل مستانه مست و ناله های زار مست

مست مستانم بلی مستانه می گویم سخن
باده مست و جام مست و نشه سرشار مست

فضلیٔ مستانه می گویند کز می توبه کرد
آنکه می گردید دی در کوچه و بازار مست

من نمی گویم که قیصر کن مرا　　صاحب دیهیم و افسر کن مرا
از تو می خواهم ترا ای کام بخش　　ای همه بخش همه فرجام بخش

دین و دل می خواستم فضلی نثار عشق دوست
عقل خود بین از سعادت باز میدارد مرا

باده ام آن ده که مدهوشم کند　　یاد خود داری فراموشم کند
وه چه می سر جوش کیف بیخودی　　آتش خاموش کیف بی خودی
ریختند آن باده اندر جام من　　گشت دور بی خودی فرجام من
وه چه بودستم چها واگشته ام　　خویشتن را خود تماشا گشته ام
او الستی گفت من گفتم بلی　　خواند او یا عبد و من یاربنا
مست پیمان شراب لم یزل　　بر همان عهدم که بستم در ازل
مرحبا نور صفای سینه ام　　احسن التقویم را آئینه ام

او بمن نزدیک از جان منست — عین اویم آن او، آن منست
بنده را فرعون بسامان می کنی — با خدا دست و گریبان می کنی
چون بخود می بیند از روی خودی — عیب را گوید جمال معنوی
مست گردد چون ببوی خویشتن — از خودی گیرد صد آهو برختن
خویش را بر خویشتن تقسیم کرد — خود پرستی خلق را تعلیم کرد
علم او طومار عصیان در بغل — خالی از حسن عمل پر از خلل
هر چه گفتی از خودی حاشا غلط — سر بسر از لفظ تا معنی غلط
در حیات کس خودی را دخل نیست — خلق عالم نورس این نخل نیست
در حریم حق خودی را نیست بار — در حرم مزدور دیوان را چه کار
از خودی نا کام مستی جام می — بی خبر از لذت فرجام می
ضد هر شی هست هر شی را نشان — سایه را نور و زمین را آسمان
ضد آن چیزی که نام او خودی است — چهره پرداز وجود بندگیست
بنده شد از بندگی تا بنده تر — زنده تر ارزنده تر فرخنده تر
مقصد تخلیق انسان بندگیست — بندگی سر هست و سامان بندگیست
قال و قیل از علم و فن مقصود نیست — شور بلبل از چمن مقصود نیست
بسکه ''جرمن تیوری ینگ'' من است — صحبت اقبال من رنگ من است
آدم و حوای من باشد خودی — مادر و بابای من باشد خودی
کیستم آن شاعر جادو بیان — می زنم برهم طلسم آسمان
الغرض از سحر گفتار شغال — قوم شد مسحور پندار شغال
عقل را گر صنعت و ایجاد ها ست — جهل را هم حجت و اسناد ها ست
اینقدر بر خود مچین نار خودی — آدمی را بز مخوان ای آدمی
آدم است او گو سپند و میش نیست — نوش تریاق است زهر نیش نیست
مرد دانا پخته می گوید سخن — هر چه گوید سخته می گوید سخن
چیست دنیا از خودی ها دم زدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن
آنچه اندر زندگی مردن بود — از خودی خود را برون آوردن بود
ای که حافظ را شماتت می کنی — رند میکش را ملامت میکنی
ای بعلم خویش مخمور عمل — تو چه دانی سر مستان ازل
تو چه میدانی می و میخانه چیست؟ — ساقی و بزم و خم و پیمانه چیست؟
نیر اقبال او تابنده باد — آسمان چون چاکرانش بنده باد

می کنم سر چامه ای اندر دعا
از ملک آمین اجابت از دعا

(۳۱۳) فضلی - مولانا فضلی ملتانی

بمنظور کسب علوم بدارالملک بخارا شتافته . همدرس و هم مکتب محمد عوفی بوده است . عوفی در لباب الالباب تعریف زیاده از علم و فضل او کرده و فن سخن سرائی او را ستوده است . ناصر الدین قباچه مولانا فضلی را بسیار محترم داشته و بنا بر خدمات او بفن شعر ازو تقدیر نموده است . و مولانا به شخصیت سلطان بگرویده و محاسن او را در اشعار خود بیان نموده است . اینک شعری چند ازو بطور نمونه می آورم :

ای ظفر همدم ترا از بخت بر نا آمده
نامهٔ تائید تو " انا فتحنا " آمده
ناصر دین خسرو دنیا قباچه شاه شوق
ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
از پی اعلای دین نصر من الله در ازل
بر سر منصور شاهی تو طغرا آمده

و این رباعی هم ازوست که در آن معانی بدیعه را آورد :

بر لاله چشم کوهساری بوده است   صد قطره زخون تاجداری بوده است
مسپر بقدم سبزه بستان گستاخ   کان وسمه ابروی نگاری بوده است

(هلال - صفحه ٤٨ - جلد ۳ - شماره ۳)

(۳۱۴) فطرت - ملا فطرت جهلمی

ملا فطرت نیکو بیان ، سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهرانست . ملک اینان درمیان ولایت هندوستان بر مثال برجی افتاده ، قلعه رهتاس که بر لب دریای جهلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبه روزگار شیرشاه غازی روح الله روحیه اتفاق افتاده ، بنا بر رفع حضرت همین جماعت است ، و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت . صاحبقران ثانی با فکرش همواره سر خوش بوده ، و مورد انعامات فاخره میگردانید . گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه کرور(۱) روپیه را جواهر گران بها بروی نصب گردید و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود . شعرای پایه تخت در تهنیت و توصیف قصاید و غزلیات آوردند . ازانجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد :

---

(۱) کرور : کلمه اردو است که بفارسی پاکستانی نیز مستعمل است ، بمعنی ده ملیون .

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب — نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه — ثانی صاحبقران آمد قرین آفتاب
شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد — تا بود رخش فلک در زیر زین آفتاب

در شهور سن هزار و هفتاد و نه از جمیع فکر ها خلاصی یافت .

(خیال ۱٦٤)

او اگرچه شاعری بسیار نیکو سخن بود ، اما تخلص وی در هیچ جا فطرت نوشته نشده است . فقط در تذکره مرآة الخیال تخلص وی مرقوم است . در کیگوهرنامه چنین آمده است که شادمان خان پسر اجمیر خان نبیره ممارا خان بدربار حضور انور حاضر شده و بعد از بجا آوری خدمات پرگنه و هاله را بعنوان ارث پدر بزرگ خود بدست آورد . اوکم عقل بود و بعلت نفهمی خود از صوبه کابل فرار کرده درگروه راهزنان در آمد . دیوانش چاپ گردیده است .

(۳۱۵) فنا - فنا فی الله جالندهری

فنا فی‌الله جالندهری ، موحد بوده . درمحمد آباد میان نور محمد او را دیدم . مردم پنجاب می نموده، منه :

من و تو موجه بحریم کز سبک روحی — بظرف کون و مکان می نگنجد آب روانش

(مقالات . ٤۹)

(۳۱٦) فیروز - نواب فیروز الدین لاهوری

درعربی و فارسی کامل بود . و با شعر پارسی خصوصیت داشته . دیوان پارسی مکمل کرده . در عمر چهل و پنجاه سالگی رحلت کرد . نواب فیروز فقیر را سرمهٔ چشم می گفت . روزی شاعر یاور نام قصیده در مدحش گفته حسب اجازت خواندن گرفت. چون بر خواند، فرمود : چرا مغز پاشی کردی و دماغ را نیز پریشان ساختی . این یک شعر از فکر والایش یاد مانده :

بدر یا گرفتند ظل دخان آه سوزانم
شرر از اوج مدح او چو کوه آتشین خیزد

(چشم ۹۲)

(۳۱۷) فیضا - ملا فیضا لاهوری

برادر ملا منیر لاهوری است . مردی درویش نهاد ، منکسر المزاج بود و در سنه سبع و الف ازین جهان رحلت نمود .

گرچشم تونکته دان نبودی مژگان ترا زبان نبودی
من آئینه را ندادم روئی گر روی تودرمیان نبودی

(روشن ۱، ٥٤)

(۳۱۸) فیضی - شیخ ابوالفیض فیاضی

شگفته پیشانی، گشاده دست، بیدار دل، سحرخیز، از ارادت گیتی خداوند کامیاب، صلح کل بود. از گوهر شناسی بخطاب ملک الشعراء سربلندی یافت. نزد چهل سال فیضی تخلص کرد، سپس بانیروی الهام، فیاضی، چنانچه در نل دمن میسراید:

افراد زین بیش که سکه ام سخن بود فیضی رقم نگین من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض فیاضیم از محیط فیاض

بزبان تازی و فارسی فراوان تصنیف دارد. ازان میان سواطع الالهام تفسیریست بی نقط.

(آئین ج ۱ :۸۹)

شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی در سنه اربع و خمس و تسمائه" درعرصه فیض هستی دریافت و در سال یک هزار و چهار هجری که پنجاه سال و چند ماه از عمرش گذشته بود پیمانه حیاتش لبریز گشت. مثنوی نل دمن را خود ترتیب داده در سنه ۱۰۰۳ هجری. و مرکز ادوار را شیخ ابوالفضل ما بعد وفاتش در سنه ۱۰۰٦ هجری از مسوده‌ها به تبیض در آورد.

(آئین، حاشیه سید)

مرجع افاضل والا دستگاه شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای دربار اکبر شاه در کمال فضل و علم نظیر نداشتند. چون تفسیر بی نظیر بی نقط بزبان عربی تصنیف نمود، در فکر افتاد که بجای بسم الله چه نویسد. گفت کلمه خود را بنویسید و همچنان کرد و سواطع الالهام نیز در علم سلوک بی نقط بلغت عربی تصنیف کرد و مثنوی نل دمن و دیوان شعرش متداول است. چون نواب خان جهان بهادر بامر ایلچی گری پیش‌شاه عباس رفت، پادشاه پرسید که سرآمد شعرای هندوستان کیست؟ گفت ملک الشعراء شیخ ابو الفیض فیضی است. گفت از اشعار وی بخوان؟ نواب این بیت برخواند:

بانگ قلمم درین شب تار بس معنی خفته کرد بیدار

پادشاه آفرین کرد و بغایت محظوظ شد و مثنویش طلبید و بآب زر نوشت. و این بیت در توحید نیز نیکو گفته:

فراست صفت صفت گرفته　　حیرت ره معرفت گرفته
در هربن موئی که به بینی خاموش　　فواره فیض اوست در جوش
(حسینی ۲۵۰)

کنیتش ابو الفیض بود و خطابش فیاضی است . پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین اکبر بادشاه بود و پایه تقریب بمرتبه کمال داشت. چندی بمشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دار الملک حقیقت گسترده فی الشهور سن الف و اربع من الهجرة درگرداب فنا متوالی گردید . نسخه نلدمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد . ابو الفضل و فیضی که دهریه مقرری و سر حلقه اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بترصیقات واهی خاطر پادشاه‌را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند . بعضی از رسوم اهل هند پرداختند و این دو بیت فیضی از قصیده مدح پادشاه بر آن حال گواه است .

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست
آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او میکند معاینه خود در آئینه
این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

(خیال ۷۹)

از مشاهیر مشایخ و پدرش شیخ مبارک و برادر کهترش شیخ ابو الفضل از فضلا و حکمای معتبر زمان خود بوده . ایشان از احفاد شیخ حمید الدین ناگوری بوده‌اند . مولد و موطن جناب شیخ فیض ناگور من مضافات اجمیر است . کمالات صوری و معنوی را جامع و اوراق معارف از مشارق کلامش لامع . برادرش شیخ ابو الفضل در زمان اکبر شاه صدر الصدور و خود نیز کمال تقرب داشته و بر تربیت سلطان همت میگماشته . چون اکبر شاه را انحرافی از طریقه شریعت بهمرسید مردم ظهور این معانی را از جانب شیخ دانسته ویرا بالحاد و زندقه نسبت کردند . غرض شیخ را در علوم تصانیف محققه است . نصف قرآن مجید را بی نقط تفسیر کرده . وفاتش سنه ۱۰٤۰ هجری (۱) در لاهور اتفاق افتاد . اشعار پسندیده است . بعضی از اشعار و مثنویات در این سفینه قلمی می شود . من غزلیاته :

ای که از بادیه عشق خبر می پرسی　　پای بردار که کونین دوگامست این جا
خوش آنکسی که ز عالم بآرزوی تو رفت　　بجستجوی تو آمد بگفتگوی تو رفت
زاهد سخن ز مشرب توحید میکنی ؟　　تحقیق کرده ایم که تقلید می کنی

(۱) - ۱۰۰٤ هجری . در متن اشتباه آمده است .

رباعیات

آنروز که کردند شمار من و تو　　بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کارساز دو جهان　　پیش از من و تو ساخته کار من و تو
یا رب قدسی براه توحیدم ده　　شوق به نهان خانهٔ تجریدم ده
دل بستگیٔ بسر تحقیقم بخش　　آزادگیٔ ز قید تقلیدم ده
(عارفین ۱۹۱)

شیخ فیضی ابن شیخ مبارک (۱) وی برادر مهین شیخ ابو الفضل است. از اولاد قاضی حمید الدین ناگوری که خواجه قطب الدین بختیار کاکی استاد او بوده. مولدش ناگور است که از مضافات اجمیر است. شیخ فیضی جامع کمالات صوری و معنوی بوده است. قابلیتش به خلعت فضایل آراسته و جوهر استعدادش بزیور علم و هنر پیراسته بود و در خدمت اکبر شاه کمال تقرب و غایت احترام داشت. نصف قرآن را بی نقط تفسیر کرده و تصانیف دیگرهم دارد. شیخ فیضی در سخنوری مسلم زمان بوده. وفاتش در سن ۱۰۰۴ در لاهور واقع شد. او را ست این ابیات:

مستانه سخن میرسد از دل بلب ما　　عشق است که بر بسته زبان ادب ما
تا که خواهد گذشت در نظرم　　که بچشم من اضطرابی هست
(ریاض)

طوطی هند سخن گستری است. ملک الشعرای درگاه اکبری. در طبقه سلاطین تیموریهٔ هند اول کسیکه بخطاب ملک الشعرایٔ تحصیل مباهات نمود غزالی مشهدی است که از پیشگاه اکبر بادشاه باین خطاب نامور گردید. و بعد رسیدن او از صحرای فنا بمرغزار بقا شیخ فیضی باین لقب بلند آوازه گشت. پادشاه اولا بنظم خمسه مامور ساخت و در مدت پنج ماه کتاب نلدمن چهار هزار دویست بیت مقابل لیلی و مجنون ساخت.
(سرو ۱۰)

محل تولد شیخ ابو الفیض فیضی، برادر بزرگ ابو الفضل علامی و پسر شیخ مبارک، اگرچه در شهر آگرا بدنیا آمد اما بیشتر عمر خود را در لاهور در معیت و ندیمیٔ شهنشاه جلال الدین اکبر گذرانیده و همانجا عرصه وجود را

۱- ملا مبارک پدر شیخ فیضی در لاهور یک ساختمان بزرگی را ساخته، بعد آنرا حویلیٔ ملا مبارک نامیدند. ابو الفضل و فیضی اکثر به لاهور تشریف آورده و درین حویلی اقامت گزین شدند و مشاعره‌ها منعقد کردند احوال این مشاعره‌ها در گذارش احوال گذشت (مولف).

ترک گفت . و در شهر آگرا مدفون گردید . ابو الفضل علامی اشعار زیادی را از فیضی نقل کرده است و انتخاب زیر از همانجا داده شده است :

نور تو بینش گداز . حسن تو دانش گسل
فکر تو اندیشه گاه . کنه تو حیرت فزا
دانش و بینش بهم یک بیک آمیختن
ابجد عشق ترا هست نخستین هجا
آنچه طرازد زبان . آنچه نگارد قلم
آن همه حرف دغل وین همه نقش دغا
ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری
کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری
دل بد مکن که تیرگی چار عنصری
خودبین شو که آئینه هفت کشوری
قیمت شناس گوهر خود باش کاسمان
نور تراست از پی سیاره مشتری
از عقل سر مکش که سفیریست موتمن
بر وهم دل منه که سفیهی ست مفتری
اینست اگر طلسم وجود عزیز تو
معدوم شو که چشم جهان را مکرمی
ای بی‌خبر ز سود و زیان این چه غفلت است
کاقبال می فروشی و ادبار می خری
بر آستان صدق بدرویشی آورد
درویشی ای که خنده زند بر تونگری
پاس نظر بدار که این دزد تیز دست
گوهر بزور می برد از دست جوهری
نظر فیض چو بر خاک نشینان فگنم
مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
فیضی ساده ضمیرم اگرت باور نیست
روی معنی نگر از آئینه صورت ما
دیده او بگذار جگر انباشته باد
هر که گوید خبری از دل آورده ما

فیضی از نقد جهان گر چه تهی دستانیم
کیمیا ساز برد رنگ ز رخسارهٔ ما
من براهی میروم کانجا قدم نا محرم است
از مقامی حرف می گویم که دم نا محرم است
درین دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بدمستند
اگر سری نکشم سوی بی خودی چه کنم
مرا ز همدمیٔ خود ملال میگردد
خواهش از مجلس ما بیرون است
چون بیائی دل خورسند بیا
بیا که روی بمحراب گاه نور نهیم
بنای کعبه دیگر ز سنگ طور نهیم
فیضی من آن بلند نگاهم که روز گار
پیوسته یافت ساعد فکرم بساق عرش
بنگر قبای همت فیضی که قدسیان
پیوند کرده اند ز افلاک دامنش
بگیر محضر دیوان فیضی و بنگر
سخن طرازیٔ رند هزار مذهبه را

رباعیات

شاهی که در فیض گشاید همه شب | تاریکانرا راه نماید همه شب
هرکس که رخش بروز بیند یک بار | خورشید بخواب او آید همه شب

فیضی بگشا گوش دل و دیدهٔ هوش | ازکارجهان دورکن این دیده وگوش
نیرنگ زمانه بنگر و لب بر بند | افسانه دهر بشنو و چشم بپوش

ای هم نفسان محفل ما | رفتید ولی نه از دل ما
ما دست ز غم نهاده برسر | غم پای فشرده در گل ما

(۳۱۹) فیضی - نیک عالم کنجاهی

مولانا نیک عالم فیضی کنجاه در نزدیکی شهر گجرات بود . بیشتر عمر خود را در راولپندی بعنوان معلم گذرانید . اشعار فارسی او بسیار قشنگ است و در دو جلد چاپ گردیده است یکی از آن دو جلد صحیفهٔ غم و دومی مرقع غم است :

موسم گل در رسید است و نیامد یار من — من بهاران را نخواهم بی رخ دلدار من
ای بهار این گلفشان اخگری در دل زند — چون نباشد با من اندر باغ گل رخسار من
ای فراق یار گل رخ گلشنم صحرا شد — هر رگ گل تار گشته در فراق یار من
یاد یار گلعذار آید مرا از دید گل — یاد آید از رطب آن شکرین گفتار من

(۳۳۰) قادری - محمد دارا شکوه

اورنگ نشین کشور توحید مقالی و شاعر سخندان شاهزاده دارا شکوه قادری برادر عالمگیری پادشاه بن شاهجهان . مجمع البحرین و رساله ٔ حق نما از تصنیفات اوست . ویراست :

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود — چون بزلف او رسید آخر پریشانی کشید
بادوست رسیدیم چو از خویش بریدیم — از خویش بریدن چو مبارک سفری بود

(حسینی ۲۶۶)

شهزاده دارا شکوه بن شاهجهان پادشاه اورنگ نشین کشور خوش بیانی است و سریرآرای ملک شیوا زبانی . مرید ملا شاه ، خلیفه شاه میر لاهوری است . در سنه ۱۰۶۷ بزمان اشتداد مرض حبس البول اعلحضرت رتق و فتق مهمات جهانبانی بقبضه ٔ اقتدارش در آمد و با شاهزاده اورنگ زیب معرکه جنگ و جدال قائم شد و شد آنچه شد تا آنکه ۱۰۶۹ هجری کارش را باتمام رسانیدند و در مقبره همایون پادشاه بزیر خاک سپردند . این قصه را در نتائج الافکار مفصل حواله خامه ٔ واقعه گذار کرده است . ازوست:

بشکست دل آبله از گردش پایم — درکار من آنهم گرهی بود که واشد
هرخم و پیچی که شد از تاب زلف یار شد — دام شد، زنجیرشد، تسبیح شد، زنار شد

(انجمن ۳۸۸)

اسمش محمد ، لقبش دارا شکوه ، پسر بزرگ و ولی عهد شاهجهان پادشاه هندوستان بود . بالاخر اورنگ زیب برادر کوچک وی برو خروج کرد . پس از استیلای او را بقتل آورده . اگرچه سلطان و سلطان زاده بود اما تحصیل مقامات عرفانیه می نمود . با سعیدای سرمد دوستی داشت . و با ملا شاه بدخشانی ارادت و اخلاص می ورزید و چون سلسله ملاشاه میان شاه میر لاهوری بطریقه قادریه منسوب بود ، قادری تخلص می نمود . رساله در توحید سطحیات اهل یقین مرقوم آورده آنرا احسانات العارفین نام کرده . سفینة الاولیاء نیز از مولفات اوست . هر صورت گاهی بنظم مبادرت میفرمود و این دو بیت و قطعه و رباعیات از نتائج طبع اوست :

شاهزاده دارا شکوه پسر ارشد شاهجهان پادشاه هندوستان نه تنها از شخصیت های دانا و هنرمند شاهزادگان گورگان هند بشمار میرود ، بلکه یکی از مولفین و مترجمین بنام سدهٔ یازدهم هجری می باشد که کلیه تالیفات و ترجمه های خود را بزبان فارسی فراهم آورده است . تولد او در نصف آخر ماه صفر سال یک هزار و بیست و چهار هجری قمری در خطه اجمیر بالای تالاب ساگرتال اتفاق افتاد . در سیزده سالگی دارا شکوه نزد ملا عبداللطیف سلطان پوری درس میخوانده و شاهجهان فرزند خود را باین استاد سپرده بود تا علوم معمول زمان را باو بآموزد . دارا شکوه در جوانی بافراد چندی از مشایخ صوفیه مسلمان و هندو آشنا میشود و اطلاعاتی از سیر و سلوک صوفیه بدست آورده است . در سال ۱۰٤۹ هجری بدرک ملاشاه فیضیاب شد . ملا شاه از مشایخ سلسله قادری است که خرقه او بشیخ عبدالقادر گیلانی میرسد . دارا شکوه در تاریخ ۲۹ ذی‌الحجه سال ۱۰٤۹ هجری پس از ملاقات با او باین سلسله پیوست و حتی در اشعار خویش قادری تخلص میکند . پیش ازین مرشد ملاشاه یعنی میان جیو (میان میر) را ملاقات کرده بود . آثار دارا شکوه را میتوان بدو دسته تقسیم نمود :

۱- آثاری که در نتیجه مطالعه تصوف اسلامی فراهم آورده است.
۲- آثاری که در نتیجه مطالعه تصوف و فلسفه هندو مدون و یا از آثار دیگران ترجمه نموده است .

آثاری که زائیده فکر و تصوف اسلامی است عبارتست از :

۱- سفینة الاولیاء ۲- سکینة الاولیاء
۳- رساله حق نما ٤- حسنات العارفین
۵- دیوان دارا شکوه ، دو نسخه ازان فعلاً موجود است و هنوز بچاپ نرسیده است .

او این دیوان را اکسیر اعظم نامیده است. در اشعار دارا شکوه روح تصوف بناءً بر طریقه قادری رسوخ یافته و احساسات شاعرانهٔ او غالباً استدلالی و بر اساس منطق و تفکر نیست بلکه بیشتر جنبهٔ اشراق دارد و بحد اعلای وحدت وجود میرسد . اینک چند نمونه از اشعار او در اینجا نقل میگردد :

هر که پای خمی گرفت و نشست ساقی و باده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی رفت و در خاک آرزو را برد
وان در خویشتن نجست او را رفت و با خویش جستجو را برد
قادری یار خویش در خود یافت خود نکو بود کان نکو را برد

انسان کامل :

آدمی قدر خویش میدانی که توئی گنج سر پنهانی

دست و پای تو نقش الله است　　چون یدالله را نمی خوانی
خلق آدم بود بصورت حق　　زان خلیفه شدی و سلطانی
هم محمد توئی و هم الله　　این عنایت تراست ارزانی

قطعه :

بهشت آنجا که ملائی نباشد　　ز ملاشور و غوغائی نباشد
جهان خالی شود از شور ملا　　ز فتوی هاش پروائی نباشد
دران شهری که ملاخانه دارد　　در آنجا هیچ دانائی نباشد

(منتخبات آثار صفحه ۷)

دارا شکوه بیشتر اوقات خودرا در لاهور بسر می برد و ساختمان های زیبا و باغ های مجللی را درین شهر بنا نهاد . وی یک کتابخانه بزرگی را هم درین شهر ایجاد نموده بود . با ملا شاه و میان جیو رابطه ارادت و دوستی داشت.

(۳۲۱) قادری - مخدوم محمد گیلانی اوچه

اسمش محمد و اسم پدرش شاه امیر بود و از اولاد غوث الاعظم عبدالقادر گیلانی بود . پدرش در زمان حمله هلاکو خان از بغداد رخت مهاجرت بسته در حلب سکونت نمود و درین همین شهر مخدوم محمد متولد شد . چون بسن رشد رسید برای زیارت حرمین شریفین و سیاحت سند و خراسان و ترکستان وارد لاهور گردید و پس از مدتی به حلب بر گشت . ازین جا در سال ۸۸۷ هجری به ملتان رفت . بشاعری خیلی علاقمند بود . دیوانش در دست نیست ولی اشعاری چند در تذکره ها مرقوم است که در زیر نقل میگردد :

رندیم و قلندریم و چالاک　　مستیم و مریدیم و بی باک
جامیم و صراحیم و باده　　درو صدفیم و بحر و خاشاک
والیٔ ولایت شش و پنج　　حامی بلاد فهم و ادراک
مجموعه راز عالم دل　　منصوبه گشای سر لولاک
بگذشته ز خویش بی کدورت　　نگذشته ز عشق جوهر خاک
گر صاف شوی و پاک دایم　　می گوی چو قادری تو ناپاک

در سال ۹۲۳ هجری ازین جهان رحلت نمود . مفتی غلام سرور تاریخ وفاتش را چنین سروده است :

بفردوس برین چون کرد رحلت　　محمد غوث پیر سید دین
بگو تاریخ او با طرز رنگین　　محمد شاه میران قطب الاقطاب

۹۲۳ هجری

(۳۲۲) قابل - محمد پناه لاهوری

اصلش از نجبای کشمیر است . مشق سخن درخدمت میرزا بیدل کرده است . مدتی با اعز خان دیده تخلص ، بسر می برد تا آنکه همراه همت دلیر خان نایب صوبه دار تهته تا لاهور رسیده خرقه پوشی اختیار نموده بدار الخلافه شاهجهان آباد باز آمده بود . بعد ازان به عزم آستانه بوسی مرشد خود و تکمیل جوهر خویش باز به لاهور رفته . بسیار خوب سخن و معنی تلاش است . مثنویات و غزلیات بسیار دارد . بر فقیر خیلی مهربان بوده . این دو بیت روز مشاعره در بیاض فقیر نوشته :

چه ظلمت این که هر گل از تو خونین کرده پیراهن
گلستان ها ز بیداد تو دشت کربلا باشد
قابل درین زمانه ز آدم نشان مخواه
چندین هزار سال ز آدم گذشته است

(خوشگو ۱۷۶)

از مردم کشمیر است . بشاگردی میرزا بیدل سر افتخار می افراشت . دیوان ضخیمی قریب به پنجاه شصت هزار بیت دارد . در وقتی از اوقات که بلاهور رفته بود بخدمت شاه آفرین رسیده . دیوانی در جواب حضرت شیراز گفته بود . شعر های جسته جسته او بد نیست . ازوست :

روزی که ما و یار گذشتیم از چمن نالید باغبان که بهار و خزان گذشت
دوئی را رنگ وحدت میدهد یکتائیم قابل
دو مصرع گر بدیوانم نشیند فرد بر خیزد

(مردم ۱۸۱)

(۳۲۳) قاسم - نواب قاسم خان پنجابی

شاعر سخندان نواب قاسم خان امیری بوده . نیک ذات ، کریم الصفات ، هر سال دو لک (۱) روپیه بمستحقان میداد و در عهد جهانگیر حکومت پنجاب داشته . راقم السطور این دو بیت ازو نگاشته :

بعد ازین در عوض اشک دل آید برون
آب چون کم شود از چشمه گل آید برون

۱- لک : صد هزار

نیست آئین محبت کردن از یاری گله
ورنه میکردم ازان بی رحم بسیاری گله

(حسینی ۲٤٠)

(۳۴۲) قتیل - مرزا محمد حسین لاهوری

میرزا محمد حسن (۱) قتیل . والدش از قوم کهتری . متوطن پتیاله ، مضافات لاهور از قرابتان سیالکوتی مل بوده . تولد خودش در شاهجهان آباد رونموده . در صغر سن شرف اسلام پذیرفته . علوم فارسی و عربی تحصیل نموده زبان بگفتن شعر گشود . اشعار رنگین بر صفحه روزگار می نگارد . باوجود آزاد منشی همیشه گرفتار عشق است . این ابیات از نتائج افکار اوست :

بر سر خاکم چو شب آن شمع بزم آرا گذشت
شعله ای جست از دلم کز عالم بالا گذشت
من رسم و ره زهد ندانم چه توان کرد
ترک رخ نیکو نتوانم چه توان کرد
جز اینکه در کف خود رنگی ز حنا داری
نوشته ای بنما گر بخون ما داری

(هندی ۱۷۲)

نکته سنج بی عدیل ، میرزا محمد حسین قتیل که اصلش از لاهور است ، در بدایت حال پدرش درگاهی مل (درگاه مل . مولف) از قوم کهتری سعه متعلقان بفیض آباد رفته استقامت گرفت . وی در عمر هیجده سالگی بر دست میرزا محمد باقر شهید بشرف اسلام شده مذهب تشیع اختیار کرد . چونکه موزونی طبع از خرد سالی داشت ، تجویز استاد تخلص بقتیل گشت . در عصر خود رایت ملک الشعرائی می افراشت . دیوان غزلیات چست و رنگینش از گلستان فصاحت گلدسته و بلبل خیالات دلنشین در دبستان بلاغت آشیان بسته ، نظم شسته و آبدارش . از شاهجهان آباد رخت بکالپی کشید و چندی در آن جا بمصاحبت عماد الملک پسر امیر الامراء غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ بن نواب آصف جاه بکمال خوبی و خرمی گذرانید و پس ازان دل بسیاحت دار الحکومت لکهنؤ نهاده و تا آخر حیات همان جا بنهایت خاطر بسر برد . آخر الامر اوایل عشره رابعه مائهٔ ثالث عشر

۱- مولف سفینهٔ هندی نیز مانند صاحب الافکار اسمش را محمد حسین ننوشته و فقط محمد حسن نوشته است .

رخت بدار آخرت کشید . این چند بیت از کلام دل آویز اوست :

نمیرسد دل بی مهر او بداد کسی　　مگر ز بخت من آموخت نارسائی را
هست عمریکه بکویش گذری نیست مرا　　از دل گمشدهٔ خود خبری نیست مرا

آن پری روزیکه شد در خانه زین جلوه گر
شهسواران را عنان اختیار از دست رفت
چنان دادم بکوی آن پری داد طپیدن‌ها
که بانگ مرحبا در گوشم از افلاک می آید
بیدار شد از غلغله طرز خرامت
هر فتنه که خوابیده در آغوش زمین بود
هزار چشمه خون شد روان بروی زمین
سحر که دیده من تن باشکباری داد
قطع صد رشته عمر از دم شمشیر تو شد
لیک عمر شب هجر تو بپایان نرسید
رازدار دل خویشم که ز بی تابیٔ شوق
جان بلب آمد و دستم بگریبان نرسید
هجر تو کرده بود سیه روزگار من
عمر اجل دراز که آمد بکار من
در ره عشق دلم شد هدف تیر کسی
زخم من به شدنی نیست ز تدبیر کسی

(نتائج ۳ ـ ۵۷)

این درگاهی مل ، قوم کهتری بود . اصلش از لاهور است . بردست محمد باقر مسلمان شده . مذهب تشیع اختیار کرده . سیر دهلی نموده و بکالپی آمد . مصاحب عماد الملک گشت . بعده در لکهنؤ آمد و تا آخر حیات همان جا بنهایت جمعیت خاطر بسر برد . آسودگان لکهنؤ نسبت تلمذ بوی درست میکردند بر کتب درسیه فارسیه از نظم و نثر عبور کرده بود و انشاء بفصاحت می نوشت در قواعد فارسی و ضوابط این فن رسایل متعدده دارد . مثل هزار الفصاحت و شجرة الامانی و چار شربت و جز آن عبارت عربی هم می فهمید . اشعارش خوش اداست اما معنی تازه کمتر به او بوده . از اساتذه زمانه خود شمرده میشود . هرچند در خور این رتبه نبرد . وفاتش در ۱۲۴۰ هجری اتفاق افتاد . از وی می آید :

صد بار بلب جان حزین آمد و برگشت
یارب که گرفتست گریبان قضا را

یک پهلو و صد خنجر و یک سینه و صد پیکان
در مقتل مظلومان این است نشان ما

قتیل ناتوان در خون طپیدن آرزو دارد
اجازت ده بقتلم نرگس مستانهٔ خود را

دیدم نشستی بر سر راهی قتیل را
او داند و دلش که چه دید و چرا نشست

به از قتیل ترا هست رازدار کسی ؟
که جان بلب رسد و لب بشکوه وانکند

هر صبحدم که نور ببارد ز آسمان
یاد آیدم کشودن بند قبای تو

روا مدار شکست دلی که می گویند
خدائی نام درین خانه کد خدائی هست

(انجمن ۳۹۱)

(۳۲۵) قدرت ـ لاله مشتاق رائی پنجابی

از قوم کهتری ، تولد او روز وفات میرزا بیدل یعنی چهارم ماه صفر سنه ثلاثه و ثلثین و مائه" و الف ۱۱۳۳ واقع شد . مولد او مالیه که قصبه ایست از قصبات دو آبه پنجاب . از ایام طفلی در شاهجهان آباد آمده نشو و نما یافت و بعد وصول سن شعور به ''مودی گری'' سرکار فردوس آرامگاه محمد شاه سرمایه افتخار بدست آورد . با طبابت هم آشنائی دارد . مشق مثنوی بیشتر می کند . ''مها بهارت'' موزون کرده . این بیت ازانست :

به محراب ابروی شمشیر کین
سر سجدهٔ عالمی بر زمین

اشعار از لک بیت متجاوز است. غزلیات سی هزار ، قصاید ده هزار ، باقی مثنویات. او دکان سخن وا می کند :

مژگان بچشم گریان کی بر قرار ماند
نخل کنار دریا کی پایدار ماند

ای سیل اشک بگذر کز بعد مردن من
بر خاطر بیابان از من غبار ماند

(رعنا ۱۱۸)

(۳۲۶) قدرت ـ منور خواجه سرهندی

اصلش از توران است . والدش از شهر سبز بهند آمد . این عزیز در آدینه نگر که قصبه مشهور پنجاب است سکونت ورزید ، فضیلت داشت . و در علم طب نیز ماهر بود . معتقد اشعار و مضامین خود بود . ازوست :

تشبیهی بر لب بالای جانان کرده ام پیدا
شریک غالب چاه ز نخدان کرده ام پیدا

عمر دراز یافته . در سن هزار و صد و هفتاد فوت شد . ازوست :

این غلامان وفا دشمن مرا نشناختند
خیر باشد دیده اقبال و دولت کور نیست

(سردم صفحه ۱۸۲)

(۳۲۷) قدسی - حاجی محمد جان لاهوری

در ربیع الاخر ۱۰۴۲ هجری از ایران بهند آمد و تایید بخت بلند از ملک الشعرائی دربار شاهجهان شد و ظفر نامه شاهجهان یا بادشاه نامۀ صاحبقرانی را بحر متقارب بنظم آورد ولی بپایان نبرد . در سفری که بکشمیر کرد مثنوی در تعریف آن شهر و صعوبت راه بسرود . هنر وی در قصیده سرائی و غزل گوئی بود . وفاتش را بسال ۱۰۵۴ در دار السلطنت لاهور نوشته اند .

(آتشکده ج ۲ : ۴۹۷)

نعت :

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی
من بیدل به جمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بو العجبی
چشم رحمت بگشا ، سوی من انداز نظر
ای قریشی لقب و هاشمی و مطلبی
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
بهتر از عالم و آدم ، تو چه عالی نسبی
ما همه تشنه لبانیم و توئی آب حیات
رحم فرما که زحد می گذرد تشنه لبی
نسبت خود به سگت کردم و بس منفعلم
ز آن که نسبت بسگ کوی تو شد بی ادبی
عاصیانیم ز ما نیکئ اعمال مپرس
سوی ما روی شفاعت بکن از بی سببی
سیدی ، انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

موصوف در قصیده،قصیده-های نیک می نگارد . و در قطعه و غزل و رباعی و به تخصیص مثنوی داد صنایع و بدایع لفظی و معنوی داده ، ایراد معنی های برجسته بی آهو می نماید . از روی انصاف هیچ کس از سخنوران بر سخنش انگشت

نتواند نهاد و در گفتار سحر آثارش ناخن بند نتواند نمود . اگرچه بحسب وجود از زمره متاخران است اما بحسب مزیت و اعتبار معنی در متقدمان بشمار می آید . ازوست :

برای زینت مژگان بدیده خواهم خون وگرنه بر کف دریا کسی نه بسته حنا
بآب خود چو زرد کسی که سبزه بود نه شان ابر شناسد نه گوهر دریا
بیم نقصان بود آنرا که کمالی دارد میوه چون پخته شد از شاخ بریزد ناچار
دل بزلفش بسته قدسی چه می‌خواهی دگر صید بسمل گشته را معراج جز فتراک چیست

رباعی

دانی ز چه بی‌حجاب می خندد صبح افگنده ز رخ نقاب می خندد صبح
این غمکده چون مقام خندیدن نیست بر خندهٔ آفتاب می خندد صبح

(صالح ج ۳ : ۳۹۷)

از فصحای زمان و بلغای دوران بوده . تقی اوحدی در تذکره خود نوشته است که بالفعل که خدای بقالان مشهور است . میتواند بود که در اول حال که خدائی بقالان میکرده باشد . خلاصه آنکه به هندوستان آمده از مقربان درگاه شاهجهان بادشاه گردید . منصب ملک الشعرائی سرفراز گردیده شاهنامه بجهت بادشاه مذکور گفته نا تمام مانده است . بعد از فوت وی ابو طالب کلیم ملک‌الشعراء گردید . این ابیات از نتائج طبع آن شکرستان قدس است :

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل
چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل

(ریاض)

قدسی ، جان محمد مشهدی ، صاحب سکه سخندانی و استاد مقرر تخت شاهجهانی است در ربیع الاخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت . قدسی در دارالسلطنت لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضه اسهال در گذشت . کلیم این مصراع تاریخ یافت :

"دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد"

قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل بآن مرتبه نیست . ازوست :

بلبل باغ توام رخصت فریادم ده چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل ترا که گفت که گل بر سزارم‌ نشانی

وصف بهار میکند و می‌گوید :

زفیض مقدم نو روز و لطف ابر بهار — امید وصل ز هجران دمید گل از خار
زعکس لاله و گل خاک‌شدچنان روشن — که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
اگر بباغ روی ، صبحدم بگوش رسد — صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار
زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود — دهان غنچه شد از بوسه نسیم نگار
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر — قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

(عامره ۳۷۸)

دانای دقایق آفاق و انفسی ، حاجی محمد جان قدسی ، ملک الشعرای شاهجهان بادشاه بوده . گویند حاجی در مدح عبد الله خان رحمی که یکی از امرای هفت هزاری بوده ، قصیده بگفت و میان مجلس ایستاده بر خواند . عبدالله خان برخاست و هر دو دستش گرفته بر مسند خود بنشاند و خود پا برهنه که در برداشت بر پالکی سوار شده از خیمه بیرون آمده و تمام احوال و اسباب و کارخانجات آورده به حاجی بخشید . وفاتش در سال هزار و پنجاه و پنج واقع شد .

(حسینی ۲۷۱)

اصلش از مشهد مقدس است و تخلص قدسی بهمین میکند . در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تکریما استسعاد یافته و ازان جا برهمنونی قائد بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش ساکنان اقالیم را بنوید و لهم فیها ما یشتهون سامع نواز است ، رسیده به تربیت اعتدال آب و هوا این گل زمین پر روز باغ طبع فیاضش بارها مضامین تازه و چمن فکر رنگینش بگلهای معنی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بحدی که بیاوری بخت بلند و طالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت و جاه شاهجهان پادشاه طاب ثراه گردید و بخطاب ملک الشعرائی که همین پایهٔ صاحب سخنان است سرفرازی یافت . (مولف : قصایدی در مدح عبد الله خان و امرای دیگر نوشته جوایزی بدست آورده است .) . بادشاه خبر بخشش عبدالله خان شنیده بود . گفت : حاجی ! صله که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمی تواند داد . اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار دهانش ازان پر کردند . سی و یک سال و چند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سن الف و تسع و ستین ، چنانچه مشهور است ، در قلعه اکبر آباد منزوی گردید . و پس از چند سال بدار الخلاء انتقال فرمود . این غزل محمد جان که در تتبع فغفور گفته و ازوی پیش برده مشهور است :

گو قاصد از کوی او تا در نثار مقدمش
هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل

برقع ز عارض بر فگن ، یک صبحدم تا از صبا
گردد خراش صبح را ، خورشید تابان در بغل
قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا
او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

(خیال ۸۷)

جان سخن پروری است ، و روح معنی گستری . سعادت زیارت حرمین شریفین اندوخت و گلگشت هند خرامش نمود . و در شهر ربیع الاخر سنه اثنین و اربعین و الف ۱۰۴۲ بتقبیل عتبه صاحبقران ثانی منتی بر لب گذاشت . روز اول قصیده بعرض رسانید که مطلعش اینست :

ای قلم بر خود ببال از شادی و بگشای زبان
در ثنای قبلهٔ دین ثانیٔ صاحبقران

بعنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه کامیاب گشت . قدسی پادشاه نامه صاحبقران بنظم آورده . چون نام عبد الله خان فیروز جنگ در وزن بادشاه نامه نمی گنجید باین حسن بیان ادا کرد :

نهنگی که از غایت احتشام
نگنجد به بحر از بزرگیش نام

مثنوی و قصیده قدسی خوب است لیکن غزلش چندان رتبه ندارد . انتقال او در سن ستهٔو خمسین و الف ۱۰۵۶ هجری اتفاق افتاد . کلیم در مرثیه او ترکیب بندی گفته . غنی کاشمیری در قطعه تاریخ وفات کلیم گوید :

عمر ها در یاد او زیر زمین   خاک بر سر کرد قدسی و سلیم
عاقبت از اشتیاق یکدگر   گشته اند این هر سه در یکجا مقیم

ظاهر منطوق عبارت همین است که هر سه در یکجا مدفون اند . دیوان قدسی بنظر تصفح در آمد و این چند بیت اختیار افتاد :

در مجلسی که یاران شرب مدام کردند   نوبت بما چو آمد . آتش بجام کردند
این جا غم محبت آنجا جزای عصیان   آسایش دو گیتی بر ما حرام کردند

در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است
گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست
تاب هجران شرابم نیست تا وقت صبوح
بیشتر از صبح می خندد گل پیمانه ام

(سرو ۷۱)

(۳۲۸) قرشی ـ محمد سعید ملتانی

نجم سپهر نکته دانی ، محمد سعید قرشی ملتانی که در بدایت حال بملازمت سلطان میرزا بخش فرزند چهارمی شاهجهان پادشاه اختصاص داشت . در ایامیکه بنظامت احمد آباد گجرات حکمران بوده ، کمال تقرب و اعتبار بهمرسانیده محسود اقران گشت . آخر بسببی ترک ملازمت نموده بشاهجهان آباد شتافت . روزی چند نوکری سلطان دارا شکوه برگزید و بعد کشته شدن دارا شکوه شرف اندوز آستان عالمگیری گشته در زمره منشیان دیوان شاهی مباهی گردید . آخرکار حسب الحکم پادشاه ، ملتان رفته همانجا در سال ۱۰۸۷ سبع و ثمانین والف بساط هستی پیچیده. از طبع سعید اوست :

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما — پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پافتادگی — ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما

(نتائج ۳۳۷)

(۳۲۹) قل ـ قل احمد فاروقی پنجابی

مولانا قل احمد فاروق پسر محمد اشرف بن عزیزالدین بن مولانا معصوم فاروق بود . اسم پدرش در همین تذکره مذکور گردیده است . او در زمان شورش سیک های پنجاب که زمان بد نظمی واغتشاش بوده ، بدنیا آمد . زبان های فارسی و عربی را پیش پدر خود فرا گرفت . وی اشعاری بسیار شیوا بزبان های اردو ، فارسی و پنجابی میسرود . نقد ارادت و صمیمیت خود را در مجلس سلسله قادریه نوشاهیه باخته بود و در میان صوفیای عصر خود قرار داشت . در سال ۱۲۵۱ در گذشت و قبرش در کالی والا در نزدیکی گوجرانواله است . اشعار فارسی او هنوز چاپ نگردیده است اما اشعار زیر که بدستم رسیده است نقل میگردد :

راز دل خویش پیش کی گویم — من چه سازم کجا طرف پویم
از زبانم نمی شود پیدا — سر پنهان نمی کند رویم
نوحهٔ عاجزی کنم همه وقت — صفحه رخ ز آب اشک می شویم
کن معطر دماغ قل احمد — از گل فصل خود رسان بویم

بزبان ترکی غلام را قل می گویند .

(۳۳۰) قل - سید قل احمد نوشاهی گجراتی

سید قل احمد نوشاهی تخلص به قل و ملقب به پاکذات در ۱۲۱۲ هجری متولد گردید . اسم پدرش حافظ الهی بخش بن سید حافظ نورالله است . علوم ابتدائی و تحصیلات متوسط را پیش پدر خود فرا گرفت و سپس قرآن مجید از بر کرد . در کمالات روحانی از اعلحضرت نوشه گنج بخش استفاضه ها و استفاده نمود و بهمین جهت نوشه ثانی معروف گردید . در فن خطاطی خیلی معروف و ماهر بود و خط نستعلیق خوب می نگاشت . در سال ۱۲۸۶ بدار البقاء شتافت . مرقدش را در ده ساهن پال در شهر گجرات ساختند . بزبان فارسی شعر می سرود ولی مجموعه اشعارش هنوز تنظیم شده بچاپ نرسیده است . اشعار زیرکه بدستم رسیده است در زیر نقل میگردد :

کاتب این حروف نسخه کمال — موضع اوست چک ساهن پال
خوش مکانی بچشم بخشد نور — خوش زمینی بدل به بخشد حال
سگ دربار گنج بخش قدیم — بر در اوفتاده بی پر و بال
دارد امید کو ز فضل عمیم — میوه بخشد ز گلشن افضال
بندهٔ پر گناه قل احمد — ز کفارت ذنوب کرد نقال

اشعاری که در بالا نقل گردید از کتابی باسم ''تکمیل الایمان'' گرفته شده است . مولانا نوشاهی این اشعار را در پایان کتاب خود سروده است .

(۳۳۱) قلندر - قلندر شاه لاهوری

قلندر شاه در سال ۱۷۷۱ در شهر لاهور متولد شد . در آن زمان سیک ها بر استان پنجاب حکومت داشتند و مهنا سنگ استاندار بود . قلندر شاه تحصیلات ابتدائی خود را پیش عموی خود که خدا بخش نام داشت ، فرا گرفت . در سال ۱۷۸۳ میلادی که قلندر شاه یازده سال داشت پدرش عازم شهر لکهنؤ گردید و در همانجا ساکن شد . باز در سنه ۱۷۸۶ از راه ردولی و بنارس ، اله آباد مسافرت نموده به لکهنؤ بر گشت . و بالاخره در سال ۱۷۹۷ بلاهور رسید و تا آخر عمر در همان شهر زندگی کرد . حضرت قلندر شاه با ابیات فارسی و سخنوری خیلی علاقمند بود . دیوان فارسی او خیلی معروف است و چندین بار چاپ گردیده است . در زمان حکومت رنجیت سنگه در سال ۱۸۳۲ عرصه وجود را ترک گفت . قبرش را در ده رته ساختند که اکنون رته پیران معروف است . اشعارش غالباً صوفیانه است . با فقیر عزیز الدین آزاد دوست بود و ذکرش چنین کرده است :

ای عزیز جان و جان هر عزیز　　دست در داسان پاکت چون طریز

فقیر اسام‌الدین اظهر را چنین سخاطب نموده است:

با دو صد شوخی قلندر سر زد از طبعم غزل
از اسام الدین اظهر چشم سی دارم جواب

انتخاب اشعارش چنین است:

در دل شب گر رسد پرتو ز شمع روی تو
اشک ماه و خور شود این کلبهٔ احزان ما
هان بقول حضرت اجمل قلندر بی گمان
بوریای فقر آبائیست عز و شان ما
وقت آخر هست ای جانان اگر آئی بیا
ورنه از قالب برون سی آید اینک جان ما
گر نباریدی مدام از چشم سن باران اشک
سوختی عالم تمام از نامهٔ سوزان ما
ای قلندر این قدر از دست غم نالان مشو
میرسد اینک بداد ما شه جیلان ما
بی حجابانه تو در گوشه چشمم بنشین
که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما
اگر آن ناف مشکینش کشد امشب دل مارا
بیک سویش دهم یکسر متاع دین و دنیا را
بقانون شفا هرگز علاج عشق ننوشته
سزاج عاشقان ناید بدست این پور سینا را
قلندر رند سی باید نه زاهد آه حیرانم
نمی دانم چه خواهد کرد تسبیح و مصلا را
گاهی گاهی از ترحم بنگر ای قاتل مرا
کردی از تیغ تغافل بی گنه بسمل مرا
بی گنه کشت و گفت از سر ناز
کرده ام بر تو سرفرازی ها
فهمد چگونه عاقل و فرزانه این کلام
گفت قلندرانه بعقل و شعور نیست

مانند جرس چرا ننالم　　کان یوسف سن بکاروان رفت
آهم نرسید تا بکویت　　هرچند بهفتم آسمان رفت

باشد قلندرانه معیشت اگر بدهر آسان ز تنگنای اجل میتوان گذشت
چو در چشم تو کحل ناز کردند در فتنه بعالم باز کردند
گهی ز راه مروت به فاتحه خوانی بخاک تربت ما هم گذا ربا یاد کرد

چو هیچ فائده حاصل ز اضطراب نشد
شکیب و صبر دل بیقرار باید کرد
دو چشم خویش بیاد دو زلف آن دلبر
قلندرانه همه شب اشکبار باید کرد
در حجاب خود پرستی ماند زاهد زان سبب
بر دلش از بی خودی خود کشف اسراری نشد
کدامی شوخ را دیدی قلندر
که شوخیها بطبع تو در افتاد
اینقدر جور و جفا بر دل عاشق هر دم
گفتمش نیست روا ـ گفت که آری باشد
یک رو آه که کردم ز سوز آتش دل
بر آمد از سر هفت آسمان هزاران دود
ساقی بیا که آمده فصل بهار عیش
در جام من بریز می خوشگوار عیش

بنیاد جهان خراب گردید از سیل دو چشم اشکبارم
عیب جوئی دیگران چه کنم من که در خود نه یک هنر دارم
خبری دیگری چه گویم آه من که از خود نه خودخبر دارم
ساقیا زود آ که من امشب بادهٔ شوق در سبو دارم

گفتم زکوة حسن تو خواهم من گدا
گفتا قلندرانه بیائی بکوی من
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ز زهد خشک چه مشهور گشته‌ای زاهد
شراب نوش کن و نام خود شرابی کن
دل سودا زده با زلف سری پیدا کرد
بود دیوانه و لیکن هنری پیدا کرد
از لب بام سحر جلوه چو خورشید نمود
گریه و زاریٔ شبها اثری پیدا کرد

(۳۳۲) قمر - خواجه کرامت‌الله امرتسری

ذکر شریفش در دیباچه این کتاب نوشته شد . متاسفم اشعارش پیدا نیست.

(۳۳۳) قمر - مولانا سید قمرالدین پنجابی

در علوم عقلی و نقلی بحر امواج ناستناهی . در فقه و اصول هیئت و هندسه در ممالک هندوستان نظیر ندارد . آبای کرام او از اعیان سادات خجندند . نخست از اجداد سید ظهیرالدین از خجند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند . بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او از امن آباد رخت بدیار دکن کشید . در سنه احدی و ستین و مائه و الف بجوار رحمت آسود . ''متوجه بهشت'' تاریخ است. در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائه و الف به سرهند رفت و از سرهند بلاهور رفت . ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین او را دامنگیر شد. بیستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف بارادهٔ حجاز میمنت طراز از اورنگ آباد کوچید . بیست و چهارم ذی‌حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده آمد. به بندر بنگلور تشریف آورد. شعر عربی و فارسی خوب می فهمد . از انفاس گرامی است :

مشت و خاکم است و دامانی تو شد — گر نیفشانی فتد برپای تو
دنیا زن است وطالب آن هم مونث است — زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

(عامره ۳۸۲)

(۳۳۴) کاتبی - کاتب لاهوری

از خوش خیالان خطه یزد بود . و گاهی کاتب بلا یای نسبت هم تخلص می نمود . بنا بر آن جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرسود . وی معمر کاخ رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه ثلثین و تسعمائه از عالم بطون بعرصه شهود خرامیده و در لاهور بعمر هفتاد سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریدهٔ حیاتش خط محو کشید :

چون سه چارده از گوشه بامش دیدم — نگران بود بجای و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم — جائی که تو هرگز نبری راه بخاکم

(صبح ۳۳۶)

(۳۳۵) کامران - میرزا کامران

میرزا کامران پسر شهنشاه بابر و برادر کوچک نصیرالدین محمد همایون بود . بابر برای پسر خود مثنوی مبین و تزک بابری را تالیف نمود و بزبان ترکی نوشت . کامران معلوماتی کافی در زبان فارسی هم داشت و بفارسی شعرهم میسرود. دیوانش در کتاب خانهٔ خدا بخش در پتنه وجود دارد . دیوانش بر غزلها ، رباعی ها و مثنوی ها وغیره مشتمل است . دیوانش باهتمام پروفسور محمد محفوظ الحق ، استاد زبان فارسی در پریزیدنسی کالج درکلکته چاپ گردیده است و چاپ خانه معارف آن را منتشر ساخته است .

وی همزمان با فوت پدر خود بر کابل حکومت داشت . و بعد از وفاتش فرمانداری لاهور را بعهده خود گرفت . او باغی بر کرانه رود راوی ساخته بود که در آن زمان عدیل نداشت . وی یک کتاب خانه بزرگی را هم بنا نهاد . ظفر خان احسن دربارهٔ این باغ چنین گفت :

بکام دل چو احسن تا توانی　　بباغ کامران کن کامرانی

زمانیکه همایون از شیر شاه شکست خورد بایران رفت و از شاه طهماسپ صفوی کمک گرفته از راه کابل بر گشت . در آن زمان کامران باز فرمانداری کابل را بعهده گرفته بود و بر رود اتک دستگیر شده پیش برادر خود در قلعه هاله آورده شد . همایون دستور داد که کامران را کور کنند و بعد ازان او را بحج فرستاد . کامران هنگام ادای مناسک حج عرصه وجود را ترک گفت . انتخاب اشعارش اینست :

با رقیبان همدم و همراز دیدم یار را
یارب آسان کن بمن این حالت دشوار را
کامران نه آمد مرا جز دوست چیزی در نظر
تا بکام خویش دیدم دولت دیدار را
چون چهره بیارائی رخساره بر افروزی
خود گوئی کجا ماند آئین شکیبائی

ای برادر ز من بشنو سخنی　　که ازان بهره ور شوی شاید
دل بکار جهان منه که ازان　　بار غم بر دل تو افزاید
کار عقبی بساز ورنه ترا　　کاروبار جهان چه کار آید
بیا ساقی آن می که خاصی ده　　ز دنیا و عقبی خلاصی ده
هر غباری که زراهت خیزد　　کحل چشم من محزون بادا

خاک کو از ره لیلی خیزد　　جای او دیدهٔ مجنون بادا
بنده حلقه بگوش تو چو من　　صد چو دارا و فریدون بادا
هر که گرد تو چو پرکار نگشت　　او ازین دایره بیرون بادا
کامران تا که جهان راست بقا　　خسرو دهر همایون بادا

(۳۳۶) کلاهی - افضل خان لاهوری

افضل خان کلاهی یکی از قضاة شرعی بود و در استان پنجاب اقامت داشت. هنگامیکه ملا عبدالله لاهوری فتوی داد که میرزا مقیم و میر جیش رافضی هستند، او از لاهور فرار نمود به دکن رفت و در همان‌جا بعد از مدتی کوتاه عرصه وجود را ترک گفت. اشعار خوبی میسرود. در زمان اکبر اعظم زندگی میکرده است. دیوانش در دست نیست. ازوست:

سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت
چون گرفتم دامنش، دامن کشان از من گذشت
ز عشق جز بدل خویشتن نگویم راز
که دل سخن شنود از من و نگوید باز

(۳۳۷) کلیم - ابو طالب

کلیم، ابو طالب الهمدانی الکاشانی، استاد قیامت کار است. آستین یدبیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهمرسانیده و در عهد جهانگیر بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته، رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران باز گشت. در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت ازان است:

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم
که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و وین رفتن بی جا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را

بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد. آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهانی متمسک شد. بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت. در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دارالسلطنت لاهور کلیم را هزار روپیه در جائزه شعر مرحمت شد. کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته، رخصت

1061

گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد . پانزدهم ذی‌حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت . و در کشمیر قریب قبر محمد علی سلیم بساط خواب گسترد :

گفت تاریخ وفات او غنی طور معنی بود روشن از کلیم

کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد :

دست هر کس را بسان سبحه بوسیدن خطاست
هیچکس نگشود آخر عقده کار مرا
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت
کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت
چو شمع عمر طبیعی شبی ست عاشق را
بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست ؟

ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر جدا ز تو می را حلال میدانم خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاکی کلیم گریه کنی گاه دیدنش کس ماه را همیشه در آب روان ندید
عیش هم گر رود هد بی تلخی اندوه نیست همچو نوروزیکه واقع در محرم میشود

(عامره ۳۹۱)

همدانی المولد ، کاشانی الموطن ، عارج طور معانی است و مقتبس نور سخندانی . در جمیع اسالیب نظم قدرت عالی دارد و همه‌جا داد سخنوری میدهد . و دو بار بسیر هند شتافت . در سنه ثمان و عشرین و الف سنه ۱۰۲۸ هجری بعراق عجم عنان نمود و " توفیق رفیق طالب " تاریخ مراجعت خود یافت . لیکن بیش از دو سال جانب هند جلوه ریز ساخت . در مدح میر جمله شهرستانی و شاهنواز خان قصاید غرا پرداخت . آخر دست بدامن دولت صاحبقران ثانی شاهجهان انارالله برهانه زد و در ثناگستران قدایم سریر خلافت رتبه سر حلقگی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گشت . و بوضوح پیوست که قدسی و کلیم بپایه سریر شاهی چنانچه در میزان اکرم هم سنگ بودند و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف (۱۰۴۸) در دار السلطنت لاهور کلیم را هزار روپیه بصیغه جائزه شعر عنایت شد . کلیم در آخر ایام حیات خود نظم فتوحات صاحبقران تقریب ساخته ، رخصت کشمیر حاصل کرد . و در آن خطه بهشت آیین رنگ اقامت ریخت ، بتقرر سالیانه از سرکار پادشاهی آسوده حال می گذرانید . فوت کلیم پانزدهم ذی‌الحجه سنه احدی و ستین و الف (۱۰۶۱) بوقوع پیوست . و در نزدیکی قبر محمد قلی سلیم مدفون گردید . این چند بیت از دیوان کلیم

نقل می شود :

کی تمنای تو از خاطر ناشاد رود
دماغ بر فلک و دل بزیر پای بتان
گر قفس تنگ است از بیرحمی صیاد نیست
هر آنچه رفت ز دستم برون ز دل هم رفت
تو بادشاهی حسنی ، مشمار بوسه بر ما
کباب حسن تو ام قدر خط نکو دانم
مژه را داد زکف چشم تو در آخر حسن
دوستان نازک مزاج و ما بسی نازک دماغ
دشنام و بوسه هر چه عوض میدهی بده
نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دو رو

داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود
ز من چه می طلبی،دل کجا،دماغ کجا
صید از ذوق گرفتاری بخود بالیده است
میان دست و دلم چون صدف جدائی نیست
زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است
ز سایه ذوق نکرد آنکه آفتاب نخورد
ترک مفلس چو شود تیغ ببازار برد
چون کسی اوقات صرف پاس خاطرها کند
حاشا که با تو بر سر دل گفتگو کنم
درین چمن بچه امید آشیان بندم
(کرام ۷۷)

(۳۳۸) کوکب - محمد ایوب علی پنجابی

محمد علی کوکب در سال ۱۹۱۰ میلادی در ده نگینه که در نزدیکی شهر بجنور واقع است متولد شد. پدر بزرگش سید سرفراز علی از خانواده سادات بخارا بود. جد اعلای وی که خان بهادر سید کاظم علی نام داشت مهندس و متخلص به ''مضطر'' بود . زنش نواب اسراؤ بیگم از سادات نیشاپور بود و ثروت تخلص داشت . هر دو بزبان اردو شعر می گفتند و دارای دیوان بودند. کوکب بعد از تحصیل علوم ابتدائی در دانشگاه اسلامی علیگرثبت نام کرد وسپس از پنجاب لیسانس زبان انگلیسی اخذ کرد . از سال ۱۹۳۵ باین طرف در لاهور زندگی می کرد . شعر گوئی را خیلی دوست دارد و بفارسی هم سخن سرائی می کند . انتخاب زیر را برای من فرستاده است. تضمین بر شعر بو علی قلندر :

چشم بر روی این و آن بستم
از غم و فکر دو جهان بستم
با زمان و مکان نه پیوستم
''حیدری ام . قلندرم . مستم
بندهٔ مرتضی علی هستم''

در حب وطن و عشق کشور نغمه سرائی می کند :

مبتلای روی زیبای تو ام
پای بند عشق رسوای تو ام
عاشق گلهای رعنای توام
خاک پاکستان شیدای توام
ای گلستانم فدایت جان وتن
من ز پاکستان و پاکستان ز من
بهر تحصیل تو شبها تاختیم
غم مخور چون یک دو بازی باختیم

پرچمت اکنون که ما افراشتیم　　زود می بینی که چیزت ساختیم
ای گلستانم فدایت جان و تن　　من زپاکستان و پاکستان ز من

در وصف کراچی سروده است :

الله الله چه فروغ رخ شام است اینجا
ماه نو رشک مه ماه تمام است اینجا
بسکه معذورم اگر باده بنوشم شب و روز
ذره ذره چه کنم باده بجام است اینجا
دل ز پهلو بکشد زمزمهٔ ساز جنون
تو چه دانی که جنون را چه مقام است اینجا
ساعتی چون گذرد رقص کنان می گذرد
گردش دهر هم آهسته خرام است اینجا
حرف از حسن کلامم چه زنم ای کوکب
هر کلام آئینه حسن کلام است اینجا

از غزلهایش :

مپرس از تابش خورشید فکر خوش نهاد من
که هست آئینه هستی چراغ زیر دامانم
دل هر ذره می گوید بمن اسرار هستی را
بچشم دل حروف لوح گیتی را فرا خوانم
بتی ساده رخی دارم که دل برده ز پهلویم
چسان واقف کنم اورا بحال خویش حیرانم

بیت :

ذکر کوکب چنین شود بجهان　　خوب بود آن جوان باده پرست

رباعی

بدنیا صورت اهل نظر زی　　نداری بال و پر بی بال و پر زی
نمی بینی چه خوش گفتست اقبال　　''اگر خواهی حیات اندر خطر زی''

(۳۳۹) گرامی - غلام قادر جالندهری

شیخ غلام قادر گرامی پسر شیخ سکندر بخش از اهالیان جالندهر و از خانواده ککی‌زئی بود ، تعلیمات ابتدائی خود را پیش خلیفه محمد ابراهیم در مدرسه جالندهر فرا گرفت ، این خلیفه در یک محیط علمی زندگی میکرد . چون گرامی بسن هشت سالگی رسید ، این خلیفه معروفیتی بعنوان ملک الشعراء بدست آورد .

او بسن ۱۶ سالگی وارد لاهور شد و در دانشکده شرق شناسی "اورینتل کالج"
ثبت نام کرد . و بعد از پایان تحصیل خود در مدرسه‌ای مشغول تدریس شد .
مدتی نگذشت که نواب فتح علی خان او را باستاد خود خواند و بعد از چهار سال
رهسپار دکن گردید . نظام دکن میر محبوب علی برای گرامی احترامات زیادی
قایل شد و او را شاعر مخصوص خود گردانیده دستور داد که گرامی هر کجا
که باشد حقوق خود را بگیرد و بهمین جهت گرامی از دکن بر گشته وارد
هوشیار پور شد و سکونت گزید .

تولد او بقول مادرش بروز پنجشنبه ، در ساعت چهار صبح یعنی اندکی پیش
از قیام ملی بوقوع پیوست . گرامی دارای ذوق بسیار عالی بود و معمولاً می گفت
که استعداد شعر گفتن را از فیض روحانی نظامی گنجوی بدست آورده است .
بهمین جهت در شاعری تلمیذ هیچ کس نشد .

بعد از وفات نظام دکن میر محبوب علی ، میر عثمان علی خان به جانشینی
او رسید و از گرامی خواهش کرد که هوشیار پور را ترک گفته وارد حیدرآباد
دکن شود. مهاراجا سرکرشن پرشادهم نامه‌ای بهمین موضوع به گرامی فرستاد و
ازو خواهش کرد که فرمایش نظام عثمان را قبول کند . ولی گرامی بعلت مرض
ذیابیطس معذرت خواست و بالاخره درسال ۱۹۲۷ عرصه وجود را ترک گفت .
موقع وفات خود رباعی زیر ورد زبانش بود :

می میرم و دیده اشکباری دارد   دل خون شده جان نفس شماری دارد
ای چاره شناس کار بار هم نیست   این صید بسینه زخم کاری دارد

گرامی هوش و ذکاوت فوق العاده ای را دارا بود و بیشتر کلام خود از بر داشت
بیشتر شعرهایش تا هنوز چاپ نگردیده است . غزلیات و رباعیات که دیوان
مختصری را تشکیل میدهد چندین بار چاپ گردیده است . گرامی دارای سلیقه و
ذوق مخصوص بود و نسبت به بزرگان مذهب ارادت خاصی را داشت . با
علامه اقبال لاهوری دوست بود و معمولاً بمنزلش میرفت . راجع بااقبال چنین
گفته است :

در دیدهٔ معنی نگهان حضرت اقبال
پیغمبری ای کرد و پیمبر نتوان گفت

حفیظ هوشیار پوری هنگام وفاتش پانزده سال داشت و تاریخ وفاتش را چنین
سرود :

صبا به حضرت اقبال این پیامم ده   برفت جان گرامی و تو هنوز خموش

اقبال هم در مدح گرامی شعرها سروده است . انتخابی از اشعار گرامی در زیر داده میشود :

حرفیست خوش ز حمد خدا بر زبان ما — گردد بگرد خویش زبان در دهان ما
بود و نبود ما هیچ است ای حکیم — یعنی بشاخ شعله‌ای بود آشیان ما
در مرگ راز زندگیٔ ما نهفته اند — نا گفتنی است قصه ما داستان ما
ما خانه زاد عقل چه مجبور بوده‌ایم — جبر اختیار ماست زمین آسمان ما
منم از حلقه بگوشان رسول عربی — که زمین بوس ادب کون و مکانست اورا
کفر اسلام شد از وعظ گرامی امروز — بارک الله چه زبانی بدهانست اورا
رند میخواره گرامی چه بلا نوش بود — که سر از بادهٔ دو شینه گرانست اورا
شکار گاه شهنشاه حسن را نازم — که صید خود بخود افتاد درکمند آنجا
صبا زکوچه زلف بتان تو می آئی — چه رفت بر سر دلهای درد مند آنجا
جام جم گیر که درمیکده خوش گفت اقبال — "قسمت باده باندازهٔ جام است اینجا"
جلوه افروز گرامی‌ست بخاک پنجاب — آفتابست ولی بر لب بام است اینجا

مولانا محمد سعید عثمانی که نامش درین تذکره آمده است ، بر مصرع فوق اقبال شعری ساخته است که چنین است :

جام جان گیر که این نکته نداند هر خام
"نسبت باده با کیفیت جام است اینجا"

از گرامی :

گفتم شبی که کیست گرامی ؟ بخنده گفت
رند ستاره سوختهٔ ما غلام ما
دهند از چشمه سار عشق باغ حسن را آبی
دوبالا کرد شوقم نشه عهد شبابش را
زمین بوسم - اسیرم - نو نیازم - حلقه در گوشم
تبسم را - تکلم را - تغافل را - عتابش را
ز دل های اسیران شور محشر سر برآورده
نمیدانم که واکردست آن بند نقابش را

اختیار جبر و جبرم اختیار — آنکه مختارست او مجبور نیست
ناامیدی گفت در گوش امید — از نظر دورست از دل دور نیست
بنده عشقم . گرامی ! خسروم — عشقبازی کار هر مزدور نیست
بخاک مرقد مجنون گذشتم و دیدم — که آشنا بتمنای آشنا خفت است

یکی به شهر نگه کن چه انقلاب افتاد
که رند میکده بیدار و پارسا خفت است

بر سخنهایم گرامی جبرئیل آمد بوجد
این همه دل گرمی ذوق خداداد من است

تو آرزوی دل من ، ز من چه می پرسی
ز دل بپرس که چونست و آرزو چنداست

تو مفت از کف من برده ای چه می دانی
که قدر گوهر دل چیست قیمتش چنداست

اثر پذیر نبودیم ورنه در معنی
کتاب هستیٔ ما خود برای ما پند است

دل ز دستم برد آن شوخی که از طفلی هنوز
لذت مضمون دل بردن نمیداند که چیست

خوش نظیری نکته آوردی گرامی شد زکار
پارسا آداب می خوردن نمیداند که چیست

من نامه فرستادم و آن کافر مغرور
نا خوانده دریدش که جوابی به ازین نیست

در مدرسه عشق بخوان مصحف رخسار
برخیز گرامی که کتابی به ازین نیست

ز رشک جلوه بآئینه هم نپرداز زد
بخویشتن نرسد آن صنم بمن چه رسد

رسید فکر گرامی برمز های دقیق
بفهم نکتهٔ موهوم آن دهن چه رسد

مشکل آن نیست که دردیست بجانم مضمر
مشکل آن است که دردم بدوائی نرسد

ما جانشین حضرت مجنون نکته سنج
قسمت نگر که نسخه سودا بما رسید

نشان در بی نشان گم شد ـ مکان در لامکان گم شد
قیامت سر برآورد آن باین و این بآن گم شد

نهانش را عیان گفتم ـ عیانش را نهان گفتم
عیان اندر نهان گم شد ـ نهان اندر عیان گم شد

بر آن بودم که از سر دهانش نکته بر خوانم
سخن تا بر زبان آمد ـ زبان اندر دهان گم شد

بصحرای محبت گم شدن باری عجب نبود
درین ره ای حریفان کاروان در کاروان گم شد

گرامی از نگاهی دل ز دستم برد آن کافر
دل رمز آشنا آخر بچشم نکته دان گم شد

ندانم چشم مخمور که زد تیغ نگه یارب
که از خون جگر بوی می شیراز می آید

نسیم صبح ندانم بگوش دل چه دمید
که گل بخنده زد و مرغ در خروش آمد

فریب گردش آن چشم فتنه مست مپرس
یکی ز هوش بر آمد . یکی بهوش آمد

مرید پیر مغانم که گفت و خوش میگفت
که هان گرامی ٔ ما رند خرقه پوش آمد
بنده آن نیست که از بندگی آزاد بود
بنده آنست که در بندگی آزاد آمد
بر سر تربتم آن شوخ در آمد با غیر
قہر آمد - ستم آمد - ستم ایجاد آمد
دی گرامی علم افراخت بر اطراف جبل
کوهکن نعره بر آورد که استاد آمد
من و تو هر دو ای مجنون بیا از بی خودی رقصیم
که در شہر جنون دیوانه با دیوانه می رقصد
ندانم غمزه ٔ ساقی چه افسون کرد درکارش
که امشب محتسب در میکده رندانه می رقصد
بلا گردان گردشهای چشم کیست حیرانم
که در میخانه امشب خود بخود پیمانه می رقصد
گرامی را بطوف کعبه بی خود دیدم وگفتم
که این ماند بآن کافر که در بت خانه می رقصد
به بزم یار بی خود سوختن بلبل چه میداند
که این آتش ز داماں پر پروانه می خیزد
کدامین مست نازای را هروان زین ره گذشت امشب
که از هر ذره ٔ نقش قدم پیمانه می خیزد
گرامی خم نشینی دیگر است و خم کشی دیگر
تو اسرار خم از من پرس افلاطون چه می داند

چیست الہام گویم از الہام — رحمت ذوالجلال والاکرام

عشق یک جذبه و هزار سلوک — عشق یک نغمه و هزار آهنگ
عشق را دار و عقل را منبر — عقل در رنگ و عشق خود بیرنگ
عقل با عشق نسبتی دارد — جام بلور و باده ٔ گلرنگ
عقل در رنگ اختلاف آورد — عشق صد رنگ را کند یکرنگ
عقل در پرده گفت: هان خاموش — عشق مستانه می کشد آهنگ
عقل از سنگ شیشه می آورد — می زند عشق شیشه ها بر سنگ
هان گرامی ز پرده با خبر است — گر نظیری غلط کند آهنگ

یار گر آید برون نا خورده می از میکده
مست از مستی و مستی از شراب آید برون
ای گرامی در جواب صایب آتش زبان
اینک از کلکم جواب لاجواب آید برون
گر رسد آوازهٔ این پارسی در هند و پارس
خسرو از دهلی ، ظهیر از فاریاب آید برون

در هندوستان شاعری بود باسم بخشی که مذهبش هندو بود . در اونه که از نواحی هوشیار پور است زندگی میکرد . او شعری گفته است :

در حیرتم که بانگ جرس را چه آرزوست
آرام جان به محمل و بر لب شکایتی

گرامی هم درین بحر غزلی سرود بسیار عالی و مرصع . یکی از شعرهایش چنین است :

عصیان ما و رحمت پرور دگار ما   این را نهایتی ست نه آن را نهایتی

این داستان را آقای حفیظ هوشیار پوری برای من تعریف کرد . وی گفت که بعد از گرامی هم شخصی باسم مولانا سعید عثمانی که درین تذکره مذکور گردیده است ، غزلی در همین بحر نوشت. یک شعرش اینست :

در حیرتم که بانگ جرس را چه آرزوست
گر این بدایت است چه باشد نهایتی

از گرامی :

نمی دانی ترا در محمل دل کیست ای مجنون
سراغ لیلی از هر ناقه و محمل چه می پرسی
چه می پرسی گرامی معنی درد از تهی مغزان
حدیث شورش گرداب از ساحل چه می پرسی

وفا را کار فرما این چه کافر ماجرائی هست
مرا وا سوختی با مدعی در ساختی رفتی
تو رفتی با رقیبان الله الله آن رخ و قامت
باین افروختی رفتی ، بآن افروختی رفتی
ترا ای بی وفا دل ، سالها در سینه پروردم
چه کردی کار من کارم بجان انداختی رفتی
هلاک شوخی طرز تغافل های دل سوزم
که نعشم را سر پائی زدی نشناختی رفتی

ترا گفتم سرو زین ره گرامی ، هیچ نشنیدی
غم دل در خریدی نقد جان در باختی رفتی

گرامی مثنوی مختصری در پیروی مولانای روم هم سروده است . درین باره گفته است :

'' الله الله چه بیدار بختم که حضرت مولانا روم قدس سره شبی بخوابم جلوه فرموده ، فرمودند که گرامی ، چند نشینی ، هله برخیز ، کاری بکن . پیش از آنکه کار ازدست رود ، و دست از کار . در حال مژه وا کردم ، لختی چشم بمالیدم ، این بیت بگوشم خورد :

با لب دمساز خود گر جفتمی　　همچو نی من گفتنی ها گفتمی

بعد ازین تمهید مثنوی خود را آغاز کرده است . بعضی از ابیات آن چنین است :

نی که نالان است بیش از چوب نیست　　چوب نالد ، دل ننالد خوب نیست
پرده هایش پرده های خیر و شر　　وین عجب خود پرده دارش پرده در
یار در آغوش ما ما بی خبر　　یار در چشم است و ما داغ نظر
خیمه بر اختر زدن سهل است سهل　　خویش را نشناختن این است جهل
گوشه چشم جلال الدین روم　　سینه ام را می کند کان علوم
من ندانم کار من با ناله چیست　　من ندانم بر لبم بتخانه چیست
فتنه های بی دلی از نی بپرس　　داستان بی خودی از می بپرس
نی که می ناخورده رند سرخوش است　　در نظر چوب است اما آتش است
هیچ میدانی که صاحبدل کدام　　خواجهٔ لولاک آن خیر الانام
من ندانم در سرم سودای کیست　　من ندانم خانهٔ دل جای کیست
چیست دل پیمانه بزم خیال　　چیست دل غمخانه ماضی و حال
چیست دل هم نشتر و هم برگ گل　　چیست دل هم ابله و هم عقل کل
چیست دل رمز مثال بی مثال　　چیست دل عرش خدای ذوالجلال
گاه در کوئی بتانم می برد　　گاه در مسجد کشانم می برد
مولوی دریاست من از قطره کم　　من گیاهی خشک او ابر کرم
من مثال ذره او خود آفتاب　　او تلاطمهای دریا من حباب
من ز خاک جهل او شهر علوم　　الله الله من ز پنجاب او ز روم
این سخن دوراست از فهم عوام　　در غزل این رمز وا گفتم تمام

تبسم ز لعل لبش باده نوش　　تبسم خود از بوسه اش میفروش

رباعیات

او را ندیده در نماز آمده ایم ‌‌ خود را دیدیم حقه باز آمده ایم
بیخود بر خود زدیم محمود شدیم ‌‌ باخود در بیخودی ایاز آمده‌ایم

خاور چکد از شبنم باین تیره شبی ‌‌ کوثر چکد از لبم باین تشنه لبی
ای‌دوست‌ادب که‌در حریم‌دل ماست ‌‌ شاهنشه انبیاء رسول عربی

دزدیده نگاه کرد از خود رستیم ‌‌ بر صورت عقل نیش معنی بستیم
در بیخودیٔ ماست خودی جلوه‌فروش ‌‌ در مستیٔ پندار چها بد مستیم

از شرم گناه دارم آتش بجگر ‌‌ کو ناله شبگیر ، کجا آه سحر
گفتم ناگفتنی که خون شد جگرم ‌‌ کردم ناکردنی که خاکم بر سر

در بزم بسان شمع راهی کردم ‌‌ می خندم و می گریم و آهی کردم
مجبورم و لاف بی‌گناهی نزنم ‌‌ من آدم زادم و گناهی کردم

هر قطره محیط در نقابی دارد ‌‌ هر ذره دماغ آفتابی دارد
حرفی ز رموز نظم هستی برخوان ‌‌ هر نقطه در آغوش کتابی دارد

هر گم شده بر هنمائی نرسد ‌‌ هر بی خبری بخاک پائی نرسد
اوراچه شناسد آنکه خود را نشناخت ‌‌ در خود نرسید ست بجای نرسد

در بوته درد عشق سیمابم من ‌‌ از خون جگر در آتش و در آبم من
کارم با اشک گرم و آه سردست ‌‌ از زنده دلان خاک پنجابم من

(۳۴۰) گلشن — شیخ سعدالله

حقایق و معارف آگاه شیخ سعدالله گلشن تخلص درخدمت شیخ الشیوخ شاه عبد الاحد سرهندی معروف بمیان گل وحدت تخلص ارادت صادق بهم رسانید و در رکاب ایشان بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوز شد ، بعد از چند سال در احمد آباد گجرات بسر برد، آخر العمر در دارلخلافه شاه جهان آباد اقامت ورزید. ذات شریفش بسیار بوارستگی و بی‌تعینی موصوف است ، خالی از شوق و نیاز و سوز و گداز نیست ، درعالم غزل نازک بند و معنی یاب است، دیوان غزلش قریب لک بیت خواهد بود. من اشعاره :

کلک من صورت کش صد معنی رنگین اوست
گر کند گلشن تخلص بلبل طبعم رواست

مکن باور بحرف قطع الفت کرده شوخ من
که چون مقراض این ظالم زبان زیر زبان دارد

رباعی

عمریست که محو دل بیدار خودیم حیرت زدهٔ جلوهٔ اسرار خودیم
کی صورت حال ما شود پرده نشین چون آئینه خود رفته دیوار خودیم
(همیشه)

(۳۴۱) گورو نانک تلوندی

در زمان سلطنت بهلول لودی در ده تلوندی که در نزدیکی شهر لاهور واقع است بدنیا آمد. سال تولد وی ۱۴۶۹ میلادی است. آشنائی کاملی با زبان فارسی داشت. درتاریخ پنجاب که اثر غلام محی‌الدین بوتی‌شاه است چنین نوشته شده است که اشعار هندی و فارسی او همطرز است. مصنف کتاب چهار گلشن نوشته است که " بیان کمالاتش از تقریر و تحریر مستغنی است " منشی سوهن لال صاحب عمدة التواریخ نگاشته است که او از اشارات وکنایات زبان فارسی مطلع بود. در بابر نامه ذکر و احوال گورو نانک نیست اما " در گرو گرنتهه صاحب " ذکر بابر پادشاه مذکور آمده است. ازوست:

یک عرض گفتم پیش تو در گوش کن کرتار(۱)
حقا کبیر کبریم تو بی عیب پروردگار
دنیا مقام فانی . تحقیق دل بدانی
هم سر موی عزرائیل گرفت دل هیچ ندانی
زن . پسر . پدر . برادران کس نیست دستگیر
آخر بیفتم کس . نداند . چون شود تکبیر

شب روز گشتم در هوا . کردم بدی خیال گاهی‌نه‌نیکی کار کردم، هم این چنین احوال
بد بخت همچو بخیل غافل بی نظر بی باک نانک بگوید جن ترا . تیری چاکران په‌خاک ۲

(۳۴۲) لائق ـ میر محمد مراد لاهوری

در عهد عالمگیر مدتی بخدمت سوانح نگاری لاهور سرفراز بود. بشوق ملاقات میرزا صایب از هند تا اصفهان پیاده رفت. میرزا بدلجوئی تمام پیش آمد و بوثاق خویش جاداد و شعر او را پسند کرد. با میر عبدالجلیل بلگرامی رابطه خاص داشته. این رباعی ازوست:

زان لحظه که پنجه ات بداماں حناست صد رنگ هوس شگفته در جان حناست
دست تو از مصحف جمال تو بود پنج آیت متصل که در شان حناست
(انجمن ۴۱)

۱- کرتار بمعنی پروردگار. ۲- این مصراع آمیزش الفاظ زبان پنجابی دارد

در عہد خلد مکانی مدتی به خدمت سوانح نگاریٔ لاهور مامور بود و در عشر ثانی بعد مائته و الف در لاهور بر صدر حیات تسکین داشت.
(بینظیر ۱۰۱)

(۳۴۳) لسان ـ میرزا علی نقی خان لاهوری

خلف محمد قاسم خان، در دارالسلطنت لاهور بعرصه وجود شتافته و نشوو نما در بلده عظیم آباد یافته. مشق سخن از شیخ علی حزین اصفهانی و مولوی محمد عوض حکمت جونپوری نموده، لسان و گاهی نقی تخلص می فرمود. از قصاید مثنوی و غزل و قطعه و رباعی وغیره هرقسم نتایج الافکارش معروف است. چون در آن ایام نقشبند طبیعت سر این قماش تازه در سر انداشت گرد آوری اشعارش بعمل نیامده. اینک این چند در آبدار از "خلاصة الافکار" نقش پذیر صفحهٔ یادگار میگردد:

تبسم ریزی لعل تو ظالم میکشد مارا
نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این مسیحا را
بجز محراب ابرویت کلیسائی نمیداند
چنان چشم تو کافر برد از ره پیر ترسا را
نیم خوابی چشم تو فتنه بیداری
بسان دیدهٔ نرگس در آستین دارد
(ریاض ۸۱)

(۳۴۴) لقائی ـ محمد حاجی محمد بنیانی لاهوری

در اوایل بخدمت میان جیو رسیده و سه سال با آنحضرت بوده اند. بیشتر در ایام سپاهگری در طریقه چشتیه مشغول بودند. فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته. اکثر اشعار میگویند و این ابیات از ایشان است. لقائی تخلص می کند:

در حیرتیم تلخ کلام از دهان تو
یک زهر خنده لعل لبت صد شکر دهد
نازم بچشم تو که بهنگام هر نگاه
یک جان زتن رباید و صد جان دگر دهد
جانیکه زندگانی نقد است آرزو
آن جان لقائی از غمت ای سیمبر دهد
صفات حسن تو ز آنرو نمیتوان گفتن
که چشم نیست زبان را و چشم رانه زبان
غم از تو از دل پر خون نمیرود چکنم
من از غم تو چو ابر بهار می گریم
غریب و بی کسم اندر دیار خود بی تو
به جستجوی تو در هر دیار می گریم
بگفت ناصحم این گریه ات چراست چنین
بگفتمش که من از عشق یار می گریم
لقائی از غم آن ماه خوش لقا مردم
من از دو دیده خونبار زار می گریم

میان حاجی محمد روز سه شنبه ماه مبارک رمضان، سال یکهزار و پنجاه و چهار

وفات یافتند و ایشان را در جوار روضه منوره حضرت میان جیو و پہلوی میان نتھه مدفون ساختند . رحمهم‌الله تعالی .

(سکینه ۲۱۲)

(۳۴۵) لکنی ــ وحید لکنی لاهوری

اول ''روانی'' تخلص داشت اما بسبب اینکه زبان او لکنت داشت . بعداً تخلص خود را لکنی قرار داد . این بیت ازوست :

ترک چشم او ز مستی هر چه با ما راز گفت
غمزهٔ غماز با آن شوخ یکیک باز گفت

(۳۴۶) لوائی ــ پیرزاده لوائی لاهوری

پیرزاده سبزوار است . طبع شعر داشت، مدتی در خدمت آستانه اکبری بود . در لاهور ۹۹۰ هجری دیواری از تند باد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش برباد رفت . ''پیرزاده از جهان رفت'' تاریخ است . ازوست :

در پیش غیر زان نکنم گفتگوی تو — تاجای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند — ترسم که نام او بغلط درمیان برند

(نگارستان ۸۵)

(۳۴۷) متین - ملاجیون لاهوری

جوان بیست ساله خواهد بود . خط نسخ و نستعلیق می نویسد . الحال مکتب داری می کند و در لاهور می باشد . فکر شعر کم میکند . اکثر در تاریخ گوئی سر گرم است . اشعار خود نزد فقیر می آورد و اصلاح می گرفت . ازوست :

گرحق طلب کنی سگ اصحاب کهف باش
بگذار همنشینیٔ اصحاب فیل را

(مردم ۱۸۶)

(۳۴۸) محب - محب علی سرهندی

اسمش محب علی و اصلش از برلاس . مولدش تته ، موطنش سند، معاصر اکبر شاه و جهانگیر شاه و از محققان آگاه، مشر بش عارفانه واشعارش موحدانه است.

چون آئینه ام هست همه چیز و لیکن — از هرچه بپرسی همه را هیچ جوابست
عشق را خانه ایست بر سردار — نه درش بسته نه کسی را بار

(عارفین ۳۹۱)

(۳۴۹) محبوب ـ نواب غلام محبوب سبحانی لاهوری

شاعر مستندبود، دیوان خود را بحیات خود بقالب طبع در آورده همه جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد . و این عاجز مدت بخدمت والایش ماند و هر ماه مشاعره بمنزلش میشد مگر تا آمدن فقیر مشاعره شروع نمی کردند . در عمر پنجاه سالگی در دربار دهلی فوت شد . نعش او به لاهور برده در حصار داتا گنج بخش لاهوری دفن کردند . فقیر این تاریخ وفاتش یافته :

سنش سرزد چو قلب مهر بنهفت   چنان شد کوی محبوب سخن سنج

از یشان است :

سوختی دل ز بیوفائی ها   این بود رسم آشنائی ها ؟
نیست با کم ز آتش دوزخ   دیده ام آتش جدائی ها
تاب روی توسوخت هستی ما   دور چشمت فزود مستی ها

گرچه پیوسته بمن رنج وملالی دارد   لیکنم شاد بامید وصالی دارد
گوید بمن ازنازگهی بلهوس است این   بیگانه وشم گاه بپرسد چه کس است این

(چشم ۱۰۷)

(۳۵۰) محتاج ـ ابوالرشد رشید لاهوری

ابو الرشد رشید یکی از ندیمان خاص سلطان ابراهیم بود . علاوه بر سخن سنجی مهارتی در علم هندسه هم داشت . در لاهور بعنوان وزیر زندگی می کرد . شاعری معروف باسم انوری یکی از اشعارش را عیناً در دیوان خود نقل کرده است :

گفته از رائیران حریر درت   مرحبا مرحبا ، در آی در آی

راجع به اختیاراتی که محتاج داشت مسعود سعد سلمان چنان گفته است :

پسر محتاج ای من شده محتاج به تو
از پی آنکه همه خلق به محتاج تو است

ابو الفرج رونی در مدح او چنین گفت :

بو رشد رشید ای کمال ملک   ای دست تو ذات کمال ملک
تخویف تو رایان هند را   افگنده بحد جبال ملک

محتاج که شهاب الدین محمد نام داشت مانند پدر خود معروف بود . پسرش در سال ۵۹۸ هجری فوت کرد .

(۳۵۱) محزون - میان شریف کنجاهی

از اهالیان ده کنجاه است و در شهر گوجرخان که از نواحیٔ شهر راولپندی می باشد ، استاد دانشکدهٔ دولتی و معلم زبان و ادبیات فارسی هست . محزون تخلص دارد . اشعارش هنوز بصورت دیوان جمع آوری نشده است . اشعار زیر ازوست :

هر صوفی خود رای ز مستان گله دارد　　از روز ازل کفر به ایمان گله دارد
یک روز بنگرید که لذت کش غم شد　　محزونی که از گردش‌دوران گله دارد

(۳۵۲) محمد - محمد شاه سید نوشاهی ساهن پال

اسمش محمد شاه وتخلص او محمد بود . لقبش نیک اختر نوشته اند. پدرش که سید محمد امین بن سید حافظ قل احمد نام داشت بلقب نوشاه ثانی معروفیت داشت . او در سال ۱۲۸۱ متولد شد . شاگردیٔ پدر خود اختیار کرد و بعداً از سید محمدشفیع که عمویش بود استفاده‌ها و استفاضه‌ها نمود. قرآن مجید ازبر داشت و بهمین جهت حافظ هم لقب داشت. در سال ۱۳۳۷ هجری عرصهٔ وجود را ترک گفت. قبرش را در ساهن پال ساختند . بفارسی شعر می سرود ودر تاریخ گوئی هم مهارت داشت . بمناسبت تاریخ بنیان گذاریٔ یک مسجد چنین گفته است :

از خرد تاریخ جستم سال این عالی بنا
گفت بنویس از ندائی ”خانهٔ دین خدا“
۱۳۳۵

(۳۵۳) محمد بخش - میان محمد بخش گجراتی

میان محمد بخش ساکن ده موهله از نواحی گجرات پدر بزرگ چودهری محمد حسن چیمه است که اینک در گجرات وکیل داد گستری می باشد . محمد بخش گاهی بفارسی هم شعر می گفت . بیشتر منظومه هایش در مدح مردم است . قطعات تاریخ هم میگفت . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است اما نسخه خطی دیوانش در خدمت قریشی احمد حسین احمد می باشد . محمد بخش راجع به شخصی که اسمش خادم حسین بود ، چنین گفت :

خورشید تا بفلک هویدا ستاره به　　اقبال وحکم بخت جوان باد از اله
دولت‌غلام نصرت وزر هر زمان رفیق　　منظور در حضور شوی از تمام راه
حافظ ترا همیشه خدا در شدید شر　　سر چشمه مروت و الطاف بادشه
یک حرف گیر از سر مصرعه کن شمار　　نام آن بزرگ فهم کنی پر کرم نگه

(۳۵۴) محمد جواد لاهوری

صاحب علم و فضل از ترکستان بود . در هندوستان رسیده . بدار الامارة لاهور توطن گزید . هنگامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشید ، وی بدست یکی از لشکریانش شربت شهادت چشید .

رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از هجرم دق گفتم که کنم بهر چه هستم لایق
رو کرده سیه بگرد عالم گردم کاین است سزای آنکه گردد عاشق

(صبح ۳۷۷)

(۳۵۵) محمد حسین شاه رضوان لاهوری

از ولایت آمده در هند سایر و دایر بود . و بعضی گویند توطن لاهور اختیار کرده . این بیت او را که بدان فخریه میکرد گفته :

مگر ساقی کمر در خدمت پیمانه می بندد
که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد

(نفائس ۱٤۳)

(۳۵۶) محمد حیات قریشی گجراتی

برادر بزرگ قریشی احمد حسین احمد است . در ده کنجاه تدریس میکند و بزبان فارسی هم شعر می سراید . ازوست :

الغیاث ای چاره ساز درد ما را الغیاث
مانده ام در بحر عصیانم خدا را الغیاث
چون نگردد از در لطفت کسی گاه بی مراد
هان نگردان از در خود بی نوا را الغیاث
بی کس و درمانده ام ، در خاک وخون افتاده ام
ای نگاه لطف پرور این گدا را الغیاث
تا بکی منت کش الفاظ و معنی می شوم
گنج اسرار نهان ده خوشنوا را الغیاث

(۳۵۷) محمد حیات سید نوشاهی ساهن پال

اسمش سید محمد حیات و لقبش ربانی بود . اسم پدرش حافظ جمال الدین و اسم پدر بزرگش حافظ محمد برخوردار بحر العشق نوشاهی بود و ذکر این دو

درین تذکره مرقوم گردیده است . سید محمد حیات حافظ قرآن بود و در علوم عقلیه و نقلیه معلوماتی وافی داشت . کتابی بنام تذکره نوشاهی نوشته بود وکتابی دیگر باسم مجمع اللطایف هم از تصانیف وی است . در سال ۱۱۷۳ در گذشت . قبرش را در ده ساهن پال در نواحی شهر گجرات ساختند . اشعار بسیار خوبی را بفارسی و عربی میسرود . از اشعارش ابیاتی چند بدستم رسیده است که در زیر نقل میگردد :

محمد ز سر تا قدم پاک بود — نبی بود و آدم در آن خاک بود
چو تا حشر ز لولاک آمد بسر — ز من زارکی وصفش آید بسر
چو وصاف او خود خداوند شد — زبانم ز تعریف او بند شد
چه یارای این ذره با آفتاب — بقلزم چه قدرست بهر حباب

(۳۵۸) محمد خویشی - کنجاهی

صاحب و سالک مسلک وجد و حال بود . گوهران اشعار فارسی و هندوی آن بحر اسرار همه آبدار و آویزه گوش مستعدان روزگار است . از واردات اوست :

آشوب درد خاطرم از پی سرشته اند — بی برگها بهار من ازوی سرشته اند
هر کس آید از در من مست میرود — گویا که خاک درگهم از می سرشته اند

در کنجاه باگاه دلی بسر می برد . سرگشتگان وادی طلب را بسر منزل مقصود راهنمائی میکرد .

(فرحت)

(۳۵۹) محمد صالح کنجاهی

در آخر زمان حکومت سیکهای پنجاب . در کنجاه که از نواحیٔ گجرات است زندگی میکرد . خط نستعلیق خوب می نوشت و شعر فارسی نیز میسرود . تصانیف زیادی در نظم و نثر دارد . تذکره ای بنام سلسلة الاولیا هم تصنیف کرده است . اشعار زیر از دیوان خطی او داده میشود :

نسیم سحری بکن گذاری در آن دیاری که هست آنجا
شفیق جانی ، رفیق قلبی ، انیس رعنا ، جلیس زیبا
خوش آن مکانی و آن دیاری که دارد آنجا مقام یاری
شگفته روئی ، خجسته خوئی ، دقیقه گوئی ، سخن شناسا
چو گاهی گاهی نوید آید ، ز خرمی و خوشی ازان سو
دلم شگفته شود بطوریکه از نسیم صباح گلها

چه گویم از آرزو وصل تو هم ز تشریح درد هجران
قلم دریده ، دهان مقطع ، زبان مقصر ز گفتگو ها
برای تو این فقیر خواهد ز درگهی ایزدی که باشد
مدام حب خدا پرستان ز یاد هر وقت نام مولی

(۳۶۰) محمد عالم گجراتی

برادر مولوی محمد عبد الکریم و عموی قریشی احمد حسین بود . همه عمر خود را در زهد و عبادت صرف نمود و مجانا تدریس میکرد . خوش کلام بود. بعربی و بفارسی شعر میسرود . در سال ۱۹۰۵ عرصه وجود را ترک گفت . ازوست :

کردی تو اگر مرا فراموش   یاد تو مرا است در دل و جان
در مذهب تو مگر روا نیست   پرسیدن حال درد مندان

(۳۶۱) محمد علی بتالوی

مولانا محمد علی در ده بتاله که از نواحی شهر گورداسپور می باشد بدنیا آمد. برای تحصیل علوم مذهبی و دنیاوی وارد مکهد شریف شد که در نواحیٔ شهر کیمبلپور است. مدتی در آن جا زندگی کرد . سپس کتابخانه بزرگی با یک درسگاه مفصلی در آن جا ساخت و مورد استفادهٔ اهالیان آن شهر قرار داد . در خدمت خواجه شاه سلمان تونسوی حضور بهمرسانیده منازل سلوک و طریقت را طی نمود و بعداً خلیفهٔ وی شد . در مکهد شریف هزاران نفر از شاگردان و ارادتمندان وی وجود داشتند . در سال ۱۸۳۷ عرصه وجود را ترک گفت و در شهر مکهد مدفون گردید. قبرش زیارتگه مردم است. دیوانش هنوز مدون نگردیده است. اشعار زیر ازوست :

صد قیامت گر رود هرگز نمی گردد جدا
حسن بی پایان تو از عشق بی پایان من
آب چشمم شست نقش غیر از لوح دلم
محترم باش از خدا ای دیدهٔ گریان من
من اگر آهی کشم سوزد زمین و آسمان
پرحذر باش ای رقیب از آتش سوزان من
خانه جانم شد از اغیار خالی ای صنم
خوش بیا در جان من ای جان من جانان من

نقد جان دارم بهایت ای مه کنعان من
ملک دل کردم خرابت ای شه خوبان من
لاف عشق تو زنم گر خون ریزی هم رواست
باختم سر در هوایت ای گل بستان من
حاجت منبر و محراب مرا نیست که من
طاق ابروی تو محراب دعا می بینم
روی آن ماه ندیدست ملامتگر من
او چه داند که من خسته چها می بینم
کس ندیدست و نه بیند ز خم طاق سپر
آنچه من از خم ابروی دو تا می بینم
اسم پدرش مولانا محمد شفیع بود . او هم عالمی با کمال بوده است .

(۳۶۲) محمد علی - چودهری محمد علی

چودهری محمد علی یکی از فارغ التحصیلان دانشکده اسلامیه در لاهور بود. او بعد از پایان تحصیلات خود در همان دانشکده دانشیار ریاضی شد . خدمات زیادی‌را بکشور نموده بود و بهمین جهت اول وزیر دارای پاکستان شد و بعداً بمنصب نخست وزیر منصوب شد . با ادبیات فارسی علاقه دارد و مثنوی مولوی را با عشق مخصوص مطالعه می کند . بفارسی هم شعر می‌گوید. ازوست :

غمش بس است و ز عالم کنارا می جویم
فتاده بر لب جوی حدیث او گویم

متاع دل ببازاری ببردم   خریداری که آمد رو نهان کرد
دل از من برد و رو از من نهان کرد   خدا را تا کی این بازی توان کرد ؟

(۳۶۳) محمد یوسف - قاضی محمد یوسف پنجابی

سواد و خط فارسی را از پدر خود که محمد صدیق نام داشت فرا گرفت . در شعر گفتن مهارت فوق العادة ای را داشت . مجموعه اشعارش بنام ''در عدن'' چاپ‌گردیده است . با سیاحت و گردش علاقه داشت و بتمام نقاط شبه قاره هند و پاکستان مسافرت نموده بود . دیوانش را ندیده ام اما قطعه زیر که بر وفات دوست خود میرزا رمضان سروده است در زیر نقل میگردد :

آه رمضان علی نیک نژاد   رفت از ما و شد دلم ناشاد

وه چه خوش مرد پاک فطرت بود　　این چنین مرد شادروان کم‌زاد
اشک از چشم من برون آمد　　چون مرا آن عزیز آید یاد
چون ز حق حکم ارجع بشنیدم　　گفت لبیک او به رب عباد

(۳۶۴) محمود لاهوری

احوالش مفقود است . در هفت اقلیم راجع باو همین قدر نوشته شده است :
''محمود شعری هموار می گوید . اما از غث و ثمین احوالش اطلاعی ندارد''.
محمود نامه که دارای غزلیات است و ۳۲ غزل شامل آن می باشد ازو مانده است . این مجموعه غزلهایش چندین بار چاپ گردیده است . محمود در زمان اکبر شاه زندگی میکرد . در یک نسخه خطی محمود نامه که در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب قرار دارد آن را به محمود و ایاز منسوب کرده است . تاریخ کتابت آن نسخه چنین داده شده است :

سال تاریخ این رساله خورد　　بود در فکر جان پرده گشا
ناله از غیب زد که‌ای محمود　　گفت هاتف که گشت بزم آراء

در نسخه چاپیٔ محمود نامه که این حقیر دارم ، تمام غزلیاتش بیک اسلوب و سبک نگاشته شده است . در بیشتر قطعه ها اسم ایاز در مقابل محمود نوشته شده است . یکی از خصایص این غزلها این است که حرف آخر هر بیت مطابق حرف اول آن است :

روی تو هست غیرت گلزار　　گشت زان پیش روی تو گلزار

غرض اینست که بر جان و دلم لاله رخی
سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ

فارغ البال می لعل بنوشیم مدام
که خدا عفو کند گرچه نداریم عفاف

قرار داده ام ای دل بصبر در غم هجر
که غیر صبر ندیدم دگر دوای فراق

آمد برون بگرد رخت خط عنبرین　　کین گرد مه ندید بدینگونه هاله را
بر افگن از ماه رخ خود نقاب　　تا کند دعوی حسن آفتاب
باز ایاز از دل محمود برد　　صبر و قرار و خرد و خورد و خواب
ثبت است بر جریده حسنت که گفته‌اند　　مردم بدور چشم تو بیمار الغیاث
درد تو با ایاز ای محمود　　دیده اشکبار می گوید

(۳۶۵) محنتی - سرهندی

محنتی حصاری در یکی از مدرسه های دهلی تحصیل کرد، سپس بمنصب قضاة مامور گردید. تخلص محنتی از دربار شاهی باو اعطا گردید. در عهد حکومت اکبر شاه زندگی میکرد. در سرهند فوت کرد و در همان شهر مدفون گردید. شعر هم میگفته است. دیوانش را ندیدم. ازوست:

یافتم در گزری جای کف پایش را
چون نمایم رخ خود یافته ام جایش را
بفکر موی میانت دل کسان گم شد
دل شکسته ماهم در آن میان گم شد

(۳۶۶) محی الدین - سید غلام محی الدین نوشاهی ساهن پال

سید غلام محی الدین پسر سید عبدالله بن سید خیرالله نوشاهی است. صاحب علم و فضل بود وخط نستعلیق بسیار خوب می نوشت. در سال ۱۲۹۰ هجری بعالم بالا رهسپار گردید و در ده ساهن پال مدفون گردید. علاقه بسیار شدیدی را نسبت بادبیات فارسی داشت. اشعار زیر را او سروده است:

روز آدینه و بوقت زوال — وطن ما هست ساهن پال
نوشه حاجی بگور تو نالم — از سرلطف بنگری حالم
تو زبان مرا چوسیف بساز — دشمن ما ز بیخ بر انداز
بخت بیدار کن بنام خدا — ذوق و شوقم بده بنام خدا

(۳۶۷) محیط - منشی رامجس لاهوری

منشی رامجس. قوم کهتری مهره، نام والدش لاله کمکاس (کذا) ''عاجز'' تخلص، متوطن لاهور. و مولد آن عاشق حسن ازلی دارالاماره دهلی. اول در تخلص لفظ ''مغموم'' را خوش کرده بود، آخر بتخلص ''محیط'' غواص بحر سخن گردید. بوظیفه یک هزار و دوصد روپیه سالانه از سرکار موظف گشته دامن از تلاش دنیا برچیده بگوشه عافیتی در کمال آسودگی و شکسته حالی میگذراند. هر روزقریب شام با آشنایان یک رنگ بسر گنگ موج زن گشته خاطر را بآن مشغول و دامان دل را از رنگ کدورت مغسول میسازد. خط را خیلی تلخ وشیرین می نگارد و در پرگوئی و زود نویسی تر دستیها دارد. چنانکه بسیاری از کتب بقلم خود رقم زده. با حضرت خواجه حسن اعتقاد شاگردی دارد. کم کم فکر فارسی هم میکند.

گنجیدن چندین محیط درین کوزه از محالات متصور و اهتمام فارسی مقدم تر است. پاره ای از سهپارگان فارسی بقلم می آید :

ای خوش آن وقتی که در بر دلستانی داشتیم — نغمه سنجی پرفنی جادو بیانی داشتیم
زین سبب بودیم فارغ دل ز اندوه جهان — غم گساری، مهرورزی، مهربانی داشتیم
داستان هجر پیش یار میکردیم شرح — گر برنگ طوطی گویا زبانی داشتیم
در سراغ بی نشان نام و نشان گم کرده ایم — ورنه ما هم چون نگین نام و نشانی داشتیم
گوهر مقصود می کردیم حاصل دوجهان — گر تمنای محیط بی کرانی داشتیم

(وفاق ۹۲)

از قوم کهتریان بود و در لاهور زندگی میکرد. زمان ملازمت و اشتغال خود را در شهر بنارس گذراند. با مصنف ریاض الوفاق خیلی دوست بود. آثار متعددی بجای گذاشته است که عبارتند از :

۱- محیط عشق — ۲- محیط درد
۳- محیط غم — ٤- حسن و عشق
٥- مثنوی — ٦- محیط الحقایق
۷- محیط الاسرار — ۸- گلشن معرفت
۹- محیط معرفت — ۱۰- محیط اعظم
۱۱- محیط دانش

(۳٦۸) مخلص - ابنائی داس لاهوری

از قوم اروره میچنده، ساکن دار السلطنت لاهور است. جوانی است خلیق شفیق و بسیار گرمجوش. سر رشته انشاء برسائی تمام بدست دارد. خط شکسته بدرستی می نویسد. درحین که فقیر از کوه کانگره به قصبه پتاله وارد شد، او به تقریب خدمت منشی گری سرکار نواب ابو البرکات خان صوفی در آنجا بود. مشق بطرز قدماء درست دارد. چند بیت به فقیر داده بود که داخل این تذکره نماید. در قصیدهٔ مدح گوید :

دشمن از خوف نهنگ تیغ خون آشام او
همچو ماهیٔ سقنقور از جهان نایاب شد
ذرهٔ کو سایه دست بلندت یافته
پنجه تاب پنجه خورشید عالم تاب شد

نواب ابو البرکات خان صوفی غزلی طرح کرده بودند. فقیر خوشگو در مجلس ایشان این بیت بدیه گفته که در پتاله شور افتاده بود :

بجاست گر دل پروانه طینتان سوزد
که شمع قامت خوبان ز نور ریخته اند

مخلص مشار الیه نیز غزلی در جواب گفته که این بیت از آنجاست :

خمیر لعل تو از شهد و شور ریخته‌اند   دهان تنگ تو از چشم سور ریخته‌انه
جنون ماست بجوش از بهار فیض ازل   گل مراد ز جیم ز دور ریخته‌اند
(خوشگو ۳۴۳)

ابنای داس لاهوری از قوم اروره میچنده . ازوست :

زان پیشتر که ساقی جام اجل چشاند   از بادهٔ انا الحق سرشار کن دل ما
(رعنا ۱۳۷)

(۳۶۹) مخلصی - میر احمد حسین سر هندی

ولد میر محمد حسین از سادات سر هند است . خیلی جوان گرم جوش ، طبع رسا و لطیفه آور دارد و شعر بطرز بسیار دلچسپ می خواند . روزی شعری می خواند :

هر سرو قدی را نه رسد دعوی بالا   با دلبر من سلمه الله تعالی
(خوشگو ۳۱۱)

(۳۷۰) مخلص - انند رام لاهوری

نبض شناس باریکی کلام . رای رایان رای انند رام مخلص تخلص ، خلف راجه هری رام کهتری ساکن صوبه لاهور است . اوایل سخن برای مشق بجناب میرزا بیدل صاحب بگذرانید . بسیار بحسن خلق و اوصاف حمیده آراسته و به فنون دیانت و کریم النفسی پیراسته . شاعر معنی تلاش خوش زبانی مثل او درین جزو زمان کمیاب است . بیشتر دیوانی به مشق طرز میرزا صائب ترتیب داده الحال به طرز میرزا رضی دانش شعر می گوید . دیوان غزلیات بقدر ده هزار بیت دارد پر از الفاظ رنگین و معانی تازه و حکایتی در نثر نوشته همه مقفی و رنگین . دیباچه سرقعی نوشته که بخوبیٔ آن دیباچه بنظر نیامده . کتابی نثر از طرف محمد شاه بادشاه بدارای ایران نوشته . بعضی از اشعار آبدارش اینست :

دیدم غزال دو سه سرگرم طوانش   افتاد چون بر تربت مجنون گذر ما
خارخار نوگلی دارم که دوش از ناز گفت   ما ترا رسوا به عشق خویشتن خواهیم کرد
گذشتی از نظر و بی تو زنده ایم هنوز   ز شرم آب نگشتیم ، خاک بر سر ما
دل چه لذت برد بغیر از عشق   نمکی زندگی ست شور مزاج

مباد حلقه صحبت ز همدگر باشد سخن ز زلف پریشان یارسی گذرد
مغرور مشو فصل بهار ای چمن آرا
فرداست که آشوب خزانست درین باغ
ای نسیم صبح گر سوی گلستان بگذری
از اسیران قفس هم سجده ای در پای گل
بلبل شوریده ای چون من ندارد این چمن
صد بهار آخر شد و من هم چنان دیوانه ام
از من آداب عشق آموزید تربیت کردهٔ جناب دلم
شب که شد در محفلش مذکور مظلومان چرخ
گفت مخلص نام من هم داد خواهی داشتم
(خوشگو ۱ ۳۲۱)

کهتریست از ارباب جاه و دولت و اصحاب مکنت و ثروت بوده . مدتی بوکالت ذکریا خان صوبیدار ملتان ولاهور و نواب قمر الدین خان بهادر ممتاز بوده بکمال فراغت در دهلی بسر می برد . بعد معاودت نادر شاه در هندوستان خانه نشینی اختیار کرده . آمد و رفت بکلی ترک نموده . در انشاء نثر داد رنگینی و متانت میداد و بغایت مزه و دلچسپ مینوشت . و در شعر و سخن از بهترین شاگردان میرزا بیدل است . قریب پنجاه هزار بیت خواهد بود . با خان آرزو کمال اخلاص داشت . طور کلامش ماورای طور استاد است . ازوست :
الهی آب و رنگ شور بلبل ده بیانم را بخون دل بیارا همچو برگ گل زبانم را
گفتم نگهی بسوی مخلص فرمود امیدوار باشد
(نشتر)

انند رام از قوم چهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد. وطن آبای او سودهره از توابع لاهور است. آنند رام در دربار شاهی وکیل اعتماد الدوله قمرالدین وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رایٔ رایان خطاب یافت . مخلص در سنه اربع و ستین و مائه و الف قالب تهی کرد . این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده :
مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج
ای خدا فضلی که استغناء بفریادم رسد
نبود قابل صحبت بمخلص بگذارید که سودا دارد
(عامره ۵ ۲ ٤)

شاعر شیرین کلام رائی رایان آنند رام که مخلص تخلص می کند از قوم چهتریان است که از قدیم الایام فرقه ایشان اهل حکومت و ریاست در هند شده آمده‌اند . وطن اصلی او سودهره از متعلقات لاهور است و وی در شاهجهان آباد میگذرانید . دستور هند است که بدرگاه سلطان از طرف امرا کلام باشند . مخلص بدربار بادشاهی بوکالت اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر محمد شاه بادشاه ، سیف‌الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان مامور بوده و بخطاب رای رایان سرفرازی داشت . در عنفوان جوانی اشعار خود از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده ازان زمان باین عاجز محشور و مربوط است . آخر الامر مخلص در سنه ۱۱٤۰ اربعین و مائه" و الف بساط اخلاص هستی موهوم پیچیده . این چند بیت از کلام پرور اوست :

ز حال بلبل مسکین ندارم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدم مشت استخوانی را
گردن دعوی مکن ای شمع درمحفل بلند
رونق حسن تو آخر تا سحر خواهد شکست
بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
ز حالم تا کسی واقف شود من کارخود کردم
بکاغذ باد ماند در محبت کاروبار من
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
قیامت بر سر من آورده ای از شیون ای قمری
توخواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

(نتائج ٦٦٠)

رائی آنند رام خلف راجه هردی رام از قوم کهتری متوطن سودره تابع لاهور با خوبان معانی اخلاصی دارد و پری زادان سخن نسبت خاصی . سید غلام نبی نسیم تخلص ، امروهی ، در تعریف او می گوید :

آن سپهر سخنوری مخلص فخر عرفی و انوری مخلص

خان آرزو در مجمع النفائس می نویسد : ''باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد و دهلی اخلاص او است''. وفات رائی آنند رام در سنه اربع و ستین و مائه" و الف اتفاق افتاد . این ابیات مخلص بر مخلصان سخن عرض میشود :

ای بلبلان کرده سفر جانب قفس تنها گذاشتید درین گلستان مرا
از خطت شور در چمن افتاد بنده پرور ، هنوز آغاز است
دل چه لذت برد بغیر از عشق نمک زندگی است شور مزاج

چون منجم دید طالع نامه ام خندید و گفت
این پسر قائم مقام حضرت مجنون شود

(رعنا ۱۳۰)

کهتری لاهوری الاصل است مخاطب برائی رایان . شاگرد بیدل و مربی آرزو در سنه ۱۱٤٤ قالب تهی کرد . وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر بود . از وی می آید :

با بلبلان شریک فغان میشدم ولی — نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سروی دیدم و فریاد سر کردم — که یارم داد رنگین صحبت یاران موزون را
برد سودای سرزلف تو از خویش مرا — سفری دور و دراز آمده در پیش مرا

(انجمن ٤٢٤)

در فن شعر و انشاء کتب متعددی نگاشته است که عبارتست از :

۱- مراۃ الاصطلاح — ۲- چمنستان
۳- رقعات — ٤- هنگامهٔ عشق
۵- کار نامه عشق — ٦- تذکره
۷- پری خانه — ۸- دیوان نظم مخلص

(۳۷۱) مخفی - نورجهان لاهوری

مولانا تجلی کاتبی که جوانی صاحب طبع خوش ذهن و نکته سنج بوده است به هندوستان آمد و در گجرات با مولانا نظیری صحبت ها داشته . در سنه ۱۰٤۸ فوت شد . شعر مثل مخفی که بر لوح مزارش نقشست نوشته که اینست :

بر مزار ما شهیدان نه چراغی نه گلی
هر طرف پروانه در طوف است هر سو بلبلی

(ریاض الشعراء)

شاعره ماهره والا دستگاه ، نور جهان بیگم حرم جهانگیر پادشاه در جود و سخا ممتاز و در اختراعات عجیب بی انباز . عطر گلاب و فرش خانه و نی و زیور طبع از مخترعات اوست . روزی بادشاه میل صحبت می کرد و بیگم عذر داشت . این مطلع بدیهه خواند :

بقتل من اگر شاها دلت خوشنود میگردد
بجان منت ، ولی تیغ تو خون آلود میگردد

ازوست :

دل بصورت ندهم تا شده سیرت معلوم — بنده عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم

زاهدا هول قیامت مفگن در دل من   هول هجران گذرانده‌ایم . قیامت معلوم
(حسینی ۳۲٤)

نور جهان بیگم بانوی حرم جهانگیر پادشاه که احوالش از غایت شهرت مستغنی از بیان است و کلامش جسته جسته زبان زد سخنوران . این اشعار :

نور جهان اگرچه بصورت زن است   لیک بباطن زن شیر افگن است
کشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است   کلید قفل دل ما تبسم یار است

نه گل شناسد نی رنگ و بو نه عارض و زلف
دل کسی را که بحسن ادا گرفتار است

قبرش در لاهور در شاهدره است . و این بیت بر لوح آن نقشست :

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه سوزد نی صدای بلبلی

وقتیکه جهانگیر زمام سلطنت بوی سپرد این بیت بر درهم و دینار نقش کرد :

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور
بنام نور جهان پادشاه بیگم زر

(خواتین ۱٤۷)

(۳۷۲) مدهوش - میر مدهوش لاهوری

برادر و شاگرد میر جلال الدین سیادت است . این چهار برادر را حق تعالی شاعر نامور کرده او هم دیوانی پر از اشعار برجسته دارد . اواخر عهد عالمگیری با کثر خدمات لاهور سر افرازی داشت . از شعرهای اوست :

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید   گفتم که چیست ؟ گفت که عمرت بسر رسید
مصور دست از ابروش بردار   که نتوانی کمان او کشیدن
(خوشگو ۳۰)

اسم عالی آن شمع افروز انجمن سخنوری میر مدهوش است . برادر میر جلال الدین متخلص بسیادت . مولد ارم محمودش خطه پر سرور لاهور . بقول صاحب نشتر عشق در زمان سلطنت عالمگیر پادشاه به بعضی خدمات لاهور ممتاز بوده . از کیفیت نظم برجسته اش عالمی بی نی مدهوش و از بادهٔ سخن رنگینش جهانی مینا در آغوش . فقیر زمانی که همرکاب محتشمی وارد دربار جهانگیر نگر ''دهاکه'' بودم ، غزلی چند از خواجه حیدر جان شایق بدست افتاده . الحق آنچه از خامه معنی طرازش ریخته صد مرتبه درخور آن است که سر مشق عالیه سازم . آخر کار از این کهنه رباط بجانب روضه رضوان شتافت . ازان بلاغت

نشان نکته رسی است :

دارد آسیب نزاکت دل غم شیشهٔ ما
خود بخود بشکند از موج صفا شیشهٔ ما

ما درین باغ نهال چمن تصویریم
هست در خانهٔ نقاش رگ و ریشهٔ ما

قدم از سر چو نی خامه مکن چون مدهوش
پنجه شیر بود خار بن بیشهٔ ما

(خیال ۱۰۱)

(۳۷۳) مراد ـ مراد شاه لاهوری

مراد شاه پسر پیر کرم شاه ملقب به مسیتا شاه بود . در اوایل عمر خود باتفاق پدر به لکهنؤ رفت و بعد از پنج سال یعنی در ۱۱۹۶ برگشت و در لاهور اقامت گزید . پدرش در سال ۱۲۰۰ شهید شد . مراد شاه کتب متعددی را نوشته است و بیشتر بزبان اردو شعر می گفت . اشعار فارسی هم دارد . دیوانش چندین بار چاپ گردیده است . در زبان فارسی بیشتر بنظم مثنوی علاقه داشت . ازوست :

چه تدبیری ز میر آسمان رفت — که هوش و طاقت از پیر و جوان رفت
زهی شاهی که از کابل بلاهور — چو وحشی آمد و دیوانه سان رفت
چنین غافل که روز و شب نه بیند — که صبحم چون شد و شامم چنان رفت
کجا در بتکده ناقوس ماندی — که اکثر از مساجد ها اذان رفت
بهر یک بود یک منزل مقامی — چو وقت کوچ شد غارت کنان رفت
بسال رفتنش در جمع یاران — چه از تاریخ حرفی درمیان رفت
مراد از جودت طبع رسائی — بگفتا ناگهان شاه زمان رفت

(۳۷۴) مرهب ـ لطف الله کنجاهی

قاضی محمد اسلم پسروری نویسنده کتاب فرحة الناظرین اسم او را در تذکرهٔ خود مذکور کرده است . تاریخ تولدش معلوم نیست . دو شعر زیر ازوست :

پیچش خامه بکف طره سنبل دارد — تا پریشانی گیسوی تو تحریر کند
رونق باده بیفزود بدانسان که کنون — زهد از (؟) دانه سبحه تزویر کند

(۳۷۵) مستانه ـ صوفی لاهوری

از شاگردان شاه لاهوری است . این بیتش بگوش خورده :

دیده حالت مشتاق مپرس　　که عیان را چه بیان می باید
(خوشگو ۲۰۷۵)

(۳۷۶) مستغنی لاهوری

مستغنی کشمیری مولد لاهوری موطن است . و شاعر عهد اکبری . ماهر فن شعر و سخن :

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز　　یا گریه که بر روی روم چون غماز
یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم　　من درد دلم خلوتئی محرم راز
(نگارستان ٤٦)

(۳۷۷) مسکین - محمد حسن گجراتی

کوچکترین برادران غلام قادر حیدر بود، و بهتر از سایر برادران خود سخن سرائی میکرد،خط نستعلیق خوب می نوشت. کتاب جامع المعجزات را که تصنیف شیخ محمد الواعظ هادی است و بزبان عربی نوشته شده ، بنظم فارسی برگرداند. نسخه های خطی آن ترجمه در کتاب خانهٔ شخصیٔ قریشی احمد حسین وجود دارد و او مشغول تالیف و انتشار آن کتاب می باشد . اشعاری چند از ترجمه اش در زیر نقل می گردد :

الهی از نسیم صبح جاوید　　بخندان غنچهٔ گلزار امید
طراوت بخش از فیض بهارش　　که باشد سبز بخت آن سبزه زارش
بهار افروز گردان لاله زارش　　خط ریحان بکن خط غبارش
تو برگ نو بهار آوز بباغم　　ز بوی گل معطر کن دماغم

محمد حسن مسکین در سال ۱۹۱٤ بسن صد سالگی عرصه وجود را ترک گفت . قاضی عطا محمد که مسئول امور اراضی گجرات بود، تاریخ وفاتش را چنین سروده است :

الهی از کرم خویش مغفرت گردان　　بحق سید الابرار و اله لمقصال
ز روی سوز عطا در نوشت سال وصال　　چهارده ستمبر دو شنبه وقت زوال

(۳۷۸) مسیح اللهی - مسیح الزمان صدرا لاهوری

مسیح الزمان صدرا متخلص به مسیح اللهی پسر حکیم فخر الدین شیرازی بود و در سال ۱۰۱۱ هجری وارد هندوستان گردید . او علم طب را در ایران در خدمت حکیم محمد باقر بن حکیم عماد الدین آموخته بود ولی چون بهند

رسید دوباره بفرا گرفتن دقایق این علم پرداخت و بشاگردی حکیم علی گیلانی که طبیب شاهی بود ، در آمد . چون از شغل خود برکنار گردید در لاهور سکونت اختیار نمود و در همان شهر بعالم بالا شتافت. بشعر گفتن علاقه داشت. رباعیٔ زیر را بنا بفرمایش شهنشاه جهانگیر سروده و یک هزار سکه طلائی انعام گرفته بود :

داریم اگرچه شغل شاهی در پیش هر لحظه کنیم یاد درویشان بیش
گر شاد شود زما دل یک درویش آنرا شمریم حاصل شاهی خویش

(۳۷۹) مشتاق ـ مشتاق احمد هاشمی گجراتی

استاد مشتاق احمد هاشمی در شهر نوشهره متولد گردید اما از کودکی در شهر گجرات بسر می برد . عقیدت و ارادت خاصی نسبت به حضرت مولانا غلام مصطفی نوشاهی داشت . شغل معلمی دارد و بفارسی هم گاه گاه شعر می سراید. دیوانش را ندیده ام اما قطعه تاریخ زیر بدستم رسیده و نقل می گردد :

غلام مصطفی آن نوشه ثالث ازین دنیا
به بسته رخت سوی خلد واقف راز عرفانی
خرد گفته بسال وصل آه خورشید انور گو
شده خورشید در عقرب ، نهان شد شمع نورانی
بجستم سال ترحیلش بگفته هاتفم بر خوان
سخندان فاضل کملا و آن محبوب سبحانی

۱۹٦۵

(۳۸۰) مشتاق(۱) ـ صوفی مشتاق احمد لاهوری

از شاگردان شاه آفرین لاهوری است . ازوست :

دیدهٔ حالت مشتاق مپرس که عیان را چه بیان می باید

(هندی ۲۰۹)

اصلاح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام میرفت .

(صبح ٤۱۲)

۱ـ در سفینه خوشگو شاعری بنام صوفی متخلص به مستانه مرقوم است که او هم از شاگردان شاه آفرین بوده و از خطهٔ لاهور است و این شعر که اینجا نقل شده است در سفینهٔ خوشگو وارد شده است. نگارنده گمان می کند که این هر دو شاعر یکی هستند .

(۳۸۱) مشرقی - عنایت الله خان امرتسری

پدرش که عطا محمد خان نام داشت از ثروتمندان شهر امرتسر بشمار میرفت و مدتها در همنشینی شاعران و دانشمندان بزرگی از قبیل ذوق ، غالب ، سر سید احمد خان ، جمال الدین افغانی و مولانا حالی بوده و استفاده ها کرده بود . پسرش عنایت الله خان در سال ۱۹۰۶ میلادی تحصیلات خود را با اخذ لیسانس ادبیات در لاهور بپایان رسانید و سپس در سال ۱۹۰۷ عازم اروپا گردیده در ۱۹۱۲ از دانشگاه کیمبرج گواهینامه ''ترائی پاس'' گرفت . بعد ازان بوطن خود بر گشته منصب بزرگی را در وزارت فرهنگ دارا شد . بعد از مدتی از شغل خود بر کنار گردید و نهضتی بنام ''خاکسار تحریک'' آغاز کرد و یکی از هدف های آن نهضت این بود که استقلال هند را بدست آورد .

عنایت الله خان که معروفیت زیادی‌را در پاکستان دارد و باسم علامه مشرق معروف است کتب متعددی را نوشته است و باشعار فارسی هم علاقه داشت . او همواره تبلیغ اسلام می کرد و می خواست که مسلمان ها را از شکست روحی رهانیده بمراتب بالا برساند . مجموعه ای از اشعار پارسیٔ او در سال ۱۹۲۴ میلادی برابر با ۱۳۴۲ هجری قمری منتشر گردید و بارها مجدداً چاپ گردیده است . اشعار زیر از همان نسخه داده شده است :

گر مه به طلعت تو مقابل نهاده اند — اصلی ندیده اند و مماثل نهاده اند
مردم به یک اشاره آن چشم و مردمان — تهمت به دست و بازوی قاتل نهاده اند
ای تیغ آبدار فزودست تشنگی — شیرینی ای که در لب قاتل نهاده اند

گر عشق را حیات ز موت است غم مخور
کآسانی ای به عقدهٔ مشکل نهاده اند
ای مشرق ز ذوق طلبگار چشم دار
لیلای آرزو که به محمل نهاده اند

بیا به میکده امروز شیخ که خوش جائی است
مپیچ در غم فردا که کار فردائی است
متاع جان و دلم عرض ناز او کردم
سواد چشم نگر باز در تقاضائی است
وقار حسن اجازت بر فتنش ندهد
خرام ناز مگر باز محو یغمائی است

به مشرق تو حدیثی ز حسن یار بگوی
که عاشقی است بهر شیوه مرد هرجائی است
بگذر تا ز جان و دل خویش بگذریم
کز خویشتن گسسته به شاهد بسر بریم
ای چشم تر ز سیل نگهدار جان ما
ما پیش او عزیز تر از در و گوهریم
تا کشت ما ز برق الم آب دانده اند
ما خرمن نشاط بیک جو نمی خریم

رباعیات

ای مایهٔ درد هاست درمان شدنت   تمهید فشارهاست جانان شدنت
تو و هزار رنگ یک جلوهٔ ناز   ما و جانی برای قربان شدنت
بی عشق بدهرکس چسان شاد بزیست   وز مخمصه های او که آزاد بزیست
برباد شد آنکه در هوا خواهی دوست   لاریب فرشته بد که برباد بزیست

او در سال ۱۹۶۰ مریض شد و چنان مرضش امتداد یافت که در سال ۱۹۶٤ به بیمارستان ''البرت وکتر'' در لاهور منتقل گردید. رئیس جمهوری پاکستان حضرت فیلد مارشال محمد ایوب خان شخصاً از وی عیادت کردند. او در همان سال عرصه وجود را ترک گفت و در اچهره در لاهور مدفون گردید.

(۳۸۲) معطری[۱] - صفاهانی ثم لاهوری

صفاهانی معطری تخلص که درمیان مجلس نشسته بود قطعه چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته بر خواند و ازان جمله یک شعر این است:

ای مکمل بهر دیدارت دوان   سوی لاهور از صفاهان آمدم

(چشم ۱۰۳)

(۳۸۳) مظهر - محمد احمد پنجابی

پدرش ظفراحمد درکپور تهله مامور امور آن ایالت بود و منصب منشی گری را بعهدهٔ خود داشت. محمد احمد باتفاق پدر خود بمجالس سخن و شعر حضور بهم میرسانید و در همان زمان علاقه ای نسبت به شعر پیدا کرد. پدرش میخواست که محمد احمد از غزل اجتناب کند و فقط بسرودن نظم ها و مثنوی ها بپردازد و بهمین جهت باو اجازه داد که شاعری آغاز کند. در ایام جوانی خود

۱- معطری در عصر مکمل لاهوری که در اواخر قرن سیزدهم هجری بوده است زندگی می کرد.

بلاهور رسید و بعد از پایان تحصیلات خود بشغل وکالت داد گستری در آمد . بزبان اردو شعر می سراید ولی در زبان فارسی تلمیذ حضرت بسمل بود. در تاریخ گوئی هم ماهر است . الحال در شهر لائلپور زندگی میکند . دیوان خود را تحت عنوان ''درد و درمان'' بچاپ رسانیده است . انتخاب زیر از همان جاست :

با اهل تناسخ گو ، از بنده بپاسخ گو — چون مفت همی افتی دایم بعذاب اندر
داور چو عمل سنجد، تنها نه عمل سنجد — هم نیت سالک را گیرد بحساب اندر
از تست سوال من ، وز تست مراد من — چون از تو ترا خواهم خود آبه جواب اندر
از درد چو درمانم ، درآ پی درمانم — ای چاره گر مظهر ، لطفی بعتاب اندر

ندارد کس چنین سامان محرومی که من دارم
بهر گامی غلط رفتم بهر کاری خطا کردم
بکار خویش حیرانم به فهمم خود نمی آید
که من این ناروائی ها چسان بر خود روا کردم
گریبان چاک و دامن چاک و دل هم چاک میدارم
ندانم چاره گر آخر کرا عزم رفو دارد

بکوی عشق اگر دیوانه باشی — به شهر ما بسی فرزانه باشی
دل و جان در سرکار تو کردم — چه می پرسی چرا بیگانه باشی

تاریخ وفات حضرت میر عنایت علی لدهیانوی گفته است :

عاشقان بعد مرگ زنده شدند — هان و هان زنده را تو مرده مخوان
بود مظهر بفکر سال وصال — آمد آواز غیب الغفران

۱۳۶۲

تاریخ وفات سیده ام طاهره چنین گفته است :

کرم نما و ببخشا و چاره سازی کن — نگفته ای که منم واسع و رؤف و رحیم
برای سال وفاتش بفکر شد مظهر — ندای غیب در آمد ''مقیم باغ نعیم''

۱۳۶۳

(۳۸۴) معصوم ـ معصوم بن ابو المعالی لاهوری

فرزند قاضی ابو المعالی ست که مزارش در لاهور زیارتگاه ادانی و اعالی :

مرده حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ
کین عطا روزی آنست که جانی دارد — (صبح ۴۳۰)

(۳۸۵) مفتون ـ شیخ صفی الدین عرف غلام مصطفی سودهره

برادر کلان شیخ رضی الدین عرف غلام مرتضی سروری که ذکر ایشان در

حرف السین گذشت ، شخصی قابل و شیرین کلام بود . ازوست :

انتظارت چه بلا بود که در کوی تو دل
خرمنی از گل آئینه بدامان شد و رفت
دل نشین است بمفتون تو سیر پنجاب
می رود تا دکن و داکا و بنگاله عبث

(ریاض ۲۹۷)

(۳۸۶) مفتون ــ میر محمد زمان لاهوری

از شاگردان شاه آفرین بود و در لاهور سکونت داشت . اول اول بخانهٔ شاه آفرین مرحوم دیدم . بعد ازان اکثر نزد فقیر می آمد . فکر شعر بسیار کم می کرد . یک شعر که پسند شاه مرحوم بود نوشته شد . مدتیست که فوت کرد :

چاک پیراهن که یوسف را گل عصمت شگفت
یک الف باشد ردای دوش رسوائی ترا

(مردم ۱۸۵)

(۳۸۷) مفید ــ ملا مفید ملتانی

مفیدی بلخی در زمان عالمگیر بادشاه به هند آمده در ملتان در گذشت . اشعارش خالی از مزه نیست . اوراست :

تکمه در پیرهن نمی گنجد — بهم آغوشی گریبانش
شاید ز رحم بر سر بالین من رسد — خود را بهانه ساخته بیمار می کنم

(ریاض)

شاعر نامور بود . و در ابتدای عهد عالمگیر بادشاه بدهلی رسید . و در شهر ملتان در تسعین و الف بزیر زمین آرمید . میر محمد افضل سرخوش تاریخ وفاتش چنین برشته نظم کشید :

مرده ملا مفید در ملتان — این سخن چون بگوش سرخوش خورد
برکشید آه و سال تاریخش — گفت : " ملا مفید بلخی مرد " ـ

و از کلام مفید مفید این است :

بود ز پهلوی مینا مدام عشرت ما — بط می است بعالم همای دولت ما
زینت خانهٔ صیاد بود مرغ اسیر — از گرفتاری طاؤس قفس گلزار است
زیبنده است زخم ببالای ابرویش — مانند مصرعیکه به پشت کمان بود
تکمه در پیرهن نمی گنجد — از هم آغوشیٔ گریبانش

شاید ز رحم بر سر بالین من رسد　　خود را بهانه ساخته بیمار می کنم
ز بس حریص تماشای آن گل اندامم　　تمام چشم برویش چو نخل بادامم
(روشن ٦٤٣)

اصلش از بلخ است . از خطه توران همچو او شاعری کم برخاسته . در عهد شاهجهانی به هند آمد و اوایل جلوس عالمگیری در ملتان ۱۰۸۵ تن بقضا در داد . ازوست :

رفو زیاده کند زخم درد مند ترا　　بچاک سینه من بخیهٔ موج سوهان است
تمام روز و شبم صرف راه غفلت شد　　فغان که عمر چو مخمل مرا بخواب گذشت
از هیچ کس غبار غمی نیست بر دلم　　مانند غنچه خود گره خاطر خودم
(انجمن ٤١٢)

(۳۸۸) مقیمائی - میرزا مقیمائی لاهوری

جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی . خدمت عالیجاه عبد العزیز خان می باشد . باتفاق ایلچی عالیجاه و مشار الیه باصفهان آمده قصیده ای در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده . ازوست :

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باری ها
چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواری ها

میرزا مقیمائی در عهد خلد مکان بدکن رسید . بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست . نواب مغفور توقیرش می نمود . قریب به صد سال عمر کرد . در سن احدی و ثلثین و مائه و الف فوت شد . صاحب دیوان است .

حاکم گفت که میر جمله سمرقندی استاد محمد فرخ سیر بسبب نا خوشی سادات بارها چندی به لاهور رفته اقامت داشت . دوران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید . میر جمله صد اشرفی صله بخشید .
(عامره ٤٢٣)

در زمان حکومت فرخ سیر وارد لاهور گردید و با عبد الصمد دلیر جنگ زندگی میکرد . قبلاً قریب به سی سال در خدمت میرزا صایب گذرانیده بود . میگویند که قریب یکصد سال عمر کرد . در اوایل زمان حکومت محمد شاه رخت از جهان بر بست . ازوست :

بی نبردم چمن شوخی نیرنگش را
غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

(۳۸۹) مکمل - مولوی رکن الدین نور محلی لاهوری

در سخن استاد سوئم این فقیر بودند . و در عربی و پارسی دو دیوان میداشتند که در سیاحت نذر غارت گران شد . و فتوای آنحضرت تا ملتان و خراسان و به بلخ و بخارا میرفت . در اوایل پیش مظفر خان بادشاه ملتان بعهده صدر الصدور ممتاز بودند . بعد ازان ترک این منصب کرده بست و پنج سال بسیاحت پرداختند . صد سال عمر یافتند و اکثر با فقیر وحضرت نور العین بتالوی زندگی میکردند . اکثر در لاهور قیام میداشتند ، ازین وجه مردم او را واقف لاهوری میگفتند . در آن ایام که شجاع الملک بادشاه کابل که شجاع تخلص میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان شاه بر آمده :

مرغ دلم بیاد وطن گریه می کند
این بلبل از فراق چمن گریه می کند

با ملازمان خود گفت که امروز دلم بیقرار است . اگر کدام شاعر درین جا باشد حاضر کنید ساعتی با او پردازم . مردم دویدند و در آن زمان واقف بقید حیات بود . آن بیچاره را مهلت تبدیل لباس هم نداده حاضر کردند، میگویند شاه شجاع مرد قوی هیکل و بلند قامت و هیبتناک بود . و مردم ولایت او را رستم کابل می گفتند . واقف که این چنین شکل بخواب هم ندیده بود چون رویش دید پایش بلغزید و بر زمین افتاد . شاه شجاع گفت : ''کور استی واقف؟'' واقف بدیه گفت : ''قربان شوم . نور العین هستم'' این لطیفه شاه را بسیار پسند آمد . گفت : ''بنشین و از کلام خود چیزی بر خوان'' . عرض کرد که ملازمان شاهی بنده دعا گو را این قدر فرصت نداند که یک قطعه در مدح بندگان عالی می نوشتم و حالا یک شعر قبل از لغزیدن پا گفته ام . و این شعر بر خواند :

ندیدم هیچ کس ظل پیمبر بچشم خویش ظل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید . و چون واقف این غزل بر خواند :

صبا با زلف یار من چه کردی زدی برهم قرار من چه کردی
سکندر گر نباشی با تو گویم که پامشت غبار من چه کردی

نشستی گرد کین از خاطر یار بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر بر خواند، شاه را حالتی سر داد و بسیار گریست. و دو هزار روپیه صله بخشید و با ندیمان خود گفت: این زاغ بچه زبان طوطی از کجا آموخت؟

و نقل دیگر فرمودند که شیخ علی حزین اکثر اشعار واقف در اصفهان از زبان مردم می شنید. از صفاهان بدهلی آمده. واقف نیز در آن ایام بدهلی بود. روزی شیخ با واقف در مشاعره دو چار شد. و چون واقف را نمی شناخت، گفت: از واقف لاهوری واقفی؟ واقف گفت: بلی، من واقفم. و چون شیخ معلوم کرد که واقف همین است برخاست و بغلگیر شد و گفت:

الحمد لله ترا دیدم. که از مدت مشتاق لقایت بودم و بدین لطیفه که من واقفم آفرین ها کرد. آمدم بر سر مطلب.

روزی در لاهور در حویلی میان مبارک پدر فیضی بتقریب مشاعره جمله شعرای هندوستان و ایران و ملتان جمع شدند و برین مصرع طرح هر کسی غزلی گفته بود. اینست:

دو چار شد ناگهی با من آن جوان تنها

چون نوبت به حضرت مکمل رسید حضرت استادی این مطلع بر خواند:

زدیم بر صف مژگان جان ستان تنها
طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد ازان جمله شعراء غزلهای سر بریده یعنی بغیر از مطلع بر خواندند و هیچ کس تطلع بر زبان نیاورد. دوران بزم پادری پالپر که مدت ها در ایران گذاشته بود و در آن روز کسی همسر او در اهل فرنگ نبود و در عربی و پارسی او را علما و فضلای هند وغیره مستند میشمردند، بر خواست و خوانهای شیرینی و پانصد روپیه نذر کرده بشاگردی حضرت مکمل در آمد. و این غزل در همان مشاعره برای اصلاح پیش کرد. این دو شعر از یاد مانده:

بندهٔ حسن اگر بنده بود سلطان است بندهٔ یار اگر شاه بود مسکین است
در جواب غزل حضرت سعدی غزلی پالپر گفته که شایستهٔ صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند که در شعر اول بمصرعه ثانی بجای بنده یار، بندهٔ عشق بنویسید. همه حاضرین لب تحسین گشاده گفتند از لفظ عشق رتبه شعر بالا شد و شاعر صفاهانی معطری تخلص که درمیان مجلس نشسته بود قطعه چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته بر خواند. و ازان جمله یک شعر این است:

ای مکمل بهر دیدارت دوان
سوی لاهور از صفاهان آمدم

و حضرت مکمل نیز از این شعر بر خواند :

بجهان کجاست مکملا که بطبع و فهم چو تو بود
بجز از دماغ معطری که تنفر از گل و بو کند

پس بهمین دو شعر اکتفا کردم و چون عمر آن حضرت بصد سال رسید رحلت کردند . فقیر این مصرع تاریخ یافته :

سلطان سخن ازین جهان شد

(چشم ۳ ۱۰۳)

مکمل را واقف لاهوری هم نوشته اند چنانکه در بالا گذشت . شاعر دیگری باسم واقف بتالوی هم بوده است . بازهم شخصی باسم داؤد علی خان در حیدر آباد زندگی میکرد و واقف تخلص داشت . او این شعر را دربارهٔ مکمل لاهوری سروده است :

کم کجا از واقف لاهوریم   لیک واقف نیستند از شعر من

(۳۹۰) ملا - ملا حاجی لاهوری

انشاء پرداز میخانه معانی است و بزم طراز منصهٔ سخندانی . اگرچه سخنان او تازه نیست اما چون شراب کهنه کیفیت تمام دارد و کیف ما اتفق از روی سخنان نشاء افزاء سر میزند . و ارباب طبع سواد اشعارش را چون خط جام از مضمون بی نصیب نمی دانند بلکه سخنان شیرینش را چون قند خمیر مایه حلاوت می شناسند . دیوان اشعارش را مانند ساغر حریفان دست بدست میبرند و اکثر ابیاتش را باعتبار جزالت الفاظ مردم در دل جا می دهند . این ابیات سرخوش میخانه طبع آن منشاء فیض الهی است :

هر کسی که دل از مدار دنیا برداشت   عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سرگاو است بلی   گاو است کسی که بار دنیا برداشت

(صالح ج ۳ : ۴۳۳)

(۳۹۱) منشی - اندر جیت نکودری

او نویسنده مثنوی نامه عشق بود و منشی تخلص داشت . دربارهٔ خود گوید :

کجا منشی ، کجا اظهار توحید   نیارد ذره تاب نور خورشید

بیا منشی که مطلب از میان رفت　　سخن بسیار فرصت رایگان رفت
خمش منشی ازین دستان طرازی　　که سر بازی است راه عشقبازی

در بارهٔ اسم خود گفته است :

مرا در عرف اندر جیت نام است
مرا منشی تخلص در کلام است

راجع به وطن خود چنین گفته است :

وطن گاهم بود در ملک پنجاب
نکودر قصبه سرسبز سیراب

در تذکره ها احوالش مرقوم نگردیده است اما در مثنوی نامهٔ عشق او خود را کاملاً معرفی کرده است . در سال ۱۱٤۰ با نواب عبد الصمد خان از لاهور رهسپار شهر ملتان گردید . درباره آن سفر چنین گفته است :

سن هجری هزار و یکصد و چهل　　که از لاهور بستم محمل دل
به ملتان آمدم همراه نواب　　دلی خورشید طبع و شاد و شاداب
کنونم منشی عبد الصمد خان　　خدا را صد هزاران فضل و احسان

مثنوی منشی که دارای ۹۸۳ بیت است راجع به عشق سسی پنون می باشد . زمانیکه او بسرودن مثنوی آغاز نمود ، اسمش منشی عبد الصمد خان بود .

(۳۹۲) منصف ـ فاضل خان خواجه بابا لاهوری

خان آرزو گوید که فاضل خان منصف عزیزی بود از اهل توران . داخل جرگه‌ی امرای عالمگیر پادشاه . بسیار خوش سخن و با شاه ناصر خیلی ربط داشت . فقیر در ایام صغیر سنی بعمر ده یازده سالگی منصف مرحوم را در لاهور بخانه والد خود مکرر دیده ام و بیادم درست مانده . نامش خواجه بابا ملقب خان بفاضل از اکابر و نجبای سمرقند است و روشناس سبحان قلی خان پادشاه توران . میادنش ازین مصرع شاه ناصر علی که در قصیده گفته مستفاد میشود :

توئی که سید منصف رفیق من گردی

در عهد عالمگیر دو سال خدمت داغ تصحیحه داشت . بعد ازان استعفی داد . فضیلت بکمال داشت . در نجوم و رمل و علم هندسه و هیئت بی نظیر بود لیکن در شعر آن قدرها نیست که مردم توران گمان دارند . بعد فوت عالمگیر پادشاه به حج رفت و از آن جا بعهد فرخ سیر پادشاه با شاهجهان آباد رسید . نواب اعتماد الدوله بپاس آشنائی و رفاقت قدیمش خواستند که باز در سلک ملازمان بادشاهی منسلک گردد ، قبول نکرد . و بلاهور برفاقت نواب سیف الدوله نقد عمر

صرف کرد و همانجا در سن یک هزار و یک صد و بیست برحمت حق پیوست .
ازوست :

همه درد سر که میکشم از جور روزگار
مضمون نامه خط پشیمانی منست
ما خود سفر ز خاطر احباب کرده ایم
یادش بخیر هر که فراموش گار ماست
آنچه نخواهم منصف ازو یافتیم
خواهش او مفت با هیچ نخواهیم ما

(مردم ۹۲)

خواجه بابا نام ، از اکابر زادهای سمرقند است . در اواخر عهد خلد مکان وارد هند شد و در سلک منصب داران شاهی در آمد و تقریبی بهمرسانید و بخطاب فاضل خان و داروغگی عرض مکرر سر بر افراخت . بعد فوت خلد مکان نوکری ترک کرده بزیارت حرمین شریفین شتافت و در عهد محمد فرخ سیر به هند عطف عنان نمود . در لاهور فروکش کرد و با عبد الصمد خان دلیر جنگ ناظم لاهور شب و روز محشور بود و در حین حیات مسجد و مدرسه و مدفن خود در آن بلده مرتب ساخت . و در سنه ست و ثلثین و مائة و الف درگذشت . ''برحمت حق پیوست'' تاریخ است . در موسیقی فارسی و هندی نقش مهارت می زند . و با ناصر علی دوستی داشت . از آنجمله است :

به امداد علی منصف سفرها در وطن کردم
که تا اقصای عالم با پر و بال سخن رفتم

ازوست :

جهان پیر است نبود از جوان بختی امید اینجا
برنگ ناقه زاید طفل با موی سفید اینجا
نیست رنگ الفت ما کم ز بوی پیرهن
پیشتر از قاصد ما می رسد پیغام ما
ز دام عشق تو پیر و جوان نجات نیافت
اسیر زلف سیاهت سفید مویان اند

(بینظیر ۱۱۰)

(۳۹۳) منعم ـ منعم خان خانخانان بهادر لاهوری

صاحب فهم و ذکا و طبع رسا بود . اوایل مصاحب روح الله خان میر بخشی

عالمگیر پادشاه در ایام شهزادگی محمد معظم بهادر شاه اوایل وکالت دربار معلی بعد ازان دیوانی سرکار داشته ؛ چون بهادر شاه بادشاه فوت شد ، وزارت کل ممالک هندوستان با خطاب خانخانانی برای زربن او تفویض یافت و بادشاه یک کرور(۱) روپیه نقد و جنس بطریق انعام مرحمت فرمود. در هزار و صد و بیست و سیوم در لاهور درگذشت. کلیم چند ''ندرت'' این مصرع تاریخش یافته :

شد از عالم وزیر شاه عالم

خانخانان خیلی طبع بلند داشت . الهامات منعمی نام کتابی و دیگر مکاشفات منعمی و غیرهما تصانیف دارد . و اکثر اوقات به شعر گفتن متوجه میشد . وقتی این سه بیت که تازه گفته بود پیش میان محمد صادق القا خوانده و ایشان نقل می کردند . بعد ازان میرزا بیدل و دیگر شعراء بجواب آن پرداخته اند :

چه شد گر مفلسم فرمانروای هفت اقلیمم
حروف سکه ام اما نه در بند زر و سیمم
من از صحرا نوردان جنون قدر دگر دارم
بیابان می کند از گرد باد انداز تعظیمم
سپندم ، شعله ام ، سوز دل پروانهٔ عشقم
کدامین شمع محفل سوختنها کرد تعلیمم

(خوشگو ۵۳)

(۳۹۴) منعم - شیخ عبد المنعم لاهوری

فضایل اکتساب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است . بعضی از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور نموده منظور نظر ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع گردید و به مدد طالع بلند سر آمد مدح سرایان گشته مورد صلات گرانمایه شد و مدتی درین کار بسر کرد . تا آنکه چرخ ستمگر از کجروی ها طرح دیگر انداخت ، و بر شاهزاده مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی نظیر بود ، شکستهای پی در پی افتاد و شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی چند همراهی نمود . آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید و بر جان و تنش از روزگار چه رسید . از غزلیات اوست :

از خنده لبش تا نمک خوان نمک شد
در شور شد اشک من و باران نمک شد

۱- یک کرور: ده ملیون . و لک مساوی است با صد هزار .

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم
امروز لب زخم زباندان نمک شد
ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم
زخم دل ما بسته پیمان نمک شد
از چشم من امروز رود بر سر دریا
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد
(خیال ۱۶۳)

(۳۹۵) منور - فقیر نور الدین لاهوری

حکیم فقیر نور الدین طبیب خاص مهاراجه رنجیت سنگهه بوده . برادر بزرگ او فقیر سید عزیز الدین ، وزیر خارجه راجه بود . فقیر نور الدین دو برادر داشت که اسامی آنان عبارتست از فقیر عزیز الدین و فقیر امام الدین . پدرش غلام محی الدین بن سید غلام شاه بود . این سه برادر وضع مخصوص و ذوق عالیه ای را دارا بودند و هر سه بزبان فارسی شعر می سرودند . اشعار منور بدستم نرسیده است اما بروایت کسی شنیده ام که دیوانش در پیش اولادش که در لاهور زندگی می کند ، قرار دارد . قطعه تاریخ وفاتش این است :

پرتو افگن گشت بر اوج بهشت   چون جناب نور دین نور یقین
شد ''چراغ دین'' بسالش جلوه گر   هم بخوان ''نورالکرامت نوردین''

۱۲٦۸ هجری   ۱۲٦۸ هجری

از اعاظم امرای لاهور ، مردی صاحب علم ، حلم و سخاوت و لطف کرم بود . در علم طب ید طولی داشت و مهاراجه رنجیت سنگهه او را بسیار محترم داشتی . (گنج)

(۳۹۶) منهاج - سراج الدین لاهوری

در شهر شبستان ظهور امکانی را روشن ساخته تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعهده قضا و صدارت معزز بوده . پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر جهانی نواخته از جمیع علوم حظی وافی داشت . و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود نگاشت .

رباعیات

دل را برخ خوب تو میل افتادست   جان دیده بامید لبت بگشاده است
چشم آبزن خاک درت خواهد بود   گر عمر وفا کند قرار این داده است

آن دل که به هجر دردناکش کردی　　از هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه　　آوازه در افتد که هلاکش کردی

(صبح ۲۰۰، نیز رک شرح حالی در مقدمه طبقات ناصری چاپ حبیبی کابل)

(۳۹۷) منیر - ملا ابو البرکات لاهوری

امیر خطه کلام است و کلامش زیب صفحه ایام. در انگیزش معانی و پردازش خیالات بی انباز و در ابداع عبارات بدیعه ومضامین عالیه از سایر نکته‌وران ممتاز. در زباندانی او هیچ سخنوری را سخن نیست. درجه فکرش بدرجه که بالا تر ازان در خیال نیاید. زمین سخن رشک چمن فردوس می گردد. به حسب سرشت از افق لاهور طالع گردیده. حیف صد حیف که آن جوان طبع بکمال عمر طبیعی نرسیده. در عین ایام شباب رو بشهرستان عدم آورد. فرصت آن نیافت که سخن خود را گرد آوری نماید. من بنده را از آغاز ایام طفولیت بآن مستجمع بدایع معانی اتفاق صحبت افتاده. دو معنی در یک بیت و دو پیکر در یک آئینه در یک بست و یک خلوت بسر می بردیم. رحلت آنجناب روز دوشنبه هفتم رجب سال هزار و پنجاه و چهار در اکبرآباد واقع شد و نعشش به لاهور رسید. این چند بیت که هر یک آن مانند فرد آفتاب عالمگیر شده شایستگی آن دارد که بر بیاض صبح نوشته شود، در این مقام ایراد می یابد:

نظم

من خجل از ذوق خود او شرمسار از ناز خویش
غافل از شوق نگه او از حیا من از حجاب
نامه‌ای از درد دل هرگه که می سازم رقم
می طپد در دست من نبض قلم از اضطراب
رنگ گل جوشد ز فیض مدحش از شاخ قلم
بوی عود آید به بزم غلغلش از چوب رباب
باز وقت آمد که از کیفیت فیض هوا
ابر گردد تر دماغ و گل شود رنگین ادا
مصرع آن قامتم یاد آمد و از خاطرم
مطلعی سرزد که لفظ اوست چون معنی رسا
قامت او صد قیامت مصرعست و یک ادا
قامت موزون کجا و مصرع موزون کجا

بجز منیر که طاق است در سخندانی
کسی نه فهمد مضمون بیت ابرو را
از سیه مستی زدم در دامن زلف تو دست
از زبان شانه ام اکنون چها باید شنید
چون نسیم نو بهاری چون هوای صبح گاهی
سخنم بتازه روئی نفسم به گل فشانی
ز متانت و جزالت همه لفظ و معنیٔ من
چو خرد به کهنه سالی چو هوس به نو جوانی
چو روم سوی گلستان غزل مرا سرایند
همه بلبلان گلشن ز ره مزاج دانی
بتو داده شرح سوزم . بتو گفته حال اشکم
مژه ام ز گرم خونی نگرم ز تر زبانی
نه مرا زبان شکوه نه ترا دهان خنده
من و رنج بیزبانی . تو و قید بیدهانی

(صالح ج ۳ : ٤۰۸)

در زمان عالمگیر بادشاه بوده ، در نظم و نثر قدرت داشته . اوراست :

بناز گفت که آیم شبی بخواب تو من
درین خیال همه عمر من بخواب گذشت

(ریاض)

صاحب طبع روشن و کلام دلپذیر ابو البرکات ملا منیر خلف ملا عبدالحمید ملتانی که مولد و منشأ اش لاهور است ، مهر منیر فلک فصاحت بوده . نظم آبدارش با لطافت است و نثر پرکارش با ملاحت . در عصر شاهجهانی اوایل حال با میرزا صفی مخاطب به صیف خان که داماد میرزا ابو الحسن آصف خان بن میرزا غیاث بیگ اعتمادالدوله تهرانی بوده و به نظامت اله آباد اختصاص داشت . آخر کار در سنه ۱۰۵۴ هجری اربع و خمسین و الف در دار السلطنت اکبر آباد بساط هستی در نوشت . تابوتش به لاهور بردند و همانجا مدفون گردید . این چند بیت از طبع منیر اوست :

چون حباب از هستی موهوم در بحر وجود
یک نفس واراست از انجام تا آغاز ما
چشم دل چون باز شد معشوق را درخویش دید
عین دریا گشت چون بیداری چشم حباب

پای چوبین را ره باریک رفتن مشکل است
شانه حیرانم چسان بر تار آن گیسو گذشت
(نتائج ۶۳۷)

خلف ملا عبد الحمید ملتانی در سخنوران هند صاحب استعدادی مثلش کمتر خواسته ، زمین نظمش بآسمان رسیده و کرسی نثرش با کرسی فلک برابر گردیده . در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان امیر منشیان سرکار سیف خان صوبه دار اله آباد بود . منشآت آنزمانش بانشای منیر شهرت دارد و پس از سیف خان بریده بخدمت اعتقاد خان ناظم جونپور رسیده . و هفتم رجب سنه اربع و خمسین و الف در شهر اکبر آباد رخت بدار آخرت کشیده و نعشش به لاهور منتقل گردیده .

مثنوی رمز و ایما — و نور و صفا
و آب و رنگ — و ساز و برگ
و درد و الم — و رساله کارنامه
و سراج منیر — و شرح قصاید عرفی

بر کمالش در فن نظم و نثر شهود و عدول اند . میرزا جلال طباطبائی کلیاتش را فراهم کرده دیباچه لطیفش بتحریر آورده و ملا را طوطی آهنی قفس هند شمرده. این چند ابیات از کلام منیر است :

ای ز رنگین چهره ات گل در کنار آئینه را
موسم حسنت بود فصل بهار آئینه را
چون شود با آئینه آن ماه پیکر رو برو
میکند عکس رخش آئینه دار آئینه را

نکرد آرام هنگام وصالش — شب از خورشید آتش زیر پا داشت

خط سیه ، زلف سیه ، خال سیه ، چشم سیه
خانمان من بیچاره سیه چون شود

بناز گفت: که دزدیده دل ز سینهٔ تو — حیا بلاست وگرنه جواب می آید

هر جا سخن ز عارض جانان بر آمده — رنگین حکایتی ز گلستان بر آمده
از نیل نیست خال لب جانفزای تو — نیلوفری ز چشمهٔ حیوان بر آمده

رباعی

حیرت زده حکمت صانع شده ام — دل را ز خیال خام مانع شده ام
عمریست که کرده ام زنان قطع امید — چون تیغ بآب خشک قانع شده ام
(روشن ۶۵۸)

صاحب طبع منیر و نظم و نثر دلپذیر است . در منشآت خود گفته : ''من بی خانمان که در قلمرو سخن وطن گزیده ام صد هزار بیت بلند بنیاد نهاده ام''. شرح که بر قصاید عرفی نوشته متداول ست . در عهد شاهجهانی با سیف خان ناظم اله آباد بسر می برد . در ۱۰۵٤ در آگره رخت حیات بر بست . نعش او را به لاهور نقل کرده زیر خاک سپردند . طبع منیر سواد سخن را چنین روشن می کند :

قدم برون ننهد ماه من ز منزل خویش
بود چو صورت آئینه زیب محفل خویش
در چمن آن سرو رعنا در کنار جو گذشت
آب از رفتار ماند و گل ز رنگ و بو گذشت

(انجمن ٤٤۷)

ابو البرکات در نظم و نثر قدرت داشت .

(شعراء ۱۲۹)

صاحب طبع منیر و نظم و نثر دلپذیر . در منشآت خود میگوید : ''من بی خانمان که در قلمرو سخن وطن گزیده ام صد هزار بیت بلند بنیاد نهاده ام'' منثورات او و شرحی که بر قصاید عرفی نوشته متداول است . مولد و منشاء منیر دار السلطنت لاهور است . وهفتم رجب سنه اربع وخمسین والف در مستقر الخلافه اکبر آباد رخت حیات بر بست . نعش او را بلاهور نقل کرده زیر خاک سپردند . طبع منیر سواد سخن را چنین روشن می کند :

سهی قدان که گرفتار جلوهٔ خویش اند
چو نخل شمع دوند ریشه در گل خویش

(سرو ۲۰)

در جشن تخت نشینیٔ اورنگ زیب عالمگیر چنین گفت :

سکه زد در جهان چو بدر منیر
شاه اورنگ زیب عالمگیر

(۳۹۸) منیر - محمد اکبر گجراتی

پروفسور محمد اکبر منیر استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشکده های مختلف پنجاب بوده است . با علامه اقبال لاهوری خیلی دوست بود و علامه اقبال او را محترم می شمرد . منیر خیلی خوش ذوق و خوش کلام بود . بفارسی هم

شعر می سرود . مجموعه ای از ابیاتش تحت عنوان ''ماه نو'' چاپ گردیده بایران فرستاده شد . ازوست :

قضای خویشتن در پنجه گردون نمی خواهم
من آزادم عنان خود بدست دون نمی خواهم

اگر اختر به بخت من بخندد ، گو همی خندد
که من بخت خودم از خویشتن بیرون نمی خواهم

بخواهم از صیاد مرغ کوه آزاد تر باشم
من این صحن زمین و گنبد گردون نمی خواهم

حدیث عاشقان تازه گو ای مطرب خوش خوان
که من آن قصه پارینه مجنون نمی خواهم

منیر از طرز شعر من بیا توحید من در یاب
که من مسجود خود جز خالق بیچون نمی خواهم

(۳۹۹) منیری - محمد طاهر لاهوری

شعله آواز گرمش منیر دل گرم طبعان ، در عهد جوانی بوطن خیر باد گفته رو سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر تهته و لاهور و اکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد ، و بالجمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت . آخر خاک خود را با خاک هند سرشت :

سیاه گشتم ز دل تا لبم ز آه تمام
درون من شده چون دودکش سیاه تمام

بنای صورتش ایزد باختلاط نهاد
چنانکه ابروی او کرده در دو ماه تمام

(صبح ٤٦٣)

(۴۰۰) موالی - خراسان خان لاهوری

مولای خوشنوایان عهد و دوری ، شاگرد علامه دوانی است و اوستاد موالیٔ سخندانی :

دلا هرگز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون
که باشد کشتنی صیدیکه آید از حرم بیرون

(نگارستان ۱۰۷)

(۴۰۱) مہر - مہر علی شاہ گولرہ

پیر و مرشد سید مہر علی شاہ گولروی پسر سید نظیر الدین شاہ یکی از اولیای کرام پنجاب بوده است . بعد از پایان تحصیلات علوم ظاهری که از پدر خود فرا گرفت ، بتدریس مشغول گردید و خرقه خلافت بعد از بیعت بر دست خواجه شمس الدین سیالوی بدست آورد و سپس بزیارت حرمین شریفین رفت . گاهی بفارسی هم شعر می گفت . اشعار پنجابیٔ او خیلی معروف است :

صبا ز طره شبرنگ مهوش طناز گشود نافه مشکین بروی اهل نیاز
رهین ساقی چشمم که جرعه بچشاند ز جام چهره ترکان مهوشان حجاز
مرا ز پیر مغان رازهای سر بسته است فغان ز واعظ خودبین کجاست محرم راز
اگرچه حسن تو از مهر غیر مستغنی است من آن نیم که ز ایمان خویش آیم باز

(۴۰۲) مہندس — لطف اللہ لاہوری

لطف الله مهندس پسر نادر العصر استاد احمد معمار لاهوری است . این خانواده سر آمد معماران نادره کار بود و در ساختمان بنای تاریخی تاج محل اشتغال داشت . لطف الله مهندس در علوم هندسه و هیئت ثانی اقلیدس و رشک ارشمیدس بود . شعر هم میسرود و دارای دیوانی ست که بر غزلها ، قصیده ها و مثنوی ها وغیره مشتمل است و لی هنوز چاپ نگردیده است . وی در یک مثنوی خود از خانوادهٔ خویش ذکر می کند :

شاهجهان داور گیتی ستان روشنیٔ دوره صاحب قران
احمد معمار که در فن خویش صد قدم از اهل هنر بود پیش
واقف تحریر و مقالات آن آگه اشکال و احوالات آن
از طرف داور گردون جناب ''نادر عصر'' آمد اورا خطاب
آگره چو شد مضرب رایات شاه بسکه برو بود عنایات شاه
کرد بحکم شاه کشور گشا روضه ممتاز محل را بنا
قلعه دهلی که ندارد نظیر کرد بنا احمد روشن ضمیر

استاد احمد بنا درسال ۱۰۵۹ هجری وفات یافت . تاریخ وفاتش ''شد بفردوس احمد معمار'' است . او سه پسر داشت که یکی از آنها لطف الله هم بود . در مثنوی فوق ذکر اولاد استاد احمد چنین آمده است :

پس سه پسر ماند زمرد سترگ ز آن سه عطاءُ الله رشیدی بزرگ
نادر عصر خود و مشهور شهر عالم و علامه دانای دهر

مخزن علم آمده تالیف او — گنج هنرهاست تصانیف او
نثر وی از آب روان پاکتر — نظم خوششش غیرت سلک گهر
منکه سخن پرور و دانشورم — بندهٔ آن بحر سخن پرورم
منکه ربودم ز جهان گوی علم — از چمنش یافته ام بوی علم
ثانی آن هر سه برادر منم — هندسه یک فن بود از صد فنم
گرچه مهندس لقبم از شه است — نام من دل شده لطف الله است
ثالث آن هر سه بهادر بسال — آمده نورالله صاحب کمال
ما همه معمار و عمارت گریم — ما همه استاد و سخن پروریم
گرچه کم است سال وی از سال من — بیش بود حال وی از حال من
نثر وی از نظم گهر بار تر — نظم ز نثر آمده هموار تر
گرچه منم بی سخن استاد فن — آن یک و این یک بود استاد من

لطف الله مهندس پسری داشت باسم امام الدین متخلص به ریاضی که او هم معمار و شاعر بود، و در علم ریاضی هیچ کس در آن زمان مانند این دو پسر و پدر نبود. لطف الله تصانیف متعددی داشت که عبارتست از:

۱- صور صوفی — ۲- رساله خواص اعداد
۳- شرح خلاصهٔ الحساب — ٤- منتخب الحساب
۵- تذکره آسمان سخن — ٦- دیوان مهندس. وغیره

انتخابی از دیوانش در زیر داده میشود:

شها اگرچه عمارت گریست پیشهٔ من
و گرچه نیست ضمیرم ازین هنر عاری
کنون که ملک دلم شد خراب عشق بتان
تو خود بگو که چه نسبت مرا بمعماری

مهندس گرچه آگه بود زین پیش — فرامش کرده قانون شفا را
باشد ز فلک مهندس آگاه — با آنکه نشست بر زمین است
رو مهندس بعلم یک دو سه شکل — این همه افتخار بی معنی است
ای مهندس رو که در علم نظر — احتیاج مسطر و پرکار نیست
از مهندس پرسی سر فلک — کین معما ز هیچ کس نگشود

در حق من گمان خطا می بری خطاست
هرگز شنیده ای که مهندس خطا کند

این غزل از مهندس است :

یاران هلال عید بر آمد نظر کنید   ماه صیام رفت مغان را خبر کنید
آن کس که از بر آمدن مه خبر کند   او را باحترام دهن پر شکر کنید
گر در من و نگار مهندس شود حجاب   دستش گرفته زود ز محفل بدر کنید

اشعار مهندس بعنوان نمونه در زیر نقل میگردد :

باش لطف الله احمد چه کنی فخر بعلم
جهل ازین علم تو بهتر که نیامد بعمل
خواهم که کشم باده چو لطف الله احمد
تا چند کشم محنت دور قمری را
کی بود آمدن قاصد فرخنده پیام
مدتی شد که ز لاهور نیامد خبری
گر بادشه بلطف نظر بر گدا کند
بر بادشه نظری بعنایت خدا کند

(۴۰۳) میر(۱) ـ میان شاه میر لاهوری

از ارباب علم و کمال و اصحاب وجد و حال و علمای کرام و عرفای عالی مقام بود . مولدش قصبه سیوستان مضاف بملک سند است . شاهجهان بادشاه باوی کمال اعتقاد داشت .

چون تنهایم همنفسم یاد کسی است
چون همنفس کسی شوم تنهایم

(روشن ۶۶۸)

(۴۰۴) میرزا ــ ابو الحسن قابل خان لاهوری

ابو الحسن ، میرزا تخلص ، قابل خان خطاب یافته ، اصلش از شیراز است .

۱ـ اسم شریف ... میر محمد است و لقب آن حضرت میانمیر ، و شاه میر نیز می گفتند (تعظیماً میان جیو هم میگفتند. مولف) ولادت با سعادت حضرت میان جیو در شهر سیوستان که مابین تته و بهکره وطن اصلی آبای کرام ایشان است . در سن نهصد و سی و هشت هجری روی داده . نام مبارک والد ماجد ایشان قاضی سائیں دتا بن قاضی قلندر فاروق است . بجهت تحصیل علوم ظاهری متوجه خطه لاهور گشتند . در آن وقت سن شریفش ما بین بیست و پنج بوده .

(سکینه ۲۰)

لیکن از دو سه پشت به هندوستان در لاهور توطن داشته وبا ملا آفرین همطرح بوده. اکثر دیدنش در مشاعره میرزا جان جان مظهر صاحب اتفاق می‌افتاد. طبعی بلند و اکثر اشعار دلپسند دارد صاحب دیوان ضخیم است و از مغتنمات وقت . بعض اشعارش این است:

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود
هر قطره که از اشک ترم ریخت جرس بود
مرا هم باغبان محتاج سیر باغ میداند
نمیداند که سامان چمن در آستین دارم

(خوشگو ۲۷٤)

(ابو الحسن) قابل خان ، میرزا تخلص ، نامش ابو الحسن اصلش از ایران و خود زادهٔ هندوستان. در عهد بهادر شاه بلاهور بود وهم مشق شاه آفرین است و بشاه آفرین بسیار آشنا بود . اخلاق درست داشت . پخته گو است و مشقش رسیده . ازوست :

بگلشنی که درخت آستین بجنگ شکست
ز برگ برگ چمن فوج فوج رنگ شکست

(مردم ۱۸۳)

در زمان حکومت بهادر شاه اول وارد لاهور گردید . از منصب داران شاهی بوده. در لاهور در خدمت شاه آفرین هم میرفت. از اکابر زمان خود بود . دیوانش مشتمل است بر قصاید وغزلیات و مثنوی، در زمان حکومت محمد شاه بین ۱۱۵۰ و ۱۱٦۰ هجری فوت شد . ازوست :

در نمازم جنبش مژگان یار آمد بیاد
از طپیدن صد جماعت را بیک دیگر زدیم

(۴۰۵) میرزا ــ مقیمائی بخاری لاهوری

سی سال در خدمت میرزا صایب خدمت بسر برده و بعد آن در عهد عالمگیر پادشاه بدکن رسیده داخل جرگه گرزداران پادشاه شد. در عهد فرخ سیر بلاهور با نواب دلیر جنگ پیوست . شب و روز بخانه والد فقیر می ماند و من در صغیر سن او را دیده ام. خیلی مرد خوش رو و خوش خو و لباس تکلف می پوشید. قریب بصد سال بود . در اوایل عهد محمد شاه فوت شد . ازوست .

پی سپردم چمن شوخی نیرنگش را
غنچه گردیدم وگل گشتم و بو گردیدم

(مردم ۱۸۵)

(۴۰۶) میگ راج ـ میگ راج ملتانی

ولد منشی لعل چند ملتانی . شاهد فنش نسخه منشوره "مرأت الخیال" است . در آن نوشته که وی حدود سنه ۱۱۰۳ هزار و صد و سه هجری بهمراهی نواب حفظ الله خان (صوبیدار تته) در بلده رسید و همین جا بوده که از مرأت خیالش چهره انشاء نسخه بدیعه مذکوره صورت آرایش بوجه احسن دریافت . در مدح والد خویش :

قلم در دست او تر دست گردد زمین شعر گوهر بست گردد
قلم سر سود بر عرش از بنانش سخن کرسی نشین گشت از بیانش
(مقالات ۷۹۲)

(۴۰۷) مینائی ـ شیخ عبد الرحمن امرتسری

شیخ عبد الرحمن ابوالمعالی کنیت و مینائی تخلص داشت. باردو هم شعر می گفت و شمس تخلص داشت . در امرتسر متولد گردید ودر سال ۱۸۹۶ در سن بیست سالگی رهسپار بمبئی گردیده بکار ظروف سازی مشغول گردید . در بمبئی باعده‌ای از شعرای آن شهر ملاقات نمود و علاقه شعر و سخن ایجاد نمود . اولین منظومه‌اش در مجله "خدنگ نظر" چاپ گردید. بعد از سال ۱۹۰۰ بوطن خود ، امرتسر، برگشت و بمطالعه پرداخت. در همین شهر بود که زبان فارسی هم فراگرفت و مهارت زیادی درین زبان بدست آورد . بعد از تقسیم شبه قاره وارد لاهور گردید و همان جا اقامت گزید . در سال ۱۹۵٤ بتاریخ اول ماه دسامبر بدارالبقا شتافت و جسدش در همین شهر مدفون گردید . از کلام اوست :

طمع مدار ز امید و آرزو ای دل خوش است آنکه ز امید آرزو پاک است
مرا مپرس ز داغی که در جگر دارم به بین به چهره من زرد و چشم تر دارم
گدای گوشه نشینم شها کرم فرما ز فرط لطف تو امید یک نظردارم
من به حیرانم از فلسفهٔ زاهد خشک می که در خلد حلال است حرام است اینجا
من گنهگارم و هم منفعلم مینائی آن که بی جرم خطا است کدام است اینجا

(۴۰۸) نادر ـ ملا نادر ملتانی

ملا قاضي نادر در زمان حکومت سیکھ ها بامور داد گستري اشتغال داشت .

کتابی منظوم که دارای احوال خانوادگی حضرت موسی می باشد در کتاب خانه شخصی حضرت مولانا خواجه محمد موسی پاک وجود دارد ولی این کتاب خیلی خراب و کهنه گردیده است . درین کتاب احوال ملا نادر هم داده شده است . و انتخاب اشعارش از همان جا گرفته شده است :

نور دیده او وجیه الدین ازو — خرقه را پوشیده جایش مانده او
بود آن علامه دور زمان — بحر فیض علم زو گشته روان
درس گفت و عالمی شد فیضیاب — خود نظیر خویش بود عالی جناب
بعد ازان آورد رو در مولتان — بود درس قاضی قطب الدین در آن
اندران بنهاد رخت و شد مقیم — عالمی را داد او فیض عمیم
عارفه بود از قریشی خاندان — شیخ اندر عقد خود آورد آن
پس ز ملتان کرد رو سوی وطن — صاحب اولاد شد شیخ زمن

خانواده حضرت موسی خواجه در زمان مظفر خان فرمانداز ملتان زندگی میکرده است . کتابخانه‌اش را سیکها سوختند :

بنده نادر نیاز آکنده شد — بنده‌اش را سگ سگش را بنده شد
چاکران شیخ را من چاکرم — بندگانش را غلامی کمترم

(۴۰۹) نادری سیالکوتی

از نیکو فکران سیالکوت ، مضافات صوبه لاهور است . نکات دقیقه‌اش قابل خوض و غور . رباعی :

من بودم و دوش یار سیمین تن من — جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم پراگنده شدند — جز خون جگر که ماند بر دامن من

(صبح ۴۹۱)

(۴۱۰) نازش - سید علی امام ابو ظفر نازش رضوی لاهوری

اسمش سید علی امام ، کنیتش ابو ظفر ، تخلص نازش و از خانواده رضویه لاهور است . در سال ۱۹۰۱ میلادی در شهر تاریخی لاهور متولد گردید . بعد از پایان تحصیلات ابتدائی بمنظور فرا گرفتن زبان و ادبیات فارسی رهسپار ایران گردید و از ۱۹۲۱ الی ۱۹۲۴ در همان کشور زندگی کرد . هنگام بر گشت از راه بغداد آمد و بکشور خود رسیده بشغل روزنامه نگاری مشغول گردید . مجله های علمی و ادبی و سیاسی را اداره می کرد . کتب متعددی هم نگاشته است که بعضی ازان‌ها عبارتست از:

۱- حرب و حزب ۲- بزم و رزم
۳- روح المعانی ٤- سرمایهٔ نازش
۵- گل نخستین وغیره

انتخابی از منظومه هایش باسم گل نخستین چاپ گردیده است و اشعار زیراز همان نسخه نقل گردیده است :

در کلامم هست تاثیر حیات و ز سرورم زنده گردد کائنات
ذره ای از خاک پای سعدی ام خسرو ملک سخن را چاکرم
سائیم پر گناه و خطا کار ای کریم کردیم جرم ها بامید عطای تو
ببین ز هیبت تکبیر غازیان بمصاف حریف هرزه سرا سایل امان طلبی ست
شدم به مسجد و میخانه بارها دیدم که رند ها همه بیدار و پارسا خفت است
ز حال خویش ندانم بغیر ازین نازش که بینوا و غریب الدیار و مسکینم

بهرکس مهربان بودی بهرکس ملتفت بودی
من درویش مسکین را مگر نشناختی رفتی

نداند چیزی از انجام خود در عالم غربت
اسیر زلف را ناحق پریشان ساختی رفتی

من بی سبب ز اجل چرا ترسم
که اجل خود نگاهبان من است

مسرت همه عالم اگر بمن بخشی
باین عطای تو سرمایهٔ غمت ندهم

شگفته غنچه و گل هست در تبسم تو
بقیمت دو جهان یک تبسمت ندهم

شهید لعل او هستم ولی درین عالم
بغیر اذن گهی بوسه بر لبت ندهم

با رقیبان نمی توانم دید
تو خوری می و من نظاره کنم

زلف مشکین را پریشان ساختی بر عارضت
سایهٔ ابر سیاه بر آفتاب انداختی

پیر صد ساله باعجاز نگاهت شد جوان
در تنش بایک نگه روح شباب انداختی

حال نازش مپرس در غربت
به دیار تو بی دیار خوش است

(۴۱۱) نسبتی - مولانا شاه محمد صالح لاهوری

از مهر و محبت بهره اندوز است و جمله درد و سراپا سوز. سخنانش نمکین و شور انگیز است و گفتارش هوش فریب و دلاویز. رسائی بر طبع سحر پردازش مفتون و یکتائی از کمال تفرد فکر سدره پردازش ممنون. خاکساری از خاک برداشته و در گذشتگی از خانه بدوشان گذشته. در وقت آمدن از لاهور در سال هزار و شصت و دو بنده چون با تهانیسر رسید، به تکیه آن نمد پوش رفت. این خاکسار نیز درین معنی تتبع او نموده. شعر را بسیار بدرد و سوز می خواند و در اثنای خواندن شعر مژه تر می کند. برخی از لطایف اشعارش درین صحیفه ثبت افتاده:

بلبلان هم مزاج دان نشدند   کس نداند که گل چه خو دارد
نسبتی دل بدرد معتبر است   لاله از داغ آبرو دارد

لاله رست از قتل گاه کوهکن در بی ستون
خون نا حق گشته آخر دامن صحرا گرفت
اینک خدنگ مژگان اینک کمان ابرو
مستی و فتنه در سر برخیز و قتل ما کن

(صالح ج ۳ : ۴۲۲)

دیوان خطی نسبتی که درکتاب خانه عمومی لاهور (پنجاب پبلک لائبریری) محفوظ است بر ۱۱۳۰ صفحه مشتمل است. ازین دیوان معلوم میشود که نسبتی با طالب آملی در لاهور ملاقات نموده و تحت تاثیر اشعارش قرارگرفته است چنانکه گوید:

در از دریا بر آمد، لعل از کان
ز واسط نسبتی، طالب ز آمل

اگرچه نسبتی از واسطم من   دل من طالب آمل فتاد است

(۴۱۲) ناصر - محمد ناصر الملک چترالی

عالیجناب رئیس ایالت چترال محمد ناصر الملک نویسنده کتاب معروف صحیفهٔ التکوین (احسن التخلیق) که یک مثنوی بسیار مهمی می باشد، در دیباچهٔ این کتاب احوال خود را مرقوم نموده است. این کتاب که دارای اهمیت زیادی در مورد موضوع تخلیق کائنات و ارتقای انسان می باشد درچاپخانه اتحاد در لاهور بچاپ رسید. وی نوشته است:

" وجه تسوید این اوراق اینکه از زمانه طالب علمی شوق تحقیق متعلق مباحث ارتقاء دامنگیر خاطر داشتم . چنانچه در سال ۱۹۲۳ عیسوی این مسئله را به طریق اختصار درسی و پنج بیت منظوم نموده بودم . در عین تلاوت کلام مجید آیتی را مفهوم آن موافق این نظریه بنظرم می آمد . نوشته نگاه می داشتم. در اپریل ۱۹۲۷ هنگامیکه بغرض تحصیل تربیت عسکری در دهلی مقیم بودم ، نظریه مذکوره را قدری بتفصیل حله نظم پوشاندم و در عرصه شش ماه یک رساله منظوم مشتمل بر یک هزار و دو صد ابیات بر منصه شهود جلوه‌گر گردید . در این اثناء برای چند روز اتفاق در لاهور افتاد و بعضی احباب و اکابر فضلاء مثل سر محمد اقبال مضامین کتاب را نا مکمل تصور فرموده . لهذا از ۱۹۲۸ تا حال که ۱۹۳۶ است بمطالعه جدید ترین کتب متعلق این مباحث اشتغال ورزیدم و هر یک مسئله را که اهم دانستم جزو این صحیفه نمودم . استمداد از ناظم مکتبه علوم شرقیه دار العلوم سرحد جناب مولوی عبد الرحیم نموده و امدادی کافی و شافی یافت . صحیفه هذا را علامه مشرقی نیز در ۱۹۳۲ به غور ملاحظه فرموده اند و در بعض مسایل علم الحیات مشوره اصلاح هم داده سعی مصنف را بنظر استحسان دیده اند . بعضی از دوستان می پندارند که منتهای مقصد از تصنیف این رساله تطبیق مسایل قرآنیه با نظریات جدیده فلسفیه است و بر همین زعم خود این اعتراض را مبنی می کنند که نظریات جدیده هنوز بپایه ثبوت نرسیده . اندرین صورت آیات قرآنی را بآن تطبیق دادن و بر آن محمول نمودن قبل از وقت و موجب ضعف در عقاید ملت خواهد بود . حاشا و کلا که کلام پاک او حق سبحانه تعالی محتاج تطبیق باشد . لیکن کسی که جویای معارف قرآنی است و با مسایل فلسفه نیز شغف دارد ، اگر درمیان هر دو تطابق می بیند جرمش چیست ؟ در سنین ماضیه و حال افراد جلیل القدر و عظیم المرتبت مثل سر سید و مفتی محمد عبده و علامه طنطاوی هم چون تطابق را معلوم نموده اظهار آن را مفید دانسته اند و باشاعت آن کوشیده :

نه من تنها درین خمخانه مستم
ازین می همچو من بسیار شد مست

نیز گفته اند که معنی هر لفظ قرآن مجید در هفتاد پرده محجوب و مستور است و هر پرده که ازان وا می شود ، معنیٔ جدید هویدا می شود . اگر فخر الدین رازی حکمت یونان را به قرآن دید خوب کرد و اگر طنطاوی فلسفه جدید و حقایق سائنس را در قرآن یافت کاری مرغوب کرد. حقایق قرآنیه بالا تر از همه است . قرآن مجید یک آئینه ایست که مردم هر عصر حسب استعداد خود

تا بحد کمال که بمنتهای علوم مروجه آن عصر است صورت کمال خود را در آن مشاهده می توانند نمود . "

هر چه از دیباچه کتاب صحیفه" التکوین نقل گردید ، معلوماتی است که غیر ازان بدستم نرسیده است . اما آنچه که مسلم است اینست که عالیجناب ناصر الملک در نیمه اول همین قرن می زیسته و چون امارت چترال در آن زمان در هند بوده ، گاهی به هندوستان و مخصوصاً بشهر های لاهور و دهلی هم مسافرت می نموده است . ناصر الملک که مطالعه عمیقی در قرآن و فلسفه داشت دوست صمیمی علامه اقبال و علامه مشرقی بود . او اصطلاحات زیادی را در اشعار خود بکار برده است و بیشتر آن اصطلاحات از زبان عربی گرفته شده است . او راجع باین روش خود چنین گفته است : "اصطلاحات علمیه را در عربی توان جست نه در ژند و اوستای زر دشت. " انتخابی از اشعارش در زیر داده میشود :

خدا در انتظار حمد ما نیست — محمد چشم در راه ثنا نیست
بودم اندر فکر آغاز کتاب — از رجا و یاس در دل پیچ و تاب
زیر نخلستان بیدائی خیال — پیش آمد حافظ شیرین مقال
گفت بشنو پند پیران کهن — بس کن از راز فلک گفتن سخن
نیست کس رهبر ترا در این طریق — بیهده ضایع مکن فکر دقیق
ناگهان آمد سروشی از سماء — روی گیتی شد ز نورش پر ضیاء
من ز اهل جنت آوردم پیام — از غزالی نیز از رازی سلام
علم ما در این وطن محدود بود — راه ما بیرون ازین مسدود بود
داشت گر این علم را مرد حکیم — بودش از اظهار آن صد ترس و بیم
راز خلق نوعهای زندگان — کس نمی‌فهمید پیش از این زمان
کان حکمت هست قرآن مبین — غفلت از آن کرد قوم مسلمین
از کتاب حق نه جسته رازها — در پی یونانیان رفتیم ما
علم یونان ناقص و ابتر بود — علم قرآن کامل و برتر بود
از فلاطون و ارسطو تا به کی — سوخت علم کهنه چون خشکیده نی
مردمان رفتند بر گرد زمین — شد هویدا راز شکل سطح این
شاهدان این که افگندیم بن — گویم از پیمایش دنیا سخن
از محیط ارض گفته نکته سنج — هست یکصد کم الوف بیست و پنج
در حساب میل قطرش آمده — هفت هزار و نهصد و هم شانزده
شام در امریکه باشد صبح ما — صیف ما سوی جنوب آرد شتا

آنچه دیدستم بقرآن حکیم   حل آن اسرار ادوار قدیم
مقصد تسوید اوراق است این   نیست جنگ ارتقا با علم دین
یک کتابی می نویسم سرسری   تا بیابد مبتدی زان رهبری
قبل از شرح و بیان ارتقا   از نجوم و اختران گویم ترا
شد ز بحث نجم آغاز کتاب   پس هبوطی تا به جرثومی بتاب
جان تازه داشت مشت خاک ما   خم کنم پیشش سر افلاک را
باش در شب محو سیر آسمان   کن تماشای طلسم اختران
این همه سیاره های خوش‌خرام   منسلک جمله به یک سلک نظام
هر یکی دارد مدار خویشتن   هر یکی رقصد بتار خویشتن
احمد آخر زمان خیر البشر   گفت بسیار اند دنیاها دگر
هست هر یک پر ز مخلوق خدا   آدم و پیغمبر هر یک جدا
گر نظام کهکشان را بنگری   هست این هم در خرام محوری
بیست لک دیگر مثیل کهکشان   در فضای بیکران دیدن توان
از نظام شمس گویم قصه ای   تا رسد مر طالبان را حصه ای
گفت دانا از اثیر و برق بود   آمد ذرات مادی در وجود
این اثر آمد به اول از کجا   از چه پیدا گشت برق شعله را
شد ز برق منفی و مثبت اثیر   جا بجا پر از گره های کثیر
گر اثیرا ز نوع موجودات نیست   لا جرم آن علت ذرات نیست
نور می رخشد ز اجسام منیر   بود از حکم خداوندی اثیر
ماده را از نیست خالق هست کرد   حکم کن هر ذره ای را مست کرد
امتحان ذره کن در خوردبین   عالم صغری ببینی اندرین
چون عناصر را بهم شد اختلاط   آمدند از وی مرکب در بساط
امر حق بر خلق موجودات شد   زان تحرک خاصهٔ ذرات شد
هر یکی را گو هیولای صغیر   زانکه زاد او از هیولای کبیر
بهر تفریق از هیولای قدیم   خام کردستند اینان را سدیم
از دخان اجرام را بود ابتدا   میدهد از این خبر قرآن ما
زان هیولای نظام شمس خویش   با تو گویم تا چه اش آمد به پیش
این زمان بینی که از جذب قمر   مد و جزر آید بهر شام و سحر
نیز این کون و مکان دور ما   نیست شاید اولین خلق خدا
چونکه جمع ذره را این خاصه شد   گرد محور هر یکی رقاصه شد
گر نبودی جذب شمس ها رجش   خود سری کردی ز دوده خارجش

از اضافیت بگویم سرسری — بو که یابی تا حقیقت رهبری
نزد دانا نام بعد چارمین — بر زمانی و مکانی شد تعین
پس ز تحلیل زمان اندر مکان — بعد چارم را بگو بعد زمان
خالق ما کرد کامل انتظام — تا شود جان را درین دنیا مقام
چونکه اول منزلش صلصال بود — روی گیتی جمله پر او حال بود
روح هم چو جسم اندر ارتقا — مرحله میکرد طی از ابتداء
چونکه سمکن گشت آغاز حیات — خلط شد جان بیشتر با مادیات
حرب صعب است این تنازع للبقا — جنگ با اعداء و با ارض و سماء
آنکه صالح تر بود پاینده تر — انتخاب قدرت این سر بسر
سست گشتن خویشتن را کشتن است — خود کشان را خون جان برگردنست
تو امیبا را ببین در این زمان — یادگار بس کهن از زندگان
خالق ما ازکرم های من مزید — جانداران را به دنیا پرورید
بعد قرن چند اجسام عظیم — یافتند این جانداران عظیم
اول آمد چار پا با شاخ و دم — عصر آدم بود دوران ششم
قبل آدم سه کرور و نیم سال — گفت دانا : بود صبح دور حال
نوع صالح تر بمیدان زد قدم — کهنگان رفتند در کتم عدم
قامت آن وحشیان موزون نبود — صورت ایشان چو بوزینه بود
چون خدا فرمود با جیش الملک — ای جنود من ، مقیمان فلک
یک خلیفه در جهان پیدا کنم — راز لطف خویش را افشاء کنم
در جواب آن فرشته گفت ما — بهتریم از قوم سفاک الدماء

ارتقای جمله افراد بشر
هست در قرآن مشرح سر بسر

(۸۱۳) ناطق ـ خواجه رحمت الله لاهوری

در دهلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بملک توران شتافته در تلامذه شیخ نورالدین واقف خوش فکر وخوش طبع وخوش اخطلاط بوده و بر دست میرزاجان جانان ''مظهر'' بیعت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر بدارالحکومت لکهنؤ اقامت گزیده همانجا بقابض ارواح سپرد :

هوس دوستی مثل تو دشمن کردم — نکند شعله بخس آنچه بخود من کردم

(صبح ۴۹۲)

(۴۱۴) ناظر - خوشی محمد گجراتی

خوشی محمد ناظر یکی از معروف ترین شعرای اردو است ولی گاهی بفارسی هم شعر می گفت . دیوانش که بیشتر غزلهای اردو دارد مقداری از رباعی و غزلهای هم شامل آنست . این دیوانش باسم ''نغمهٔ فردوس'' چاپ گردیده است . ناظر مردی بسیار با سلیقه و خوش ذوق بود و منصب های بزرگی را در امارت کشمیر از طرف دولت انگلیس بدست آورده بود . در امارت هریه والا که از نواحی گجرات است متولد گردید و بیشتر وقت خود را در شهر های سیالکوت ، وزیرآباد و امارت کشمیر بسر می برد . شعر زیر ازوست :

صبا ای پیک مشتاقان خدارا　　　سلام ما رسان خیر الوری را

(۴۱۵) ناظر - دکتر شیخ محمد دین لاهوری

شیخ محمد الدین پسر شیخ عبدالرحمن که تاجری معروف بود ، در لاهور متولد گردید . او خیلی پاکباز و پارسا بود . میل طبع خود رانسبت بدین مبین اسلام داشت . مجله ای درباره طب و داروسازی شکی اجرا نموده بود . در شعر و سخن مهارت داشت . اگرچه شعرکم میگفت ولی اشعارش آسان و خیلی عام الفهم بود . بیشتر منظومه هایش مشتمل است بر رباعی‌ها و غزل‌ها . در سال ۱۹۰۸ میلادی وقتیکه نواب سر سلیم الله از داکا وارد امرتسر گردید ، خطابه ای از طرف کشمیریان مقیم لاهور و امرتسر بوی تقدیم گردید . این خطابه که بزبان پارسی نوشته شده بود بقلم دکتر شیخ محمد الدین ناظر نگاشته آمد . و علامه اقبال لاهوری آنرا بنواب سر سلیم الله خان تقدیم نمود . او در تاریخ ۱٤ - اوت ۱۹۲۳ میلادی بسن شصت و پنج سالگی عرصه وجود را بدرود گفت . ازوست :

به رزمگاه زمانه چو آمدی ای دل　　　مپوش جامه‌زن ، دست دیگران منگر
بگیر تیغ فراست بکوش ای ناظر　　　مدام سینه سپر باش ، باش سینه سپر

غزل

بیخودم این ملت و مذهب مرا درکار نیست
زحمت تسبیح نکشم حاجت زنار نیست
لااله از سینه می آید بگوش دل شنو
این صدای آمد و شد در نفس بیکار نیست
محو نظاره کجا و چشم بر بسته کجا
خواب غفلت را گذر در دیدهٔ بیدار نیست

منزل عشق است ای دل اندرین هشیار باش
همت تو رهنورد وادی پر خار نیست

(۴۱۶) ناظم - سید احمد قلعداری گجراتی

برادر بزرگ پدر بزرگ قریشی احمد حسین بود و در دانشکده زمیندارا در گجرات فارسی تدریس میکرد . از گجرات به شادیوال رفت و در آنجا یک مدرسه نظامیه را آغاز نمود . شهردار نذیر احمد چون به کنجاه میرفت همیشه مهمان او میشد . اکثر علمای قرن سیزدهم ازو مستفیض گردیدند . کتب متعددی را بزبان های اردو عربی پنجابی و فارسی نگاشته است . شاعری هم میکرد و دارای دیوانی باسم " عقاید ناظم " بود . این دیوان غزلهای متعددی دارد و ۵۲۳٤ بیت شامل آنست . در سال ۱۲۵۳ هجری آنرا بپایان رسانید . در سال ۱۳۰۲ عرصهٔ وجود را ترک گفت . ازوست :

گذشته شد ز هجرت ختم از سال
هزار و دو صد و پنجاه و سه سال

که این نسخه ز ناظم قلعداری
مؤلف گشت با الطاف باری

ثنای آن خدا اول کنم یاد
که پاک است از شریک و ضد انداد

همش ذات است واجب با جلالی
همش جمله صفت‌ها با کمالی

بحکمت صانع کون و مکان است
بقدرت خالق هر دو جهان است

(۴۱۷) نامی - مخدوم پیر غلام دستگیر لاهوری

غلام دستگیر نامی در لاهور متولد گردید و با خانواده ای اهل علم و دانش متعلق بود ، کتب متعددی را نگاشته است . بزبان فارسی هم شعر میسرود ولی دیوانش را ندیده ام . در تاریخ گوئی ماهر بود . قطعاتی چند که در زیر نقل میگردد ازوست . بمناسبت وفات پیر مسکین شاه امری :

پی عیسوی سال نامی بگو
که فرخنده اطوار مسکین شاه

بر وفات حاجی محمد هاشم گیلانی :

بتاریخ وصال پیر هاشم
بگوئی نامیا : خورشید روشن

بر در گذشت شاه محمد رضا قادری شطاری :

اگر عیسوی سال پرسی ز نامی
"محمد رضا تاج دهر" است تاریخ

(۴۱۸) نجابت - میر نجابت لاهوری

برادر و شاگرد رشید میر جلال الدین سیادت است . صاحب طبع رسا بود .

در عمر آخر جنون بر مزاجش زور ور بود . دیوان رنگینی گذاشته . ازوست:

ما درین باغ نهال چمن تصویریم　　　هست درخانهٔ نقاش رگ و ریشهٔ ما

(خوشگو ، ۳)

میر نجابت برادر میر سیادت لاهوری بوده . فقیر از اشعارش باین مطلع اکتفا نموده :

هم هنربین هنرم عیب یاب گوهرم　　　چون نگاهی جوهری غواص آب گوهرم

(حسینی ۳۰۶)

(۴۱۹) نجار - نعمت الله لاهوری

در آخر عمر شاعر شد. تقی اوحدی ویرا دیده است. از بام افتاده ، در آن وقت این رباعی گفته است :

یکچند بقید نام و ننگ افتادم　　　عمری بزبان خاص و عام افتادم
بدنامانرا از بام می افتد طشت　　　طشتم چو نبود از بام افتادم

(ریاض)

(۴۲۰) نذر - غلام محمد صابری جالندهری

چودهری غلام محمد پسر مولوی علی بخش از مردم جالندهر است . بعد از تقسیم شبه قاره به پاکستان آمد و در شهر کیمبل پور اقامت گزید . او از دانشگاه پنجاب فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی هم گرفته است و بفارسی سخن سرائی هم کند . اکنون در دانشکده دولتی (گورنمنت کالج) کتابدار است . علاقه شدیدی نسبت به سخن فارسی دارد و مرد دانشمندی می باشد . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است اما اشعار زیر را آقای دکتر غلام جیلانی برق که احوالش درین تذکره آمده برای من فرستاده است :

رویت ز دور دیده ام آنهم گهی گهی　　　در بزم تو رسیده‌ام آنهم گهی گهی
از حال من مپرس که در عالم جنون　　　ساز نشاط چیده ام آنهم گهی گهی
زین بیش جرم نیست که در عالم خیال　　　اورا ببر کشیده ام آنهم گهی گهی
شاید که باز جوئی تو صید رسیده را　　　از دام تو جهیده ام آنهم گهی گهی
در یاد زلف وچشم و قد او شب فراق　　　ای نذر آرمیده ام آنهم گهی گهی

عبیر موی تو طعنه به مشک ناب زده　　　عذار خوب تو خنده بر آفتاب زده
در آب چشم نشینم درآ بچشم نشین　　　که تاب مهر بباید بفصل آب زده
ببین به طرفگیٔ ذوق عافیت سوزم　　　رقیب هم نپسندم ز تو عذاب زده

هوای کوی مغان آب زندگی دارد — که گشت زنده دران جان من خراب زده
درا بمجلس رندان رموز عشق آموز — کسی نه حرف ازین باب در کتاب زده

(۴۳۱) نصر ــ نصرالله بن عبد الحمید لاهوری

نظم و نثر تصرف قلم اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده ، همه فضل و بزرگی و علو منصب و مرفعت منسب و جمال حسب وجلال نسب ایام با او نساخت. طالع او منحوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد :

ای شاه مکن آنکه بپرسند از تو — روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه ای بملک و دولت زخدای — من چو باشم ببند خرسند از تو

در وقت داغ جان این بیت بر زبان راند :

از مسند عزا گرچه ناگه رفتیم — حمد الله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند — ما نیز توکلت علی الله رفتیم

و این رباعی در بیان متانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود گفته است :

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل — یاقوت بمن بخشد و بیجاده کیل
در سخنم که جان بدو دارد میل — پرورده ٔ دریاست نه آورده ٔ سیل

قصیده ای در مدح تاج الدولد خسرو شاه گفتست . بر هر دو زبان قادر بود و در هر دو میدان در سواری ماهر . تازی و پارسی اورا ملکه . ازوست :

چون دهان تو همیشه دیده بیدار من
آن بخنده وین ز گریه پر زگوهر هست هست
ای بهار ماه منظر وی نگار باغ چهر
گر همی پرسی که رویت باغ و منظر هست هست

(لباب ۸۶)

نصر الله بن عبد الحمید لاهوری یکی از درباریان خاص سلطان خسرو ملک بود . در زمان حکومت بهرام شاه کتاب کلیله و دمنه را از عربی بفارسی بر گرداند .

(۴۳۲) نصرت ـ دلاور خان میر محمد نعیم سیالکوتی

ناظم ذی قدرت ، دلاور خان نصرت، که نام اصلی ٔ وی میر محمد نعیم است ، وطن اجدادش سیالکوت من مضافات لاهور . پدرش میر عبدالعزیز که بملازمت شاهزاده دارا شکوه انتظام داشت ، بعد برهمی ٔ نظم و نسق دارا شکوه و اورنگزیب

عالمگیر پادشاه بسلک ملازمین شاهی انسلاک یافت و بتدریج بمنصب دو هزاری و خطاب دلاوری خانی سرمایه عزت و اعتبار اندوخت . امیرالامرا سید حسین علی خان بحکومت دکن کامران گشته او را بفوجداری رایچور از متعلقات بیجاپور مامور فرمود . در ۱۱۳۹ هجری تسع و ثلثین ومائه" والف پا بدامن عدم کشید . دلاورخان دلاوری میدان شاعری بوده و شناور دریای نظم گستری . این چند بیت از طبع زاد اوست :

فکر زاهد پی راحت . غم مابهر رخش
هر کسی درخور همت به تلاش است اینجا

چشم نعمت داشتن از سفرهٔ گردون غلط
نان خشکین دارد آن هم صبح هست و شام نیست

غنچه تا وا شود از هم باشد — فرصت عیش همین مقدار است
نصرت هلاک مشرب پروانه میشوم — در بند شمع بزم و چراغ مزار نیست
بمحفلی که بیک درد صد دوا بخشند — چه می شود دل ما را اگر بما بخشند
بآسانی کجا از خاک اهل درد برخیزد — فلک یک عمر چرخی میزند تا مرد برخیزد

(نتائج ۷۲۵)

نام اصلی او محمد نعیم است، وطن اسلافش سیالکوت از توابع لاهور. میر عبدالعزیز پدر دلاورخان نوکر شاهزاده دارا شکوه بود. بعد برهم خوردن دارا شکوه و آرایش یافتن اورنگ دارائی به خلد مکان در سلک نوکران خلد مکانی انخراط یافت . رفته رفته بمنصب دو هزاری و خطاب دلاورخان امتیاز پذیرفت . با دختر عنایت‌الله خان کشمیری که از امرای عالمگیری است ازدواج یافت . بعد از زوال دولت سادات بارهه و استقرار نواب نظام الملک در ممالک دکن با نواب بسر می برد . در سنه تسع و ثلثین و مائه" و الف (۱۱۳۹) بر سرابستان بقا خرامید . و بر طبق وصیت در پای قبر مرشد خود مدفون گردید . نام مرشد او شاه ابراهیم است . دلاورخان اقسام شعر خوب می گوید و مضامین مرغوب می بندد . دیوانش مرتب است . از وست :

بی ابروی تو از نظرم نور می رود — این تیر بی کمان چه قدر دور می رود
چشم پوشیده توان کرد سفر — چه قدر راه فنا هموار است
روز بد یاری نمی آید ز یاران دیده‌ام — سایه هم در زیر پا گم میشود وقت زوال

(کرام ۱۹۶)

میر محمد نعیم ، مخاطب به دلاورخان ، داماد هدایت‌الله خان کشمیری ، عالمگیری

است . وطن بزرگان او سیالکوت ، مضاف صوبه لاهور . در عهد شاه عالم به خطاب دلاور خان سرافراز گردید . در سنه تسع و ثلثین و مائه و الف مسافر منزل بقا گشت . فکرش رنگین است و اشعار آبدار دارد . این بیت چند ازو قلمی می شود :

چه کردی دوش یا فردا کنی ، امروز مفت تست
مده ای بی خبر از دست خود دامان فرصت را
فصل گل شد ، هوای مینوشی است
ساقیا موسم هم آغوشی است
رنگین ز خون خود کف پای ترا که کرد ؟
این کار دست بسته بغیر از حنا که کرد
گر نذر پای یار نگردد سر نیاز
نصرت دگر برای که این درد سر کشم

(بینظیر ۱۲٤)

وجود نصرت نه تنها برای ادبیات فارسی مایهٔ افتخار بود بلکه بدون تردید نصرت موجد و مربی خانواده ای نویسنده ، شاعر وخطاط بود که نظیر آن در تاریخ ادبیات شهر سیالکوت دیده نمی شود . اشعار زیر نمونه ای است از اشعار او :

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا
دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا
مژگان بهم نیاید • دلدار بی نقاب است
کی خواب میتوان کرد . درخانه آفتاب است
نیست ممکن که بردبی تو دمی خواب مرا
می زند دست به پهلو، دل بیتاب مرا

نصرت ، کشمیری‌الاصل بوده . به لاهور توطن داشت . اسباب دنیا خاطر خواه بهمرسانیده‌دیوانی ترتیب داده . این بیت که در دیوان میرزا بیدل است درلاهور بنامش اشتهار دارد :

چشم پوشیده توان کرد سفر
چه قدر راه فنا هموار است

(خوشگو ۲٦۸)

عبارت زیر بر حاشیهٔ یک نسخه خطی سفینهٔ خوشگو نوشته شده است :

''فقیر عزلت از زبان نواب دلاور خان نصرت تخلص ، همزلف مبارز خان مرحوم ، در ایامی که صوبه بندر سورت شده بود ، مکرر شنیدم که میگفت از منست و شاگرد بیدل بود''.

(۴۲۳) نظام‌الدین - نظام‌الدین ابو نصر هبة‌الله الفارسی لاهوری

الصاحب الکبیر ، قوام الملک ، نظام الدین ابو نصر هبة‌الله الفارسی رحمة‌الله وزیری صاحب کفایت ، فایض درایت ، وافر فضل ، شامل بذل ، در دولت سلطان رضی ابراهیم رحمة‌الله کارهای بزرگ کرده و بفضل کفایت معروف و مشهور گشته . خانقاه عمید در لوهور (مولف : لاهور) یکی از خیرات او ست . اما چون آن خورشید بحد کمال رسیده بود ، زود در گذشت و از جهان فضل و هنر بعالم بقا رفت . این در آبدار را بالماس بیان سفته :

دریغا گوهر فضلم که در ضدم و بال آمد
بچشم حاسدان لعلم همه سنگ و سفال آمد
چوکلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مرتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد
چو زخم تیغ من دیدی شه هندوستان در هند
بدستوران همی گفتی که سام پور زال آمد
نماز بامدادی نیک نامی را کمر بستم
نماز شام فرزند مرا نعمت زوال آمد
(لباب ۷۰)

(۴۲۴) نعتی - عبدالله سودهره

صاحب دیوان است و دیوانش بر نعت های حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله مشتمل است . این دیوان اگر چه هنوز طبع نگردیده است ولی نسخه خطی آن در کتاب خانه شخصیٔ آقای مسلم ضیائی در کراچی قرار دارد . تاریخ کتابت آن دیوان ۱۱۴۰ هجری است و ازین شعر بر می آید :

رضوان حق بنامش هم سال اختتامش
دیگر وکیل دولت دیوان نعت نبوی

باید یاد آور شویم که بلحاظ ابجد از ''رضوان حق'' و ''وکیل دولت دیوان نعت نبوی'' ۱۱۶۵ هجری در می آید .

(۴۲۵) نعیم - خیاط لاهوری

نعیم خیاط لاهوری است :

زهی نسیم بهاری که از یمین و یسار
ز ناف غنچه گشاید هزار نافهٔ چین

(ریاض)

(۴۲۶) نعیم - محمد نعیم پنجابی

محمد نعیم مردم پنجاب بوده . دو سه روز در بلده تته (سند) اقامت داشت . منه :

بگلشن بسکه بی روی تو بر گل رفته بیدادی
خیابان در خیابان خون بلبل داشت ایجادی

(مقالات ۸۱۹)

(۴۲۷) نکتی - ابو عبد الله روزبه بن عبد الله النکتی اللوهوری

"تقریر نکت نکتی کاری دراز است، چه نکات لطیف او از حد وعد افزونست و نقود شعر او لطیف و موزون . در مدح سلطان مسعود شهید میگوید :

روی آن ترک نه روئیست و بر او نه برست
که برین ناربیارست و بر آن گل ببرست

بطرازی قد و فرخیزیٔ زلفین دراز
رستخیز همن خوبان طراز و خزرست

گر بجای مه و خورشید بود یار مرا
اندرین معنی هم جای حدیث و نظر است

مهر او را دل ما مستقر است ، این نه عجب
آن شگفتست کجا ، مستقر او سقرست

و آن عجب ترکه طلسمیست هوا راکه همی
بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست

ملک عادل مسعود ، خداوند ملوک
که بفضل از ملکان بیشتر و پیشترست

این قطعه را بدرخواست شاهنشاه بن شاه نیشاپور بن ابراهیم رحمة الله گفته است در صفت منجنیق :

چه چیزست آن که یکسو نردبانست — دگر سوی راست همچون پای شیطان
سر زانو بسان فرضه ی تیر — ازو آویخته خرطوم پیلان
دو پشک آهنین بینی مر او را — زده آن پشک را برپای دیوان
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی — همه بر تافته چون زلف جانان
چو عشاقش بدو انبوه گردند — بگیرد هر یکی یک زلف را زان
بیندازد یکی سندان محکم — شود هر کس ز بیم و هول لرزان

نظم

بنرگس بنگری چون جام زرین — بزیر جام زرین چشمه چشمه
تو گوئی چشم معشوقست مخمور — ز ناز و نیکوئی گشته کرشمه

(لباب ۲۹۰)

اولین شاعر پارسی گوی لاهور نکهتی بود و اسمش را در تذکره‌های مختلف ذکر نموده اند . وی در زمان سلطان مسعود شهید بن سلطان محمود غزنوی میزیسته و قصیده هائی در مدح سلطان مسعود سروده است که نمونه ای از آنها در احوال نکتی درج گردید . نکتی و نگهتی یا نکهتی در اصل یک بودند و دربارهٔ این موضوع صاحب لباب الالباب چنین نوشته است : ''بانکه دربارهٔ کلمه نکتی ، مولف جناس آورده و ''تقریر نکت نکتی'' نوشته ، در برخی از سفینه ها تخلص وی را نکهتی نوشته اند که جنبهٔ شاعرانهٔ بیشتر دارد''.

(لباب ۶۷۸)

(۴۳۸) نقی — میرزا علی نقی خان لاهوری

خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده . اکتساب فضایل علمی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عوض جونپوری و شیخ علی حزین لاهیجانی نموده و در دارالسلطنت لاهور از عالم بطون بعرصهٔ شهود شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و نما یافته . کلیاتش ده هزار بیت بشماره آمده و تخلص لسانی هم در بعض اشعار آمده . خودش از اکثر تلویثات نقی است و کلامش از عیوب و اسقام نقی :

جلوه بر بام نمودی و بسوز افگندی — سوخت از سهر لقا آتشت از دور مرا
شد آنچنان ز زلف تو آشفته کار ما — سنبل بجای سبزه دمد از غبار ما

رواج شهر تو گفتم سگر دل آزاری است   بخنده گفت بلی رسم این دیار اینست
بی‌جرم اگرچه کشتی‌ای بی‌وفا تقی را   صد شکر از جفایت امروز آرمیدم

(صبح ٥۳۷)

(۴۲۹) نواز(۱) ـ سردار الله نواز خان دیره غازی خان

سردار الله نواز متخلص به نواز برادر بزرگ سردار کریم نواز می باشد . او از یک خانوادهٔ بسیار مهم سرداران اهالی دیره غازی خان می باشد . سردار کریم نواز در دستگاه دولت دارای منصب مهمی است اما برادرش از منصب خود استعفی داده بامور بازرگانی مشغول شده است . سردار نواز بادبیات فارسی علاقه دارد و گاهی شعر می سراید :

مطربا دم بدم بگو ، پرده سرا بزن بزن
حرفی بگو بما زما ، نغمه سرا بمن زمن

دیدنی هست اهل هوش، برهمی مزاج دوست
زلف بدوش خم بخم چین بجبین شکن شکن

عرض خرام ناز او نقش چمن طراز او
کوه بکوه و دشت دشت سرو و سمن دمن دمن

همچو نواز بر نخورد دیده روزگار یک
دور زمانه در نورد فاصله قرن قرن

ندارد کس مجال جرعه صهبای تند ما
به بحر آتش زند یک قطرهٔ درد ایاغ من

ز هر حرفی که گفتم عندلیب نغمه پیرا شد
ز هر هر قطره اشکم گل بداسان است باغ من

نواز از سوز الفت عالم گم گشتگی دارم
چو شمع در رگ جان شعله می جوید سراغ من

بچشم نرگس شهلای گلشن   خمار نشه میخانهٔ کیست؟
قبای غنچه و گل چاک چاک است   ز دست جرأت زندانهٔ کیست؟
بگیرم تو ازو نا آشنائی   نواز آخر بگو دیوانه کیست؟

(۴۳۰) نواز ـ سید محمد نواز ملتانی

جوانی خوش فکر و خوش فهم . پر گو ولی کم گو ، با ادبیات فارسی

۱ـ بسال تولد ۱۹۱۰ میلادی .

و انگلیسی خیلی علاقمند می باشد . در ناحیه پیر محل که در مضافات سلتان است در سال ۱۹۰۹ میلادی بدنیا آمد . لیسانس زبان فارسی و انگلیسی از دانشگاه لاهور گرفته و اینک در کراچی دارای منصب بزرگی میباشد . کلامش زیاده نیست و چاپ نگردید است . اینک یک غزل ایشان که بکمال التفات برای این تذکره به نویسنده مرحمت فرموده اند ، نقل می گردد :

پرده چشم دوز من ، جلوهٔ بی حجاب تو
برق حیات سوز من ، چهرهٔ بی نقاب تو
زندگیٔ تمام من ، لمحهٔ کم بهای تو
بحر عدم کنار من ، قطرهٔ تو جناب تو
لذت فطرهٔ گناه ، کرد مرا اسیر خویش
ورنه نبد گران به من ، طاعت تو ثواب تو
ظلم و ستم به خود کنم ، بهر چه خشمگین شوی ؟
ظالم و جاهل ازل ، گفت مرا کتاب تو
ای که نشسته بر فلک ، زیر فلک نگاه کن
حیرت ارضیان شده ، عالم اجتناب تو
گر نه خفا شوی ز من ، حرف غریب گویمت
جنت تو سراب من ، طاعت من سراب تو
مالک عادل جهان ، عدل تو خوب دیده ام
تا دم زیست جرم من ، تا به ابد عذاب تو
پیش کسان چرا برم ، عذر گناه خویش را
عفو اگر نمی کند رحمت بی حساب تو

(۱۳۴) نواز (۱) سردار نواز درانی دیره غازی خان

جوانیست خوش فکر و خوش خیال ، صاحب طرز و زیبا مقال . در آغاز عرصهٔ سخن است . غزل ها و قطعاتی چند در مجله آرگس بچاپ رسانیده است اما هنوز دیوانش چاپ نگردیده است . ازوست .

ز خلوت جلوتم شرمنده گردید — صوابم در نمایم ، عیب پوشم
بگویم ، فاش گویم ، فاش گویم — که من گندم نمایم ، جو فروشم
خود نوشتم سر نوشت خویشتن — خود برای خود مقدر گشته ام

(۱) معاصر

قسمت نقش رنگین دارم نواز — نام خود را طالع بر گشته ام
این نواخیزد نواز از ضربت مضراب غم — شاعری را آه درد آلود می دانیم ما
قدرت به دم زدن نبود در جهان نواز — هر چند اختیار بود اختیار نیست
مانده ام شمع مزار خود نواز — هستی ما بر سر انکار بود

(۴۳۲) نوری (۱) ـ قاضی نورالله شستری لاهوری

در عهد جهانگیر بر مسند سخنوری متکی بوده . ازوست :

بتاراج دل ما هر زمان ای غم چه می آئی ؟
متاع خانهٔ درویش غارت را نمی شاید

(کلمات ۱۱۹)

از سادات شوستر و علمای نامور فرقه اثناٴ عشریه بود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و از حضور شاهی بعهده قاضی دارالحکومت لاهور مامور گردید . بتالیف مجالس المومنین و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نور الدین جهانگیر بادشاه بحضور شاهی رسید . شاه از مذهبش پرسید . وی خود را سنی المذهب وا نمود . بادشاه گفت که اگر قاضی دروغگو باشد از حق وی حکم شرع چیست ؟ جواب داد که قابل عزل و تعزیر واجبی است . هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تازیانهٔ خار دار زنند و حسب فتوی خودش معذب کننده قاضی بضرب سه تازیانه بی هوش افتاد و بهمان صدمه در سن تسع عشر و الف بموکلان قضا جان داد . نعش در اکبر آباد متصل باغ قندهاری دفن کردند :

وه کین شب هجر تو بر ما چه دراز است
گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست

فرهاد صفت این همه جان کندن نوری
در کوه ملامت بهوای کمر اوست

خویش پریشان شده با تو نگفتم نوری
آفتی این سر و سامان تو دارد در پی

(صبح ۵۵۹)

---

(۱) سال وفات ۱۰۱۹ هجری .

(۴۳۳) نوری(۱) - ملا نور الدین محمد سرهندی

ملا نورالدین محمد سفیدونی پرگنه سفیدون از توابع سهرند در جاگیر او بود بآن منسوب گشت . در علوم هندسه و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز بود . و از جمله مصاحبان همایون پادشاه و باین جهت خطاب ترخانی یافت . سلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده . نهر بلدهٔ کرنال تا پنجاه کروه بنام سلطان سلیم ساختهٔ اوست . در سنه ۹۹۴ دراتک بمرد . ازوست :

دل تنگ و در ازان لب خندان نشسته ام
مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

(نگارستان ۱۳۰)

(۴۳۴) نوری- نوری بیگ خان لاهوری

از خطه لاهور ظهور نموده . و معاصر تقی اوحدی بوده :

چنان با غیر گوئی آشنائی   که بی او در خیال من نیائی

(صبح ۵۶۰)

(۴۳۵) نوشاهی- سید غلام مصطفی گجراتی

اسم وی سید غلام مصطفی ، کنیتش ابو الشریف و تخلص او نوشاهی بود . بین مردم بتخلص خود ملقب بود . اسم پدرش سید حافظ محمد شاه بن سید محمد امین نوشاهی بود . در سال ۱۳۰۷ متولد گردید . بهره های سواد و خط و علوم ظاهری را از پدر خود بدست آورد . کتب متعددی را نوشته است که تمام آنها دربارهٔ تصوف می باشد . یکی از کتابهایش که باسم عیون التواریخ معروف است در پیرامون موضوع تاریخ است . در سال ۱۳۸۴ وفات یافت و در ده ساهن پال که از نواحی گجرات است مدفون گردید . بزبان فارسی هم شعر می سرود اما هنوز دیوانش چاپ نگردیده است . یکی از نامه های منظومی که به شرافت نوشاهی نگاشته بود ، بفارسی است . اشعاری چند ازان مکتوب در زیر نقل می گردد :

عزیزم شرافت مقدس ضمیر   بحفظ خدا پاک باشی منیر
اگر نام اصلی شریف احمد است   بتو پندگویم که یاد آمدست
بتوحید ایزد شوی مستقیم   محمد اولوالعزم دانی کریم

۱- سال وفات ۹۹۴ هجری .

همه وقت حق یاد داری بدل — ز خبث گنه دل بر آری ز گل
بوقت ضرورت بگو خوش کلام — بوقت خموشی خموشی مدام
ز نوشاهی مفتقر صد دعا — درازی حیات و علوم و غنا

(۴۳۶) نوشه - سید حاجی محمد ساهن پال

سید حاجی محمد که باسم گنج بخش معروف و نوشه تخلص داشت ، پسر حضرت سید حاجی علاءالدین حسین غازی بود . از سادات علوی بود و با خانوادهٔ قادریه تعلق داشت . رفت و آمدی با اکابر و مشایخ عصر خود داشت. سلسله نوشاهیه را اجراء نموده و دوامی بآن بخشید . علوم دینی را در خدمت حافظ قائم الدین قادری و حافظ بدها شاه قادری فرا گرفت . خرقه خلافت را از حضرت شیخ سلیمان قادری بهلوالی بدست آورد . به شعر گفتن علاقه داشت . بزبان فارسی هم شعر می سرود. این رباعی ازوست :

منادی ست در کوچه میفروش — که امروز در هر که یابند هوش
گریبانش گیرند و دامن کشند — کشاکش بدیوان مستان برند

در سال ۱۰٦٤ در زمان شاهجهان پادشاه فوت گردید . مزارش در ساهن پال میباشد که در نواحیٔ گجرات است .

(۴۳۷) نیر(۱) - سید علی احمد واسطی

طبیب معروف پاکستان آقای حکیم سید علی احمد متخلص به نیر از خانوادهٔ واسطیٔ ده نهتور هستند . پدر آقای واسطی سید مظفر حسین نام داشت و از نگینه بود که دهیست در نزدیکی نهتور و در شهر بجنور . علوم عربی و فارسی را در خدمت مولانا امتیاز حسین و مولانا حامد حسین گنگوهی فرا گرفت . طبیب بسیار ورزیده ای است . و چهل سال است که در شهر تاریخی لاهور زندگی میکند . ذوق شعر و سخن دارد و باردو و فارسی شعر می سراید . بزبان های اردو ، فارسی ، ترکی ، پنجابی ، انگلیسی و عربی تکلم می کند . در فن شاعری شاگرد نواب سراج الدین سایل و مولانا وحید الدین بیخود است .

بر مزار ملا جامی سروده است :

بیامد بر در جامی گدائی — فقیری ، خسته حالی ، بی نوائی
ز خاک پاک بهر دلستانی — دل بیتاب و چشمی خونفشانی
نوایش ناله درد آشنائی — شکست شیشه‌ای دل را صدائی

۱- سال تولد ۱۹۰۰ میلادی .

گدائی ره نشین جادهٔ جام — ز سر مستی خراب بادهٔ جام
بر آمد از درون دل خروشم — که من دل را بجام نو فروشم

بر مزار حضرت معروف کرخی در بغداد سروده شد :

به بغداد یک مرد معروف بود — که از نام معروف موصوف بود
به توحید و اخلاص آگاه بود — ز رمزی که در قل هو الله بود
روان ذکر او از زمین تا بچرخ — چه خوش گفت سعدی چو آمد به کرخ
نه بینی که در کرخ تربت بسی است — بجز گور معروف معروف نیست

در تعریف و تمجید شهر شیراز :

به رکناباد و گلگشت مصلی — فضای جلوه عرش معلی
برای مستی دیوانه عشق — ز لالش بادهٔ خمخانه عشق
لطافتهای سعدی در زبانش — خم حافظ به بزم میکشانش
دل مهجور عاشق را مکانی — بشهر دلبر کوی فلانی
خوشا شیراز و وضع بی مثالش — خداوندا نگهدار از زوالش

فخر ایران و نازش همدان — تاجدار جهان فضل و کمال
وارث علم بو علی سینا — مرد والا گهر ستوده خصال
بارک الله عارفانه کلام — لوحش الله شاعرانه کمال
لطف تو زیر سایه الوند — بر من خسته چون نسیم شمال
دارم امید دید روی ترا — کاش بینم بهار کوی ترا

(۴۳۸) واحد(۱) ـ سید عبدالواحد بلگرامی لاهوری

برادر بزرگ حسن بلگرامی است . سید مذکور در سن یک هزار و یکصد و سی و چار در لاهور هنگامیکه والدش حاکم آنجا بود در یکی از معارک شهید شد و هم آنجا مدفون گردید . ازوست :

آتش پوشیده ام در نالهٔ پر شور خویش
گر سمندر نیستی مگشای مکتوب مرا

(هندی ۲۳٤)

۱ـ سال وفات ۱۱۳٤ هجری .

(۴۳۹) وارث لاهوری

جواهر آبدار مضامین از خزینهٔ خاطر بر می آورد . گوی از جوهریان سخن میراث همون برد :

الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را
همای قدس اگر جوید نیابد استخوانم را
زبانم را بوحدت آنچنان حمد آشنا گردان
که هفتاد و دو ملت آید و بوسد دهانم را

(صبح ۵۷۹)

(۴۴۰) وارد - محمد بتالوی

خواهر زادهٔ نور العین واقف مسطور است :

غم جدا ، درد جدا ، داغ جدا می خواهد
دل که یک قطرهٔ خون است چها می خواهد

(هندی ۲۳۵)

(۴۴۱) وارسته - سیالکوتی مل سیالکوتی

مولد او سیالکوت از توابع لاهور است . لهذا نام سیالکوتی مل بود . از ابتداءٔ سن شعور ذوق سخن بهمرسانیده و در نظم و نثر رتبهٔ شایسته پیدا کرد و رسایل مفیده نوشت . ازان جمله رساله مصطلحات الشعراء است . در دیباچه آن مینویسد :

''بنده وارسته به محض سر نوشت ازلی محو مطالعه دواوین فصحاءٔ بودم و دل و جان را وقف مشق نو خطان الفاظ و معانی نمودم . اکثر محاورات غریبه پارسی زبانان در اشعار فصاحت باز دیدم و به تحقیق آن کمر به سعی بر بستم . هر چند گرد کتب لغات گردیدم ، نغمه معانی ازان نشنیدم ، ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال تلاش بسربردم . آنچه از زبان آن جماعت شنیدم ، برای انتفاع جمهور سخن پردازان خواستم . در حرز کتابت در آرم لهذا آن را با بعضی لغات غریبه با وصف آن که معانی در نسخ لغات و شروح دواوین و مثنویات قدماءٔ مرقوم است، جهتہ سهولت طلبه درین صحیفه مرقوم نمودم و این نامه را به مصطلحات الشعراءٔ که مفید تاریخ ۱۱۸۰ هجری شروع تالیف است موسوم گردانیدم''. مرد قصیر القامت بود . زبان گزنده داشت . اکثر معاصران خود را

هجو کرد . معاصران هم در خدمت گذاری کمی نکردند . مثل میر محمد علی رایج سیالکوتی و شیخ نورالعین واقف بتالوی و دیگران. از وطن بر آمده جهان‌آباد و جاهای دیگر را سیر کرد و جماعت موزونان را بر خورد. تذکرة الشعراء نوشت. آخر حال بدیره غازی خان که قریب ملتان است و در همان جا سنه ثمانین و مائه و الف ۱۱۸۰ رخت ازین عالم بر بست . صاحب دیوان است اما اشعار او به مولف نرسیده . (رعنا ۱۶۹)

مولدش سیالکوت من مضافات لاهور است . در نظم و نثر ماهر بود . که بعروض وقافیه و اصطلاحات و لغت با خبر . چنانچه درین فن تالیفی دارد . و شعر هم خوب میگفت . ازوست :

نگردد رام کس هرگز دل وحشت لباس ما
نه خونها خورده طفل اشک تا شد روشناس ما

(هندی ۲۳۶)

برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسر زمین ایران قدم گذاشت . سی سال در آن جا بود . و کتاب مصطلحات الشعراء و صفات کائنات بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود . و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت . بنا برین رجیم الشیاطین در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت. میرزا محمد حسین قتیل نبیره او بود و آهنگ سخن بدین طریق می سرود :

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس   این پریشان بند بر مو بسته است
سرو در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار
وقت بشکن بشکن توبه ست ساقی می بیار

رباعی

از سیرت نواب ز ما می پرسی   داند همه کس تو از کجا می پرسی
دانی که لئیم ست وخسیس ست و بخیل   بینی ده فرسنگ ، چرا می پرسی

(صبح ۵۸۰)

نگارنده اشعاری چند در کتاب مصطلحات الشعراء خوانده ام که وارسته آنرا سروده است اما اشعار مزبور لایق این که درین تذکره مذکور گردد ، نیست . و نمیتوان آنرا نمونه اشعارش قرار داد . اسامیء آثار وارسته در زیر داده میشود :

۱ - مصطلحات الشعراء
۲ - مطلع السعدین
۳ - صفات کائنات
٤ - جواب شافی یا رجم الشیاطین
۵ - جنگ رنگارنگ یا تذکره وارسته.

(۴۴۲) واصف - مولا بخش گجراتی

مولا بخش واصف ، از مردم ده جهیورانوالی بود که در نواحی شهر گجرات قرار دارد . اشعار خوبی بزبان های اردو ، فارسی و پنجابی میسرود.
در مدح مولوی عبدالکریم چنین سروده است :

مرحبا ای مولوی عبدالکریم — بر تو بادا رحمت رب رحیم
نی ز عربی فارسی تو قاصری — بر نوشت وخواند آنها قادری
در گلستان فصاحت بلبلی — در خیابان بلاغت صلصلی
بر چراغ دین حق پروانه ای — از ریا و زرق تو بیگانه ای
چون کنی اسرار قرآنی بیان — صاحب کشاف گوید مرحبا

(۴۴۳) واقف - نورالعین بتالوی

میان نورالعین . واقف تخلص ، پسر سوئم قاضی امانت الله که آباء و اجداد تا عهد محمد شاهی بقضائی پرگنه بتاله تابع صوبه لاهور که وطن مشار الیه است به نیکنامی و خدا پرستی تمشیت امور می فرمائید . فقیر وقتیکه بعد سیر ولایت کانگره از کوه فرود آمدم تنها بشوق ملاقاتش که اشعار وی در دار الخلافه رسیده بود ، به بتاله رفتم و هم در دیوان خانهٔ ایشان فروکش گردم تا یک و نیم سال بسبب فترات نادر شاهی هم در آنجا اقامت داشتم . در ذات مبارکش اوصاف درویشی و استغنا از دنیا و دنیاداران بسیار می یافتم . الحق مرد عزیز است . مشق سخن از نظر میر محمد معصوم وجدان گذرانید و اکثر شعرای پنجاب صحبتها داشته . این ابیات وی از غزلهائیست که فقیر همطرح بود. از واقف است :

بچشم یار در بیگانگی هم چشم افتاد است
درین وادی دلم خود را ز آهوکم نمی داند
چو ابر تیره کو گرید شب و روز از تمنایش
که چشمش سرمه را هم در حیا محرم نمی داند

(خوشگو ۲۸۶)

فقیر مولف این تالیف از سی سال باین عزیز بزرگ آشنا است . اول صحبت به خانه مخدومی شاه آفرین مرحوم دیده بود . دیوانی قریب شش هفت هزار بیت ترتیب داده ، قصاید هم دارد . ترجیع بندی در کمال فصاحت و بدرد گفته . عاشق غزل است و رباعی هم خوب می گوید و هرچه میگوید ناخن بدل میزند و خالی از تلاش و لطف نیست. پختگی و استادی از سخنش معلوم است.

خودش میفرماید :

نالہ ای چند کردہ ام موزون نہ غزل نی قصیدہ ای دارم

از اشعار اوست :

دیدم بہ کتب خانہ ہفتاد و دو ملت
غیر از سخن عشق نشد منتخب ما

واقف ز دہان و کمر یار چہ می پرسی
از ہیچ خبر نیست من ہیچمدان را

چو شمع قصہ سوز و گداز می خوانم
بمحفلی کہ نفہمد کسی زبان مرا

مرا بہانۂ آن شوخ کردہ خانہ خراب
خدا کند کہ شود خانۂ بہانہ خراب

ز بزمت میروم با صد ندامت
تکلف بر طرف صاحب سلامت

مانند ما کجاست وفادار بندہ ای
ما را برای جور و جفا می توان خرید

مکن عیبم اگر از دیدنت در اضطراب افتم
کہ پروانہ ام ای شمع خود داری نمیدانم

ساخت شہر را ویران آب دیدہ ات واقف
من ترا نمی گفتم جای گریہ پیدا کن

عزت دشت جنون بنگر کہ چون آیم بباغ
گل با ناخن خار بیرون میکشد از پای من

قدت دیدم قیامت را شنیدم
شنیدہ کی بود مانند دیدہ

(مردم ۱۱٤)

از قاضی زادگان بتالہ است . در علم رسمی باخبر و در اصطلاحات و لغت ماہر . باتفاق حکیم خان وارد لکھنؤ گردیدہ عازم بیت اللہ گردید . بعد از رسیدن مقصد ادای مناسک نمودہ اورنگ آباد آمد . غلام علی آزاد بسیار بسلوک پیش آمدہ ، چندی در آن جا بود . باز بر لکھنؤ تشریف آورد . خودش میگفت کہ در اوایل از بندرا بن خوشگو و آفرین لاہوری اصلاح شعر گرفتہ ام . با راقم اکثر ملاقات می کرد . عزیز خوشگوی عالی طبیعت بود . کلامش بسیار شستگی دارد . بعد مدت چند سال بہ سند رفت . چندی در آنجا بسر بردہ وفات یافت . دیوانش قریب

ده هزار بیت خواهد بود . اوراست :

ز دست عزیزان وطن می گذارم
وطن اگر بهشت است ، من می گذارم

گرفته گریبانم او ، دامنش من
نه او می گذارد ـ نه من می گذارم

ازین بد حریفان خدا حافظت باد
تا مست در انجمن می گذارم

(هندی ۲۳۱)

کلید گنجینهٔ معارف شیخ نور الدین واقف که اصلش از قصبه بتاله من متعلقات دار السلطنت لاهور است که بمسافت سه کروهی جانب شرقی واقع گشته ، عهده قضای آن قصبه باسلافش از قدیم الایام متعلق بوده . پدر بزرگوارش قاضی امانت الله هم بهمان خدمت قیام داشته. طبع نقاد و ذهن وقاد ، داد خوش کلامی داد ، اشعار آبدارش قدر لولوی شاهوار را کاسته . افکار بی نظیرش بفصاحت و بلاغت مشهور . بین او و شاه عبدالحکیم حاکم اتحاد قلبی بود . باتفاق یک دیگر بعزم سیاحت دکن از پنجاب بر آمدند . حاکم بحرمین شریفین شتافت و واقف از کثرت امراض متوقف گشت . بعد معاودت حاکم از سفر حجاز هر دو باتفاق باورنگ آباد رسیده . آخر کار در ۱۱۹۵ هجری خمس و تسعین و مائه و الف بگلشن قدس آرمید . این چند بیت از دیوان فصاحت عنوانش فرا چیده شد :

از شگفتن ها چه می پرسی من دلگیر را
خنده می آید بحالم غنچهٔ تصویر را

بر تو روشن کنم شبی از شمع
همچو پروانه جان فشانی را

خواستم کز کوچه دیوانگی بیرون روم
تا قدم برداشتم زنجیر نالیدن گرفت

با که گویم درد پنهانی که شبهای فراق
کس بمن همخانه غیر از صورت دیوار نیست

شوق زلفت که بمن این همه شیون آموخت
که مرا ناله چو زنجیر ز صد جا بر خواست

قطرهٔ خونی که نامش در ازل دل کرده اند
سخت حیرانم که در پهلوی او سنگ از چه شد

باوجود اینکه چشمش چون دهانش تنگ نیست
بر سر یک بوسه واقف با منش جنگ از چه شد

شش جهت آئینه جلوهٔ اوست
خود نمائی بخدا می زیبد

این چه ظلم است ندانم که باین تشنه لبی
تیغ دریا دل خوبان دم آبم ندهد

روز ازل که گشت غمت آشنای دل
دل مبتلای غم شده ، غم مبتلای دل

یارب چه چشمه ایست محبت که من ازان
یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

ای قدیمان قفس تازه بدام آمده ام
ناله در خانهٔ صیاد کنم یا نکنم

هر گل که بعد مرگ بروید ز خاک من
باشد نمونه ای ز دل چاک چاک من

صبح چون بی پرده شد بر خویشتن لرزد چراغ
دیدنی دارد ز رویت اضطراب چشم من

رفتم ز خویش مژدهٔ وصلت شنیده دوش
چون آمدم بخویش شنیدم نیامدی

صبا با زلف یار من چه کردی — زدی برهم قرار من چه کردی
سکدر گر نه گردی با تو گویم — که با مشت غبار من چه کردی

ترجیع بند :

ای زلف تو عنبرین کمندی — در عهد تو هر دلی به بندی
ای سرو قد از کدام باغی — پست است بر تو هر بلندی
شیرینی و تلخیت چه گویم — آمیخته به گلاب قندی
ناخن ز دلم مزن به شوخی — این ساز شکسته را صدا نیست
تو شمع کدام دود مانی — داغ تو هزار دودمان سوخت
کردم بسیار امتحانت — دیدم که ترا سر وفا نیست
بشتاب که میرود جوانی — دریاب که رفت زندگانی
حال من نا توان خراب است — تعمیر کن که میتوانی

(نتائج ۷۵۸)

واقف بتالوی شیخ نورالعین نام دارد . خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله که قصبه ایست از توابع دارالسلطنت لاهور . میان او و شاه عبدالحکیم حاکم اتحاد روحانی است . بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائه والف وارد اورنگ آباد گردید . حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد . و واقف

از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت . در سورت کمر اقامت گشاد، چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت کرد هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف باورنگ آباد رسیدند . بعد طی مراحل و قطع منازل حاکم دوم شوال سال حال بخانپور و هوشیار پور و واقف به بتاله رسید .

(عامره ۴۵۰)

خلف قاضی امانت‌الله متوطن بتاله متعلق امرتسر از اعمال لاهور است . اسلاف کرامش خلفا عن سلف منصب جلیل قضا' آن بلده عز امتیاز داشتند و خودش بعد تکمیل علوم رسمیه بحکم طبع ارجمند و فکر بلند کمر خدمت نظم بر میان جان بست و در دیوان سخن بر کرسی تفوق نشست. ارادت به سلسله عالیه چشتیه کشید با این سودای کیمیا در سرش جا گرفته و عمری براه طلبش رفته و باشاه عبدالحکیم لاهوری مخاطب بحکیم بیگ خان و متخلص بحاکم بنای محبت محکم داشت و بقصد حرمین شریفین همراهش قدم به جاده مسافرت گذاشت. واقف باتفاقش راه مراجعت نوشت و درین ایاب و ذهاب گذر هر دو بشهر اورنگ آباد افتاد . در آن جا باحسان‌الهند سید غلام علی آزاد بلگرامی صحبت های دوستانه رو داد. تسمیه آزاد تذکره حاکم را بمردم دیده که خیلی لطیف و مناسب مقام است در همین یکجائی بوده و زمانیکه از اورنگ آباد بوطن راندند قطاع الطریق بر سرایشان ریختند و بغارت سرمایه سفر خاک بی سامان بر فرق ایشان بیختند . ناچار بیچارگان از نقل و حرکت در مانده درین کرتب غربت بوساطت کتابت از آزاد آزادانه نهاد در مساعده چاره جوئی نمودند. واقف که سیماب از اسباب سهوسی وعینکش از نهب محفوظ مانده بود در نامه خود این شعر نوشت :

چشم حیران و دل بیتاب با ما مانده است
عینکی و پاره' سیماب با مانده است

حاکم در لاهور به سال اثنین و ثمانین و مائة الف ازین عالم احراف طواف بیت‌المعمور بست . سپس واقف بوقفه دوازده سال در سنه خمس و تسعین از مائة دوازدهم بموقف فنا قیام نمود . و وی معذرت حرمان خود از سعادت حضوری حرمین شریفین در کتابت اسمی یکی از دوستان خودش بدین عبارت ادا می نماید. ''بملاحظه تلوث خود از سفر حجاز و زیارات اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است ، مقصر ماندم و این شعر اوستاد حسب حال خود یافتم :

گر چه جان بیتو بلب نزدیک است
دور بودن با ادب نزدیک است

دیوان واقف که اینک پیش نظر است پنجهزار بیت گمایش دارد .

(روشن ۷۳۰)

واقف شیخ نور العین خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله من توابع لاهور ، طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله . عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید . اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد . میگفت ، شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید ع :

جام طرب بدست تو لبریز داده اند

بعد بیداری این پیش مصراع بهم رسانیدم ع :

در خنده اختیار نداری برنگ گل

و نیز میگفت این مصراع بخاطر رسید ع :

ای چراغت به کف از رنگ حنا زود بیا

شش ماه فکر مصراع دیگر می کردم ، باین پیش مصراع بهمرسانیدم ع :

دل ز دستم به شبستان غمت گم گردید

دیوانش بضخامت است . این اشعار از آنجا فرا گرفته شده است :

نکشد یار از غرور مرا　　کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قدم برم　　ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا　　سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار　　سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

یارب زدود آه کدامین سیاه روز　　آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
زانکه او را بر زبان زخمست و ما را در دل است

ز هر کسی بجهان یادگار می ماند　　بکوی یار ز ما هم غبار می ماند

غم چه استاده ای تو بر در ما　　اندر آ یار ما برادر ما

ترا که گفت که مایل بسیر بستان باش
بنوش یکدو سه جامی و خود گلستان باش

همان بهتر که من از آستانش زود بر خیزم
چه لازم بعد روزی چند تا خوشنود بر خیزم

تو ننویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانی ها
چو پر خیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم

نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود
کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
ای آنکه سوز می طلبی از مزار ها
از مرقد منور پروانه غافلی
(انجمن ۵۰۹)

(۴۴۴) واله - علی قلی خان داغستانی ثم لاهوری

نسبش بعباس عم آنحضرت صلعم میرسد. بهند آمد و بتدریج به منصب هفت هزاری رسید . واله در اصفهان در ۱۱۲٤ متولد شد . خدیجه سلطان دختر عم او باو نامزد شده بود . هر دو در مکتب باهم درس می خواندند . خدیجه سلطان ارادهٔ هند کرد ، در اثنای راه فوت شد . واله در هندوستان همه وقت شور او در سر داشت و اشعار بسیار در فراق گفته . این بیت ازان است :

از گلشن حسن تازه سروی نشسته بشاخ او تدروی

میر آزاد واله را در لاهور دیده و ترجمه حافلهٔ او در خزانه عامره نوشته . در ۱۱۷۰ هجری در شاهجهان آباد و دیعت حیات سپرد . مرض موت قریب حالت احتضار در فکر شعر رفت .

رباعی

گر جان رودم ز تن نخواهم مردن ور خاک شود بدن نخواهم مردن
گویند علی قلی بمرد، این غلط ست اوهام تو مرد ، من نخواهم مردن

این چند بیت ازوست :

جانان بسر مزارم آمد آخر مردن بکارم آمد
در دیده بجای سرمه بنشست گردی که ز کوی یارم آمد

چون شمع قصه شوقم بانتها نرسید دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقیست
عمر شب زندگی سر آمد کوتاه نشد فسانهٔ دل
رمز بیان حسن نفهمد کسی چو من پروانه طینتم که زباندان آتشم

بتقریب مرض عشقبازی واله داغستانی نسخه مفرح دلکشای این بیماری تالیف نموده . (شمع ۴۹۲)

خلف محمد علی خان سپه سالار ایران ، نواسه زاده شاه حسین صفوی ، نیز کاشمغال والی داغستان است . مرید و شاگرد شیخ محمد علی حزین . هم براه

شیخ میرود . در عهد محمد شاهی از ولایت بهندوستان آمد ، پنج هزاری منصب یافت . از شعرای هنگامه ساز است . ازوست :

به هنگامیکه نمودی ز تو خورشیدم شدم
آخر ای شوخ به پیش تو نظر بند شدم

یارب چه کرده ایم که آن سنگدل بما
هرگز نه بود این همه نا مهربان که هست

جلوه به گلستان مده قامت دلفریب را
دشمن سرو و گل مکن قمری و عندلیب را

در شرح خون گرم تو ای برق خانه سوز
سر تا بپا چو شعله آتش زبانه ام

(خوشگو ۲۹۳)

خان مذکور چون بعزم هندوستان از ایران بلاهور رسید ، شاه آفرین بقید حیات بود . بعد ازان خان مذکور بدارالخلافه رسیده بوساطت روشن الدوله و بموجب نوشته ی برهان الملک ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه کرد و بمنصب چهار هزاری سر افراز گردید . چهل و شش سال عمر یافت . این فقیر در تاریخ وفاتش گفته بودم :

پیوست برحمت واله

دوست خوش معاش و خوش پوش بود . اکثر مقروض می ماند . خیلی خوش صحبت و خوش کلام و خوش تقریر ، در شعر کسی را منظور نمی داشت . دیوانی قریب شش هفت هزار بیت دارد . ازوست :

آب حیات و کیمیا ، عمر دوباره و وفا — این همه میرسد بهم ، یار بهم نمیرسد

جاهلان را نیست آگاهی ز حال خویشتن
خفته دایم خویش را بیدار می بیند بخواب

کشود چون سر غم نامه ام بقاصد گفت
برو بگو که بمیرد به غم ، جواب اینست

کوتاه شد فسانه ی عمر دراز خضر
هر جا حدیث آن سر زلف دراز رفت

نه هر که بنده شود خدمتی کند بسزا
نه هر که خواجه شود بنده پروری داند

(مردم ۹۸)

داغستانی از اولاد سلاطین داغستان است. در سن یکهزار و یکصد و بیست و چهار در اصفهان تولد یافته . همانجا به تحصیل علوم پرداخته . در ایامیکه نادر شاه بر سلطنت آنجا تسلط داشت، وارد هندوستان گردید. بچهار هزاری منصب و دو هزار سوار و خلعت و فیل و جاگیر یافت . بدختر عم خود تعشق داشت و باو نامزد گشته بود . دیوانش را که میر شمس الدین فقیر جمع کرده قریب چهار هزار بیت خواهد بود . ازوست :

گریه ها در آستین داریم و خنده انیم ما
محفل ایام را شمع فروزانیم ما
فکر زلفی میزند جمعیت ما را بهم
روزگاری شد کزین سودا پریشانیم ما

جانان بسر مزارم آمد — آخر مردن بکارم آمد
زان شکر لب ز قصه شیرین — نمکین تر فسانه ای دارم
بنام خویشتن عاشق ازانم — که روزی بر زبان او گذشته است

(هندی ۳۰۳)

واله علی قلی داغستانی ، پشتش بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم میرسد و لهذا میطرازد

دارد ز زلف کسوت عباسیان بپر — از دودمان ماست رخ دلستان ما

جداعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد . علی قلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائه و الف بعرصهٔ وجود خرامید. ملاقات او به فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائه و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم ، اتفاق افتاد . و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم . در سنه سبع وستین و مائه و الف همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبه اوده رفت . (داستان خدیجه سلطانه که در تذکره های دیگر مذکور است در این تذکره با تفصیل زیادی مطرح و مندرج گردیده است . ولی نگارنده آن را حذف کرده ام . مولف)واله در هندوستان به صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه و الف ودیعت حیات سپرد . شاه عبدالحکیم حاکم ماده تاریخ یافت . و فقیر آن را در سلک نظم کشید :

ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی — بحکم قضا از جهان کرد رحلت
طلب کرد دل سال تاریخ فوتش — خرد گفت ''پیوست واله برحمت''

ازوست :

گر جان روئم زتن نخواهم مردن   ور خاک شود بدن نخواهم مردن
گویند علی قلی بمرد این غلط است   اوهام تو مرد من نخواهم مردن

او تذکرة الشعراء نوشته است . مسمی به ریاض الشعراء مشتملبر احوال موزونان سلف و خلف . واله می گوید :

جانان بسر مزارم آمد   آخر مردن بکارم آمد
آب حیات و کیمیا ، عمر دوباره و وفا   این همه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

(عامره ۴۴۹)

لاله گلستان سخندانی علمی ، علی قلیخان واله داغستانی در عهد محمد شاه بادشاه بهند آمده بمرتبه امارت رسیده . در تذکره خود بروضة" السین آورده که اینکس به کل شفقت سلطان خدیجه دختر عم خود پرورش یافته . باز واله وصالش گردید . چنانچه در تذکره دیوانش دلیل این معنی است . منه :

من بیادش گشته ام خاموش در هندوستان
با رقیبان می کند او در صفاهان اختلاط

شد غنچه غلام لب می نوش خدیجه
شمشاد بوده غاشیه بر دوش خدیجه

فریاد کسان بود ز بیگانه و من
از دختر عم خویش دارم فریاد

(حسینی ۳۶۲)

علی قلی خان در عنفوان جوانی از اصفهان بهند آمده و همانجا فوت شد . شعر بسیاری گفته . صاحب دیوان و تذکره موسوم به ریاض الشعراء است .

(شعرا ۱۴۲)

(۷۷۵) وامق - محمداخلاص سیالکوتی

نو مسلم ، در صغر سنی صحبت حقایق آگاه شیخ محمد درویش دریافته کسب کمال میکرد و توفیق اسلام یافت . مدتی از معارف پناه اسلام خود را پوشیده میداشت . پدرش که قانون گوی کلانور بود خبر یافته قصد هلاکش کرد . از آن جا گریخته بخدمت فضایل دستگاه مولوی عبد الله خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت . برفاقت ایشان در سنه بیست و دوئم جلوس والای جهانگیری بحضور پرنور آمده احراز ملازمت نموده گاهی گاهی تجربی مصرع موزون

میکند . این چند بیت از زادهای طبع اوست :

محتسب میکشی از دست تو مشکل شده است
شیشه می به بغل آبلهٔ دل شده است

میرسی ظالم بفریادم اگر وقتست وقت
میزند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب

(کلمات ۱۲۳)

اخلاص کیش عرف اخلاص خان وامق در بادی‌العمر هندو بود از قوم کهتری ، موطن قصبه کلانور پنجاب که تخت گاه اکبر پادشاه است . وی صحبت محمد مسلم که از اکابر آنجا بود در یافته بر مسلمانی اعتقاد آورد . در خدمت مولوی میالکوتی در حضور پادشاه عالمگیر اسلام آورد . در سال هزار و چهل و سه وفات کرد . (خوشگو ۱۸۲)

اصلش از قوم کهتری بوده است . در زمان عالمگیر بادشاه شرف اسلام را دریافته بتحصیل فضایل کوشیده و در عربیت و شعر و انشأ دستی داشته . در اوایل جلوس محمد شاهی در گذشت . محمد افضل سرخوش در تذکره خود این دو بیت را بنام او نوشته است (اشعار در بالا گذشت) . (ریاض)

"شاعرطاق محمد اخلاص عذرائی معمورهٔ سخن سنج نموده ، وامق تخلص می نمود."

(حسینی ۳۶۱)

شاعربی بدل مذهباً هندو بود و کسیکه قلب تیره او را از انوار محمدی منور و تابان کرد مولانا عبدالله چپلی فرزند ارجمند ملا عبدالحکیم سیالکوتی بود . وامق شاعر قادرالکلام و همعصر دلاور خان نصرت بود . شاه عالمگیر او را از خطاب ملک‌الشعرأ سرفراز فرموده بود . کلیاتش عبارتست از غزلیات و رباعیات و قطعات . وامق صاحب دیوان بود . با وجود سعی بسیار کلام او مفقود است . نمونه شیرین از قند پارسی او تقدیم می‌نمائیم :

محتسب می کشی از دست تو مشکل شده است
شیشه می به بغل آبله دل شده است

(مجله هلال . جلد ۹ . شماره ٤ . سال ۱۹۷۲)

(۸۴۶) وامق (۱) ـ محمد اخلاق کلانور

اسم نامی آن وامق پیشه دلداده عذاری بیعالی محمد اخلاق است ، از قوم کهتری ، مولد شریفش کلانور است . بصحبت سراسر منفعت مولوی عبدالله سیالکوتی

۱ـ غالباً این همان وامق است که در بالا گذشت .

فایز شده شرف بمسلمانی دریافت . و موسوم به محمد اخلاص شد . بملازمت سلطان هند عالمگیر پادشاه مشرف گردیده رفته رفته بمرتبهٔ امارت و امرائی رسید. در نثر نویسی پایهٔ عالی داشت و صاحب طرز جدید بود . فکر عاشقانه دارد . آخر در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه جانب ملک عدم شتافت . از آن وامن خوشگو است :

گلستان جمال یار دیدن آرزو دارم — گل وصلی ازان گلزار چیدن آرزو دارم
نسیم زلف مشکینش رسد گرد ر دماغ من — چو گل پیراهن خود را دریدن آرزو دارم
بصحرای محبت تا شوم دیوانهٔ شوقش — به بزم آن پری پیکر رسیدن آرزو دارم
شوم گر من دوچار مهر روی یار خود وامن — برنگ ذره در وصلش طپیدن آرزو دارم

(معراج ۱۹۳)

(۴۴۷) وجدان - میر معصوم عالی نسب خان لاهوری

مخاطب به عالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ است . اکثر به طرف پنجاب می ماند. چندی مشق شعر بخدمت میرزا بیدل گذرانیده فکرش بسیار برنگینی و مضبوطی آشنا است . از دیوان اوست :

آن لطافت که توداری نتواند آورد — گل اگر رنگ شود ، رنگ اگر بو گردد
چشم داریم که بر پله ما هم آئی — هرکجا تیر تو ای شوخ ترازو گردد

(خوشگو ۲۷۰)

از اولاد سید حضرت میر کلال است قدس سره . از سادات سرهند است . در عهد فرخ سیر برفاقت میر جمله مرحوم بلاهور رسیده و یکدو دفتر مثنوی معنوی نزد شاه آفرین گذرانیده قدری اصلاح شعر همی میگرفت. چنانچه خود او نزد این فقیر اظهار این معنی نموده که من هم "شاگرد استاد شمائیم" . ظاهراً باز بجهان آباد عود نمود . چون در عهد محمد شاه پادشاه چندان کارش نه رفت و به تنگ دستی عاید گردید بلاهور مراجعت کرد و مدت ها در لاهور فقیر و میان نورالعین واقف و خان مذکور و میر زین العابدین عاطر یک طرح غزلها میکردیم . بسیار صاحب قدرت و صاحب تلاش بود . سخنش خیلی شوخ و رنگین و مضامین تازه داشت و زمین های سنگلاخ طرح میکرد . دیوانی ضخیم قریب به بیست هزار بیت و قصاید و مثنوی علاحده دارد . و اکثر به غریب خانه تشریف می آورد . آخرالامر به آزار فالج یا لقوه در ماه جمادی الثانی سن ۱۱۶۰ هزار و صد شصت در لاهور رحلت کرد . شصت و چند سال عمر یافت . ازوست :

دلی بیار و به میخانه عاشقانه در آ
بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
به سیر باغ اکثر می رود آن طفل می‌ترسم
بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

(سردم ۱۰۹)

سر حلقهٔ عالی طبعان ، میر معصوم علی وجدان ، مخاطب به عالی نسب خان که خلف رشید سید محمد زمان راسخ سهرندیست در اقسام سخن به ایجاد مضامین تازه و تلاش نیکو می پرداخت و در مراتب نظم به خوش بیانی و ایراد الفاظ رنگین سر بشهرت می افراخت . دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت جمع نموده و مثنوی و قصاید علاوه بر آن بودهٔ . در لاهور سکونت برگزید . سالها در رفاقت نواب سیف‌الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بسر برد . بعد سیف‌الدوله ذکریا خان پسرش هم آن وظیفه جاری داشته . در عمر هفتاد سالگی سنه ۱۱٤۰ ستین و مائه و الف ترک لباس هستی گرفت . از کلام لطیف اوست :

دلی بیار و به میخانه عاشقانه در آ
بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ
پس از مردن مرا آن سرو قد بر مزار آمد
قیامت آمد اما بعد چنین انتظار آمد

(نتائج ۷۲۹)

عالی نسب خان ولد محمد زمان خان راسخ ، اسمش میر معصوم و تخلص وجدان است . مدت‌ها در دهلی برفاقت عبدالصمد خان صوبه‌دار لاهور و ملتان می بود . بعد فوتش بخدمت پسرش نواب ذکریا خان بسر می برد . با شاه آفرین لاهوری همطرح بود . در سن هزار و صد و شصت فوت شد . شاعر خوش تلاش است . اوراست:

در سعی فنا برق شتاب است دل ما — یک سوخته خانه خراب است دل ما
دلی بیار و به میخانه عاشقانه در آ — بگوکه شیشه فروشم باین بهانه در آ

(هندی ۲۳۳)

میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است . و ارادت‌خان و میر غازی شهید متوطن بهیره از اعمال لاهور . هر دو شاگرد میر اند . میر در اوایل نوکری محمد اعظم شاه خلد مکان بود و بمنصب هفتصدی سرفرازی داشت . شاه عبدالحکیم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد

که میر محمد زمان این شعر گفته:

دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت
ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش

وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لالی است . در شاعری کار از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورد و قصاید و مثنوی علاحده دارد . و توطن لاهور اختیار کرد . مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود . نواب مرحمتی خاص مبذول میداشت. شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخر سنه ستین و مائه و الف جان آفرین تسلیم نمود .

(عامره ۴۴۳)

مخاطب بعالی نسب خان ، خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی . واجد مبانی رنگین و خازن گنج معانی شیرین است . دیوان ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورده . توطن لاهور اختیار کرد . شصت و چند سال عمر یافت و در ۱۱۴۰ هجری جان بجهان آفرین تسلیم نمود . این نظم شعلهٔ فکر اوست :

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام می خواهم

فروغ طبع بخشیدی ، الهی اوج همت ده
به سیر عالم مهتاب پشت بام می خواهم

(انجمن ۴۹۱)

(۴۴۸) وجیه - مولوی وجیه‌الدین گجراتی

در ده چک ساده از مضافات گجرات زندگی میکرد . وجیه تخلص داشت . احوالش معلوم نیست ، اما شعر زیر ازوست :

قد و زلفش و دهنش چه گویم وجیه
الف لام میم است لاریب فیه

(۴۴۹) وجیه - شیخ وجیه‌الدین پنجابی

شیخ وجیه‌الدین پنجابی ، بآبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش را خضرت و شادابی :

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرمودہ‌ایم تنا

(گلشن ۵۸۷)

(۴۵۰) وحدت ـ شیخ عبداللہ معروف بہ شاہ گل سرهندی

حضرت شاہ عبد الاحد ، وحدت تخلص ، مشهور به میان گل نبیرہ و خلیفه بر حق شیخ الشیوخ شیخ احمد سرهندی مشهور به مجدد الف ثانی نقشبند. درویشی بود بزرگ همت ، عالی نژاد ، اگرچه از اشغال باطن فرصت نمی یافت که به فکر سخن پردازد اما درین کار نیز استاد بود . بسیار معانی تازه و رنگین ازو گل می کرد. به سال هزار و صد و بیست و شش وصال کرد . رحمة اللہ علیه . دیوان مختصری از آنجناب یادگار است . چند شعر تیمناً و تبرکاً بقید قلم می آید :

جلوه گاه شمع رویش دوش این کاشانه بود
پرده های دیده ناقوس و نگه پرواز بود
گوهر مقصود را از سنگ طفلان یافتم
عقل آنجا سنگ سار از مشرب دیوانه بود

(خوشگو ۶۹)

ابن شیخ محمد سعید ابن مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی جامع طریقت و شریعت و حاوی معرفت و حقیقت بوده . و جادهٔ فقر و توکل و طریقه ذکر می پیموده و در سنه ستة و عشرین و مائة و الف ازین عالم رحلت فرموده :

درآ به وحدت و بازیچهٔ دوئی بگذار درون کعبه دم از کعبتین بی ادبیست

رباعی

تا چشم تو بافتنه گری ساخته است قد تو بشوخی علم افراشته است
با گرمیٔ بازار تو ای آفت جان خورشید قیامت علم انداخته است
آن تیغ که زندگی ازو در خلل است آتش فگن خرمن طول امل است
هم تشنه خون خلق و هم موج بلاست هم دست قضا و هم زبان اجل است

(روشن ۷۵۲)

وحدت، شیخ عبد الاحد، معروف بشاہ گل،فرزند شیخ محمد سعید، خلف شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس سرہ‌ست . در ذاتش علم ظاهری با علم باطنی اتحادی پیدا کرده و بشعر و شاعری از امثال و اتراب سر بر آورده ، شیخ سعد اللہ گلشن از مریدان اوست. و کلامش در کام و زبان ارباب ذوق شیرین و حلو :

هر که چون فواره بر یاد قد جانان ستاد
پای تا سر گریه گشت و آبرو برباد داد
تشنه فقر رساتر ز فنا یافته ام
ده قدم پیش بود ره ز کفن تا کفنی
(نگارستان ۱۰٤۰)

(۷۵۱) وحشت - بهوپت رائی لاهوری

وحشت تخلص ، بهوپت رائی ، متوطن لاهور ، اندر کاندی محله ، متصل سعید خانبان. در اول همراه نواب احمد یار خان یکتا در تته رسیده ودیوانکل بوده. مرتبهٔ دوئم با نواب معین الدوله دلیر دل خان جماعتدار سر سایر سران سپاه شد. اگرچه هندو بوده اما بتصوف آشنا و غریب اعتقاد بجناب حضرات میورزید . در ایام محرم تعزیت به از مسلمانان میگرفت . در جوانمردی و شجاعت بیبدل و در تدبیر و متانت یگانه. شعر چند می گفت. منه :

عشق آمده تاخت بر سر من یا دست قضا چه زور پنجه
(مقالات ۸۲۷)

(۷۵۲) وفائی لاهوری

وفائی سپاهانی پرتوی از ذوق دارد. چندی آبله پای دشت تجرد شد. امروز طیلسان تعلق بر دوش است . ازوست :

ای برق شبی بمن اول بزن که من تخمی نیم که خوشه بخرمن در آورم
خریدار یوسف خریدار نیست خریدار آن شو که درکار نیست
(آئین ج ۱ : ۲۰۳)

وفائی اصفهانی از وطن به کشمیر رسیده چندی قیام نمود . پس در لاهور آمده ملازم خدمت زین خان کوکتاش بود .

عیش خوش و ایام جوانی همه گوئی
چون بوی گل بود که همراه صبا رفت
باحتیاط نظر کن که بر سر کویت
بهر طرف که روی دیده و دل افتاد ست
(صبح ۵۹۶)

سر سید احمد خان در حاشیهٔ کتاب آئین اکبری نوشته است :
وفائی اصفهانی بهند رسیده .. چندی در کشمیر بسر برد و بعد ازان بلاهور

رسید و با زین خان کوکه پیوست .

(۴۵۳) وقار - ناظم علی انبالوی

در سال ۱۹۰۴ میلادی در انباله متولد شد و ده سال اول زندگی خود را در شهر پیشاور در پیش پدربزرگ خود گذراند . پدربزرگش هم باشعار فارسی خیلی علاقمند بوده و ناظم علی تحت تاثیر ذوق شعری او قرار گرفت . معمولاً او بزبان اردو شعر می سراید و گاهی بفارسی هم بشعر و سخن می پردازد . قصیده ای که در مدح استاندار جدید پاکستان غربی آقای محمد موسیٰ خان سروده است در زیر نقل می‌گردد. آقای محمد موسی خان اخیراً باین سمت خود منصوب و قبلاً فرمانده کل نیرو های زمینی بوده است .

خوش کرشمه ها به بین از گردش سیارگان
خاک ناچاری نموده چارهٔ بی چارگان
هم عصای موسی را نسبتی با نام او
هم به ضرب حیدری او ناصر خود دارگان
هم به رزم جذب و مستی تا شهادت می رسد
هم به بزم عقل و دانش هادی هشیارگان
همتش را گردش ایام چون بازیچه ای
حکمتش را پایه ای در دیده بیدارگان
صدر ایوب از هزاره وین هزاره از قبیل
آفتابی ، ماهتابی ، بر سر ما خوارگان
گر خوشامد می‌کنم ، دم باز عصیان می زنم
ور نمی گویم خوش آمد چیست جایم یارگان
کج نظر گوید وقار کج زبان شاعر نئی
حرف نا گفته بلب آید همی هموارگان

(۴۵۴) وقار - نواب صمصام الدوله ثانی میر عبدالحی خان بهادر لاهوری

خلف الصدق نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم خوانی اورنگ آبادی است . مناقب این اسیر بی نظیر زیاده از آن است که زبان قلم تقریر توان کرد . ولادت او بیست و نهم رمضان سنه احدی عشر و مائه و الف در دار السلطنت لاهور واقع شد . چون اقربای او اکثر در اورنگ آباد بودند به این علاقه در عنفوان

شباب از لاهور به اورنگ آباد آمد. نواب صمصام‌الدوله ثانی باقتضای تخلص خود در متانت و وقار مستثنای اقران است و کتب فارسی از علمای وقت استفاده نموده و استعداد شایسته بهم رساند. از عنفوان شعور مزاولت شعر نموده و مهارت خوبی بهمرساند و وقار تخلص گرفت . در وقت تحریر این اوراق همین ابیات بدست آمد :

اگرچه گل به چمن آب و رنگ و بو دارد
و لیکن این همه خوبی کجا که او دارد
ز خاک سرمه سازد چشم خود بینی که من دارم
حنا بندد بخون من نگارینی که من دارم

(بینظیر ۱٤۰)

(۴۵۵) وقوعی - میر محمد شریف لاهوری

سایل وقوع گوی بود لهذا وقوعی تخلص می نمود . و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت . در عهد اکبری از ولایت سری بهند کشید . اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد . بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد . خان خانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید :

ای بزم ترا دردی ساغر خورشید　　وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی　　چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

(عاسره ۲٤۳)

(۴۵۶) ولی لاهوری

از قوم هنود بود و به منشی گری سرکار شاهزاده دارا شکوه قیام داشت . و از اثر صحبت و تربیت ملا شاه بدخشی باصطلاحات صوفیه آشنا شده و تخلص خود ولی قرار داد . حرف از تصوف بسیار می زند . ازوست :

رباعی

در خود بنگر که جان و جانانه توئی　　در مجلس خود چراغ و پروانه توئی
تا چند بگرد خانه گشتن شب و روز　　در خانه در آ که صاحب خانه توئی

(رعنا ۱۷۹)

(۴۵۷) هاتف - رائی رامجی انبالوی

از معاملات ملکي و مالي واقف، رائي رام جي متخلص به هاتف، متوطن قصبه

انباله، قوم کهتری، از علم اخلاق و آداب سلوک آشنا است و اکثر رسائل حقایق و معارف دیده و فوائد بسیار از علم شعر و انشاء و تواریخ وسیاق حاصل نموده، در اوائل عهد محمد فرخ سیر به نیابت دیوان من امتیاز داشت و الحال بمیرسامانی امیرالامرا صمصام الدوله خان دوران بهادر عرف خواجه عاصم ماموراست. هر چه بهم می رساند بکشاده پیشانی و خوشدلی در ادای حق الله و حق الناس صرف می نماید و ذخیره سعادت دینی و دنیاوی می اندوزد.

اگر چه جامع این اوراق و آن مرد بزرگ تعلیم یافته یک دبستان اند، و خوشه چین یک خرمن لیکن از روئی کمالات کسبی و وهبی خود را پیش آن معنی شناس بیش از سها پیش مهتاب و زیاده از ذره پیش آفتاب نمیداند. گاه گاهی بحسب اتفاق و صفای ذهن بخیال شعر نیز می پردازد، وقصیده بر تهنیت تولد خلف نواب مذکور گفته و تاریخ ازین مصرع بر آورده:

خلف الصدق دودمان وفا

(همیشه)

هاتف از قوم کهتری، ساکن انباله بود. در سنه ۱۱۳۴ بقید حیات بود.

(۴۵۸) هندی - رائی بهادر کنهیا لال لاهوری

از قوم کائستهه بود. و بین شاگردان مفتی غلام سرور لاهوری قرار داشت. در پنجاب بمنصب مهندس فایز بود. کتب متعددی نگاشته است که ظفرنامه رنجیت سنگهه - مثنوی فارسی نگارین نامه - تاریخ پنجاب - تاریخ لاهور - مخزن توحید و یک دیوان فارسی اهمیت خاصی را دارا می باشند. اشعارش زیاد شهرت ندارد. در تاریخ ۲۳ فوریه ۱۸۸۸ عرصه وجود را ترک گفت.

اگر تو مرد نکوکاری و نکو اندیش — ز شاهراه هدایت قدم مکن پس وپیش
چرا به عیب دگر کس نظر کند نادان — بچشم غور نه بیند چرا بحالت خویش
بفکر عاقبت کار باش ای هندی — اگر توصاحب عشقی و مرد دوراندیش
زحد خلق و ادب پا برون مکش هندی — مکن بوحدت حق گفتگو دلیرانه

فهرست کتاب هائی که وی نگاشته است، در زیر درج میگردد:

(۱) گلزار هندی — (۲) بندگی نامه
(۳) یادگار هندی — (۴) اخلاق هندی
(۵) تاریخ لاهور — (۶) تاریخ پنجاب
(۷) رنجیت سنگهه نامه — (۸) نگارین نامه

تاریخ نگارش نگارین نامه این است :

برای انکشاف حال تاریخ — چون از هاتف بجستم سال تاریخ
ندا از چرخ چارم زد مسیحا — بگو ''پر درد نظم هیر و رانجها''

او در قصبه جلیسر که در بخش آگره ـ اکبر آباد ـ واقع است در حدود ۱۸۲۹ میلادی بدنیا آمد. زمان کودکی و جوانی خود را در پنجاب طی نمود. و تحصیلات خود را در رشته مهندسی از همان شهر فرا گرفت. سالهای دراز در لاهور زندگی کرد. مثنوی نگارین نامه را هم نوشته بود که اشعار زیر از همان نقل میگردد :

نوشتم اولا گلزار هندی — چه گلشن گلشن بی خار هندی
نوشتم بندگی نامه دگر بار — که خواهد بندگی از بنده دادار
سیوم سرقوم شد رنگین کتابی — ز هندی یادگار لاجوابی
چهارم بار شد اخلاق هندی — رقم بر صفحه اوراق هندی
گشادم بعد ازان دست مناجات — بپیش فیض بخش اهل حاجات
عجب نظمی مناجات عجیبی — ازو دارم بهر شایق نصیبی
رقم کردم یکی دیوان توحید — برای طالبان ترک و تجرید
نوشتم بعد ازان رنجیت نامه — بنوک خامهٔ عنبر شمامه
نوشتم بعد ازان تاریخ پنجاب — گشادم بر دل از فیض سخن باب
کنون بر صورت یوسف زلیخا — نمودم تازه عشق هیر و رانجها

(۴۵۹) هنر ـ حاجی بیگ لاهوری

حاجی بیگ، هنر تخلص، والدش تاجی تخلص، از رفقای قدیم خواجه عبدالجبار والد خواجه عبدالقهار مرحوم که از اولاد حضرت مخدوم اعظم اند، بود. و خود هنر در لاهور برفاقت زکریا قلی خان بخشی نواب دلیر جنگ بلکه صاحب مدار خانهٔ او بود. در هر فن صاحب سلیقه بنظر آمد. بخصوص در علم تیر اندازی و انشاء و تصویر دسترس تام داشت. شاگرد شاه آفرین بود. با فقیر مدتی آشنائی و اخلاص داشت و اکثر بخانه فقیر می آمد. دیوانی در چند روز ترتیب داد. باین جلدی شعر گفتن و دیوان درست کردن همین کار او بود. یک بیت از دیوانش که شاه آفرین نیز پسند فرموده بودند، انتخاب شد و نوشته آمد :

از طرز خرام تو سراپا روش اعجاز
هر گرد که برخاست زجا کبک دری بود

(سردم ۱۹۰)

حاجی بیگ ابن تاجی اله آبادی از اقربای نواب دلیر جنگ و از تلامذهٔ آفرین لاهوری بود . و در فن انشا‌ٔ پردازی و هنر تیر اندازی ید بیضا می نمود :

در هر روش از طرز خرام تو ز اعجاز
هر گرد که برخاست ز جا کبک دری بود

(صبح ۷۰۹)

(۴۷۰) همایون - نصیر الدین محمد پادشاه

توجه عالی به شعر و شعرا نیز داشتند و از آنجا که طبع موزون از خصایص فطرت سلیم است در خلال اوقات و ارادت قدسی را چه از حقیقت و چه از مجاز در سلک نظم می کشیدند و دیوان شعر آنحضرت در کتابخانه عالی موجود است .
(اکبر نامه ج ۱ صفحه ۳۶۸)

پسر بابر پادشاه بود . بسن چهار سال و چهار ماه و چهار روز رسم آغاز درس او انجام گردید . و خواجه کلان و شیخ زین الدین بمنصب معلم همایون نایل گردیدند . بعد از پایان تحصیلات در امور دولتی اشتغال پیدا کرد ولی در عین حال ذوق شعری و علم ریاضی و هندسه را هم دنبال می کرد . اگرچه زبان مادری او ترکی بود اما بفارسی هم شعر می سروده . ازوست :

در آئینه گرچه خود نمائی باشد پیوسته ز خویشتن جدائی باشد
خود را بنمای غیر دیدن عجب است این بو العجبی کار خدائی باشد

بعد ازینکه همایون از شیر خان شکست خورد در سال ۹۵۰ رهسپار ایران گردید و به شاه طمهاسپ صفوی چنین نوشت :

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
قله قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفله گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
دشمنم شیریست اما پشت بر من کرده بود
این زمان از ضعف طالع روی بر من کرده است
التماس از شاه آن دارم که با من آن کند
آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است

وی این رباعی را هم فرستاد :

ای شاه جهان که نه فلک پایه تست در دست ولایت همه سرمایهٔ تست
شاهان جهان جمله همای طلبند بنگر هما چگونه در سایهٔ تست

دیوانش ترتیب یافته اما از مدتی نا پیدا بود ولی بالاخره جناب آقای سید حسن عسکری استاد تاریخ دانشکده پتنه این دیوان را از دهکده کهجوا از سارن بهار پیدا کردند ولی هنوز هم چاپ نگردیده است :

رباعیات

ای دل مکن اضطراب پیش رقیب
حال دل خود مگوی با هیچ طبیب
کاریکه ترا بآن جفا کار افتاد
بس قصه مشکل است و بس امر عجیب

ای دل ز حضور یار فیروزی کن
در خدمت او بصدق دلسوزی کن
هر شب بخیال دوست خرم بنشین
هر روز بوصل یار نو روزی کن

ای وادی لا مکان مکانت
دور ازل و ابد زمانت
ای هستی بی نشان مطلق
شد هستی بی نشان نشانت

ای آنکه در دخول بر خود بستی
با توبه و زهد عافیت بنشستی
هرگز نکند فایده این طور ترا
از خود چو گذشتی بخدا پیوستی

حجاب است از نور در پیش ما
ازان گشته بیگانه این خویش ما
ترا شاهی و حسن و صد سلطنت
بلائیست بر جان درویش ما
ملاحت نمودی ز جان سوختی
نمک ریختی تازه بر ریش ما
وفا می کنی و جفا می کشیم
نباشد جز این شیوه در کیش ما
همایون بروی تو چون بنگرد
حجابست از نور در پیش ما

(۱۷۶۱) یتیم - میرزا نصر الله بیگ لاهوری

در لاهور می گذرانید . شاگرد میان آفرین است . جنون سرشاری دارد . گاه گاهی می گوید . ازوست :

بود یک برگ گل ز گلشن عشق　　کوهکن تیشه‌ی که زد بر خویش

(خوشگو ۲۶۸)

بعد ازان بفقیر ملاقات نمود و پیوسته همراه فقیر می بود و مشق سخن میکرد . جوان صاحب تلاش و بسیار خوش و شجاع بود . آخرها جنونی بهمرسانید و رفته رفته جنونش بجائی رساند که در کوچه ها سر و پا برهنه می گشت . بعد چندی وفات یافت . شعر خوب میگفت . اگر زنده می ماند بپایهٔ استادی میرسید . عمرش وفا نکرد . ازوست :

آزاد پس از مرگ دلم کی ز غم اوست
خشت لحدم تختهٔ مشق ستم اوست

بی برگیم چو آئینه بر خلق روشن است
قانع بنان خشک رود میهمان ما

(مردم ۱۹۱)

ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود . پدرش بملازمت نواب زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسر می نمود . و این در یتیمش بموزونی طبعی و تلمذ شاه آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتدای مشق سخن بوم شوم جنون در آشیانهٔ دماغش بیضه گذاشت . درکوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه بهمین حالت ازین عالم گذشت :

بشوق لعل لبش با شراب میسازم
و گر نه من بیکی جام بنگ شهبازم

(صبح ۶۱۲)

(۷۶۲) یکتا - احمد یار خان خوشابی

خلف الله یارخان تهانه دار غزنین ، نبیره خنجر خان مرحوم شاعر کهنه . اواخر عمر در عهد محمد شاهی به تهانه داری غزنین بجای پدر سرفرازی یافته و به سال هزار و صد و چهل پنج همانجا در گذشت .

(خوشگو ۱۹۰)

شاعر نیکو ادا ، احمد یارخان یکتا ، حکومت غزنین و بهکر داشته . فقیر این دو بیت از کلامش نگاشته :

سرمه آلود نگاهی که بیادم آمد
که سرشک شفقی از مژه ام طوسی ریخت

سر و سامان چه می پرسی زمن ، عمریست چون کاکل
سیه بختم ، پریشان روزگارم ، خانه بر دوشم

(حسینی ۳۷۳)

نظم پیرای بی‌همتا ، احمد یارخان یکتا ،که از قوم برلاس است ، اجدادش در قصبه خوشاب از متعلقات لاهور سکونت گرفتند . والد ماجدش الله یارخان بنظامت لاهور و تهته و ملتان سر باوج افتخارکشیده درعلوم و فنون رایت یکتائی سیافراشت . و در اصناف سخن قدرت بایسته داشت . شاعر بی نظیر بود . و منشی خوش تحریر . آخر الامر در ۱۱٤۷ هجری ، سبع و اربعین و مائه و الف سرحله پیمای سفر آخرت گردید .

(نتائج ۷۹۰)

والد الله یارخان داروغه غزنین ، اصلش از طایفه برلاس ترکستان است .
یکی از اجدادش از آنجا در عهد بادشاه بابر بهند آمده خودش نیز از عصر عالمگیر
بادشاه تا زمان محمد شاه بادشاه فی‌الجمله از دولت و امارت منصبی داشته و بسیار
صاحب کمال و هنر بوده . در اقسام شعر خصوصاً مثنوی ماهر بود . محمد اشرف
یکتا با او سوال کرد که این تخلص را با من بگذارند . او جواب داد یکتا
بودم ، دو تا شدم . او برین حرف راضی نشد . تا باهم قرار یافت که هر دو
صاحبان غزل طرح نمایند، هر که پیش برد ، تخلص از و باشد . خان مسطور روزی
صحبت طرح داده اعزه سخن فهم را دعوت کرد و یکتای مدعی را دران محفل
طلبیده این غزل طرحی خواند :
(مطلع و مقطع درج میگردد : مولف)

تا خطش طرح جهانگیری کاؤسی ریخت
لشکر زنگ چو رومی بسر روئی ریخت
شمع از اشک رخش بوقلمون سوخت ببزم
جای اشکش همه خاکستر طاؤسی ریخت

محمد اشرف مسطور حیران مانده لب سخن وانتوانست کرد . خان معز الیه محضری
بر این ماجرا نوشته بمهر سخنوران مسجل گردانید . شاه آفرین لاهوری بجای مهر
این بیت ثبت کرد :

گواهیم آفرین بر این سخن ما که احمد یار خان یکتاست یکتا

مؤلف ریاض الشعراء می نویسد که هنگام ورود فقیر در لاهور خبر فوت او از
عظیم‌آباد رسید . و مولف ید بیضا قلمی کرده که هرگاه که بنده از سفر سنده
برگشته دارد بملتان بودم ، شنیدم که احمد یار خان یکتا بیست و سیوم
جمادی الاولی سن هزار و یک صد و چهل و هفت برحمت الهی پیوست . و در
خوشاب من مضافات لاهور مدفون شده . این قطعه تاریخ فوتش بحسب خواهش
بعضی دوستان بتعمیه یکعدد گفتم :

خان والا رتبه احمد یارخان ذات او آئینه خلق عظیم
در فنون فضل یکتای زمان زاد های طبع او در یتیم
چونکه یکتا رفت شد تاریخ او جای احمد یار خان بزم نعیم

راقم می گوید که شاید در عظیم آباد وفات یافته باشد و نعش او از آنجا نقل
بخوشاب کرده بخاک سپرده باشند . او راست:

چه پرسی از سر و سامان من عمریست چون کاکل
سیاه بختم ، پریشان روزگارم ، خاله بردوشم

در فوت عالمگیر پادشاه گفته بود . این است :

اسیران کهن بیقدر و قیمت   چون سال مرده پامال غنیمت
همه درخاک بیقدری فسرده   چو شمشیر اصیل زنگ خورده

(هندی ۲٦۱)

خلف الله یار خان از قوم برلاس ، اجدادش در عهد سلاطین تیموریه وارد هند گردیدند . در قصبهٔ خوشاب از اعمال لاهور توطن گزیدند . الله یارخان بحکومت لاهور و تته و ملتان سرفرازی یافت . احمد یارخان یکتا پایان دور عالمگیری بنظامت صوبه تته منصوب و بصفات پسندیده متصف بود . بر اقسام نظم عموماً و بر مثنوی خصوصاً قدرت کامل داشت . در سنه سبع و اربعین و مائة و الف راه نا گریز اختیار نمود و آن در خوشاب مدفون گردید . مثنوی گلدسته حسن و جهان آشوب و غیر ازان از وی یادگار است . گویند که در لاهور محمد عاقل یکتا لاهوری را با احمد یارخان یکتا بر سر تخلص نزاعی واقع شد و فصل قضیه بر آن برقرار گرفت که غزلی طرح کنند ، هر که خوبتر گوید تخلص ازو باشد . پس روزی بمحضر جمعی از صاحب طبعان سخن شناس هر دو حاضر آمدند و احمد یارخان یکتا زبان غزل خود گشاد . شور و تحسین و آفرین از هر گوشه بلند شد . محمد عاقل یکتا ، کلام خود دون رتبه کلامش یافته ، مهر سکوت بر دهان زد . احمد یار خان محضری نوشت بخواتم مهره این فن مسجل گردانید . آفرین لاهوری بر آن محضر این بیت نوشت :

برین معنی گواهیم آفرین ما   که احمد یار خان یکتاست یکتا

و دیگری این مصراع نگاشت :

گوهر یکتاست احمد یار خان

و همچنین دیگران هم لطیفه ثبت کردند . چند اشعار از غزل طرح اینست :

باسیدی که شود جلوه گران سرو روان را
خاک شد جبه و در راه قدم بوسی ریخت

بر در میکده از نالهٔ زارم ناقوس
همه تن اشک شده در بر ناقوسی ریخت

شمع از اشک رخش بو قلمون سوخت ببزم
جای اشکش همه خاکستر طاؤسی ریخت

از بسکه مرا پا ز غم عشق تو داغم
چون کاغذ آتش زده یک شهر چراغم

(روشن ۷۹٤)

احمد یار خان خوشابی ، شاعر یکتاست و معنی طراز مستثنی ، سلیقه او در نظم و مثنوی بسیار عالی افتاده . اما در غزل آن رتبه نیست . در سنه سبع و اربعین و مائه" و الف بعالم باقی خرامید . احمد یار خان چند مثنوی دارد که مثنوی گلدستهٔ حسن و جان آشوب ازانها اند . ازوست :

جامهٔ صد چاک بر گل تنگ بود
این جفا بر قامت دل دوختند
از نا خوشی میان من و اهل روزگار
جوش غبار صورت دیوار بسته است

(بینظیر ١٤٧)

از نژاد قوم برلاس است . اسلاف او در قصبه خوشاب از اعمال لاهور توطن داشته اند . پدرش الله یار خان به صوبه داری لاهور و ته و ملتان رسید و آخر سالها به فوجداریٔ غزنین قناعت کرد . یکتای اماثل بود . و مجتمع فنون و فضایل . خطوط در نهایت جودت می نگاشت . و تصویر در کمال تحفگی می کشید . و اقسام شعر بقدرت می گفت . در سنه تسعه‌عشر و مائه" و الف (١١١٩ هجری) وارد بهکر شد و با علامه مرحوم میر عبدالجلیل بگرامی صحبت معتقدانه داشت . و نسخه کلام‌الله بخط نسخ از تحریر خود بطریق یادگار تسلیم نمود . احمد یار خان بیست و سوئم جمادی‌الاولی سنه سبع و اربعین و مائه" و الف (١١٧٤) هجری در قصبه خوشاب خلوت نشین تراب گردید . قطعه تاریخی در سلک نظم کشیدم و یک عدد زیاده را بحسن تعمیر بر آوردم :

چونکه یکتا رفت شد تاریخ او جای احمد یار خان بزم نعیم

مثنوی متعدد دارد مثل گلدسته حسن و شهر آشوب وغیره ذالک .

(کرام ج ٢ : ١٩٩)

(٧٦٣) یکتا ـ محمد اشرف، محمد عاقل لاهوری

محمد عاقل یکتا تخلص ، طبع درست دارد . در صفت سرقات شعری یکتای روزگار است . ازوست :

بسکه با ساز تجرد گرم می جوشیم ما
چون نوای پیرهن یکتار می پوشیم ما
نالد از بخت سیاه هر که ز اهل قسمت
صحبت ناطق این حرف صریر قلم است

(خوشگو ٢٧٥)

از کهنه شعرای خطه کشمیر است . مولف ید بیضا نامش محمد عاقل و وطنش لاهور نوشته . و مولوی حبیب‌الله که عزیز صاحب سخن و در کشمیر که موطن اوست عمری مانده ، میگفت که نامش محمد اشرف و وطنش کشمیر است. دیوانش همگی قریب هفت صد بیت خواهد بود . و درین صورت همین قول صحیح باشد و همین یکتا با احمد یار خان یکتا بر تخلص مجادله می کرد . او اخر عهد محمد شاه بادشاه داعی اجل را لبیک گفت . اوراست :

جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا
پشت خم شد درسیه کاری چون آن ابرو مرا

خاک گشتم بره سرو خرامان کسی
بعد ازین دست غبار من و دامان کسی

من نه آنم که دو صد نکته رنگین گویم
همچو فرهاد یکی گویم و شیرین گویم

(هندی ٢٦٤)

یکتا لاهوری ، نامش محمد عاقل بوده . در سخنوری مرد کامل . ازوست :

ناله از بخت سیاه هر که ز اهل قلم است
صحبت ناطق این حرف صریر قلم است

(شمع ٥٣٧)

(۷۶۴) یگانه - محمد افضل سودهره

شیخ محمد افضل یگانه فرزند شیخ محمد حفیظ و نسباً صدیقی قریشی بوده و در نیمه اول قرن دوازدهم هجری در دهکده سودهره که تقریباً پنجاه میل از لاهور مسافت دارد ، متولد شد . و در اوایل قرن سیزدهم در دهکده تلوندی موسی خان درگذشت است. از آثار اردو او را زیاد در دسترس نمی‌باشد. یک نسخه خطی از منظومه رزمیه افضل در کتابخانه اندیا آفس لندن موجود است و ازان استنباط می شود که افضل در زمان خود در شعر و ادب مقام بر جسته ای داشته و مورد تکریم اهل ذوق و اهل علم بوده است. در زبان فارسی در انواع رایج یعنی غزل و رباعی و مثنوی و قصیده شعر ساخته و کلام او روبهم رفته روان و شیرین میباشد . غزل زیر نمونه شیوائی از کلام پر معنی و آهنگ دلنواز او می باشد :

مژده ای دل! که یار می آید　　مونس غمگسار می آید
از شبان دراز تنهائی　　غم مخور یار غار می آید
برخلاف زمان مهجوری　　کام دل در کنار می آید
بهر احیای نا توان جانم　　روح افزا نگار می آید

جان عشاق بسته در فتراک شاهسوار از شکار می آید
هر که رفت از پی هوا آخر پیش حق شرمسار می آید
افضل آنجا که بار شاهان نیست کی گدا در شمار می آید

افضل در تاریخ گوئی نیز مهارت داشته .
(مجله هلال جلد ۳ شماره ٤ سنه ۱۹۵٦)

(۳۶۵) یمینی - محمد بن عثمان العتبی

العمید المحترم محمد بن عثمان العتبی الیمینی الکاتب . یمینی که قلم از یمن یمینش سایه دار بود و جهان جان را از مدد بیان او همیشه بهار . عروس فضل از معانی او سواد و خلخال یافته و لباس هزار معانی او طراز جمال گرفته و اورا چند تالیفست که هر یک بر روی فضل چون دیدهٔ بصیرند . و بر آسمان لطف چون بدر منیر و یکی ازانجمله ''بزم آرای فخری'' است که در بدایع تشبیهات و روایع اوصاف داد فضل داده است . و حق بیان گذارده و این قصیده از بدایع بیان شافی و دایع ضمیر صافی اوست که ابتدای آن بتوحید خالق بی چون و آفریدگار این فرش بوقلمون میکند و تخلص بمدح بادشاه جهان پناه و زینت تاج گاه و تخت و کلاه بهرامشاه می گوید (انتخاب اشعاری که عوفی داده است در زیر نقل میگردد ؛ مولف)

منت و شکر و سپاس بی قیاس و حمد و مر
ذوالجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شر
هم مبراذات او از موت و فوت و عزل و هزل
هم منزه نعت او از عیب وریب و خواب و خور
تافته تمکین و تسکین از کمالش فرش و عرش
خواسته تنویر و تدویر از نوایش ماه و خور
شد عروس طاعت ابلیس زارش خاکسار
گشت شاه تربت آدم ز فضلش تاجور
دین احمد از جلال قدر او شد کامگار
ملک محمود از کمال وضع او شد مشتهر

و این رباعی که تیر فلک را در استماع آن از تحیر چون تیر دهان باز بماند ، در وصف کمانچه می پردازد ؛

ساز تو چون نون و بهمی آمد بمثال
وین قاست چون الف ازآن هر دو چه دال
خورشید چو تو نبیند اندر یک حال
یک دست گرفته بدر و یک دست هلال

از کهنه شعرای خطه کشمیر است . مولف ید بیضا نامش محمد عاقل و وطنش لاهور نوشته . و مولوی حبیب‌الله که عزیز صاحب سخن و در کشمیر که موطن اوست عمری مانده ، میگفت که نامش محمد اشرف و وطنش کشمیر است. دیوانش همگی قریب هفت صد بیت خواهد بود . و درین صورت همین قول صحیح باشد و همین یکتا با احمد یارخان یکتا بر تخلص مجادله می کرد . او اخر عهد محمد شاه بادشاه داعی اجل را لبیک گفت . اوراست :

جانب میخانه ها پیوسته باشد رو مرا
پشت خم شد در سیه کاری چون آن‌ابرو مرا

خاک گشتم بره سرو خرامان کسی
بعد ازین دست غبار من و دامان کسی

من نه آنم که دو صد نکته رنگین گویم
همچو فرهاد یکی گویم و شیرین گویم

(هندی ٢٦٤)

یکتا لاهوری ، نامش محمد عاقل بوده . در سخنوری مرد کامل . ازوست :

ناله از بخت سیاه هر که ز اهل قلم است
صحبت ناطق این حرف صریر قلم است

(شمع ٥٣٧)

(٣٦٣) یگانه - محمد افضل سودهره

شیخ محمد افضل یگانه فرزند شیخ محمد حفیظ و نسباً صدیقی قریشی بوده و در نیمه اول قرن دوازدهم هجری در دهکده سودهره که تقریباً پنجاه میل از لاهور مسافت دارد ، متولد شد . و در اوایل قرن سیزدهم در دهکده تلوندی موسی خان درگذشت است. از آثار اردو او را زیاد در دسترس نمی‌باشد. یک نسخه خطی از منظومه رزمیه افضل در کتابخانه اینديا آفس لندن موجود است و ازان استنباط می شود که‌افضل در زمان خود در شعر و ادب‌مقام بر جسته ای داشته و مورد تکریم اهل ذوق و اهل علم بوده است. در زبان فارسی در انواع رایج یعنی غزل و رباعی و مثنوی و قصیده شعر ساخته و کلام او رویهم رفته روان و شیرین میباشد . غزل زیر نمونه شیوائی از کلام پر معنی و آهنگ دلنواز او می باشد :

مژده ای دل! که یار می آید مونس غمگسار می آید
از شبان دراز تنهائی غم مخور یار غار می آید
برخلاف زمان مهجوری کام دل در کنار می آید
بهر احیای نا توان جانم روح افزا نگار می آید

جان عشاق بسته در فتراک　　شاهسوار از شکار می آید
هر که رفت از پی هوا آخر　　پیش حق شرمسار می آید
افضل آنجا که بار شاهان نیست　　کی گدا در شمار می آید

افضل در تاریخ گوئی نیز مهارت داشته .
(مجله هلال جلد ۳ شماره ٤ سنه ۱۹۵٦)

(۳٦٥) یمینی - محمد بن عثمان العتبی

العمید المحترم محمد بن عثمان العتبی الیمینی الکاتب . یمینی که قلم از یمن یمینش سایه دار بود و جهان جان را از مدد بیان او همیشه بهار . عروس فضل از معانی او سواد و خلخال یافته و لباس هزار معانی او طراز جمال گرفته و اورا چند تالیفست که هر یک بر روی فضل چون دیدهٔ بصیرند . و بر آسمان لطف چون بدر منیر و یکی ازانجمله ''بزم آرای فخری'' است که در بدایع تشبیهات و روایع اوصاف داد فضل داده است . و حق بیان گذارده و این قصیده از بدایع بیان شافی و دایع ضمیر صافی اوست که ابتدای آن بتوحید خالق بی چون و آفریدگار این فرش بوقلمون میکند و تخلص بمدح بادشاه جهان پناه و زینت تاج گاه و تخت و کلاه بهرامشاه می گوید (انتخاب اشعاری که عوفی داده است در زیر نقل میگردد :مولف)

منت و شکر و سپاس بی قیاس و حد و مر
ذوالجلالی را که بی حکمش نباشد خیر و شر
هم مبراذات او از موت و فوت و عزل و هزل
هم منزه‌نعت او از عیب وریب و خواب و خور
تافته تمکین و تسکین ازکمالش فرش و عرش
خواسته تنویر و تدویر از نوایش ماه و خور
شد عروس طاعت ابلیس زارش خاکسار
گشت شاه تربت آدم ز فضلش تاجور
دین احمد از جلال قدر او شد کامگار
ملک محمود از کمال وضع او شد مشتهر

و این رباعی که تیر فلک را دراستماع آن از تحیر چون تیر دهان باز بماند ، در وصف کمانچه می پردازد :

ساز تو چون نون و میمی آمد بمثال
وین قامت چون الف ازآن هر دو چه دال
خورشید چو تو نبیند اندر یک حال
یک دست گرفته بدر و یک دست هلال

و در صفت چنگ این ترانه گفته است و این گوهر سفته :

ای چنگ سر افگنده چو هر ممتحنی
در پای کشان زلف چو معشوق منی
گر ضد ترست خشک پس از چه غنی
هم خشک زبانی و هم تر سخنی

(لباب ، ٤٥١)

در زمان محمود غزنوی میزیسته است و تاریخ نگار دربارش بود . در تمام جنگهای او بهمراهی او بهندوستان آمد و ذکر جنگهایش را بطور بسیار مفصل نگاشت . بدلیل اینکه جنگهای بهاتیه (۱) ملتان و لاهور را شخصاً مشاهده نموده است ، حتماً در پنجاب زندگی کرد و بهمین جهت ذکرش درین تذکره آمده است .

(۷۶۶) یحیی - محمد یحیی خان لاهوری

اصلش از قوم افشار بود . والدش میرزا بابر نام در هند رسیده سکونت در لاهور اختیار نمود . همانجا در سال تسع و سبعین از مائهٔ حادی عشر یحیی خان سر بعرصهٔ ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دهلی ملازمت محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ سیر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شتافت . آخرالامر بسر دفتری دار الانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدةالعمر بر همان عهده بود . تا آنکه در سنه ثانیه از مائهٔ ثانی عشر وداع حیات نمود :

ز فیض رعشهٔ پیری بوجد آمد ایاغ من
برنگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من

(صبح ٦١٢)

۱- اصلاً این نام هاتیه است و در حاشیه مطبوعه تاریخ یمینی نوشته است که هاتیه بلد من بلادالهند است و این لفظ''با'' اسم اضافت است. اکنون هاتیه یک ده است نزدیک ده حضرو که در ضلع اتک واقع است و آن را هتیان می گویند . آنجا آثار قلعه قدیمی موجود هست .

* * *

ضمیمہ

(۱) اختر - محمد داؤد خان لاهوری

محمد داؤد خان شیرانی که اختر تخلص داشت، پسر حافظ پروفسور محمود خان شیرانی بود که یکی از فضلای پنجاب بشمار میرفت . پدر بزرگش مولوی محمد اسماعیل خان تونکی نام داشت . اختر در امارت تونک که یکی از امارت های استان راجپوتانه میباشد در سال ۱۹۰۵ میلادی متولد شد (۱) . وی اشعار بسیار خوبی را بزبان اردو میسرود و دارای دیوانی نیز میباشد . اما اشعارش بفارسی کمتر است . وی در عین جوانی در لاهور فوت کرد و در همان شهر مدفون گردید . او مجله هائی را باسم خیالستان و روسان اجراء نموده و اشعار خود را در آن مجله ها چاپ میکرد . یکی از غزلهای فارسی او بدستم رسیده و اینک در زیر نقل میگردد :

هزار بزم سهیای مرگ نیم شبی است
هنوز مطرب اسیر نوای زیر لبی است

زبان شوق و گناه بیان ، چه بو العجبی است
که در حضور تو عرض نگاه بی ادبی است

غرور عشق گدا را مجال شکوه نداد
ستارهٔ سر مژگان ، دعاعی نیم شبی است

دو چیز آنکه جوان است و هم جوان سازد
نگار شوق و فسون ساز و باده عنبی است

چطور ضبط کند راز ربط پنهان را
نگاه شوق که مست ادای بی ادبی است

ز دوستان منافق مدار چشم وفا
میان پیکر اسلام روح بو لهبی است

شهادتست بر آئین اختصاص کرم
جفای دوست که آئینه وفا طلبی است

جواب شعر گرامی نوشته ام اختر
اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست

---

(۱) - اختر در سال ۱۹٤۸ فوت شد .

(۳) اسلم ـ محمد اسلم خان

محمد اسلم خان اسلم یکی از شعرای معاصر پاکستان و علاقمند واقعی ادبیات و شعر پارسی میباشد . وی در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۰۳ میلادی غزلی را در روزنامه نوای وقت چاپ لاهور بچاپ رسانیده بود که بعنوان نمونه اشعارش در زیر نقل میگردد :

دیدهٔ خوابناک ما ، محو جمال کائنات
پست و بلند کائنات ، آئینهٔ تجلیات

صوفی خانقاه نشین ، کور نگاه و خود پرست
مشت غبار فلسفی ، سلسله تصورات

بهر چه کردهٔ ای عیان ، عالم آب و خاک را
ای که ز پر تو تو هست گرمی این تجلیات

ما بجمال تو فدا ، تو بجمال ما فدا
هستی تو ز نادرات ، هستی ما ز نادرات

زیر نقاب گرچه هست جلوه لا یزال تو
تیز اگر بود طلب ، جلوه تو ز ممکنات

مشت غبار خویش را در عمق محیط زن
بر لب ساحلی مخوان فلسفه صفات و ذات

یک غزل دیگر را آقای حفیظ هوشیار پوری برای نگارنده فرستاده است که در زیر درج میشود :

بهشت ارض سی نگر بشاخ کوهسار ها
چه دلنشین ، چه کیف زا ، نوای آبشار ها

بشهر ماه پیکران ، سکون قلب بی نشان
بکوه و مرغزار ها ، قرار ها قرار ها

بآسمان نیلگون چه بیخودانه بنگرم
نه حسن راهگذار ها ، نه چشم انتظار ها

ز شهریان بیوفا ، امان طلب امان طلب
نهان بهر شجر ببین هزار ها نگار ها

سحاب نیلگون قبا ، بنهار قطره بقا
سبو بدوش میرود نسیم نو بهار ها

بیا بکوهسارها ، بهشت خاکیان ببین
چو زاهدان نشسته ای به خلد انتظار ها

(۳) بدر - مولانا محمد افضل دایره دین پناه

مولانا محمد افضل متخلص به بدر یکی از فضلای دانشمند معاصر میباشد و در حال حاضر در مظفر گره از نواحی ملتان بسر میبرد . او علاقه بسیار مفرطی را با ادبیات فارسی دارد و گاهگاهی باین زبان شیرین شعر نیز میسراید . اگرچه او شعر کم میگوید اما آنچه که از طبع لطیفش بظهور میپیوندد بدون تردید عالیست . اینک انتخابی از اشعارش در زیر داده میشود :

شبی دیدم حسینی ، نازنینی سیه چشمی ولی روشن جبینی
خوشا بختی ، خجسته روزگاری نیاز آئین و هم ناز آفرینی
لب لعلش مثال غنچه نو گهر های مصفی را امینی
همی دارد چنان روی صبیحی سحر از باغ حسنش خوشه چینی
به تقدیر سیاهم آن چها کرد مپرس از من ز چشم سرمگینی
سیه زلفش برخسار صبیحش شب تاری به خورشید قرینی
شفق بر سرخی لبهاش قربان فدا بر عارضش ماه مبینی
بشوخی برق در ابر بهاران چراغ محفلی خلوت گزینی
مپرس از نغمگی حرف و صوتش فرو ریزد ز لبها انگبینی
ز گفتار دلاویزش چه پرسی فصیحی ، هم بلیغی ، هم ذهینی
بصورت پیکر تهذیب افرنگ بمعنی روح مشرق را امینی
غم پنهان ز چشمانش هویدا شباب مضمحل اندوهگینی
به برگ سبز مهمانداری او چه لطفی کرد بر قلب حزینی
کراچی در نگاهم گشت فردوس مکانی را فروغی از مکینی
غریب شهر هستی بدر بادا
کجا تو و کجا آن دل نشینی

مپرس از من کدامم ، کیستم من فروغ دیدهٔ معنیستم من
ز حال خویش و بر حال دل ریش ز بس خندیدم و بگریستم من
ندیدم در جهان چون تو نگاری بهر سوئی بسی نگریستم من
سپردم جان چو در راه تو ای جان حیات جاودانی زیستم من
بقا را هست نازی بر وجودم
به ظاهر جوهر فانیستم من

چه خوش قامت او کشیده کشیده ولی اندک اندک خمیده خمیده
خط خوش بر آن مصحف روی روشن چو سبزه بگلش دمیده دمیده
دلی غمزده را چو آب حیاتی مئی از لبانش چکیده چکیده
به چشم گل و نرگس و یاسمینی بدل خار مژگان خلیده خلیده
ز اول نگاهی که افتاد بر او دل از پهلوی من رسیده رسیده
دماغ من است از فروغ تجلی چو رنگ رخ من پریده پریده
رسیدم به خمخانه چشم مستی من از هر دو عالم بریده بریده
بشهر و بیابان و کهسار گردم گریبان و دامان دریده دریده
بخواب آمد آن سر و ستم که رفته صبا در گلستان چمیده چمیده
بیا منظر بسمل خویش بنگر بخون دل خود طپیده طپیده
بآن نازش بدر آن دلنوازی
برو نامه من ! پریده پریده

(۴) بقائی(۱) ـ ملا بقائی

در جوانی به هند رفته و مدتی در دکن بوده و با ملک قمی شاعر معروف با هم میزیسته اند. و از آنجا به گجرات رفته و در خدمت میرزا نظام‌الدین احمد بوده و در آن زمان مشغولی تخلص میکرد و چون میرزا نظام الدین این تخلص را نمی پسندیده او را بقائی تخلص داده است و پس از چندی که ملازم خان خانان بوده از وی جدا شده مدتی در آگره و مدتی در لاهور میزیسته و شاعر خوش ذوق با حالی بوده و زندگی مرفه داشته است .
(نظم و نثر در ایران ج ۱ : ٤٢٨)

(۵) پطرس ـ احمد شاه بخاری لاهوری

پروفسور سید احمد شاه بخاری پسر سید اسد الله شاه بخاری یکی از اساتید ورزیدهٔ زبان انگلیسی بود . وی قبل از تقسیم شبه قاره ریاست ادارهٔ رادیو و انتشارات را بعهده داشت و سپس بریاست دانشکدهٔ دولتی لاهور مامور گردید . مهارت فوق العاده ای را در زبان اردو و فارسی دارا بود و باین دو زبان شعر نیز میسرود .

در اواخر عمر خود نمایندگی پاکستان را در سازمان ملل عهده دار گردید .

۱ـ اشعارش در دسترس نیست. مولف

یکی از غزلهایش که بفارسی سروده است بدستم رسیده و اینک بخوانندگان گرامی تقدیم میگردد :

شدی تا باعث آرام جان آرام جان گم شد
حدیث نام تو تا بر زبان آمد زبان گم شد

مپرس از جستجو و نارسائی های مجنونی
چو آواز جرس هر سو دوید و هر زمان گم شد

نشان سجده ام اهل نظر را آستان باشد
که زیر سجده های شوق من آن آستان گم شد

مرا جز خامشی محرم نبود و وای ناکامی
باظهار سخن چون لب گشودم رازدان گم شد

مگر آوارگی آرد سوی منزل بخاری را
که از گمراهی خود هم ز راه گمرهان گم شد

(٦) تپش - شیخ عبد اللطیف لاهوری

شیخ عبد اللطیف تپش یکی از شاعران معروف لاهور بود . بعد از پایان تحصیلات خود در رشته ادبیات شرق و غربی با دانشگاه پنجاب مربوط گردیده و سپس بدانشکده دولتی پسرور استخدام شد . وی در سال ۱۸۹۰ میلادی در لاهور متولد شد و همانجا در سال ۱۹۶۰ میلادی فوت و دفن شد . علاقه خاصی را با زبان و ادبیات فارسی دارا بود و گاهی شعر هم میسرود . اشعار فارسی وی هنوز مدون نگردیده است اما دیوان اشعار اردوی وی چاپ شده است . اشعار زیر بعنوان نمونه درج میگردد :

اهل زمانه را بمقدر فروختند — مارا بدست این دل مضطر فروختند
دادند پیر باغ بمرغان تیز تر — حسرت ببال طائر بی پر فروختند
جنس فراغ برده سپردند نقد زیست — ما را بدست ما چه گرانتر فروختند
چون زخم عشق حوصله دهر بر نتافت — چاک دلم بدامن محشر فروختند
غارتگران میکده رنگ و بوی عشق — جام شکسته را به گل تر فروختند
خمیازه کش ز بادهٔ گردون مشو تپش — این شیشه را به پنبهٔ اختر فروختند

(۷) ترکی - ترک علی شاه قلندر لاهوری

مؤلف تذکره سخنوران چشم دیده که ترک علی شاه قلندر نام و ترکی تخلص دارد دربارهٔ احوال خود چنین نوشته است : نمیخواستم که چون تذکره

نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه کنم لیکن بعضی احباب مجبور کردند. بناچار سر گذشت خود کم و بیش بقلم می آورم :

سلسله این فقیر بچند واسطه بفردوسی طوسی میرسد . جد من آپاوان نام با نادر شاه از هرات آمده رخت اقامت در لاهور انداخت و بعد ازان در عهد سکهان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قیام پذیر شد . والده ماجده فقیر حبیبه سردار نور محمد هراتیست . سخن در پارسی میزند و بعد ازان کم کم در پنجابی هم حرف زدن آموخت . وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو در آن ایام که در شکم من بودی روزی برای نماز سحر برخاسته و وضو کرده نماز خواندم و عادت من بود که بغیر از گذاردن نماز اشراق حرف نمی زدم ، هنوز اشراق نخوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه من بود این شعر بر خواند :

طفل می گرید چون راه خانه را گم میکند
چون نگریم من که صاحب خانه را گم کرده ام

مرا ازین شعر رقت روی داد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اشک من جاری بود که سر بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق هژده هزار عالم! این چنین که در شکم من است اگر طفل است شاعری باشد که نام او بآفاق مشهور گردد و عمرش دراز باشد و اگر دخترست تو مالکی ! بعد ازان معلوم شد که آن شعر از صائب صفاهانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند . جد من از صد سالی عمر افزون یافت و والد فقیر اگرچه شعر و شاعری پسند نمی کردند مگر در حل معنی اشعار و معما ید طولی داشتند . روزی شاعری لاهوری که خود را از اولاد شاه آفرین میگفت برای ملاقات والد آمد و گفت یکماه شده که این مصراع گفته ام :

شبم نظر به خم زلف مشکفام تو بود

مصراع ثانی چنانکه می خواهم خم نمیشود . آنجناب فرمودند که من دلبستگی بشاعری ندارم مگر پسر من که هنوز هفده ساله است ، جنونش در سر می دارد . شاید بر این مصراع مصراع خم میکند . و این سخنان در گوشه استاده می شنیدم و در مصرع ثانی فکر میکردم که والد آواز داد . بفور حاضر شدم . فرمود : میتوانی برین مصرعه ثانی چسپان کنی؟ اگر حسب منشای این مهمان مصراع پیوند کنی از امروز ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد . من روی خود بسوی مهمان کرده عرض کردم بفرمائید! آن بزرگ مصرع بالا خواند ، فقیر آن مصرع را مطلع کرده بر گفت:

شبم نظر به خم زلف مشکفام تو بود
اسیر طائر نظاره ام بدام تو بود

مهمان و دیگر حاضرین از جا برجستند و صدای تحسین بلند کرده گفتند : زنده باش . بزرگ گفت : گواه باشید من مصراع خود باین طفل بخشیدم و والدم نیز فرموده اجازت گفتن شعر دادند . من آداب بجای آورده سر در پای والد و مهمان و حاضرین افگندم . بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بدست آنجناب سپرده بشاگردان شان سرفراز نمودند . چون بمن چهل سالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لردمیو (انگلیسی) و راجگان یافتم و سند شعر این عاجز در حیات من شعرای عجم و هند گرفته اند و تفصیل کتب مصنفه فقیر اینست که در پارسی گفته ام :

١- فرخنامه معروف براسائن
٢- دیوان موسوم بگلشن معنی
٣- ساقی نامه
٤- مثنوی گلزار محبت
٥- رساله بدر حسین - نظم
٦- مثنوی صوت سرمد
٧- سرور الناظرین - نثر
٨- گلبانگ ترکی - نثر
٩- دیوان سرمایهٔ پیری
١٠- مثنوی طول امل
١١- مثنوی شکرلب
١٢- مثنوی ناز و نیاز
١٣- تذکره سخنوران چشم دیده

و آنچه کلام من در ریخته است تفصیل او اینست :

١- مثنوی گلزار شهادت
٢- مثنوی جلال اختر
٣- مثنوی سعد و جمیله
٤- تبسم کده
٥- تمسخر کده
٦- دیوان سرمایه حیات
٧- دیوان شباب

سال عمر من به نود (٩٠) رسیده . نمونه اشعار اینست :

ته نشین بالا نشین گردد به پیش با صفا
زیر پا آید نظر در آب چرخ سر بلند

دل را بغم نرگس مستانه شکستم
این شیشه گرنگ به پیمانه شکستم

مفگن نگه مست بدلهای شکسته
ریزد نه کسی باده بمینای شکسته

نفس ز سوز جگر شعله بار می دارم
سمندرم که بآتش قرار میدارم

باز در چشم پر آبم رخ تو جلوه نمود
باز این برق تپان شعله بدریا انداخت

کرد بیخود دلم این مصرع رنگین ترکی
چشم مست تو بمیخانه چه غوغا انداخت

هر که بیند رخت ای غنچه دهن میگوید
عارضت از خط مشکین چه بهاری دارد

خاک گشتیم و هنوز آن بت بد ظن از ما
بار بر خاطر و در سینه غباری دارد

ترکی سخن زنم دم پیری چو نوجوان
صد ناز تا بطبع خدا داد میکنم

(چشم ۲۵)

(۸) جگر - علی سکندر مرادآبادی

جد وی مولوی محمد سمیع در دهلی زندگی میکرد و معلمی و تربیت شاه مغول هندوستان ، شاهجهان ، را بعهده داشت . باری شاهجهان از وی ناراضی شد و او از دهلی رخت مسافرت بسته وارد مراد آباد گردید . پدر علی سکندر که علی نظر نام و نظر تخلص داشت بزبان فارسی شعر میگفت . درجه تحصیلات تا متوسط بود و او معمولاً بزبان اردو شعر میگفت و گاهی اشعار بزبان شیرین فارسی هم میسرود . بیشتر عمر خود را در راه مسافرت و آوارگی بخرج داد و گاهی بلاهور هم میرفت . رابطه دوستی و مودت خود را با شعرای پنجاب استوار کرده بود . وی مرید پیر شاه عبد الغنی منگلوری بود و در تصوف هم عقیده داشت . ذوق خط و موسیقی را هم دارا بود :

ای که میپرسی ز کار ما و جهد کار ما
چاک شد از دشت ما هر پردهٔ اسرار ما

صد حقیقت عرض میکرد ای سکوت بیخودی
پرده دار حرف مطلب شد لب گفتار ما

شراب و ساغر و سبو ، گل و بهار و آب جو
دو ضد جهان رنگ و بو نمود یک جهان ما

دیوانه وار جان بفشاندن گناه من
بیگانه وار رخ ننمودن گناه کیست ؟
شغل گناه کردن و رفتن گناه من
ذوق گناه دادن و دیدن گناه کیست ؟
هستی تمام مستی و مستی تمام کفر
دایم به جام و میکده کافر نگاه کیست ؟
صد نقش سجده تا در بت خانه دیده ام
این هم جگر اشارهٔ طرف کلاه کیست ؟

همنشین راز عشق میپرسد ناله بی اختیار می آید
من به پنهان جگر تلاش کنم او مگر آشکار می آید

خواه در صومعه رو خواه به میخانه نشین
او بهر رنگ که خواهی بخدا می آید
جنون عشق ما را قید کردست
در آن زندان که دیواری ندارد

از سیابش شراب میریزد ز آفتاب آفتاب میریزد
تنک ظرفی خماری کردند پیدا می دو شینه را بدنام کردند
همچو نقش قدم جگر منشین صورت گرد کاروان بگذر
کعبه در پای یار دیدم دوش این چه گفتی جگر خموش خموش !!

ای که ز روی عاشقان پردهٔ رخ کشیده ای
جامهٔ صبر وعقل وهوش از همه جا دریده ای
بیخبرم ز خویشتن ورنه تو صد هزار بار
گاهی ز جان گذشته ای گاه بدل رسیده ای

(۹) حالی - خواجه الطاف حسین

از شاگردان حضرت غالب مرحوم بودند . صاحب تصانیف کثیره است . فقیر یکبار در حیدر آباد بمنزل حضرت شاد با آن جناب ملاقاتی شده . بسیار صاحب خلق بودند . دو ماه شد که بعمر هفتاد سالگی رحلت فرمودند . این چند شعر پارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است :

بی سبب رنج و گوئی گله بهتر نبود
طاقت جور تو در حوصلهٔ ما نبود

برقع بر افکنده بهر سو نگرانند
فریاد که این پردگیان پرده درانند
همره غیر میا ، گر به خیالم گذری
جز تو در سینه ام از تنگی دل جا نبود
(چشم صفحه ٤١)

حالی ، مولوی الطاف حسین ، او را پانی پت وطن است و کلام لطیفش آبروی شعر و سخن :

صید نا افکنده محو دست و بازوی خود است
این جوان روزی شکار خویشتن خواهد شدن
(نگارستان صفحه ۲۳)

اسم وی خواجه الطاف حسین و تخلص حالی بود . در سال ۱۸۳۷ در شهر معروف پانی پت متولد شد . اسم پدر وی خواجه ایزد بخش بود و نسب او به حضرت ایوب انصاری میرسد . اجدادش در زمان غیاث الدین بلبن شاه از هرات آمدند و در پانی پت ساکن شدند . هنوز سن حالی به نه سالگی نرسیده بود که پدرش عرصه وجود را ترک گفت و برادر بزرگش خواجه امداد حسین تربیت وی را بعهده گرفت . هنگام مسافرت دهلی با میرزا اسد الله خان غالب ملاقات نمود و بشاگردیٔ او در آمد و اندکی پس ازان وارد شهر لاهور گردیده مشغول کار گردید . در ۱۸۶۳ با نواب مصطفی خان شیفته ملاقات نمود و اشعار فارسی خود را بمنظور اصلاح تقدیم وی کرد . هنگام اقامت لاهور وی زبان انگلیسی هم یاد گرفت . چهار سال پس ازان بدهلی رفت و با سر سید احمد خان ملاقات نمود این همان سر سید احمد است که در ایران وی را امیر کبیر ثانی می گویند . وی در دهلی کتابهای معروف خود را باسم حیات جاوید ، حیات سعدی و یادگار غالب نگاشت. وی علاقه مفرطی را نسبت به دانشگاه های اسلامی علیگر وحیدرآباد دکن داشت . در سال ۱۹۰۶ بخطاب "شمس العلماء" نایل گردید . بیشتر باردو شعر می گفت و همواره می خواست که آرزوی حریت و آزادی را در قلب مسلمانان هند بوجود آورده آنها را با تاریخ درخشندهٔ خود آشنا سازد . او مرثیه ای بمناسبت درگذشت سر سید احمد خان سروده است که بعضی از ابیات آن بدین قرار است :

ای عجب کز رحلت فردی زافراد بشر
عالمی را از قیامت در گمان انداختند

سید اندر قوم نقدی بود اندر کیسه ای
کیسه خالی مانده و نقد از میان انداختند
کاروان قوم دور افتاده بود از راه راست
رفت و از بی راهه بر گرداند و آوردش براه
چیست انسان ها تپیدن از تپ همسایگان
از سموم نجد در باغ عدن پژمان شدن
زیستن در فکر قوم و مردن اندر بند قوم
گر توانی میتوانی سید احمد خان شدن
شصت ملیون هست در هندوستان توحید گوی
وه که چندین خلق در ماند ز کار یک نفر
یادگار خواجه بعد از خواجه برپا داشتن
شکر او را خوبتر زین نیست اسلوبی دگر

انتخابی از اشعار خواجه الطاف حسین حالی بدین ترتیب است:

زهری بگلوی جان فشانده — لب تشنهٔ خویش کرده ما را
از غیر گسسته اندک اندک — دلهای با الفت آشنا را
راز تو بلب نمی پسندم — هم ساز بسوزد هم نوا را
از سختیٔ دهر رو نتابم — دانم کرم ستم نما را
کردیم گناه و فاش گفتیم — بپذیر گناه بی ریا را
حالی! چه زنی تو دم ز توحید — چون نا بلدی ره خدا را
درد دلها شنیده ای بسیار — اندکی گوش کن ترانهٔ ما
بایدت قدر خویشتن دانست — پای بیرون منه ز خانهٔ ما
زیر لب نا کشوده طوماریست — کاش پرسی ز ما فسانهٔ ما
قدر حالی ز قوم کس نشناخت — عاقبت رفت از میانهٔ ما

گو ملامت گر ما، دل به نکوهش مخراش!
یوسفی هست گرت تاب تماشائی هست
هر رقم را نبود حسن قبول ارزانی
ورنه حافظ چه نوشتست که حالی ننوشت
بنده را نیست مجال سخن آنجا حالی
ورنه افسانه دراز است گر از من می پرسند

حالی گله جفای دوران — صوتیست که ساز ما ندارد
گر از من بشنوی روداد حالی — به چشمت خواب زین افسانه سوزد

رباعی

ای هیچ به هیچ خود نمائی تا چند
خود بینی و خویشتن ستائی تا چند
چون می دانی که جز کف خاک نه ای
پس این همه دعوای خدائی تا چند ؟

چندی بهوای گلعذاران بگذشت لختی در بند روزگاران بگذشت
بر نامده کام دل شباب آخر شد نشگفته گلی و نو بهاران بگذشت

حالی در تاریخ گوئی و حساب ابجد هم مهارت فوق العاده ای داشت . وی قطعه تاریخ منزل سید عوض علی مرحوم را نوشته است . این قطعه در بلند شهر حسب فرمایش برادرش سید فیاض حسین نگاشته آمد :

کرد سید عوض علی تعمیر این شبستان برای نزهت دل
چون بپایان رسید هاتف گفت سال هجریش دان ''ظفر منزل''

۱۳۰۷

پس بکن لفظ ''بی مثال'' فزون تا شود سال عیسوی حاصل

۵۸۳

۱۸۹۰ = ۵۸۳ + ۱۳۰۷

(۱۰) راحل - شیخ عبد الرشید هوشیار پوری

شیخ عبد الرشید متخلص براحل پسر شیخ فضل محمد خان و برادر بزرگ حفیظ هوشیار پوری بود که احوالش درین تذکره مرقوم گردیده است . وی در سال ۱۹۰۲ میلادی در هوشیار پور متولد و در سال ۱۹۵۳ میلادی در لاهور فوت و مدفون گردید . وی یکی از شاگردان غازی عبد الرحمن امرتسری و تحت تاثیر عقاید سیاسی وی قرار گرفته بود . راحل در تاریخ گوئی و شعر پارسی مهارت بسیار عجیبی را دارا بود و علاقه خاصی را نسبت بتصوف داشت . بعد از وفات پدر خود گوشه عزلت گرفت . هنگام تقسیم شبه قاره وی در شهر هوشیارپور زندگی میکرد و تمام کتب وی و اشعارش بدست هندوان غارت گردید . فقط اشعار زیر که آقای حفیظ هوشیار پوری برای نگارنده ارسال داشته اند باقی مانده است. اشعار راحل گاهی در رساله ای باسم شمع رخ چاپ میشد.

تاریخ چاپ '' غالب '' بوسیله غلام رسول مهر :

جامی بده ز باده غالب بلطف خاص
جام فدای لطف تو ساقی مهر چهر

زین بار گو به حضرت مهر این پیام من
دل را بدل رهیست درین گنبد سپهر
در زیر چرخ راحل سرمست را بس است
جامی ز دست ساقی و ''غالب زکلک مهر''

۱۳۵۵

تاریخ تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه، شاهنشاه آریا مهر بپاکستان :

بفرمود تشریف بر ارض پاک — شهنشاه ایران محمد رضا
بگفتم من هجری و عیسوی — که مضمر در آنست حرف دعا
بخواهم که درخدمت کجکلاه — رسد این پیامم بدوش صبا
بفیض قدومش مشرف شدم — جوان‌بخت‌شاها–خوشابخت‌ما

۱۹۵۰ ۱۳۶۹

راحل یکی از دوستان و قدر دانان '' گرامی '' و استفاده های شایانی را از وی بدست آورده بود . وی قطعه زیر را بمناسبت درگذشت گرامی سروده است :

گرامی که در آخر عمر زیست — بخاک طربناک هشیار پور
همه خاک شد منزلش بعد مرگ — بجوسالش از ''خاک هوشیار پور''

۱۳۴۵

شاعری معروف باسم عطامی تاریخ در گذشت وی را چنین گفته است :

سخن سنجی ، سخن فهمی ، ادیب نکته دان راحل
دریغا میت پاکش بدوش ما سوارستی
بگتفم آنچه در تاریخ فوتش صورتاً معناً
محرم از هزار و سه صد و هفتاد و چارستی

۱۳۷۴

الف کش ای عطامی باز گو سال وفات او
ستمبر یک هزاری نهصد و پنجاه چارستی

۱۹۵۳=۱–۱۹۵۴

درسال ۱۹۲۴ راحل درده توبه تیک سینگ اقامت داشت . مرض هیبتناکی سر تا سر آن ده را فرا گرفته و باعث اتلاف زندگی های مردم میشد . فامیل هایش بوی نامه ها فرستادند که ده مزبور را ترک گفته و بزودی از خطر مرگ و مرض رهائی یابد اما وی توجهی بنامه هایشان نداد و با مستخدم خود که روشن

نام داشت و در همان ده زندگی میکرد . بالاخره مولانا محمد سعید عثمانی طی نامه ای منظوم ازو خواهش کردند که بزودی بهوشیارپور بر گردد . چنین است آن نامه :

ای جلوه درد را طرازی ای آتش عشق را گدازی
ای رنگ تو رنگ میگساران ای یاد تو یاد دلفگاران
ای آنکه تو از غمی، غم از تست در کاکل شمع جان جم از تست
ای رفته برون زهاو هوئی سرداده بدست جستجوئی
ما دیده انتظار بر راه گاهی بدلی و بدیده گاه
برخیز که نام تست راحل راحل ز سفر مباش غافل
اعراض مکن که دلفگارم انکار مکن که بیقرارم
دادیم ترا بکعبه سوگند سامان سفر شتاب بر بند
بازیچه مسنج درد ما را در یاب سعید را خدا را

(۱۱) شبلی - شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی

او صاحب شعرالعجم و سیرة النبی بزبان اردو است . مدت ها در لاهور بسر می برده و در خدمت مولانا فیض الحسن تحصیل میکرده . در شهر اعظم گره متولد شد . او بنیان گذار دار المصنفین و مجله معارف بود و در تاریخ و فلسفه و ادبیات اردو و فارسی ماهر بود . بزبان های اردو و فارسی شعر میسرود . اشعارش بسیار لطیف و طرز نوشتن وی بسیار عالی بود . اشعار وی که در زندگی وی در مجلات مختلف چاپ گردیده بود بعداً جمع آوری شده بصورت کلیات او چاپ گردید و اشعار زیر از همان کلیات انتخاب شده است :

دوش این مژده بگوش گل و ریحان آمد
که بهار آمد و بسیار بسامان آمد
ابر گوهر همه افشاند چو گریان بگذشت
گل همه زرد و پراگنده چو خندان آمد
بر من این مایه بلد از لب جانان آمد
چکنم آه بدردی که ز درمان آمد
ز می این مایه مستیها نمی آید مگر شبلی
نگاه مست ساقی ریخت چیزی در قدح ما را

همین تنها نگاه لطف را لذت شناس استی
بپرس از تشنه کامان ستم ذوق عتابش را
معموره عشق ماند ویران تا شبلی پاکباز برخاست
بنگر معجزهٔ حسن که آن نرگس مست
بهم آمیخته هشیاری و مدهوشی را
از پریشانی ایام میندیش که من
دست در حلقه آن زلف پریشان زده ام
گرچه من مرد هوسبازی و رندی نیستم
این چنین هم گاه گاه هم اتفاق افتاده بود
شاهد و باده و طرف چمن و جوش بهار
شبلیا خود تو بفرما که به اینها چکنم ؟
تو بدین حسن توانگر چه زیان برداری
این دو بوسه اگر خود نشماری چه شود
فلسفی سر حقیقت نتوانست کشود
گشت راز دگر آن راز که افشا میکرد
ساقی مصطبه عشق هر آن نکته که گفت
از ره گوش همی رفت و بدل جا میکرد
شبلی از قامت و بالای تو میکرد سخن
یا مگر خود سخنی از عالم بالا میکرد
پرسم که هیچ در دل تو هست جای من
هر چند دانم این که سخن را جواب چیست
حدیث دلکش و افسانه از افسانه می خیزد
اگر از سر گرفتم قصه زلف پریشان را
ای دوست مپرس از من رسم و ره تقوی را
اکنون که من بیدل سودای دگر دارم
رندی و سیه کاری مستی و نظر بازی
زین گونه اگر خواهی بسیار هنر دارم
ای شبلی نعمانی ، این پرده دری از چیست
اینها که ز خود گفتی من نیز خبر دارم
دو دل بودن درین ره سخت ترعیب است سالک را
خجل هستم ز کفر خود که داردبوی ایمان هم

(۱۲) صرفی - (۱) صرفی ساوجی

شاعر یست که از ایران به هندوستان رفته وچندی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بوده و سپس به لاهور رفته و در آنجا مانند درویشان زندگی میکرده است و در زمانی که فیضی شاعری معروف را از دربار اکبر مامور دکن کرده اند وی هم جزو شاعران دربار اکبر بوده، با او رفته و در آنجا درگذشته است و مردی درویش مسلک و مجرد بوده و قصیده را نیکو میسروده است.

(نظم و نثر در ایران ج ۱ : ٤۳۲)

(۱۳) محروم - منشی تلوک چند

منشی تلوک چند محروم یکی از شعرای بسیار نامی و گرامی پنجاب است. دو غزل زیر که محروم آنرا سروده است در مجله الحمراء در شماره ماه ژوئن ۱۹۵۳ میلادی چاپ گردیده است :

همینست آرزوی من که بوسم آستانی را
زمین سجده صد شوق سازم آسمانی را

چرا ای آسمان کردی غریب ناتوانی را
حریف فتنه چشمی که آشوبد جهانی را

بهر یک کاروان لبیک گوید منزل دنیا
و لیکن بر نمی تابد قیام میهمانی را

بسر کردیم در تدریس عمر خویش را لیکن
ندانستیم درس مهر دادن مهربانی را

بیا محروم با من تا مدار بلبلی خانه
بدهلی گر بجوئی نکته سنجی نکته دانی را

رفت سودای سیر گل ز سرم — در چمن زار عالم دگرم
منت شیخ و برهمن نبرم — بی نیازم ز طوف دیر و حرم
دشمن عقل و هوش می یابم — بی خیالت بهر چه در نگرم
چون بکردار او نظر کردم — واعظ شهر خواند بی بصرم
موسم گل رسید و با هوشم — چه قدر غافلم چه بی خبرم
غزل تازه ام بخوان محروم — تا نگوئی که نخل بی ثمرم

۱- متاسفم که نمونه اشعارش بدستم نرسیده است.

(۱۴) منظور - منظور حسین

احوالش چنانکه باید در دست نیست . وی یکی از شعرای بسیار نامی و معروف پاکستان است و معمولاً منظومه هایش را در روزنامه های مختلف پاکستان بچاپ میرساند . وطن وی دهسیت معروف بهدالی شاهپورکه در پنجاب میباشد . دو منظومه اش تحت عنوان ''پیام بوزیر ملت پاکستان'' و ''پیام بامیر ملت'' در ۲۳ نرامبر ۱۹۵۳ میلادی در روزنامه نوای وقت چاپ گردیده است و انتخاب زیر از همان دو منظومه اش داده شده است.

پیام بامیر ملت :

ای صبا ای پیک دور افتادگان
این پیام من به آن مردی رسان

کو دل بزم وطن آرد بدست
کو زمام مملکت دارد بدست

کز فریب این زمان هشیار باش
نقد دل داری اگر ، بیدار باش

عصر حاضر را وفا مرغوب نیست
از جفای او تغافل خوب نیست

تا نپنداری حقیقت را مجاز
با تو گویم نکتهٔ دانای راز

محفل از سوز جگر آباد دار
گفتهٔ مرد قلندر یاد دار

آن مسلمانان که میری کرده اند
در شهنشاهی فقیری کرده اند

خواجگی در دین ما خدمت گریست
خدمت ملت دلیل سروریست

هیچ خیر از مردم زر کش مجو
لن تنا لو البر حتی تنفقوا

الحذر زین تاجران زر پرست
الحذر زین کرگسان آز مست

پیام بوزیر ملت :

ای وزیر ملت آزاد ما
یاد کن آن سنت اجداد ما

کو ز دلداری دل عالم ربود
کو ز دینداری وقار ما فزود

گلشن مغرب که از جوش بهار
می نماید آبدار و تابدار

چون نهالش صورت زیبا گرفت
رنگ و بو از بوستان ما گرفت

از سلف گنج گران داریم ما
این غلط حرفی که محتاجیم ما

الامان زان کس که دارد در کنار
اهرمن پنهان و یزدان آشکار

هستی اش بهر وطن آزار جان
از وجودش سود ملت هم زیان

میر محفل گر بود ز اهل نظر
زین حقیقت او نباشد بی خبر

ای امانت دار مینای وطن
جرعه ای از جام صهبای کهن

بهر جر باید که پیچد گردنش
لرزه اندازد بهمت در تنش

قوم باید دولت دنیا و دین
وادی ایمن شود این سر زمین

(۱۵) میر ولی الله ایبت آبادی

اندکی از احوالش در دیباچه این کتاب درج گردیده است . چهار سال است که جهان را بدرود گفته . وی علاقمند زبان و ادبیات فارسی بود وکتابی را باسم "لسان الغیب" در چندین جلد درباره احوال و شرح اشعار حافظ شیرازی منتشر نموده است . باردوهم شعر میگفت . غزل زیر ازوست :

کی بداد خود رسم در داوری عشق من خاموش و حسن تو فصیح
کجروی های فلک حرف غلط فتنه قد سهی تو صحیح
کشته تیر نگاه سینه دوز کی شود زنده باعجاز مسیح
زخم من سرهون صد احسان تست ای نمک افشانی حسن ملیح
پاس تو بیجاست کاندر این دیار لطف پنهان است در جور صریح
بیت من معمور از انوار عشق شعر من خالیست از هجو و مدیح

(۱۶) وفا ـ میلارام پنجابی

وی مذهباً هندو بود و در پنجاب زندگی میکرد . غزل زیر از وی در مجله آفتاب در ماه ژانویه سنه ۱۹۲۲ چاپ گردیده بودکه اینک نقل میگردد :

در کنار یار خود را خفته میگیرم هنوز
رفت خواب از یاد و محو حسن تعبیرم هنوز
بند شد باب اجابت بر دعای بیکسان
عزم گردون دارد آه هیچ تاثیرم هنوز
قابل زندان قرارم دار گو قانون ناز
آشکارا نیست بر من هیچ تقصیرم هنوز
دام دارد گرد و پیشم رشته های صد نگاه
رستگارم کرده اند و پا بزنجیرم هنوز
با وجود تلخ کامی های پیهم ای وفا
جرعه از جام شراب عشق میگیرم هنوز

(۱۷) وفائی (۱) اصفهانی

شاعریست که از ایران به هندوستان رفته و در دربار اکبر راه یافته و بیشتر بخدمت زین خان کوکه اختصاص داشته و چندی در کشمیر بوده و سپس

(۱) کلامش بدستم نرسیده است .

به لاهور رفته است و در آغاز مجرد میزیست و سپس علایقی بهم زد و از غزل سرایان خوب این دوره است .

(نظم و نثر در ایران ج ۱ : ۴۳۰)

(۱۸) عارف جلالی - دوست محمد

دوست محمد متخلص بعارف جلالی یکی از دوستان بسیار صمیمی نگارنده میباشد . وی جوانی شیک پوش ، خوش ذوق و دارای سواد وافری میباشد . اصلش از افغانستان است اما اجدادش در شهر سیالکوت زندگی میکردند و او با یک خانواده صوفیان که با حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت اوچه‌ای میپیوندد ، تعلق دارد . زبان های متعددی را بلد است و مهارت تامی را در فارسی ، عربی ، سندی ، پنجابی ، اردو ، پشتو و گجراتی بدست آورده است . اکنون در اداره رادیو خدماتی را انجام میدهد . دیوانش هنوز چاپ نگردیده است اما اشعاری که بنگارنده ارسال داشته است در زیر نقل میگردد . وی در سال ۱۹۲۶ میلادی بدنیا آمد .

مستزاد رباعی :

یک ذره ناچیز شود چون پهنا — صحرا صحرا
یک قطره‌ی بی‌مایه چوگردد یک جا — دریا دریا
دیدیم و شنیدیم بسی سر جهان — حیران حیران
مائیم و غم هزار دنیا دنیا — تنها تنها

عهد گل هست و جنون باز دمیدن باید
جامهٔ هوش و خرد پاک دریدن باید
همچو پروانه چه سوزی به چراغ دگران
ز آتش گرم دل خویش طپیدن باید
بنده لذت آهنگ زمین ای تا چند ؟
نغمه گردش افلاک شنیدن باید
ما شنیدیم و شنیدی که شنیدن نبود
ما بدیدیم و ندیدی که ندیدن باید
چیست چون گاه سر موج حوادث بودن
در ته سینه ایام خلیدن باید
هزار میکده ها دور راه ما گیرند
اگر گهی بطواف حرم اراده کنیم

بیان واعظ کج فهم شورشی انداخت
بیا کز اهل نظر چیزی استفاده کنیم
هوا خنک شد و باران نرم میبارد
بیا که این در میخانه را کشاده کنیم
خریده ایم چو کیش قلندری تا چند
خیال تکمله را داده و نداده کنیم
هنگام صبوحی است سیارید بیادم
کیفیت نظارهٔ اعضا شکنی را
خوابیده همان بخت و دل یار همان سخت
آخر چه کنیم این همه شیرین سخنی را
چون از حد افراط و ز تفریط گذشتیم
عارف چه شناسیم غنی را و دنی را

ندیده ای که فقط عارفان پاک نهاد
گذر ز عالم فانی قلندرانه کنند
عارف کف خاکیم و در آفاق نگنجیم
تا حال خبر نیست که آخر چه کسانیم

(۱۹) وزیر - وزیر النساءٔ بیگم

وزیر النساءٔ بیگم شاعره ای بسیار خوب بود که احوالش کم پیدا است . وی در پتیاله زندگی میکرد و از میرزا خاور اصلاح شعر میگرفت . وی در سال ۱۸۸۰ زنده بود و در اواخر عمر خود بلاهور رسیده و بقیه عمر خود را در همین شهر بسر کرد . در لاهور معروفیت داشت . ازوست :

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
سر کویش ز در اشک خود رشک عدن دارم
بهار و مطرب و ساقی و یار و ابر از هر سو
خدا حافظ من ای یاران دل پیمان شکن دارم
تو ای صیاد بر بستی اگر بال و پرم باری
زبانم ده که پیغامی بمرغان چمن دارم
وزیرم گرچه در کنج تو آری بوده ام لیکن
سمند طبع جولان گر به میدان سخن دارم

ز سینه تا به لبم صد هزار فرسنگست
ازان زمان که به ضبط فغان شدم مامور
ظفر به پرچمی آمد بگیر و دار سخن
بهر کجا که کشیدیم رایت منصور
خون من ریخت بشوخی و حنا بست ز کف
پرده انداخته بر رخ ز صبا باز آمد
بخت شد یاور و اقبال قرین گشت یمن
آنچه می خواستم از حق بدعا باز آمد
در طلب خسته شدم باز بدرمان رفتم
رفتم از خویش که آن کارکشا باز آمد
شاد می باش وزیرا که چنین شاه جهان
بهر پرسیدن احوال گدا باز آمد
(تذکره بهارستان ناز صفحه ۲۳۳)

* * *

ت شاعران بلحاظ قدمت تاریخی

سنوات هجری

تخلص	نام	محل زندگی/تولد	عصر ت: تولد و: وفات
یگانه	محمد بن عثمان	لاهور	قرن پنجم
سلمان	خواجه سلمان	همدان	"
رافع	عبدالرافع بن ابی‌فتح	هرات	"
جمال	جمال‌الدین بن محمد یوسف	لاهور	"
خسروی	ابو بکر	لاهور	"
ثقه	ثقه‌الدین بن محمد یوسف	لاهور	"
نصر	نصر الله بن عبدالحمید	لاهور	"
علی	شیخ علی الهجویری	لاهور	۴۰۱ - ۴۶۵
سلمان	مسعود سعد سلمان	لاهور	ت - ۴۳۸
نکتی	ابو عبدالله روزبه	لاهور	ت - ۴۶۰
رونی	ابو الفرج ابن مسعود	لاهور	ت - ۴۸۴
عطا	عطا بن یعقوب	-	و - ۴۹۱
سعادت	سعادت بن مسعود	لاهور	قرن پنجم و ششم
حاکم	شیخ حمیدالدین حاکم	لاهور	۵۷۰
فرید	فریدالدین گنج شکر	کهوتوال	۵۸۲
رشید	خواجه محمد رشید	لاهور	۵۹۸
الواشی	ابو جعفر محمد بن اسحاق	لاهور	قرن ششم
محتاج	ابو الرشد رشید	لاهور	"

بہاء الدین	بہاء الدین ذکریا	ملتان	٦٠٥
عراقی	فخر الدین	ہمدان	٦٠٨
رکن الدین	شیخ رکن الدین ابو الفتح	ملتان	٦٤٩
منہاج	سراج الدین	لاہور	قرن ہفتم
حسینی	امیر حسین بن عالم	ہرات	قرن ہشتم
شرف	شاہ شرف بو علی	پانی پت	٧٢٤ ھ
خسرو	یمین الدین	دہلی	٧٢٥ ھ
یحیی	یحیی خان	لاہور	قرن نہم
اصغری	دیوان پندت مان ناتھ	لاہور	قرن دہم
الفتی	میرزا قلیچ خان	لاہور	،،
الہداد	شیخ الہداد	لاہور	،،
بابر	ظہیر الدین محمد	فرغانہ	،،
تشبیہی	میر تشبیہی	کاشان	،،
جان	مولوی جان محمد	وزیرآباد	،،
حرمان	حرمان	اصفہان	،،
حمیدی	حمیدی	لاہور	،،
حیدری	حیدری	تبریز	،،
رفیعی	میر حیدر معمائی	کاشان	،،
شتری	شتری	لاہور	،،
شیری	شیری	لاہور	،،
صرفی	صلاح الدین	گجرات	،،
صیرفی	مولانا صلاح الدین	عراق	،،
عباس	عباس قلی خان	لاہور	،،
عبیدی	عبیدی	لاہور	،،
کامران	میرزا کامران	لاہور	،،
کلاہی	افضل خان	لاہور	،،
گورو نانک	گورو نانک بابا	تلونڈی	،،
محب	محب علی	سرہند	،،
محمود	محمود	لاہور	،،
محنتی	محنتی	حصار	،،
مستغنی	مستغنی	لاہور	،،

معصوم	معصوم بن ابوالمعالی	لاهور	قرن دهم
منعم	شیخ عبدالمنعم	لاهور	,,
نوری	قاضی نور الله	شوستر	,,
وفائی	وفائی	اصفهان	,,
وقوعی	میر محمد شریف	اسحاق آباد	,,
قادری	مخدوم محمد گیلانی	اوچه	و - ۹۲۳
اکبر	جلال‌الدین محمد	عمرکوت	۹۴۰ - ۱۰۱۴
فیضی	شیخ ابو الفیض	آگرا	۹۵۴ - ۱۰۰۴
عرفی	شیخ جمال‌الدین	شیراز	۹۶۳ - ۹۹۹
رحیم	عبدالرحیم خان خانان	لاهور	ت - ۹۴۴
نوری	ملا نور الدین محمد	سرهند	و - ۹۹۴
لوائی	پیر زاده لوائی	سبزوار	و - ۹۹۵
انسی	مولانا محمد شاه	قندهار	و - ۹۷۳
آتشی	آتشی	قندهار	,,
جهانگیر	نور الدین محمد	لاهور	ت - ۹۷۷
برهمن	جگت رائی	لاهور	قرن یازدهم
تحسین	عبدالعزیز	لاهور	,,
جشنی	جشنی	لاهور	,,
حسینی	غلام علی	لاهور	,,
دبیر	لچهمی نرائن	کنجاه	,,
سرآمد	سرآمد	سرهند	,,
سرابی	ملا ابو محمد	سیالکوت	,,
سیرابی	ابو محمد	سیالکوت	,,
شادمان	ملا فطرت	جهلم	,,
شادمان	سلطان شادمان خان	پنجاب	,,
قاضی	شاه خوش قاضی	سیالکوت	,,
شوقی	جوت پرکاش	لاهور	,,
شهریار	شهزاده شهریار	لاهور	,,
صوفی	ملا محمد یوسف	مازندران	,,
عارف	میر حسین	لاهور	,,
فارغ	میرزا محمد ابراهیم	اصفهان	,,

فدائی	رستم میرزا بن سلطان حسین	ملتان	قرن یازدهم
فرخ	ملا فرخ حسین	امن آباد	,,
قاسم	نواب قاسم خان	پنجاب	,,
قاضی	قاضی محمد عارف	سیالکوٹ	,,
میر	میان شاہ میر	سیوستان	,,
نجابت	میر نجابت	لاہور	,,
مخفی	نور جہان بیگم	لاہور	,,
ولی	ولی	پنجاب	,,
ہمایون	نصیر الدین محمد	لاہور	,,
ہنر	حاجی بیگ	لاہور	,,
یتیم	میرزا ابو نصر اللہ	لاہور	,,
یکتا	محمد اشرف، محمد عاقل	لاہور	,,
کاتبی	کاتب یزدی	یزد	و - ۱۰۰۰
شریف	شریف آملی	آمل	و - ۱۰۰۵
فیضا	ملا فیضا	لاہور	و - ۱۰۰۷
فارغ	جلیس بیگ	تبریز	و - ۱۰۱۰
فایق	میر احمد	لاہور	و - ۱۰۱۰
احسن	میر احسن	بٹالہ	و - ۱۰۱۱
سمندر	عبدالحق	لاہور	و - ۱۰۱۶
منیر	ملا ابو البرکات	لاہور	۱۰۱۹ - ۱۰۵۴
غربتی	ابو المعالی	لاہور	و - ۱۰۲۴
قادری	محمد دارا شکوہ	اجمیر	ت - ۱۰۲۴
طالب	مولانا سید محمد طالب	آمل	ت - ۱۰۳۵
باہو	سلطان محمد	شورکوٹ	ت - ۱۰۳۹
انور	نور محمد انوری	لاہور	و - ۱۰۴۰
ضالی	علی محمد	ملتان	و - ۱۰۴۰
زیب	نواب زیب النساء بیگم	لاہور	ت - ۱۰۴۸
سرخوش	محمد افضل	سرہند	۱۰۵۰ - ۱۱۲۶
بیدل	میرزا عبد القادر	عظیم آباد	۱۰۵۴ - ۱۱۳۳
لقائی	محمد حاجی محمد بنیانی	لاہور	و - ۱۰۵۴
قدسی	حاجی جان محمد	مشہد	و - ۱۰۵۶

اسحاق	اسحاق لاهوری	لاهور	و - ۱۰۵۷
کلیم	ابو طالب	همدان	و - ۱۰۶۱
مسیح الهی	مسیح الزمان صدرا	شیراز	و - ۱۰۶۱
نسبتی	مولانا شاه محمد صالح	واسط	و - ۱۰۶۲
نوشه	سید حاجی محمد	ساهن پال	و - ۱۰۶۴
ثنائی	خواجه ثنائی	مشهد	و - ۱۰۶۵
شاه	ملا شاه	بدخشان	و - ۱۰۶۸
احسن	احسن‌الله خان ظفر خان	لاهور	و - ۱۰۷۳
برهمن	چندر بهان	لاهور	و - ۱۰۷۳
اسیر	اسیر	لاهور	و - ۱۰۷۶
فطرت	ملا فطرت	جهلم	و - ۱۰۷۹
آشنا	میرزا محمد طاهر عنایت خان	لاهور	و - ۱۰۸۱
سعید	محمد سعید قریشی	ملتان	و - ۱۰۸۷
قریشی	محمد سعید	ملتان	و - ۱۰۸۷
مفید	ملا مفید	بلخ	و - ۱۰۹۰
مهندس	لطف‌الله	لاهور	و - ۱۰۹۲
برخوردار	محمد برخوردار	ساهن پال	و - ۱۰۹۳
ارسلان	قاسم ارسلان	مشهد	و - ۱۰۹۵
احسن	میاں احسن‌الله	دهلی	قرن دوازدهم
افضل	شاه محمد افضل	لاهور	،،
الفت	میرزا غلام محمد برلاس	کلانور	،،
الهداد	شیخ الهداد	ملتان	،،
امامی	میر امام‌الدین	اچ	،،
ایجاد	میر محمد احسن	سامانه	،،
باهو	شیخ عبدالباقی	ملتان	،،
بیخود	ملا جامی	لاهور	،،
بیدل	محمد شفیع	ملتان	،،
تجرد	سید عبدالله	لاهور	،،
تجرید	میر محمد علی	لاهور	،،
تحسین	تحسین	ملتان	،،
ثاقب	میر مفاخر حسین	سهرند	،،

جان محمد	جان محمد	بھکر	قرن دوازدهم
جریده	جریده	سیالکوت	,,
جنون	حاجی محمد امین	لاهور	,,
جویا	شیخ محمد فاضل	سرهند	,,
چنابی	مسیتا بن حکیم درویش	پنجاب	,,
حسام	سید حسام الدین	لاهور	,,
حیران	شیخ محمود	سرهند	,,
خبرت	محمد احسن	لاهور	,,
خلیل	خواجه اسماعیل خان	لاهور	,,
خوشابی	جعفر علی	خوشاب	,,
خوشدل	پرتاب رائی	لاهور	,,
دانا	دانا	لاهور	,,
دلشاد	دل محمد	پسرور	,,
دیده	آغز خان بهادر مغل	لاهور	,,
رائج	میر محمد زمان	سرهند	,,
رسای	محمد ارشد	پنجاب	,,
رضوان	محمد حسین	ایران	,,
روشن	منشی بهوج راج	پنجاب	,,
ساطع	محمد احسن خان	پنجاب	,,
سروری	سروری	کاشان	,,
سروری	شیخ رضی الدین غلام مرتضی	سودهره	,,
سلامت	سلامت	پنجاب	,,
سویدا	ملا جمال	لاهور	,,
شهاب	شهاب ملتانی	ملتان	,,
صانع	میر دوست محمد	سیالکوت	,,
عطار	قمر الدین	لاهور	,,
عنایت	شاه عنایت الله	لاهور	,,
عنایت	محمد حفیظ خان	لاهور	,,
غازی	میر غازی	لاهور	,,
غبار	میرزا ابو تراب	اصفهان	,,
غنیمت	محمد اکرم	کنجاه	,,

فاروق	فاروق	ملتان	قرن دوازدهم
فاضل	فاضل علی خان	ایران	,,
فاضل	محمد فاضل	گجرات	,,
فتوت	میرزا ابو تراب	لاهور	,,
فدا	خیرالله	لاهور	,,
فدائی	عباس قلی خان	داغستان	,,
فنا	فنا فی الله	جالندهر	,,
گلشن	شیخ سعدالله	پنجاب	,,
لایق	میر محمد مراد	جونپور	,,
مخلص	اننائی داس	لاهور	,,
مدهوش	میر مدهوش	لاهور	,,
ستار	صوفی	لاهور	,,
مشتاق	صوفی مشتاق احمد	لاهور	,,
مفتون	شیخ صفی الدین غلام مصطفی	سودهره	,,
منشی	اندرجیت نکودری	نکودر	,,
منیری	محمد طاهر	طالقان	,,
میر جان علی	میر جان علی	اوچه	,,
میرزا	میر عوض بیگ	خوشاب	,,
میرزا	میرزا مقیمائی	لاهور	,,
میگ راج	میگ راج	ملتان	,,
نادر	ملا نادر	ملتان	,,
ناطق	خواجه رحمت الله	لاهور	,,
نقی	میرزا علی نقی خان	لاهور	,,
وارد	محمد	بتاله	,,
وارسته	سیالکوتی مل	لاهور	,,
وجیه	شیخ وجیه الدین	پنجاب	,,
سیادت	میرزا جلال الدین	لاهور	و - ۱۱۰۰
صادق	شاه صادق	کشمیر	و - ۱۱۰۰
حزین	شیخ محمد علی	اصفهان	۱۱۰۳ - ۱۱۸۰
راسخ	سید محمد زمان	سرهند	و - ۱۱۰۷
علی	ناصر علی	سرهند	و - ۱۱۰۸

تنہا	میرزا عبداللطیف خان	پنجاب	و - ۱۱۱۰
احسن	احسن	بٹالہ	و - ۱۱۱۱
وقار	صمصام الدولہ ثانی	لاہور	ت - ۱۱۱۱
سرآمد	سرآمد	لاہور	و - ۱۱۱۲
اعجاز	محمد سعید	اکبرآباد	و - ۱۱۱۷
راہب	میرزا جعفر	اصفہان	ت - ۱۱۱۸
حاکم	حکیم بیگ خان	لاہور	ت - ۱۱۲۰
منصف	فاضل خان خواجہ بابا	لاہور	و - ۱۱۲۰
بیرنگ	میرزا محمد امین	لاہور	و - ۱۱۲۳
منعم	منعم خان بہادر	لاہور	و - ۱۱۲۳
عاشق	عاقل خان میر کرم اللہ	لاہور	و - ۱۱۲۴
والہ	علی قلی خان	داغستان	۱۱۲۴ - ۱۱۷۷
شہید	میر غازی	لاہور	۱۱۳۰
مقیمائی	میرزا مقیمائی بخاری	بخارا	و - ۱۱۳۱
بیغم بیراگی	بھوپت رائی	پنجاب	و - ۱۱۳۲
قدرت	لالہ مشتاق رائی	مالیہ	ت - ۱۱۳۳
بلگرامی	میر عبدالواحد	ترمذ	و - ۱۱۳۴
واحد	سید عبدالواحد	لاہور	و - ۱۱۳۴
جودت	منشی جودت پرکاش	پنجاب	۱۱۳۶
ہاتف	رائی رام جی	انبالہ	و - ۱۱۳۶
نصرت	دلاور خان	سیالکوٹ	و - ۱۱۳۹
خوشتر، ہنر	میاں فضل اللہ	سرہند	و - ۱۱۴۱
واثق	محمد اخلاص	سیالکوٹ	ت - ۱۱۴۳
وامق	محمد اخلاص	سیالکوٹ	ت - ۱۱۴۳
ریاضی	امام الدین	لاہور	و - ۱۱۴۵
سخا	میر زاہد علی	لاہور	و - ۱۱۴۶
یکتا	احمد یار خان	خوشاب	و - ۱۱۴۷
صداقت	محمد شاہ کنجاہی	کنجاہ	و - ۱۱۴۸
آفرین	فقیر اللہ	لاہور	و - ۱۱۵۰
رایج	میر محمد علی	سیالکوٹ	و - ۱۱۵۰
عبدالصمد	عبدالصمد خان	لاہور	و - ۱۱۵۰

افصح	میر محمد علی	لاہور	و - ۱۱۵۴
میان	میان غلام علی	اوچ	و - ۱۱۵٤
اشرف	محمد اشرف	پاندوکی	ت - ۱۱۵۵
سامی	خواجہ عبداللہ	لاہور	و - ۱۱۵۵
شاعر	گل محمد	پنجاب	۱۱۵۷
شفیق	منشی لچھمن نرائن	لاہور	و - ۱۱۵۸
میرزا	ابو الحسن قابل خان	لاہور	و - ۱۱۶۰
وجدان	میر معصوم عالی نسب خان	لاہور	و - ۱۱۶۰
خرد	میر محمد خان	بلخ	و - ۱۱۶۱
قمر	مولانا سید قمر الدین	اورنگ‌آباد	و - ۱۱۶۱
مخلص	آنند رام	لاہور	و - ۱۱۶٤
نعتی	عبداللہ	سودھرہ	و - ۱۱۶۵
طالب	میرزا ابو طالب	لاہور	و - ۱۱۶۹
قدرت	منور خواجہ	شہر سبز	و - ۱۱۷۰
آشفتہ	میرزا محمد صالح	کابل	و - ۱۱۷۲
حیات	محمد حیات سید نوشاہی	ساہن پال	و - ۱۱۷۳
عاشق	شیو رام	پنجاب	و - ۱۱۷۹
تجرد	شیخ محمد علی	لاہور	و - ۱۱۷۹
وحدت	شیخ عبد الواحد	سرہند	و - ۱۱۸۶
واقف	نور العین	بتالہ	ت - ۱۱۹۰
فرحت	پیر فرح بخش	لاہور	ت - ۱۱۹۱
انوری	انوری	امرتسر	قرن سیزدہم
ہالہر	ہالہر سمیجی	ایران	,,
تسلیم	سلام اللہ جان	قصور	,,
خدا بخش	حکیم خدا بخش	گجرات	,,
خادم	نظام الدین	چک سکندر	,,
دستور	ابی چند	لاہور	,,
زاہد	شیخ محمد زاہد	کنجاہ	,,
شیخ	شیخ عبداللہ	جہلم چک عمر	,,
فصاحت	ملا نتھو	لاہور	,,
قابل	محمد پناہ	لاہور	,,

قتیل	میرزا محمد حسین	لاہور	قرن سیزدہم
متین	ملا جیون	لاہور	,,
محمد صالح	محمد صالح	کنجاہ	,,
مراد	مراد شاہ	لاہور	,,
معطری	معطری صفاہانی	اصفہان	,,
مفتون	میر محمد زمان	لاہور	,,
مکمل	مولوی رکن الدین نور محلی	نور محل	,,
واصف	مولا بخش	جھیورانوالی	,,
حضوری	گور بخش رائی	ملتان	,,
حسن	منشی خواجہ غلام حسن	ملتان	١٢٠٢ - ١٢٦٥
نوشاہی	سید غلام قادر نوشاہی	گوجرانوالہ	ت - ١٢٠٣
آزاد	حافظ غلام محمد خان	وزیرآباد	و - ١٢٠٨
قل	سید قل احمد نوشاہی	گجرات	١٢١٢ - ١٢٨٦
امداد	شیخ سکندر شاہ	لاہور	و - ١٢١٤
غلام	غلام رکن الدین شاہ، راد بخش	لاہور	و - ١٢١٥
سرور	مولانا حکیم مفتی غلام سرور	لاہور	ت - ١٢٤٤
قل	قل احمد فاروق	پنجاب	و - ١٢٥١
حسن	حسن	دہلی	١٢٥٧ - ١٣٣٦
آزاد	فقیر عزیز الدین	لاہور	و - ١٢٦٠
منور	فقیر نور الدین	لاہور	و - ١٢٦٨
اثر	غلام قادر شاہ	جالندھر	ت - ١٢٧٢
فضلی	ابو سلیمان مظفر احمد	رہتک	١٢٧٣ - ١٣٤٨
خدا بخش	خدا بخش	ساہن پال	و - ١٢٧٧
محمد	محمد شاہ سید نوشاہی	ساہن پال	ت - ١٢٨١
غلام محی	غلام محی الدین	کنجاہ	و - ١٢٨٤
عزیز	محمد عزیز الرحمن	بہاولپور	ت - ١٢٩٠
محی الدین	سید غلام محی الدین	ساہن پال	و - ١٢٩٠
شعری	خواجہ محمد حسن کشمیری	کشمیر	و - ١٢٩٨
سیف	سید سیف اللہ	گجرات	ت - ١٢٩٩
تسکین	غلام محمد	گجرات	قرن چہاردہم
مشتاق	مشتاق احمد ہاشمی	نوشہرہ	,,

محمدبخش	میان محمد بخش	گجرات	قرن چہاردہم
غلام جیلانی	غلام جیلانی	کسوری	,,
غلام رسول	مفتی غلام رسول	شادیوال	,,
فیروز	نواب فیروز الدین	لاہور	,,
صادق	عبدالمالک	کسوری	,,
ناظم	سید احمد قلمدار	گجرات	و - ۱۳۰۲
سیفی	سید محمد شاہ	گجرات	ت - ۱۳۲۳
شرافت	شریف احمد	گجرات	ت - ۱۳۲۵
قاضی	قاضی محمد فخر الدین	گجرات	و - ۱۳۲۶
فایز	نجم الدین	گجرات	و - ۱۳۳۲
دیدار	مولانا دیدار علی	لاہور	و - ۱۳۵٤
بلبل، محمد	عبدالنبی	رحیم یار خان	و - ۱۳۶۷
بشارت	بشیر احمد	ساہن پال	و - ۱۳۸۱
نوشاہی	سید غلام مصطفی	گجرات	و - ۱۳۸٤

سنوات میلادی

عالی	حکیم میرزا محمد نعمت خان	مشہد	قرن ہفدہم
سرمد	محمد سعید	کاشان	,,
حیرت	حیرت خان عالمگیری	لاہور	قرن ہجدہم
سوز	راجہ دینا ناتھ	لاہور	,,
شاکر	محمد شاکر	اتک	,,
شوق	میان الله جوایا	گجرات	,,
شہاب	عبداللطیف خان	فارس	,,
صافی	ابو القاسم خان	لاہور	,,
عاطر	میر زین العابدین	ایمن آباد	,,
قلندر	قلندر شاہ لاہوری	لاہور	۱۷۷۱-۱۸۲۲
ادیب	سیف الحق	دہلی	قرن نوزدہم
اسحاق	اسحاق	مصر	,,
اصغری	محبوب علی شاہ	کرنال	,,
اکرم	میرزا اکرم بیگ چغتائی	لاہور	,,

امام	امام الدین	کشمیر	قرن نوزدهم
ایمن	پندت سروپ نارائن	دهلی	,,
ترکی	ترک علی شاه قلندر	لاهور	,,
چالاک	عزیز الدین ملتانی	خراسان	,,
چراغ	محمد چراغ گجراتی	گجرات	,,
حافظ	سید اکبر علی	جالندهر	,,
حسین	میر حسین الدین	سیالکوت	,,
حیدر	غلام قادر	سابور	,,
خاور	میرزا محمد اکبر	سیستان	,,
خرد	محمد یحیی	لاهور	,,
سارق	میرزا بدیع الدین	تبریز	,,
صافی	شمس الدین	شیراز	,,
عطا	منشی عطا محمد	امرتسر	,,
محبوب	منشی غلام محبوب سبحانی	لاهور	,,
مهر	مهر علی شاه	گولره	,,
اکبری	دیوان امرناته	لاهور	ت - ۱۸۲۳
خوشدل	غلام محمد	تلونڈی	۱۸۳۰ - ۱۸۹۰
غلام احمد	میرزا غلام احمد قادیانی	گورداسپور	۱۸۳۵ - ۱۹۰۸
حالی	خواجه الطاف حسین	پانی پت	ت۱۸۳۷-۱۹۱٤
محمد علی	محمد علی	بتالوی	و - ۱۸۳۷
اسد	سید اسدالله شاه	گجرات	۱۸٤۳ - ۱۹۰۷
اظهر	فقیر امام الدین	لاهور	و - ۱۸٤٤
بسمل	عبیدالله	گورداسپور	۱۸۵۳ - ۱۹۲۸
گرامی	غلام قادر	هوشیارپور، جالندهر	۱۸۵۷ - ۱۹۲۷
ناظر	دکتر شیخ محمدالدین	لاهور	ت - ۱۸۵۷
ظفر	ظفر علی خان	سیالکوت	۱۸۷۰ - ۱۹۵٤
وزیر	وزیر النساء بیگم	لاهور	و - ۱۸۷۰
زار	پندت تربهون ناته زتشی	دهلی	ت - ۱۸۷۱
شجر	اشرف محمود	سیالکوت	ت - ۱۸۷۲
اختر	خواجه عبیدالله	امرتسر	۱۸۸۰ - ۱۹۵۹
زیبا	پندت برجموهن لال تکو	لاهور	ت - ۱۸۸۰

طغرائی	حکیم فیروز الدین احمد	امرتسر	ت - ۱۸۸۲
اقبال	شیخ محمد اقبال	سیالکوٹ	۱۸۷۳ - ۱۹۳۸
سینائی	شیخ عبدالرحمن امرتسری	امرتسر	۱۸۷۶ - ۱۹۵٤
امین مسیح	خواجه محمد مسیح پال	سیالکوٹ	۱۸۸۳ - معاصر
یوسف	قاضی محمد یوسف	پنجاب	ت - ۱۸۸۳
آشفته	پندت امر ناتھ دالو	دهلی	و - ۱۸۸۵
مشرقی	عنایت الله خان	امرتسر	۱۸۸۷ - ۱۹٦٤
آزاد	ابو الکلام احمد	مکه - کویم کرن	۱۸۸۸ - ۱۹۵۸
هندی	رائی بهادر کنهیا لال	لاهور	و - ۱۸۸۸
خاکی	عبدالرحمن	امرتسر	۱۸۹٤
عرشی	حکیم محمد حسین	امرتسر	۱۸۹٤
تپش	عبداللطیف	لاهور	۱۸۹۵ - ۱۹٦۱
سالک	عبدالمجید	بتاله	۱۸۹۵ - ۱۹۵۹
مظهر	محمد احمد	مظفر نگر	۱۸۹٦ - معاصر
عظاسی	عزیز الدین احمد	هوشیار پور	۱۸۹۸ - ۱۹۵۷
تبسم	صوفی غلام مصطفی	امرتسر	۱۸۹۹ - معاصر
نیر	حکیم علی احمد	مهتور	۱۹۰۰ - معاصر
برق	دکتر غلام جیلانی	بهالی	۱۹۰۱ - معاصر
بردان	احسان الدین	لاهور	ت - ۱۹۰۱
نازش	سید علی امام ابو ظفر رضوی	لاهور	۱۹۰۱ - معاصر
تاثیر	دکتر محمد دین	لاهور	۱۹۰۲ - ۱۹۵۰
راحل	عبدالرشید	هوشیار پور	۱۹۰۲ - ۱۹۵۳
وقار	ناظم علی	انباله	۱۹۰٤
اختر	محمد داؤد خان	لاهور	۱۹۰۵ - ۱۹٦۵
احسن	ممتاز حسن	تلونڈی	۱۹۰۷ - معاصر
عرفان	دکتر عبدالحمید	سیالکوٹ	۱۹۰۷ - معاصر
ایوب	شیخ محمد ایوب	گورداس پور	۱۹۰۹ - معاصر
کوکب	محمد ایوب علی	بجنور	۱۹۱۰ - معاصر
نواز	سردار الله نواز خان	دهوا	ت - ۱۹۱۰
حفیظ	شیخ عبدالحفیظ	هوشیار پور	۱۰۱۲ - معاصر
رازی	پروفسور فیروزالدین	لاهور	۱۹۱٤ - ۱۹٦۷

مسکین	محمد حسن گجراتی	سابور	و - ۱۹۱۴
نذر	غلام محمد صابری	جالندهر	۱۹۲۳ - معاصر
عارف	دوست محمد جلال	سیالکوت	۱۹۲۶ - معاصر
اکرام	سید محمد اکرم	سونگتا نواله	۱۹۳۴ - معاصر
شایق	مولوی سلام الله	چک عمر	و - ۱۹۴۵
عالم	محمد عالم	گجرات	و - ۱۹۵۵
کریم	محمد عبدالکریم قریشی	گجرات	و - ۱۹۵۷
نامی	غلام دستگیر	لاهور	و - ۱۹۶۱
غلام رسول	مولانا غلام رسول	گجرات	و - ۱۹۶۳
احمد	احمد حسین قریشی	گجرات	معاصر
اولاد	سید محمد اولاد علی	ملتان	نیمه اول قرن بیستم
بدر	مولانا محمد افضل	دایره دین پناه	معاصر
برق	غلام رسول شاه	گجرات	معاصر
پیر بخش	سردار پیر بخش	دیره غازی خان	معاصر
پطرس	احمد شاه بخاری	لاهور	نیمه اول قرن بیستم
تبسم	محمد رمضان قریشی	گجرات	معاصر
روحی	اصغر علی	کتهیاله	نیمه اول قرن بیستم
صمدانی	غلام غوث	پنجابی	معاصر
ضیاء	ضیاء محمد گجراتی	چوهادل	معاصر
عاصی	نجف علی	جلالپور جتان	نیمه اول قرن بیستم
عزیز	سردار عزیز جاوید	دیره اسماعیل خان	معاصر
علی	علی محمد	کنجاه	نیمه اول قرن بیستم
عطا	قاضی عطا محمد	گجرات	معاصر
فیضی	نیک عالم	کنجاه	نیمه اول قرن بیستم
قمر	خواجه کرامت الله	امرتسر	نیمه اول قرن بیستم
محروم	منشی تلوک چند	پنجاب	نیمه اول قرن بیستم
محزون	میان محمد شریف	کنجاه	معاصر
محمد اسلم	محمد اسلم	پنجاب	معاصر
محمد حیات	محمد حیات قریشی	گجرات	معاصر
محمد علی	چودهری محمد علی	گوجرانواله	معاصر
منیر	محمد اکبر	گجرات	نیمه اول قرن بیستم

بشیر	میر ولی اللہ	ایبٹ آباد	معاصر
ناصر	محمد ناصر الملک	چترال	نیمہ اول قرن بیستم
ناظر	خوشی محمد	ہریہ والا	،،
نواز	سردار اللہ نواز	ڈیرہ اسماعیل خان	معاصر
وفا	میلا رام	پنجاب	نیمہ اول قرن بیستم
ابن منہاج	ابن منہاج منہاج	لاہور	عصر نا معلوم
الامام	شمس الدین حاجی بچہ البستی	بلخ	،،
امین	امین	لاہور	،،
انصاف	محمد ابراہیم	لاہور	،،
انور	ملا انوار لاہوری	لاہور	،،
بلبل	پنڈت گوری شنکر	کشمیر	،،
بیدار	گلاب رائی	نوشہرہ	،،
پروانہ	موتی رام	کنجاہ	،،
تایب	محمد اکرم	پنجاب	،،
جمال	جمال الدین علی	لاہور	،،
جوش	محمد نظام پنجابی	پنجاب	،،
جیون	راجہ سکھ جیون	کنجاہ	،،
حالتی	حالتی	کشمیر	،،
حتوری	حرب بن محمد	بخارا	،،
حقیقت	میر علی رضا	سرہند	،،
حمید	حمید الدین مسعود بن سعید	لاہور	،،
حمید	حمید الدین شالی کوب	لاہور	،،
خطابی	خطابی	ایران	،،
خطیر	خطیر الدین محمد بن عبداللہ	لاہور	،،
ذاکر	خواجہ محمد دائم	کشمیر	،،
ذرہ	مہر چند	فرخ آباد	،،
ساغر	ساغر	لاہور	،،
سند	میر شمس الدین	لاہور	،،
سوزی	سوزی	لاہور	،،
شبابی	شبابی	سیالکوٹ	،،
شفیع	میر محمد شفیع	ملتان	،،

شکوه	نرنجن نات تکو	لاهور	عصر نا معلوم
صالح	صالح	کاشان	,,
عظم	مخدومنا آقا عظیما	لاهور	,,
عیان	حسینی بیگ	لاهور	,,
غبار	خواجه محمد فاضل خان	لاهور	,,
فخر	القاضی الامام فخر الدین	خراسان	,,
فرقی	سید علی بخش	دهلی	,,
فضلی	مولانا فضلی ملتانی	ملتان	,,
لسان	میرزا علی نقی خان	لاهور	,,
لکنی	وحید لکنی	لاهور	,,
محمدجواد	محمد جواد	ترکستان	,,
محمدحسین	محمد حسین شاه رضوان	لاهور	,,
محمدخویشی	محمد خویشی	گنجاه	,,
محیط	منشی رام جس	لاهور	,,
مخلص	میر احمد حسین	سرهند	,,
مرهب	لطف الله	گنجاه	,,
ملا	ملا حاجی	لاهور	,,
موالی	خراسان خان	لاهور	,,
نادری	نادری	سیالکوت	,,

* * *

فہرست اعلام

* * *

فهرست اماکن

* * *

فہرست کتب

* * *

their bearings in the confusing environment of modern thought. He is also the man who dreamt the great dream of Pakistan and was the first to voice the demand for a separate State for the Muslims of the Sub-continent.

It is difficult to regard him as one of the many poets produced by the land of five rivers. He is so great and stands so much apart that his life and work cannot be treated in anything less than a self-contained book. Hundreds of books have been already written on him and thousands will be written in future. The intellectual and spiritual revolution which he promoted and led will keep his name and fame alive after him:

پس از من ، شعر من خوانند و دریابند و می گویند :
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

When I am gone, men will sing my verses and know the truth and say:
A Self-knowing One has changed the world.

The learned author of the Tadhkira, Lt. Col. K. A. Rashid, is a well-known star of the literary and academic firmament. He is equally well-known as a doctor, an administrator, a soldier and a scholar. The Academy is fortunate in having been able to pursuade him to compile this Tadhkira for them and to have the honour of publishing it on the auspicious occasion of their Imperial Majesties' Coronation.

Karachi
October 6, 1967

Mumtaz Hasan

Never have I seen a land that robbed me so of patience,
As that Land of Beauty called the Punjab.
The Punjab, the choice one among all the seven kingdoms,
Even the waves of Kauther swear by its dust.

Speaking of the physical contiguity of Kashmir to the Punjab, the poet adds:

ازان حسرت که می آید به پنجاب   دل کشمیر صد ره میشود آب

Out of its yearning to come to the Punjab,
The heart of Kashmir melts in a hundred ways into water.

Probably the last great poet to speak of the Punjab is Ghulam Qadir Girami who died in 1927:

بر آمد لفظ پنجاب از زبانم   زبان شد موج کوثر در دهانم

My tongue has uttered the word 'Punjab',
And has become like a wave of the sacred Kauther in my mouth.

The greatest poet produced by the Punjab is, of course, Mohammad Iqbal, whose family came from Kashmir. It is difficult to say, however, that he belonged to the Punjab although he lived and died there or to Kashmir which was the land of his ancestral origin. He was far too great a man for his identity to be confined within the limits of space or time. He belongs to the whole world. If he is included in the present Tadhkira as a poet of the Punjab, it is only because he physically belonged to the Punjab area.

He is one of the greatest poets of Persian ever produced by the Indo-Pakistan Sub-continent just as he is one of the greatest poets who ever wrote in Urdu. As a thinker he is pre-eminently the man who gave the basic values of Islam

The Punjab was a great centre of Iranian culture. A number of Mughul nobles of Iranian origin, whose duties kept them at Delhi most of the time, had residences in Lahore as well. The Emperor Jehangir was fond of Lahore and is buried there. His Iranian Empress, Nur Jehan, built his tomb and lived in widowhood for nearly sixteen years at Lahore after the death of her husband. A famous verse in praise of Lahore is attributed to her:

لاهور را بجان برابر ، خریده ایم
جان داده ایم ، جنت دیگر خریده ایم

I have bartered my soul for Lahore.
And have given life itself to buy for myself a new paradise.

She died at Lahore and is also buried there.

The Persian poets of the Punjab are deeply enamoured of the beauty of their homeland. We find frequent references to rivers and gardens, trees and flowers and, of course, human beings. In his elegy on prince Sultan Mohammad, son of Sultan Ghiasud Din Balban, who was killed in battle against the Mongols near Multan, Amir Khusro spoke of Multan and the five rivers:

بس که آب چشم خلقی شد روان در چار سو
پنج آبی دیگر اندر مولتان ، آمد پدید

Tears flowed so profusely from the eyes of the multitude,
That another five rivers came into being in Mooltan.

But the poet who has immortalised himself and the Punjab by speaking of it is Mohammad Akram of Kunjah:

نه دیدم کشوری غارتگر تاب بخوبی هائی حسن آباد پنجاب
چه پنجاب انتخاب هفت کشور قسم خورده بخاکش آب کوثر

Temple's translation of Mirza Sahiban and his articles on other Punjabi poets, or the recent translation by Maqbool Elahi of Sultan Bahu.

The Tadhkira contains accounts of four hundred and seventynine poets. The large majority of these poets have been included in one old Tadhkira or the other, and the rest have been added by the learned compiler of the present Tadhkira as a result of personal research. He has included a number of contemporary poets as well.

The Punjab, the land of five rivers (actually there are six rather than five), stands in a historic relationship with Iran. In the sixth B. C., there was virtually one Pak-Iranian people in this and the surrounding areas. A large part of West Pakistan was part of the twentieth Satrapy of the Achaemenian Empire.

The Punjab is also the place where Persian poetry flourished first in the Sub-continent. The first poet of the Persian language in this part of the world is Mas'ud Sa'ad Salman of Lahore. He was in love with Lahore and has written of it more than once:

مرا کی گوید: کای دوست عید فرخ باد
نگار من بلهاوور و من به نیشابور
ای لاهوور ویحک بی من چگونه ای
بی آفتاب روشن ، روشن چگونه ای

Who is there to say to me: 'happy id to thee, my friend'?
My sweet-heart is at Lahore while I am languishing at Nishapur.
Alas for thee, O Lahore! How art thou faring without me?
How canst thou have light without the luminous sun?

FOREWORD

The Iqbal Academy is doing itself the honour of bringing out three publications on the auspicious occasion of the Coronation of Their Imperial Majesties the Shahanshah Arya Mehr and the Shahbano of Iran. These publications are:

i) Tadhkira Shura-i-Punjab compiled by Lt. Col. K. A. Rashid,
ii) Tadhkira Shura-i-Kashmir by Muhammad Aslah "Mirza" edited with an introduction, additions and notes by Sayyid Hussamuddin Rashdi,
iii) A special issue of the Iqbal Review, the quarterly journal of the Academy.

Of these the first book is before us. This is the first proper Tadhkira of the Persian poets of the Punjab. No such Tadhkira has been written so far. A small book with the same title as the present work was written by Professor Dr. Mohammad Baqir of the Punjab University in the early Nineteen Thirties but it dealt only with the Urdu poetry of the poets of the Punjab. Similarly we have Lajvanti Rama Krishna's book on The Punjab Sufi Poets which treats of the Punjabi poetry written by Sufi poets of the Punjab. The same holds good of Usborne's translation of Hir and Ranjha and his monograph on Bulhe Shah,